۱۳۸۸/۳/۲۶

کتابخان[redacted]نقدس

[redacted]

اسم کتاب ابواب الجنان ج ۱ / فارسی

مصنف
رفیع الدین محمد قزوینی
مؤلف

خطی نسخ ۲۲ سطری
چاپی

سال چاپ یا تحریر ۱۲۶۰ ق عدد اوراق ۲۵۹

جزء کتب ~~...~~ اخلاق شماره خصوصی

شماره عمومی ۱۱۲۰۹ / شماره قبض

واقف مرحوم شیخ محمد صالح علامه حائری تاریخ وقف مرداد ۵۱/

طول ۳۲ عرض ۲۱ شماره صفحات

وبه نستعین

بسم الله الرحمن الرحیم

بهترین مقالی که سرخیل کاروان فنون محاورات تواند بود وخوشترین کلامی که پیر
خرد را در طریق سخن گذاری عصاکش خامهٔ بیان تواند بود حمد وثنای یگانه ایست
جل شانه که شهربند ادراک ذاتش از تسخیر سپاه عقول واوهام مصون ومحروس آمد
وکنگره سای اندیشه از کنگرهٔ ایوان رفعتش با امید ومایوس سمند سبک سیر خیال در
بیابان بی پایان کمالش چندانکه بدست وپای شتاب بلک وپوید بجز سر منزل بیخبری نتواند
رسید وطایر تیز پرواز کار در فضای بی انقضای بقایش هرچند به پر وبال لیل ونهار پرواز
کند جز تا سر دیوار وامانده گی نتواند پرید صدای دورباش قدمش اگر بگوش حدوث رسیدی
روز وشب چون بادام دو مغز بر هم خزیدی واگر آفتاب جهان تاب حکمش از افق انقلاب تیغ
کشیدی ثابت وسیار چون ذرات خورشید بهم بر بیندی حاکمی که اگر قدح خورشید را
بر پیمودن دریا اشارت نمودی کسی فلک حباب وار در زورق محیط همان لحظه در گل نشستی
قادری که اگر ثعبان قدرتش هفت اجداد عناصر وا بر کشیدی امتناع خلا شیشهٔ فلک را در
هم شکستی مقتدری که اگر رشتهٔ حکمتش دست از نظام کل بر دارد جواهر اجزاء کاینات
انتظام نپذیرد مدبری که اگر شیرازهٔ تالیفش تار از میان کشد اوراق مجموعهٔ عالم هویت

سرخونی

سر خویش گیرند موبدی که تا سر پنجهٔ مشیتش چوگان امر کن بر گوفت گوی آسمان سراسیمه خود را
بمیدان وجود انداخت عزیزی که تا قبضهٔ قدرتش کمان دوار افشان فلک را از فرباک غیبی باد
خاک توده زمین با ماحش سینه سپر ساخت فیاضی که ترشح ابر قلمش ببیک قطره خورشید غبار
شب تیره را فرو نشاند پادشاهی اگر مبارز اراده اش بدروه صبح سپاه زنگ ظلمت را منهزم
کرد اندر عادلی که تیشهٔ انتقامش بقصاص خراش چهرهٔ گل بیخ بنیاد هستی خار بر کند داوری
که شحنهٔ مکافاتش سلیمان حشمتان را با انتقام پای موری در هم شکند کریمی که مهر لطفش
عاجزان راجذبان رو بداده که پرتو خورشید دامن از دست ذره تواند کشید سمیعی که نوازش
توفیقش ضعیفان را آنقدر قوی دست نکرده که کنگرهٔ اجابت از کمند دعا وضعیف نالان
کردن تواند دید مقصودی که در صومعهٔ سبز کبش شب از بزرگی زاهد حبشی پلاس پوش
ومعبودی که در صف طاعت گذاریش روز از صبح صادق عابدی رداپوش بصیری که نگاه شوخ
چشم را در پس پرده دید شاهد بازاری نموده خبیری که بیک خیال را در خانهٔ دریچهٔ دماغ سر
نشین جبههٔ عالم فرموده مصوری که میان چی تدبیرش چهار طبع مختلف را چنان خوان کرم اخلاط
همساخته که سر از گریبان یک شخص بیرون آورند مؤلفی که کثافت ولطافت جسم وجان را
مانند شیر وشکر بنوعی در آمیزش یکدیگر نموده که تا هم دست بکاسهٔ ادای تکالیف برند
خالقی که شمع قامت انسان را در شبستان امکان بنور باصره بر افروخت صانعی که عنکبوت
مردم دیده را در زوایای مرایا متنبدی تا دنگاه آموخت متکلمی که شمع زبان را شعلهٔ بیان
بر افروخت تا تمام مخاطب بر روشنی آن بکنج خانهٔ عرض متکلم برد عالمی که گوش سخن میسوش را درون
خانهٔ دریچهٔ دل بود که پرتو خورشید عرفان را ظلمت سرای نادانی در آورد رازقی که
سحاب کرمش آتش جوع روزی خواران را بباران احسان بی دریغ فرو نشاند مهربانی
که دست مرحمتش بیماران نباتات را با نبیذ ابر آب در گلو می چکاند گنج خانه گر مکافاتش
قرص مهر خشتی است بر خم سپهر نهاده وا زخزانهٔ پاداشش هستیش جرم قمر فلوسیست بر خاک
شب تیره فتاده ودر محفل آتادش روز روشن چراغیست بر افروخته وشمع ظهورش را شب

دیجور پروانه است پر سوخته ودر شمار نعمت بی شمارش دست صدف از گوهر تسبیح سازنست ودر نمودن صور بدایعش صیقل موج از سطح محیط در آینه پردازی در قلزم جلالش قبهٔ چرخ پر بر خیمهٔ حبابیست ودر صحرای بی انتهای کمالش توالی شهور وسنین موج سراب شام از جستجویش نفسی است سوخته وشفق از ساغر مهرش چهره ایست بر افروخته خرمن نوالش راهر صحرا امتیست بطوق عبودیتش راه سر خواری کردنی بر دامن تربیتش هر برگی دستی اینست واز بادهٔ محبتش هر لاله سینه مستی کان لعل را از قدح خورشیدش قطره ایست چکیده ومعدن زمرد از جویبار صنعش سبزه ایست دمیده مدّ صبح از مداد حکمتش رقمیست وسواد شام از کلک قدرتش سیاه قلمی لمؤلفه تعالی چه شان وجلالست این نقدس چه قدر وکمالست این روان بر فلک شوکت وعزتش کشان بر زمین دامن رحمتش کی بهی که از بهر عذر گناه کشان داده درگاه خود را باه بآیینهٔ دل جهان داده رو که اغوش وا کرده بر یاد او عطا کرد از گنج انعام خویش بدل یاد خویش و بلب نام خویش نفس در میان شد چنان بی سکون که یک باد رونست ویک با برون ز سر چشمهٔ حکمتش بود آب کدوی فلک نوکس آفتاب ز جیب هستی عطایش فراخ صبو پر کند غنچه از روی شاخ بحست از دم صبح گیتی فروز نمک آورد بر سر خوان روز چنانست از او چشمهٔ آفتاب که از سنگ آتش برد لعل آب ز چندان خورشید تابان زد روز لب ماه نو میمکد شیر خور شد از صنع او از رباض جنان زمین خوردهٔ غنچهٔ آسمان از او در سفر مهر گیتی فروز شفق آتشی کاروان گاه روز جنان رزق دارانه سوی بدن که بر سنگ تنگ است راه دمن ز شوق لب رزق خواران زخاک دوده انه تا آسیا سینه چاک کند از نمو دانه کو سرکشی زبان را کند ابر لشکر کشی جه بی اعتدالی نماید سحاب میانجی کند پرتو آفتاب شود این دو لشکر جو از هم جدا بدلجوئی سبزه آید هوا زهی لطف کز رحمت بیکران شاید زنج بخشش انعاصیان اگر خشم گیرد کس از خدمتش در آشتی میزند رحمتش زبان در دهن غنچهٔ فکر اوست سخن در نفس سبحهٔ ذکر اوست سخن را ز دل همچو آب روان فرو ریزد آب

شادزبان

شاد زبان کند از نفس بخیه دیگ از دهن کند از زبان تا کلاب سخن روان کرده از مو ریزها ندر باچه دیده قوارها زد لداده فکر هوس را نوال زلب داده مرغ سخن را دو بال سخن را بنا ریزشها کشان رسن در گلو آورد تا زبان حضیض سپهر بر ذکیش اوج زبحر جلالش دو گیتی دو موج زمانه جوی از قلزم حکمتش مکان گردی از لشکر شوکتش کند بحر و بر هر دو ذکرش ولی بود ذکر این یک خفی و آن جلی همه محو نورش چه بحر و چه بر جهان پر ز شورش چه بام و چه در کف ابرها سوی بحرش دراز سر قطرها بر زمین نیاز همه بندهٔ او چه جزو و چه کل چمن زندهٔ او چه خار و چه گل عبد آزادای مراسم حمد و ثناخوانی که عبارت از اعتراف بعجز و هیچ مدانیست بحسنین حاجتی که دست اویز نیاز مندان درگاه کرمش تواند کرد بد و تعظیم تو متعالی که بقافله سالار دینش کاروان دعوات قطع مراحل حرمان نموده بمنزل اجابت تواند رسید نثار عالم عالم وصلوه وتسلیم است بر روضهٔ نیغ اساس آسمان کرباس سروری که گلشن امید وادی عاصیان را آب و رونقش خرم و سیراب ومتاع تهی دستی از خریداری شفاعتش در بازار قیامت نایاب باکیزه گوهری که از ساحل بحر تجرد خود را بجای موج عنان را ز آن افکند که سفینهٔ خلایق را از گرداب گمراهی رهاند قافله سالاری که از خیل انبیاء از آن در دنبال فتاد که واماندگان کاروان بندگی را بسر منزل هدایت رساند در وصف تمکینش همین بس که عمری در تنگنای عالم سفلی سر کرد وار شیوهٔ خاکساریش همین کافی که جان پاکش سر بجسم خاکی فرو آورد پایهٔ قدرش از آن رفیعتر که دست تعلقات جهان بدامن خاطرش رسد و پرواز همای همتش از آن بالاتر که در شست آمال وامانی دام فریبش کردد واگر در شب معراج زمین را بپا زکشتنی دل گرم نبودی از رشک آسمان نیاسودی واگر فیض عروجش اسمان را ذخیرهٔ سعادت ابدی نیندوختی زبان طعن زمین را از خود کوتاه ننمودی واگر سبکروحیش گاو زمین را بفرباد نرسیدی از گرانی کوه تمکینش کر باختی واگر گرانی قدرش بر بخت روان بعالم بالا لنگر توقف افکندی گردون فلک را از گردش انداختی کوه کشانی که حلال ماه را بسر انگشت اعجازش کوه ماهر اسیک اشاره کنوده

راهنمائی که صیقل ابروی ایماءش زنگ کفر از آینهٔ دلها زدود شاهی که خدنگ ضعیفان
پیر عزتش از تنهٔ سپهر آسمان می‌گذرد و پشت و پناهی که رنگ خجلت عاصیان در فرات
محشر بپال محبتش می‌برد آسمان گردی که چوکار صفت در مرکز خاک سیر دائرهٔ افلاک کردی
چرخ نوردی که چون سر بگریبان تفکر کشیدی سراسر عالم ملکوت برآوردی بر دعوی کمالش
دو پارهٔ قرص ماه دو گواهند و بر اشعهٔ جمالش پرتو مهر و ماه دو حیران نگاه چرخ برین اگر
طفیلی او نمی‌گردید در مهمان سرای وجود راهش نمی‌دادند بتماشای یوسف جمالش اگر شور
در مصر وجود نمی‌افکندند آسمان بر هم نمی‌افتادند و شبنم کمالات علیهٔ اش انچنان دامن از
خارستان مشاغل حسیه برچیده بود که دست دفتر و خامه بدامن توقیع قبولش نرسید
و اشعهٔ مهر انور در زمین سایش جبکه از هر طرف از زحام مبهوت سایهٔ بیچاره را شرف
پای بوسش میسر نگردید در سنگ ستیز سنگ ریزه در کف همایونش لعل را از رگ خویش
خار عزت در دل شکسته و از عبور جوشش آب در میان انگشتان مبارکش آینهٔ چشمهٔ
حیوان در زنگ ظلمت نشسته بیت محمد شفیع سیاه و سفید: کز و نیست بر کو دارد امید:
شفیعی که گردد اگر عذر خواه: زند غوطه در بحر بخشش گناه: کی افتاد کی را پسند بما که بر
سایهٔ خود ندارد روا: شق خامه کی باشد او را هنر: که سازد بانگشت شق قمر: ز بس حسرت
دست آن ارجمند: قلمها بسینه الف می‌کشند: ره آورد آشناء اقلیم جود: ندارم بکف تحفهٔ
جز درود: بعد از گزارش نعت پیغمبر و نگارش بعضی از فضایل آشر و سعی که بی توسط
جمله معترضه بر آن توان پیوست و گفتگویی که از روی استحقاق بر مسند جانشینی نعت
تواند نشست مدح و منقبت شاهنشاهی است که طناب سرادق رفعتش قاف تا قاف هستی
کشیده است و صدای صیت فضایلش در این گنبد سپهر پیچیده دین پروری که بترتیب اهتمامش
گلشن شریعت محمدی را از نسیم بدعتها پاک ساخته و بهنگ صولتی که موج جنبش تیغش خس و
خاشاک وجود اعدا را از قلزم هستی بر کنار انداخته سرانگشت شعلهٔ وحشش در کرمنی رگ
خواب بی تاب و دیدهٔ جوهر شمشیرش در انتظار دمیدن صبح مصاف بی‌خواب در موج خیز فتنه

نثار

ثبات قدمش کشتی دلها را لنگر و در صیدگاه مصاف دو انگشت خیبر گشایش شهباز نصرت را
دو شهپر شعلهٔ حوالهٔ ذوالفقار بخون ریختن دشمن گداز و فوق سر پنجهٔ مردیش از دیدهٔ
حیران تماشائیان زده سازد ماغ خرد بی استشمام روایح گلزار حکمتش محل و عقدهٔ مشکلات
در پنجهٔ خورشید رای انورش چون گره شبنم منحل از دهشت ابلهی کمالش هر عقل کاملی در بیابان
حیرت مجنون نیست و از فیض تعلیم حکمتش هر جاهل آگاه در خم بدن فلاطونی سر انگشت تاثیر دعا
تا آفتاب عالم تاب را بیاد رکشتن اشارت نموده از خط شعاعی انگشت قبول بر دیده داد
و ادای آداب حق پرستیش تا در خلوت خانهٔ شب سجادهٔ بندگی افکنده پرتو مهر انور چشم
نظاره بر روزن قمر میگذارد عالمی که فلاطون منشان خم نشینی سپهر پیر هم شاگردی غاشیه
از غاشیه بردوش میکشیدند و محرمی که شاهدان اسرار فرقانی باستقبال التفات
خواطرش از هفت پردهٔ تو بر توی بطون قرآنی تا پیشگاه ظهور میدویدند تیغ زنی
که صیقل شمشیر کفر زدایش آینهٔ میدان را از زنگ وجود خصم پرداخته صف شکنی که
هیبت حمله‌اش تیغ کشیده را در کف دشمن انگشت زنهار ساخته صیت فضایلش
سنجان عرصهٔ هستی را پر کرده که طوطی ناطقه در مدحش نفس نتواند کشید و ارقام
مناقبش نتوانند و میدان صفحهٔ سخن را تنگ فضا نموده که پکران خامه سراسر مدتی
تواند دوید بیت چراغ شبستان دلها علی: کز و ظلمت کفر شد منجلی: امامی که بی یاد
مهر او بحشر کسی از لحد سرخ رو: به شمشیر آن شاه والا گهر: جدا شد حق و باطل از یکدگر
دگر: نه فقرش همین فتح خیبر نمود: که مهرش حبی قلعهٔ دل کشود: نبی و علی هر دو نسبت
بهم: دو تا و یکی چون زبان قلم: دو سر چون قلم لیک از جان یکی: زبان شان دوتا
و سخن شان یکی: قلم وار بردند از آن سر ببر: که مو در میانشان نگنجد مگو: خط شرع
کز دیدهٔ ناخوان از آن: که گنجینهٔ عیزی چه مو در میان: و صنوف صلوات بیرون از
حد و حروف تسلیمات افزون از عد بر آن پیشوای راه دین و بر اولاد طیبین و طاهرین
او باد که نقش بندان کارگاه شرع و آئین اند و معماران بروج مشیدهٔ قواعد دین مبین

قالب دلها را چون در وحشت ولجۀ طوفان هلاک را مانند سفینۀ نوح محبان خاندان را
در عمکدۀ روزگار سرمایۀ سرور اند وسالکان مسالک دین را در ظلمات حیرت
نور علی نور روشنگران آئینۀ بینش اند و فرمان روایان آفرینش افلاک اقطاب
عزّ شند وامواج دریای رحمت مالک گوهران معدن نبوّتند و آزادۀ سروان چمن فتوّت
اثمار شجور سالتند وانهار سرچشمۀ امامت باغبانان گلشن دینند ومیرابان جویبار
چمن نخل بندان آئین ملتند ومشاطگان نوعروس شریعت طبیبان جگرهای پرخون
اند وکحالان دیدهای درون دلیلان جادۀ آگاهند وترجمان نامۀ الهی اللّهمّ
انّ هؤلاء ائمّتی وقادتی وسادتی بهم اتولّی ومن اعدائهم اتبرّء اللّهمّ صلّ و
سلّم علیهم واحشرنا فی زمرتهم وارزقنا شفاعتهم انّک مجیب الدّعوات وقاضی
الحاجات اما بعد بر مرآت خاطر اولوا الابصار ظاهر وروشن و بنزد ارباب اولوا الالباب
ثابت ومبرهن است وبحکم آیۀ کریمۀ وما خلقت الجنّ والانس الّا لیعبدون
تخم وجود ادمیزاد در صحرای دنیا که مزرعۀ آخرتست از آن افشانده اند که بار عمل
بسته بجهۀ خرمن گاه عرصۀ اکبر بحاصلی نشیند وزود و نهال هستی بندگان را در بوستان
سرای جهان برای آن نشانده اند که ثمر سعادت ابدی بوده در جوش بهار رستخیز
از بی برکی کوبۀ خجالت نبرد وزود تاجران شهرستان امکان را دیدۀ آگاهی گشاده
تا در سر چارسوق عناصر متاع عمر گرانمایه را از طرّاران هوا و هوس محافظت توانند
نمود و فارسان ابلق لیل ونهار را چوگان اعتبار بدست داده اند که در مضمار زندگی
گوی سعادت بندگی توانند ربود عصای فکرت بدست دیدۀ بصیرت داده اند که
چاه از راه توانند شناخت وخدنگ اندیشۀ در جعبۀ دل انسان نهاده اند که از دنبال
غزال رمیدۀ فرصتی توانند انداخت در ظلمت سرای عمر ودجراغ شعور بدست هر فردی
از افراد بشر داده اند که در سر دو راه خیر وشر گمراه نشوند ودر بیابان جهان خود خود
دان رادلیل مسافران وادی عبودیّت کرده اند که بغولان طول امل دوچار نکردند لیکن

باقتضا

لیکن باقتضای طبیعت بشری وازدحام دواعی غفلت وبیخبری ادمی بیجان مشغول
لذات نفسانی کشته از ادراک لذّت بندگی وامیماند وبهم چشمی امثال واقران که بیخبرتان
شغل خدا پرستی اند اعبرت نام کرده اند عمر عزیز را بجمع کردن زخارف کودک فریب
دنیا صرف نموده مضمون الّذین اشتروا الحیوة الدّنیا بالآخرة را در حق خود بکوش میخوانند
وچیزی که از این طریقۀ پرخطر او را رجوع تواند فرمود واز خواب گران غفلت دیدۀ
بصیرت همگنان را تواند گشود رشحات مواعظ بالغه است که کلهای پژمردۀ دلها را
نازل منزله باران بهاری وجاری بوار اقتضای جابر طبع را جاری مجرای سیل کوهسار دست
مستان بادۀ غفلت را نسیم سحر است ومردگان گورستان بیخبری را صور محشر بیماران
مرض حرص را طبیبی است حاذق وهواردگان هوس را شربتی است موافق سرگشتگان
تیه عصیان را طریق مبین است وافتادگان چاه بیتره بختی را حبل المتین مصلح حالهای
تباهست وروشن کر آئینۀ دلهای سیاه دامن آتش دل زندگیست وروغن چراغ بندگی
بر آدمی خطا پیشه را ناچار است از مذکری که نصایح دلپسندش را بسمع قبول گوش
کند با کتاب وعظی که زهر تلخی پندش را بی دروغ ترش کردن نوش نماید وچون در
اکثر از منه واعصار متاع مواعظ بالغه بعلّت قلّت خریداران کاسد ونا روا بوده و
دوائی در ردائی امثال این نسخ بجهۀ تلخی سخنان حق بمذاق اهل روزگار آشنائی
کرده تا غایت کتابی مشتمل بر جمیع ابواب وعظ که از کتاب خدا واحادیث اهل
بیت عصمت علیهم السّلام مأخوذ کرده بفارسی ننوشته اند ومباشران امر وعظ که
طبیبان بیمارستان روزگارند در این باب نسخۀ کاملی نه بسته اند ودر این جزو زمان
که اورنگ سلطنت وجهان بانی بوجود اشرف نوّاب صاحب قرانی رفعت قرار یافته
تخت ونگین رنگ زدای آینۀ شرع ودین فروزندۀ چراغ عدل وداد سوزندۀ خرمن
ظلم وفساد مجموعۀ مکارم اخلاق وشیرازۀ صحیفۀ نظام عالم چشم براه عرض
احوال گوش بر نکت زبان سؤال مشیّد اساس احتشام پشتبان بنای دین اسلام مرآت

بخش نالهٔ دادخواهان سجده فرمای جبههٔ صاحب کلاهان نگون ساز رایت بلندنامی
خاقان و سرمهٔ قیصر و داوا ز طبل شهرت سکندر و آفتاب سپهر دولت سایهٔ رحمت حضرت
ذو الجلال بیت خدیو جهان رحمت کردگار: که آسوده در سایه‌اش روزگار: ز دین عدل
او بسته راه خلاف: شده زنگ بر تیغ ظالم غلاف: ز دیوان عدل شه کامران: کمین
سطر زنجیر نوشیروان: نه دست سیاست چنان زد قوی: که جرأت کند ناله در شب
روی: که کینه چه کوه شکوه عدو: چه مشت و درفش است با رمح او: سر قدر او دم
زده است از شکوه: از آن تیغ بر کردن افکنده کوه: نه موج و سراب است در بحر و بر بجود
لرزد از نام او خشک و تر: بهر کشوری صیت آن سرفراز: جود سجده فرماجر با بانگ نماز
سرشتش ز اثبات پاکی غنی است: عیان از جبینش که فرزند کیست: زمین چون شناید
بکردون کلاه: بود شاه عباس ثانی است شاه: لا زال الدین الحق ظهراً و حامیاً فیض
عدله و احسانه علی العالمین متواتراً و متوالیاً مزین است و دیدهٔ روزگار از توتیای
غبار موکب آن سلالهٔ خاندان ائمهٔ الطهار علیهم السلام روشن بمقتضای الناس
علی دین ملوکهم طبایع اکثر مردمان بشنیدن این سخنان مایل و راغب و بجان و
دل امثال این کتب را خریدار و طالب می باشند بنا بر این بندهٔ وضیع سیمقدار محمد
رفیع واعظ خاکسار روی نیاز بدرگاه پادشاه ضعیف نواز سوده توفیق انجام این
مهم را مسئلت نموده و بهمراهی قاید تایید سبحانی عقبات این مرحلهٔ مردآزما را بقدم
کد و سعی پیموده از حدایق حقایق فرقانی با رشتهٔ تألیف گلدستهٔ ترتیب که استشمام شمیم مشام
ایمان را تقویت نماید و از جواهر ابدار سخنان ائمهٔ اطهار که معادن حکمتند عقدی
ترتیب داد که از بوی کردن عروس دین را شاید و از توتیای اخبار گذشتگان کحلی
ساخت که دیدهٔ عبرت را از رمد غفلت روشن سازد و از ادلهٔ محکمه مصقلی پرداخت
که آیینهٔ بوالهوس را از زنگ تشکیکات نفسانی بزداید و از تذکر تهدیدات جان گداز قهاری
آتشکده افروخت که خار و خس هوا و هوس را در هم سوزد و از تکرار بشارات دلنواز غفاری

بهشتی آراست

بهشتی آراست که دیدهٔ التفات را از تماشای خارستان گلزار نمای دنیا بر دوزد
از سر و بال اوراق طبله ترتیب که شاهین دلها را از دنبال صعوه دنیا پریده اند باز خواند
و از رسائی معانی صفیری ساز کرد که همای همتها را از هم پرواز کرکس طبعان جیفهٔ
دنیا رماند و از تاثیر آثار سلف عنبری ساخت که دل کرده مغزها را از خون فاسد غرور تهی
و از شرح احوال سوختگان بتقصیر معترف هنگامهٔ گرم نمود که بیماران مرض عجب را در عرق
انفعال اندازد و از کافور سفیدکوبی مرهمی سرشت که زخم خذلان غمزهٔ دنیا را التیام
دهد و از ماده و تدبیر فواید الکابرین سفوفی ساخت که درد سر مشاغل جاه طلبان را تسکین
بخشد از پختگی مطالب ضمادی آماده کرد که اورام باد نخوت را بتحلیل برد و از
نرمی نصایح روغنی کشد که مزاج را از خشکی زهد ریا باصلاح آورد و از صبر تلخی سخنان
حق ایارجی سرانجام کرد که دماغ را از اخلاط کبر و غرور تنقیه فرماید و از یاقوت
رنگین کلمات ابرار مفرحی ترتیب داد که دلهای بی یقینان را تقویت نماید الحق
امواج سطورش سفینهٔ جان را از گرداب متعلقات جهان بساحل نجات میرساند.
و سوهان حروفش مقیدان زنجیر نامقیدی را از زندان دلبستگی دار غرور می
رهاند هر فصلی از ساکنان خوش آباد عدم در گوش اهل هوش صدا آئیست و هر
حکایتی از کاروان گذشتگان او ارکان بادیهٔ عصیان را ناله درائی هر گفتگوئی
جونیش در ماتم دلهای مرده نوحه‌ایست و هر نکتهٔ بلندش بر خفتگان فراش بیخبری
صیحه هر ورقش از متاع نصیحت دکانچه ایست و هر صفحه‌اش بی ادبان دبستان
تکلیف را الواحچه هر کلمهٔ دو طرفینش منشار نخل سرکشی حرص و آز و هر دو مصرع ابیاتش
مقراض رشتهٔ آرزوهای دور و دراز شور ملاحت نمک پاش دیدهٔ خواب آلودگان
بیخبریست و حلاوت فصاحت کلماتش شکر ریز تلخ کامان حسرت تن پروری امید
این گنجینه که از نقود مسکوک دار الضرب تحقیق فراهم آمده در بازار روزگار رایج شود
و این معجون که از ماده و تبر محرّبه سخنان حق ترکیب یافته در مزاج علیلان امراض

قلبیه خصوصاً مؤلف بیچاره سود مند افتد و این کتاب دلگشا و روضهٔ نزهت فزا که بر
ارائک کلماتش فرش مرفوعهٔ نکات گسترده و از دریچهٔ غرف مبنیهٔ الفاظش حور ان
معانی سر بر آورده اکواب و اباریق حوضش از ماء معین حقایقیست سرشار و در پای
اسالیب فرقانش از کوثر و تسنیم صدق و صفا مذکر جنات تجری من تحتها الانهار است
چون ابواب مباحثش بعد از مقدمه با ابواب جنت در عدد موافقت نموده اگر ابواب
الجنان خطاب دهند نامناسب نخواهد بود اما المقدمه متضمن سه مطلب است مطلب اول
در بیان احتیاج بوعظ و فایدهٔ آن و فضیلت وعظ گفتن بدان ای طالب منزل سداد
هدانا الله و ایاک الی طریق الرشاد که حضرت صانع بیچون جل و جلاله ثمینت گوهری
در گنجینهٔ طینت بشری بود یعت نهاده و آینهٔ گیتی نمائی در رو دیوار کالبد انسانی
بکار کرده که مدار سپهر کمالست و مرکز دائرهٔ اعمال مرآت صور معالم است و سرچشمهٔ
انهار مکارم لکن شمع دین است و گوهر یقین گاه از آن بدل تعبیر میکنند و گاه بعقل
و چنانچه آینه از بخار و امثال آن مکدر میگردد جوهر دل نیز بسبب هوای نفس و سهو
و غلبهٔ حب دنیای بی بقا زنگ میگیرد و از کثرت اشتغال بلهو و لعب و ارتکاب
معاصی و مناهی تیرگی می پذیرد در اینوقت از انطباع صور حقایق و ادراک شعلهٔ
انوار حق باز میماند و صلاح حال خود را از فساد نمیداند و مهم عقبی را سهل و خورد
و کار دنیا را عظیم و بزرگ می انگارد و این حالت را دو مرتبه است یکی آنکه سپاه زنگ گناه
هنوز مملکت دل را تمام مسخر نساخته باشد و نفوذ تیرگی معصیت مرآت دل را
از قابلیت جلا نینداخته باشد بلکه ویرانی آن مملکت را بمعماری توبه و پشیمانی تعمیر
توان نمود و تیرگی آن آینه را بخاکستر و اسوختگی از هوا و هوس توان زدود آنکه
تراکم کدورت معصیت بجائی رسد و زنگار امالی و امانی انقدر برو هم نشیند که
آینهٔ دل را دیگر راه جلا نماند و تلاش صیقل پند و نصیحت فایده نرساند و از تکاثف دود
عصیان چراغ ایمان فرو میرود و ظلمت کفر شبستان درون را فرو گیرد در اینوقت

ایه

ایه ان الذین کفروا سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون در حق صاحب
این دل صادق و تمثیل ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم غشاوة و لهم عذاب عظیم
باحوال او مطابق خواهد بود و دل چنین را قلب منکوس میخوانند و کشور باطل را در این
حالت زیر و زبر میدانند چنانچه قدوهٔ ارباب قلوب شیخ محمد ابن یعقوب در کافی
از امام بحق ناطق امام جعفر صادق ع و آنحضرت از والد بزرگوار خود علیهما السلام
نقل فرموده که ما من شیء افسد للقلب من خطیئته ان القلب لیواقع الخطیئة
فلا تزال به حتی تغلب علیه فیصیر اعلاه اسفله خلاصهٔ معنی آنکه هیچ چیز دل را
چنان فاسد و تباه نمی کند که گناه بدرستیکه دل با گناه در محل افتد و جدل می نماید با وی
که گناه زیادتی کرده بر دل غالب آید پس کشور دل زیر و زبر میشود معمورهٔ شهرستان در دل
سرنگون میگردد و تفصیل این هر دو مرتبه از کلام حضرت امام محمد باقر ع استفاده
میگردد که فرموده اند ما من عبد الا و فی قلبه نکتة بیضاء فاذا اذنب ذنبا خرج
فی النکتة نکتة سوداء فان تاب ذهب ذلک السواد و ان تمادی فی الذنوب
زاد ذلک السواد حتی یغطی البیاض فاذا اغطی البیاض لم یرجع صاحبه الی خیر
ابدا حاصل مضمون آنکه در دل هر بنده نکتهٔ سفیدی هست و چون مرتکب گناهی شود
در آن نکتهٔ سفید نکتهٔ سیاهی بهم میرسد پس اگر از آن توبه کرد آن سیاهی زایل
و اگر در گناهان اصرار ورزید و ارتکاب مناهی را متمادی کرد آن سیاهی زیاده میشود
تا آن سفیدی را می پوشد و چون آن سفیدی پوشیده شد صاحب آن دل هرگز بخیر بازگشت
نمی کند نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا پس آدمی می باید پیش از آنکه
کار باینجا گراید و بخارت دل بسیلاب معاصی از پا در آید چاره کار خود جوید و طریق
تدارک آن بقدم کد و سعی پوید تا وقتی که صرصر اجل بوستان زندگی وزد و انگشت تاسف
بدندان حسرت نگزد چنانچه در دیباچه گذارش یافت محرکی که بنده را از خواب غفلت
بیدار سازد و بفکر چارهٔ احوال اندیشهٔ مال اندازد وعظ و نصیحت است خواه باین طریق که نود

هدایت بودلش نامه بمضامین مواعظ بالغه ملحق کردد وچنانچه در حدیث وارد است
که اِذا اَرادَ اللهُ بِعَبدٍ خیراً جَعَلَ لَهُ واعِظاً مِن قَلبِهِ وخواه باین طریق که از ناصح مهربانی
استماع یا از کتاب معتبری مطالعه نماید بهر تقدیر احتیاج عامه خلایق بوعظ بوضوح
رسد وصبح بیان فایده ان از افق مقدمات مذکوره طالع وروشن کردد اما فضیلت
وعظ گفتن از راه عقل مستغنی از بیان وبی نیاز از اقامت دلیل وبرهانست چه بر هر
عاقل هوشمندی بدیهه معلوم است که هرگاه جمعی براهی روند وبعضی از ایشان از جاده
هدایت انحراف نموده راه بیابان اوارگی پیش کیرد بر دیگران لازم است که اورا از آن
طریقه ضلالت بشاهراه هدایت دلالت نماید تا در نزد عقلا ملوم ومذموم نباشد
بیت اگر بینی که نابینا بچاهست ٭ اگر خاموش بنشینی گناهست نظم بر این قیاس از کافه
ناس که در طی مراحل تکلیفات همه بریک رهگذر ودر طریق عبودیت جملگی بایکدیگر هم
سفرند اگر احدی از شارع استقامت پا بیرون گذارد وباغوای غولان هوا وهوس راه
بادیه غفلت وضلالت مسلوک دارد بعهده رفیقان دیگر است که زبان نصیحت وپند
گوئی از دو ملبند نماید وبعزبادرسانی سخنان حق آن سر بصحرا افتاده نفس وهوا را از آن
طریقه ناشایست رجوع فرمایند واما از راه نقل بر متتبعان کتب معتبره این فن وسیاران
گلشن نغزهای آیات وسنن معلوم است که اخبار وآثار در این باب بسیار است وادله
محکمه از کتاب وسنت بر این مدعا شاهد وحق سبحانه وتعالی اسمعیل پیغمبر علی نبینا وعلیه السلام
باین شیوه رضیه ستوده ودر حق آن ذبیح قربانگاه تسلیم فرموده وَکانَ یَأمُرُ اَهلَهُ بِالصَّلوةِ
والزَّکوة چه این آیه در مقام مدح حضرت اسمعیل وارد است چنانچه سابق ولاحق آن بر این
معنی شاهد است ودر کتاب ارشاد القلوب مرویست از دلیل طریق رستگاری ومشید
اساس امیدواری حضرت سید الانام علیه وآله الف الف صلوة وسلام که ما اَهدَی المُسلِمُ
لِاَخیهِ هَدِیَّةً اَفضَلَ مِن کَلِمَةِ حِکمَةٍ هُدًی اَو طَرَدَهُ عَن رَدًی حاصل معنی آنکه هیچ هدیه که مسلمانی
جهة برادر دینی خود فرستد بهتر از کلمه حکمتی نیست که باعث زیادتی هدایت او کردد یا از

طریقه

طریقه ناشایستگی اورا باز کرداند ودر همان کتاب از همان جناب منقولست که نِعمَ العَطِیَّةُ
وَنِعمَ الهَدایَةُ المَوعِظَةُ خوب عطائی ونیکو هدیه است موعظه ونصیحتی که شخصی را
کند ومأثور است که در خدمت انشاء یوم النشور گفتگوئی دو شخص مذکور شد که عارض
احوال هریک بزیور کمال آراسته بود طریقه یکی آن بود که بعد از ادای نماز واجبی جاهلان را
تعلیم خیر وصلاح میفرمود ودیگری انگشت زبان حکمت بیان راه فلاح ورستگاری را بر
خلایق وشیوه دیگری آنکه روزها روزه میداشت وشبها لوای بندگی می افراشت آن
حضرت چون صفت آن دو شخص شنیدند متاع قدر ایشانرا بمیزان امتیاز چنین سنجیده
فرمودند که فَضلُ الاَوَّلِ عَلَی الثّانی کَفَضلی عَلی اَدناکُم یعنی زیادتی ورجحان شخص
اول که هدایت وارشاد خلایق را شعار خود کرده بر آن دیگر همچند زیادتی ورجحان
من است بر ادنی وفروتر شخصی از شما ونیز از آنحضرت صلی الله علیه وآله منقول است
که ما تَصَدَّقَ مُؤمِنٌ بِصَدَقَةٍ اَحَبَّ اِلَی اللهِ مِن مَوعِظَةٍ یَعِظُ بِها قَوماً فَیَتَفَرَّقُونَ وَقَد نَفَعَهُمُ
اللهُ بِها فَهِیَ اَفضَلُ مِن عِبادَةِ سَنَةٍ ملخص مضمون آنکه هیچ صدقه از مؤمن در نزد خدای
عز وجل خوشتر وپسندیده تر از آن نیست که قومی را مختلفه در راه بندگی از هم جدا ساخته
تا عداوت دنیوی سنگ تفرقه در میان ایشان انداخته باشند وبرای نصیحتی بر یک طریقه
جمع سازد یا بصیقل پند سودمندی آینه بواطنشان را از زنگ کدورت یکدیگر پردازد
واین موعظه از عبادت یک ساله افضل است ومنقول است که حق تعالی بنورانی
متحیر وادی احترام حضرت موسی کلیم علی نبینا وعلیه السلام وحی نمود که تَعَلَّمِ الخَیرَ وَعَلِّمهُ
مَن لا یَعلَمُهُ فَاِنّی مُنَوِّرٌ لِمُعَلِّمِی الخَیرِ وَمُتَعَلِّمیهِ قُبُورَهُم حَتّی لا یَستَوحِشُوا لِمَکانِهِم
حاصل معنی آنکه یاد گیر ای موسی خیر وخوبی را وچون یاد گرفتی تعلیم کن او را بکسی
که عالم بآن نیست که بتحقیق که من قبور یاد دهندگان ویاد گیرندگان را نورانی می
سازم تا از آن جا وحشت ننمایند عجلا اخبار وآثار از این قبیل بیش از آن وارد گشته
مؤیدات فضیلت وعظ از مرتبه احتیاج ذکر گذشته وکثرت شواهد این مدعا

بنیاع پیوسته و ازدحام دلایل این راه تنگ و شبهه را فرو بسته است مطلب دوم
در آداب وعظ گفتن و شروطی که در آن رعایت باید نمود بر آینهٔ ضمیر منیر طوطیان شکر
ستان سخنوری صورت این معنی جلوهٔ تمام دارد که شور گفتگو بر جگر مستمعان وقتی
نمک تاثیر و فنی می‌فشاند و بریش تیغ سخن از دلهای چون سنگ خلایق آن زمان
خوناب حسرت می‌چکاند که واعظ بدانچه میگوید خود عمل نماید و بیش از همه نفس خود را
از ارتکاب مناهی نصیحت فرماید اول باید دیدهٔ بصیرت خود را از خواب گران غفلت
بر گشاید تا خفتگان دیگر را نیز بیدار نماید کرد نظم خفته را خفته کی کند بیدار و محتسب
مانم دار مرد کی خود نیز گیرد تا بناخن تاثیر سخنان در رخنهٔ خواطر پیدا نتواند خراشید
نظم کی بود در زمانی صلح و هم کو آه صاحب درد را باشد اثر اِنَّ العالِمَ اِذا لَم یَعمَل
بِعِلمِهِ زَلَّت مَوعِظَتُهُ عَنِ القُلوبِ کَما یَزِلُّ القَطرُ عَنِ الصَّفا یعنی چون عالم عمل
بعلم خود نکند پند و نصیحتش از دلها چون باران از سنگ میلغزد و دل نشین
خلایق نمیگردد بلی نشتر سخن تا بسر سنگ دل خون بار آب کیری نشود بلک دلها
ندود و گلبرگ نازکی معنی تا از خوناب جگر پاره پاره آب و رنگ نگیرد بلبلی را
نشود نباود و شعلهٔ بیان تا از کانون سینهٔ پر سوز سر نکشد افسرده دلی را نسوزد
و شرار گفتگو تا از آتش دل پر تاب نخیزد چراغ مرده دلی را نیفروزد نالهٔ که از دل
سرو با غفلت خیزد نفیر خواهیست کجا دل خراشد و نفسی که از درون پر خیال
جیفهٔ دنیا بر آید نسیم است که از مزبلهٔ خیزد چه اثر داشته باشد نظم خود نا کرده
پند مده پند دیگران بیکان بر تیر جا کند آنگاه بر نشان از خطاب لِمَ تَقولونَ ما لا
تَفعَلونَ شرم باید داشت و تهدید کَبُرَ مَقتاً عِندَ اللهِ اَن تَقولوا ما لا تَفعَلونَ
را سهل نباید انگاشت و جز وعید عالمان بی عمل اندیشه باید کرد و خبر مخبر صادق را
صلی الله علیه و آله را بخواطر باید آورد که فرموده است در شب معراج قومی را
دیدم که لبهای ایشان را بمقراض آتشین می‌بریدند گفتم یا جبرئیل این جماعت کیانند

فرمود خطیبان امت تواند که مردمان را بعمل صالح امر میکنند و خود بان عمل نمینمایند
نَعوذُ بِاللهِ مِن شُرورِ اَنفُسِنا وَ سَیِّئاتِ اَعمالِنا اِنَّ النَّفسَ لَاَمّارَةٌ بِالسّوءِ اِلّا ما
رَحِمَ رَبّی دیگر آنکه در ارتکاب امر وعظ دامن خواطر را از لوث اعراض دنیوی
منزه سازد و آیینهٔ دل را از زنگ توقعات خسیسانه بالکلیه بپردازد چه اگر
طمع شوم هر لحظه نقر هیبی سنگیره و سخن خدا و رسول را بسؤال نامول خود بیامیزد
بجهود جواهر اخبار و آثار کردن دعوی دانش نباید و فقرات وحی الهی را شاه
بیت قصیدهٔ طمع نماید طول سخن را واسطهٔ عرض کمال نسازد و از عصا و دراعه
افتخار سپر ارزد پایهٔ منبر را وسیلهٔ خودنمائی نداند و جای بالانوادگان خود فروشی
نماید و در اثنای شرح بی اعتباری دنیا خواطر از خوار خواران بخراشد و در عین
مذمت حرص و طمع چشم بر دست کسی نداشته باشد جامهٔ سفید را صبح کاذب دوشن
دلی نکرداند و دستار بزرگ را سر سخن دیباچهٔ بزرگ منشی نداند از دود او شال
پر و بال بلند پروازی نگشاید و از جبهٔ پشم شتر ابهام معنی برد باری خود ننماید و
زبان بیان را سر انگشت خودنمائی نکند و بر رشتهٔ سخن دعوی معرفت بر خود نه
بندد سبحهٔ صد دانه را سر رشتهٔ جذب قلوب نشمارد و سر انگشت مسواک را شاهد
دعوی عدالت نه پندارد آستین فراخ را دست آویز اظهار دست از دنیا کشیدن
نکند و ریش دراز را پایبند معرکهٔ مارگیری نگرداند استغنای نگوفتن را سرمایهٔ کرو فن
دیگر نسازد و باظهار بی طمعی مردم را بفکر دادن بی طلب نیندازد و بپای گوشه نشینی
طریق کسب اعتبار نپوید و بچراغ صفای ظاهر تقرب امیر و وزیر نجوید بلکه
در اعلان کلمهٔ حق جز خیرخواهی خلایق و رضای حضرت خالق منظوری و مدعائی
و در نصیحت مردم غیر از خزانهٔ کرم الهی توقع مزدی و جزائی نداشته باشد تا سخنش
وقعی در دلها و اثر کامل و از مثوبات جاودانی حظی و نصیبی شامل داشته باشد دیگر
آنکه حکم آیهٔ کریمهٔ اُدعُ اِلی سَبیلِ رَبِّکَ بِالحِکمَةِ وَ المَوعِظَةِ الحَسَنَةِ در گفتگوها

طریقهٔ نرم گفتاری را از دست ندهد مطلب را بملایمت ادا نماید تا موثر نصیحت منحصر
در درشتگوئی نباشد زبان بیان را بزهر تلخ گفتاری نیالاید چه پند و نصیحت در اصل
ناملایم اکثر طبایع می‌باشد و هرگاه ادای طریق آن نیز ناملایم باشد دلنشین مستمع نمی
باشد بلکه از شنیدن آن نیز سر باز میزند و غالباً جهة رعایت این مصلحت وقتی که حضرت
حق سبحانه و تعالی موسی و هارون علی نبینا و علیهما السلام را بافسر نبوت سرافراز و به
خلعت کرامت انعام ایشان ممتاز کردانیده بدعوت فرعون لعین مامور ساخت
ایشان را فرمود که اذهبا الی فرعون انه طغی فقولا له قولا لینا مفسرین فرموده‌اند
که یعنی بروید ای موسی و هارون بسوی فرعون که بدرستیکه او در کفر و عصیان
از حد تجاوز نموده پس سخن گوئید با او سخن گفتن نرم مجملاً هر واعظ و پندگوئی
مراعات این شیوه را می‌باید لازم داند و سخنان حق را مانند باران نرم نرم برگ
و ریشهٔ دلهای خلایق برساند بارهٔ ناهمواری سخن نخل شوق مستمعان را از پا نیندازد
و به تیشهٔ ناسزا شیدگی گفتگو نهال معنی را از شاخ و برگ اثر عریان نسازد و سبوهای
درشتگوئی خواطر مردمان را نخراشد و بشیوهٔ کلوخ اندازی جمعیت مستمعان را
از هم نپاشد از روی اشفاق و مهربانی سلوک طریق بندگی با بلدان آن وادی بیاموزد
و بشیوهٔ چرب زبانی چراغ آگاهی در ظلمت سرای دلهای غافلان برافروزد تا خوشی
نصایح را به خوش زبانی نوعی ادا کند که از شنیدنش سر باز نزنند و تلخی سخنان حق را
بشهد شیرین کلامی چنان باصلاح آورد که از نوشیدنش رو ترش نکند بیت بهوای
نصیحت پیش درد دلها اثر دارد ؛ ز نرمی قطرهٔ باران در گوش صدف گردد ؛ دیگر بمقتضای
کلّم النّاس علی قدر عقولهم مرتبهٔ فهم مخاطب را منظور داشته در خوری آن
ادای کلام نماید و در مخاطبه بازاریان و روستائیان صحرا گرد از استعمال الفاظی
که فهمیدنش بصحاح و قاموس احتیاج داشته باشند احتراز فرماید بلکه مطلب را بعبارهٔ
واضح بیان کند که خاص و عام بسهولت توانند فهمید و در عقبات مشکلات لفظی

نماند

نمانده سیر منزل معنی توانند رسید دیگر آنکه افتتاح کلام بنام نامی حضرت ملک علّام
نموده نخست کمیت زبان را در مضمار بیان بحمد و سپاس الهی و ذکر آلای بی قیاس
نامتناهی چرب و نرم سازد و از شرح کبریا و عظمت جبّاری در وصف تقدس و تنزه
ساحت پروردگاری فضلی پرداز و تا بمضمون دو حدیث مشهور تسمیه و تحمید عمل
نموده عنان سخن بنعت سرور عالم و عالمیان و مدح و منقبت آل و اولاد طاهرین
او منعطف ساخته ادای تحیّت و تسلیم فرماید و بآب گوهر مدح آن خازنان وحی
الهی گلبرگ زبان را شست و شو و بهوای روح افزای درود شان گلهای پژمرده
دلها را رنگ و بوی داده شروع در مطلب نماید دیگر آنکه هر گونه مطلبی که پیش
گیرد آن را بآیه و حدیث مدلّل ساخته طومار گفتگو را بمهر قول خدا و رسول برساند و
مضمون مطالب حقّه را باعتضاد کتاب و سنّت بر کرسی اذعان و قبول نشاند در
نقل حکایات و روایات موافقت شریعت مطهّره را مرعی داشته نهایت احتیاط
بکار برد و هر نقل سستی و سخن مجهولی را حمل بر صحّت نفرموده بی تامّل بر زبان
نیاورد و لاطائلات عوام فریب متصوفه را در لباس حقانیّت جلوه ندهد و معانی
شعریهٔ هرزه نالان زنجیر بندگسسته را بجای براهین قاطعه ننهد سیلاب قواعد
اهل خلاف را بتخریب خانهٔ دین مسلمانان نگمارد و پایهٔ کاخ شرع متین را بخاکستر
پوچ گوئی ژاژخایان نگذارد دیگر آنکه تا اطلاع تمام بر تفسیر و حدیث بهم نرساند پای
جسارت بحریم روایت آن نگذارد و نقل کلام خدا و رسول و ائمهٔ معصومین و بیان
مسایل دین مبین را بازیچه نشمارد و زبان جرأت بافاده و افتای علم باحکام شرعیه
شرعیه نگشاید و از مضمون حدیث نبوی من افتی النّاس بغیر علم لعنته ملائکة
السّموات و الارض اندیشه فرماید و ذهن خود را در ادراک معانی عبارات قدوه و متاع
نسازد و از تفسیر برای خود را در مهلکه مضمون و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم
الکافرون دیگر آنکه چون احوال مستمعان مختلف می‌باشد و از امراض قلبیه هر یک

بعلتی گرفتارند واعظ میباید که ادای هر گونه سخن تقریبی انگیزد و از هر قسم
دوای شربت مفید و مختصر در کام جان خلایق ریزد تا آنکسی که بمرض حب دنیا
وحرص مال وطلب مرتبه جاه وجلال مبتلا هست از گفتگوی بیوفائی و شرح انقلاب
اوضاع جهان متنفر گردد وآنکه بدرد بیدردی واشتغال بلهو ولعب هرزه
گرفتار است از سخن بی اعتباری عمر و زندگانی و نایابی کیمیای بقای جاودانی بهبودی یابد
مستسقیان باد نخوت غرور را شربت مذمت کبر وخودبینی وستودن صفت تواضع و فروتنی
سودمند افتد و مصروعان بخار خشم وغضب را ایارج تعریف حسن خلق وبردباری ومدح
صفت تمکین وصاحب وقاری فایده رساند افلیج سستی کاهلان در طریق بندگی بمعجون
مرغبات شوق انگیز رفع شود ورعشه لرزیدن بی توکلان از بیم تهی دستی و بی برگی
بشرح رزاقیت الهی باید ذکر اجر صابران در خواطر مصیبت زدگان چراغ تسلی افروزد
وبیان مرتبه شاکران بارباب عافیت قدردانی نعمت آموزد وعلی هذا القیاس هر یک
از طوایف ناس را آنچه در کار باشد شربت خانه ادویه مجربه سخنان حق می باید از
آن خالی نباشد دیگر آنکه مضمون خیر الکلام ما قل و دل را رعایت نموده سخن را آن
قدر طول ندهد که باعث ملال خواطرها گردد و از بسط کلام مستمع را چنان دل تنگ نسازد
که دیگر رغبت بازگشت بمجلس وعظ ننماید بگو باد دراز نفسی نهال انس گفتگو را از بن
خواطرها نکند و بطناب اطناب دست تصرف سخن را از گریبان دلها فرو نبندد و بچنگی
نقلهای دور و دراز دماغ حاضران را افسرده نسازد و بدراز دستی تطویل مقال شیشه نازکی
معانی را از طاق دلها نیندازد و بار بکتاب حشو و زاید معنی تفهیمکی بر خود ننهند و به
نشخوار تکرار یک مطلب اسناد جوانیت بخود نه بندد مجملا مراعات شیوه اقتصاد بلکه
اختصار را لازم دانسته از هر نوع سخن بقدر کفاف اکتفا نماید مطلب ششم در شنیدن
وعظ و آداب و شروطی که مستمع را رعایت باید نمود بدانکه امری که حاضران مجالس وعظ
و مستمعان کلام خدا و احادیث اهل بیت عصمت را علیهم السلام ضرور است آنست

که تحصیل

که تحصیل رضای الهی را مقصود اصلی ساخته از شنیدن آیات و اخبار همت بر اصلاح
حال خود گمارند و توجه خواطر را بتماشای هنگامه وعظ و ملاحظه کیفیت تکلم واعظ
مقصود نداشته از موائد فوائد آن مجلس که بهشت برین اهل یقین است قوت روح
بردارند چاشنی شهد کلام را بکام جان برسانند و تلخی سخنان حق را بمذاق نفس اماره
بچشانند در نقوش نگارخانه بدایع امثال بنظر خریداری نگرند و از گل گشت چمن همیشه بهار
غرایب نکات دامن دل را خالی نبرند جامه طبیعت را از اوساخ صفات ذمیمه بصابون
نصایح شست و شو نمایند ساحت باطن را از خس و خاشاک خیالات فاسد بجاروب
مواعظ رفت و روب دهند خارستان خار خار حرص را بشعله کلمات جانسوز در هم سوزند
و شمع نگاه عاقبت بینی در لگن دیدهای درونی بنور اعتبار بر افروزند پرتو آفتاب
وحی الهی را از روزن گوش بظلمت سرای دل در آورند و از چشمه سار آب زندگانی آیات
قرآنی مرده دل باز نگردند از شنیدن تهدیدات بلرزش دل غبار معاصی از خود افشانند
و از استماع بشارات بر پرواز مرغ روح خود را باوج مرتبه مقربان رسانند از جویبار
اخبار صادقین آب آبروی بروی جان زنند و بجان بخشی آثارشان جسم ناتوان را
از جان کشتی دلهای مرده سبکبار گشتند مجملا بدمیدن صبح صادق اخبار و آثار خود را
از خواب گران بیخبری بیدار و بنوزیدن شمایم جانفزا هدایت و ارشاد دل را از سیاه
مستی غفلت هشیار باید ساخت دیگر آنکه چون واعظ سخن از ذات و صفات الهی سر کند
و گفتگوی کبریا و عظمت جبار عالم لرزه در ارکان دلها افکند زبان به تسبیح و تهلیل
بر گشاید سبحانک ما اعظم شانک را از روی عجز و انکسار ادا نماید و چون بگوهر
نام نامی حضرت خاتم النبیین یا یکی از ائمه طاهرین بیاض کردن سخن بیاراید و
بمثل دیگری بیان اخلاق آن شهریاری کشور امکان سرنامه دهان را بگشاید صنوف
صلوات و سلام و ضروب تحیت و اکرام از طبق اخلاص بجای جان نثار کند و پیروی
محبت آن پیش روان راه دین را گل سر سبد حسنات خود دانند و چون تعداد آلای

الهی گذارد و شرح الوان نعمتهای نامتناهی در بارگاه خوالمها(?) خوان تذکر کند و بلوازم
شکرگذاری قیام نمایند و بکلید حمد و سپاس ابواب مزید نعمت بیقیاس بر روی خود
گشایند و چون گفتگوی برای زهر الم در کام جانها ریزد و مرهم ذکر اجل غبار وحشت بر تارک
دلها بیزد و سهولت از عقبه مشکل و مرحله جانکسل را از خدا تعالی مسئلت نمایند و چون سخن از اهوال
قیامت گذرد و یاد اهوال آن عرصه جگرسوز(?) داوران(?) هم ورد زبان عجز و ضعیف نالی باستغاثه
گشایند و از کبر و دارا(?) نعم که بدرگاه الهی استعاذه نمایند و چون حرف دارالسلام بهشت و وصف
حور و قصور مذکور شود موجه امیدواری از دریای بیکران آمرزگاری قاف تا قاف دلها را در گیرد
کردن طمع بادراک آن درجات برافرازند و بلبل ناطقه را در شاخسار زبان بنوای اللهم
ارزقنا مترنم سازند و همچنین در وقت ذکر خیرات و مبرات و شرح ثواب طاعات طلب توفیق
ادراک آن کنند و در نهی از منکرات و مناهی و بیان عذاب معاصی و ملاهی بجناب الهی
استعاذه نمایند دیگر آنکه اگر واعظ در گفتگو خطائی افتد در سلوک طریق سخنوری
لغزشی واقع شود قلم عفو بر آن کشند و آن خطا را باب رد سخنان صواب او نکنند و صفت عیب‌پوشی
را صفت هنر خود شمارند و خود را که بر انشان(?) ذهن ذکی و استقامت طبع خود نه بینند از هیچ
او مبرا از سهو و نسیان گویند و گویند در شرع از این معنی چاره و تدبیری نیست خصوصاً
شخصی که وحشت اجتماع و ازدحام خلایق خواطرش را مطمئن نگذاشته باشد و از دوعا(?)
شیوه مسلسل گوئی و ذلاقت لسان فرصت تامل نداشته باشد و اگر احدی را از این سخن
خار شبهه در دل خلد و برین حرف سرانگشت عیب بینی نهد خود را بجای آن واعظ
انگاشته اجتماع و توجه از خلق را تصور کند و حضور حوزه کبرا و عیب‌جویانی که در
کمین هر کلمه متصد نشسته اند با خود اندیشه نماید و تشویش خواطری که از هر گذر احتمال
صدور خطا و مواخذه روی نماید هم احوال واعظان می‌باشد متعقل فرماید تا دلش بر صدق
این مقال گواهی دهد و خواطرش بر طوق اذعان این سخن گردن نهد دیگر آنکه در اثنای
موعظه گفتگوی بمیان نیندازند و به غیر از هم زبانی رشته سخن را منقطع نسازند

حرمت

حرمت کلام خدا و رسول را رعایت نموده پای زبان هرزه گوئی دراز نکنند و از نشستن و
برخاستن بیهوده دامن بچراغ حضور دلها نزنند بقال و قیل بیهوده سخن را از نمک نیندازند
و بادهای خنک گرمی هنگامه وعظ را افسرده نسازند بنفیر خواب دلهای بیدار را از جا
نجهانند و بحرکات لغو لذت سخن را از خواطرها نبرند به بیجائی و شوخی آب روی فیض
از چهره صحبت واعظ نریزند و بانگ قهقهه خنده مخل نبود مندیها بهابهای گریه از یاد نبرند
و اگر فرضاً گوش هوش متوجه موعظه هم نداشته باشند بظاهر خود را متوجه وانمایند
و نوعی نکنند که واعظ گوش نکردن و متوجه نبودن ایشان را دریابد و در سخن گفتن بی
شوق و دلسرد گردد و اگر در آن اثنا اشکالی رو دهد و سوال مسئله ضرور افتد
صبر کنند تا واعظ از شغل وعظ بپردازد و عقده آن مشکل را از دری اطمینان خاطر
منحل سازند دیگر آنکه اطلاع بر احوال واعظ بهمرسانند از صحت مذهب و اعتقادش تحقیق(?)
کنند و در نقل احادیث و اخبار امانت و دیانتش را معلوم نمایند تا در تعلیم احکام
شرعیه و بیان مسائل اصلیه و فرعیه اعتماد بر قول او توانند نمود و بمفتاح زبان
بیانش ابواب خزاین معارف بر روی دلها توانند گشود دیگر آنکه اگر احوال واعظ
با بعضی از آنچه میگوید مطابق نباشد مثلاً حسن خلق را مدح کند و خود از آن بهره نداشته
باشد یا صفت تکبر را مذمت نماید و دامن طبیعتش ملوث از آن آلوده باشد چشم از آن
بپوشند نظر بر حقیت سخنانش کنند و بمحض بی توفیقی او خود را از سعادت شنیدن آن
مواعظ بالغه محروم نسازند چون حقیت کلام بوجهی از وجوه معلوم گردد از درجه اعتبار
ساقط ندانند و بتقصیر متکلم دامن بی التفاتی بر آن نیفشانند و آن واعظ را بمنزله لوحی
یا صحیفه فرض کنند که سخنان دلپذیر بر آن نوشته و خود میخوانند پس در این وقت نیکی و
بدی سخن را بمیزان امتیاز باید سنجید و از زشتی و زیبائی لوح نظر التفات باید پوشید
به غرض از انعقاد موعظه و انتفاع از سخنان حقیت و از نیکی و بدی واعظ کسی را
سود و زیانی نیست گفتار را بجرم کردار مواخذه نباید نمود و سخن بی عیب را بعیب سخنگو

ملامت نباید فرمود و از زشتی مشاطه جمال عروس سخن را چه زبان و از بیقدری صدف
بهای در شاهوار را چه نقصان **باب اول** در ذکر دنیای فانی و شرح مفاسد و ذمایم این
رهزن مسلمانی و چون بعضی از اخبار و آثار و سخنان اکابر و حکمای دین دارد در مذمت
حب دنیا و تحذیر و تنفیر از آن و بعضی نیز در مدح و ترغیب بطلب آن ورود یافته
است و آنچه در مذمت دنیا و ذکر بیوفائی آن غدارهٔ نارعنا وارد گشته بعضی بر سبیل
اطلاق و عموم است و بعضی بخصوص حب مال یا حب جاه یا امثال آن چنانکه انشاء الله
بتفصیل مذکور خواهد شد بنابر این باب را مفصل بسه باب گردانید **فصل اول** در تحقیق معنی
حب دنیا و بیان اینکه طلب دنیائی که آیات و سنن در مذمت آن وارد گردیده کدام است
و جمع میان اخبار متعارضه **فصل دوم** در ذکر بیوفائی دنیای مکاره و بیان ذمایم این شوهر
کش خونخوار بطریق اطلاق و اجمال **فصل سیم** در ذکر هر یک از طرق و شعب حب دنیا و
بیان اصول و فروع آن بر سبیل تفصیل اما **فصل اول** بر ضمیر منیر هوشمندان با فطانت
و ذکاء و متعطشان رحیق تحقیق این مدعا مخفی نماند که غنای مطلق مخصوص ذات پاک
ایزد کارساز جل شأنه که دامن وجودش از لوث امکان منزه و معرا و ساحت عزتش
از خس و خاشاک افتقار و احتیاج مقدس و مبرا است و جز او موجودی که از مشیمهٔ
نیستی بکنار امهات افتاده و هر ذی حیاتی از مطمورهٔ عدم بمعمورهٔ وجود پا نهاده بر نهج
احتیاج اسیر و از تحصیل ضروریات ناچار و ناگزیر است مقیدان سلسلهٔ زمان و ساکنان
قلمرو امکان را بالکلیه دست از دنیا کشیدن و دیدهٔ خواهش از مقتضای طبیعت بشری
پوشیدن از حوصلهٔ طاقت مخلوقیت بیرون است و صانع بیچون بحکم کریمهٔ لا یکلف
الله نفسا الا وسعها بندگان را بان تکلیف ننموده و بسبب خواهش ما یحتاج و طلب وجه معاش
احدی را ملامت نفرموده است بلکه تحصیل ضروریات را بر ذمت همت بندگان واجب
و لازم و سعی در طلب منافع بقدر کفاف و دفع مضار جوع و عطش و حر و برد و امثال آن را
بر همگنان فرض و متحتم است و بعد از حصول قدر مذکور از وجه معیشت احوال آدمی

در طلب

در طلب دنیا از سه قسم بیرون نیست یکی آنکه بقدر و توسعهٔ معاش از وجه حلال در
کسب دنیا تلاش نماید و ذلت عسرت از احوال خود و جمعی که شرعا رعایت ایشان بر
ذمهٔ اهتمام او واجب است بصیقل مساعی جمیله بزداید و این مرتبه نیز از مراتب طلب
دنیا از جملهٔ سنن و در شریعت غرا ممدوح و مستحسن است بلکه طلب چنین نمودن
و سالک طریق رهبانیت بودن مذموم است چنانکه از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام مرویست که لیس منا من ترک دنیاه لآخرته و لا آخرته لدنیاه یعنی از ما نیست
آنکسی که بجهة اشتغال بامور اخروی دست از معاملات دنیا بر دارد و آنکسی که چشم
از آخرت خود پوشیده همت بر تحصیل دنیا گمارد و ظاهر است که مراد آنحضرت از ترک
دنیا در این مقام ترک قوت لا یموت نیست چه آن از طاقت بشر بیرون است و همانا نیز
بر این مرتبه از مراتب طلب دنیا محمول است حدیثی که هم از آنحضرت منقول است لا خیر فیمن
لا یحب جمع المال من حلال فیکف به وجهه و یقضی به دینه و یصل به رحمه ملخص
معنی آنکه چیزی نیست در کسی که دوست ندارد که مال از وجه حلال جمع نماید و عزت
و اعتبار خود را بان نگاه داشته خود را از ذل طلب و بخشش ابرو مستغنی گرداند و دین
خود را بان ادا کند و صله رحم بان بجا آورد و حق سبحانه و تعالی در سورهٔ مائده فرموده
که یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم و لا تعتدوا ان الله لا
یحب المعتدین خلاصهٔ معنی آنکه ای مؤمنان حرام مکنید و خود را منع مکنید
از چیزهای نفیس و لذیذ آنچه خدای تعالی برای شما حلال ساخته است و از حدود الهی و
شریعت پا بیرون مگذارید بدرستیکه خدایتعالی دوست نمیدارد تعدی کنندگان یعنی
از آئین دین مبین در گذرندگان را گویند سبب نزول این آیه آن بود که روزی حضرت
مخبر صادق و بشیر و نذیر کافهٔ خلایق صلی الله علیه و آله از برای جمعی که بحضور مجلس سامی
او مشرف شده بودند وصف روز قیامت و ذکر شدائد آن می نمود و بدمیدن صور آن
اخبار زهره شکاف حشر دلهای مرده میفرمود خاطر ایشان از تاب آتش وعید سنگ دلها

نوم و از التهاب شعلهٔ خوف سرا و آسا هنگامهٔ اشک ریزی گرم کرده بود و ده نفر از ایشان
در خانهٔ عثمان بن مظعون جمعیت کرده بودند باهم اتفاق نموده که همیشه صایم النهار و قایم
اللیل باشند و بر بستر نخوابند و گوشت و چربی نخورند و با زنان مباشرت نکنند و بوی
خوش بکار نبرند و از انواع لباس پوشیدن بپلاس اکتفا نمایند و ترک دنیا کرده دست از
ارتکاب مشاغل و مهمات آن کوتاه سازند و طریق سیاحت و جهان گردی مسلوک دارند
و اطوار رهبانان را شعار خود کرده آلت رجولیت خود را قطع نمایند این خبر بعرض
حضرت سید البشر صلی الله علیه و آله رسید چون مذکور با یاران خود بخدمت آنحضرت
آمدند حضرت فرمودند که چنین خبری از شما بمن رسیده است ایشان گفتند که از این
اتفاقی که باهم کرده ایم جز خیر خوبی غرضی نداریم آنحضرت فرمودند که من مأمور باین
نشده ام بدرستی که نفسهای شما را بر شما حقیست پس گاهی روزه بدارید و گاهی افطار کنید
و گاهی بعبادت برخیزید و گاهی بخوابید از جهت آنکه من گاهی روزه میدارم و گاهی افطار
میکنم و گاهی بعبادت برمیخیزم و گاهی میخوابم و گوشت و چربی میخورم و با زنان نزدیکی
میکنم پس هر که از سنت من روگردان از من نیست بعد از آن مردم را جمع نموده خطبه فرمودند
و زبان وحی ترجمان باداء این مضمون برگشودند که چیست حال قومی که بر خود حرام
ساخته اند زنان را و بوی خوش و خواب و شهوات دنیا را بدرستی که من شما را نفرمودم
که چون پیشوایان و عباد نصاری باشید بدرستی که در دین و شریعت من نیست ترک خوردن
گوشت کردن و از صحبت زنان کناره کردن و صومعه نشین بودن سیاحت امت من روزه
داشتن است و رهبانیت ایشان جهاد نمودن بندگی کنید خدای را و چیزی را شریک او مسازید
و حج و عمره بجای آرید و نماز را برپای دارید و زکوة دهید و ماه رمضان را روزه بدارید و
شیوهٔ استقامت و اعتدال را مرعی داشته بر خود سخت مگیرید تا بر شما سخت نگیرند
زیرا که هلاک شدند آنانکه پیش از شما بودند بدین سبب که بر خود سخت گرفتند خدای تعالی
نیز بر ایشان سخت گرفت پس آیهٔ مذکوره بشفاعت کلام انجناب و رجوع اجماع از آن

طریقه

طریقهٔ ناصواب نازل گردید و مشهور است که در زمان حضرت امیر المؤمنین ع عاصم
ابن زیاد ترک جامهٔ نرم کرده پشمینه پوشی را شعار خود ساخت برادرش ربیع بن زیاد بحضرت
شاه اولیا ع از روی شکایت عرض نمود که عاصم بسبب این امر ترک دنیا و تلبس بلباس فقر
و فنا اهل و اولاد خود را غمناک و آزرده خاطر ساخته است حضرت امیر المؤمنین ع باحضار
عاصم فرمان داده چون شرف حضور دریافت آنحضرت روی مبارک درهم کشیده عتاب
فرمودند که از اهل خود شرمنده نگشتی و بر فرزندان خود رحم نکردی آیا می پنداری که خدای
تعالی با آنکه طیبات را حلال ساخته است مکروه خواهد داشت که تو از آنها فراگیری
تو بر خدای تعالی از این سهل تری نه خدای تعالی میفرماید وَالْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ فِيهَا
فَاكِهَةٌ وَالنَّخْلُ ذَاتُ الْأَكْمَامِ و میفرماید که مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا
يَبْغِيَانِ تا قول خدای تعالی يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ یعنی خدای تعالی در آیات
مذکوره تعداد آلاء خود نموده و اقسام نعمتهای خود را از فواکه و نخیل که خلق برای اکل
آن متلذذ میگردند و از لؤلؤ و مرجان که خود را بآن می آرایند بر بندگان شمرده است
و با وجود این چون میتواند بود که تمتع بندگان را از نعمتهای مذکوره مکروه دارد و دیگر
از آنحضرت این مضمون را ادا فرمودند که خدای تعالی فرموده است که أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ
فَحَدِّثْ یعنی نعمت پروردگار خود را مذکور ساز و احسانی که در حق تو کرده است اظهار
کن و اظهار و نقل نعمتهای الهی چون خوردن و پوشیدن و سایر اقسام تمتعات در نزد
در نزد خدای تعالی خوشتر و محبوب تر است از اظهار قولی عاصم بن زیاد گفت یا امیر
المؤمنین پس سبب چیست که شما در مطعم خود بخورش غیر لطیف و در ملبس بجامهٔ درشت
اکتفا فرموده اید آنحضرت فرمودند که وَيْحَكَ إِنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ فَرَضَ عَلَى الْأَئِمَّةِ الْعَدْلِ
وَأَنْ يُقَدِّرُوا أَنْفُسَهُمْ بِضَعَفَةِ النَّاسِ كَيْلَا يَتَبَيَّغَ بِالْفَقِيرِ فَقْرُهُ حاصل مضمون آنکه خدای
عز و جل بر پیشوایان راه دین واجب ساخته است که وضع خود را مانند اوضاع ضعفا
و درویشان سازند و متحلی بحلیهٔ فقر و مسکنت بوده با فقرا و مساکین هم کسوت باشند

تا فقرا از فقر و فاقهٔ خود دلتنگی و بی صبری ننمایند و از دیدن اوضاع امام زمان
که اشرف ناس است خواطر خود را تسلی دهند القصه عاصم از شنیدن مواعظ مذکور
متعظ و از خواب گران نادانی متنبّه گردیده ترک شال پوشی کرد و روی عزیمت از
طریقهٔ ناشایست رهبانیت برتافته سر تسلیم بربقهٔ اطاعت شریعت غرا در آورد
و جمیع این بحکم آیات و اخبار مذکوره و روایات دیگر که ذکر آنها باعث طول کلام می گردد
طلب دنیا بقدر توسعه معاش مجوز و ممدوح است بلکه اگر منظور از آن ترویج
مطهره بوده بقصد ترفیه حال اهل و عیال سعی در آن نماید فی الحقیقة طالب دنیا
نخواهد بود و دیوان اعمال بطاعات و عبادات محسوب و مجری خواهند نمود مبین
این حال و مؤید این مقال آنکه شخصی بخدمت حضرت ابی عبدالله جعفر صادق عرض نمود
داشت که ما طلب دنیا میکنیم و دوست میداریم که دنیا بما آورده مطلوب بحصول
می پیوندد آنحضرت تفتیش فرمودند که میخواهی با آن چکار کنی گفت میخواهم با آن خود و
عیال خود را متنعم فرمایم و صله رحم بجا آورم و تصدّق کنم و حج و عمره گذارم آنحضرت
فرمودند که لیس هذا طلب الدنیا هذا طلب الآخرة یعنی این طلب دنیا نیست و طلب
آخرتست و محمد بن منکدر که از فقهای مخالفین بوده گوید بعضی از نواحی مدینه بیرون
رفته بودم در وقت حرارت هوا با امام محمد باقر علیه السلام اتفاق ملاقات افتاد آنحضرت
بجهت تنومندی و گرانی جثه برد و غلام سیاه یا دو نفر از موالی تکیه نموده بود با خود
گفتم سبحان الله شیخی از اشیاخ قریش در چنین ساعت گرمی با این حال بطلب دنیا
برآمده است او را نصیحتی کنم نزدیک وی رفتم و سلام کردم و گفتم اصلحک الله شیخی
از اشیاخ قریش در این وقت با این حال در طلب دنیائی اگر در این حالت اجلت رسد
چه خواهی کرد آنحضرت فرمودند که اگر مرگ آمد و من بر این حالت باشم آمده خواهد بود
در حالتی که من بطاعتی از طاعات الهی مشغولم که بآن طاعت خود و عیال خود را از تو و
از مردم مستغنی میگردانم یعنی طلب دنیا کردن جهة بی نیازی از مردمان و سبکباری

از بارمنت

از بار منت این و آن از جملهٔ طاعات و عباداتست و هم از حضرت ابی جعفر مرویست
که من طلب الدنیا استعفافا عن الناس و سعیا علی اهله و تعطفا علی جاره
لقی الله عزّ و جلّ یوم القیمة و وجهه مثل القمر لیلة البدر حاصل معنی آنکه هر که
طلب دنیا کند و منظورش در آن طلب این باشد که محتاج مردم نشود و متکفل معاش
اهل و عیال خود گردد و با همسایهٔ خود طریقهٔ مهربانی مسلوک دارد در روز قیامت
با خدای عزّ و جل ملاقات کند و روی او مانند شب چهارده باشد و از حضرت سید
کائنات صلی الله علیه و آله منقولست که العبادة سبعون جزءا افضلها طلب الحلال
یعنی عبادت هفتاد جزو است و بهترین آنها طلب حلال کردنست و اخبار و آثار مقوی
این گفتار در کتب معتبره حدیث خصوصا در کافی بسیار وارد است جهة رعایت
ایجاز بهمین اکتفا نموده قسم دوم از اقسام طلب دنیا آنست که بقدر توسعهٔ معاش
اکتفا نموده از ممر حلال به تحصیل مال و منال و اسباب حشمت و جلال کوشد و در جمع
کردن سیم و زر و اندوختن در و گوهر کاسهای زهر جانگزای تلخی روزگار نوشد
و این قسم نیز از اقسام طلب دنیا اگرچه فی نفسه حلال و مباح است اما موجب
بسی مفاسد عظیم و منشأ بسیاری از خسارتهای اخرویه میگردد در جمع نمودن زر
چه گرامی گوهر عمرها که تلف نمیشود در پر کردن کیسه چه نقدهای فرصت که از
کیسه بدر رود و صال شاهد مامولش از ساحت قرب الهی دور می سازد و مرتفع مطالب
حصولش از اوج درجات سعادت بحضیض درکات شقاوت می اندازد تصادم امواج
افکارش سفینهٔ دل را از ساحل آسودگی وا میگرداند و تراکم بخار نخوتش در فانوس
دماغ چراغ عقل را فرو می نشاند دامن سرادق شوکتش افروزندهٔ آتش حرص و از است
و طناب سراپردهٔ عزتش سر رشتهٔ آرزوهای دور و دراز بحکم حدیث نبوی منهومان
لا یشبعان طالب العلم و طالب الدنیا آدمی بهیچ مرتبه از مراتب دنیا خرسند نمیگردد
بلکه چندانکه در طلب دنیا دماغ بیشتر می سوزد و از فقد و حبس زخارف این سرابست

خواهد بود و باین بیشتر می اندوزد و اشتعال نایرهٔ حرص و طمع بیشتر و سینهٔ خوالمراد
خارخار اندیشه اش بیشتر میگردد و لهذا ارباب ذوق سلیم ثروت دنیای دون
لئیم را با آب شور تشبیه کرده اند که هر که بیشتر می نوشد تشنه تر میگردد و بنا بر
این عشقهٔ حرص و طمع در کاشانهٔ ضمیر روز بروز قوت میگیرد و نهال تقوی و ورع دم بدم
ضعف و ناتوانی می پذیرد تا رفته رفته بارتکاب مکروهات و اتخاذ شبهات
دلیر میسازد و از انجا بمهالک محرمات و نامشروعات می اندازد و در جمیع احوال طلب
دنیا مراقب خود بودن و توسن نفس اماره را عنان دار و عقل کامل از فروق منهیات
منع نمودن بغایت متعسر است حق تعالی در سورهٔ علق میفرماید ان الانسان
لیطغی ان راه استغنی حاصل معنی انکه بدرستی که آدمی چون خود را مستغنی و بی
نیاز دید هر اینه طغیان می ورزد و نافرمانی و گردنکشی با جناب الهی میکند
و در بعضی از ادعیهٔ ماثوره مذکور است که اللهم انی اعوذ بک من فقر ینسینی
و من غنی یطغینی یعنی بار خدایا پناه میگیرم بتو از درویشی و تنگدستی که مرا
از یاد مردم برد و از توانگری و ثروتی که مرا طاغی سازد و در مهالک عصیان و نا
فرمانی در اندازد و لهذا ارباب شعور ملک و مال این دار غرور را با باران تمثیل
کرده اند که تا بقدر ضرورت میبارد و از حد اعتدال در نمیگذرد باعث ابادی عالم و سبب
رفاهیت بنی آدم است و چون از ان مرتبه تجاوز نمود موجب خرابی جهان و علت
تنگی احوال عالمیان میگردد مال دنیا نیز تا بقدر اعتدال بدست می آید کشور دین و
دنیا اباد و باعث انتظام امر معاش و معاد است و چون روی بزیادتی نهاد و کار بپر
کردن خزانه و صندوق افتاد باعث صدگونه بلا و سیلاب خانهٔ دین و دنیا میگردد و در
کافی از حضرت ابی عبدالله صادق ع منقولست که لیکن طلبک للمعیشة فوق
کسب المضیع و دون طلب الحریص الراضی بدنیاه المطمئن الیها حاصل معنی انکه میباید
در جست و جوی وجه امر معاش میانه رو باشی و سعی تو در آن باب بیش از کسی باشد

که در امر

که در امر معیشت بی باکی و تقصیر میکند و کمتر از حریصی که از غنی بدنیا خود راضی گشته
دل بران می نهد و از نصایح لقمان پسر خود را کرده اینست که یا بنی لا تدخل فی الدنیا
دخولا یضر باخرتک ولا تترکها ترکا تکون کلا علی الناس یعنی خود را چنان مشغول دنیا
مساز که از اخرت باز مانی و انچنان هم ترک ان مکن که بسبب احتیاج بار مردم گردی
و از حضرت سید ثقلین صلی الله علیه و آله ماثور است که من طلب الدنیا حلالا
مکاثرا لقی الله و هو علیه غضبان حاصل مضمون انکه کسی که طلب دنیا از وجه
حلال جهة بسیاری مال کند باخدا تعالی ملاقات نماید در حالتی که بر او غضبناک
باشد و در مذمت این قسم از اقسام ثلثه طلب دنیا همین بس که آدمی بسبب اشتغال
بملک و مال از ذکر حضرت ذو الجلال باز میماند و مضمون کریمهٔ یا ایها الذین
امنوا لا تلهکم اموالکم ولا اولادکم عن ذکر الله و من یفعل ذلک فاولئک
هم الخاسرون را در حق خود بر کرسی می نشاند قسم سیم آنست که دیدهٔ ورع از ملاحظهٔ
حلال و حرام بالکلیه پوشیده همت بر جمع کردن ملک و مال مقصور دارند و سلسلهٔ
توالی ایام ولیالی را سبحهٔ شمار درهم و دینار دانسته روز شمار را بهیچ نشمارند
بسودای دو درهم سود فریفته گشته دین را بدنیا فروشند و به براقی دود بنار و
شبهه الود خیره گشته چشم از نار و نعیم سرمدی پوشند بتلبس جامه های حریر و طلا
مایل بوده خود را از حلل تقوی عاری سازند و بتلون نقش و نگار در و دیوار
چشم سیاه نموده بصبغة الله دین نه پردازند خون دلهای مظلومان را حنای دست
اقتدار دانند و افروختگی اتش خشم را گلگونهٔ چهرهٔ دعوت خوانند دل تنگی لباس
شریعت را وسعت مشرب نام نهاده و باوازهٔ بی تکلفی در تکالیف الهی صلای بیدینی
در دهند و طالب دنیای چنین خلع ربقهٔ بندگی حق نموده حلقهٔ عبودیت دنیا در گوش
و غاشیهٔ فرمان برداری نفس و هوا بر دوش میکشند و ایهٔ زین للذین کفروا
الحیوة الدنیا در حق او صادق و تهدید الیوم ننسیکم کما نسیتم لقاء یومکم هذا و

وَمَأوٰيكُمُ النَّارُ وَمَا لَكُم مِّن نَّاصِرِينَ ذَٰلِكُم بِأَنَّكُمُ اتَّخَذْتُمْ آيَاتِ اللَّهِ هُزُوًا وَغَرَّتْكُمُ
الْحَيَوٰةُ الدُّنْيَا باحوال او مطابق خواهد بود و سایر وعیدات جگر گداز و تشدیدات
هوش ربا از که از آیات و اخبار در حق طالبان دنیای بی اعتبار وارد گشته انشاء الله
تعالی عن قریب مذکور خواهد شد همانا در حق این جماعت است و از این تقریر معلوم
شد که اهل دنیای که آیات و اخبار در مذمت ایشان وارد شده نه آنکسانی اند
که مال بسیار دارند بلکه جمعی اند که در تحصیل آن دست از آخرت و دین و ایمان
بر میدارند پس میتواند بود که کسی مالک گنجها و خزینها باشد و جهة ادای حقوق شرعیه
و اهتمام در امور دین از اهل دنیا نباشد چنانکه احوال حضرت داود و سلیمان و
ذو القرنین و امثال ایشان بر این معنی ادای شهادت می نماید و هم چنین میتوان
بود که کسی از مال دنیا صاحب دیناری نباشد ولیکن از اهل دنیا باشد چون دزدان
و راهزنان و امثال ایشان که دین را بدنیا می فروشند و جهة تحصیل مال از غضب و
سخط ذو الجلال باک نمیدارند و از این تقسیم و تقریر وجه جمع میان اخبار و احادیثی
که بعضی از آنها در مدح دنیا و ترغیب بطلب مال و بعضی در مذمت و تحذیر از آن
وارد شده بوضوح رسید و از علم صبح صادق تحقیق این مقام سپاه ظلمت شبهات
از کشور خاطرها منهزم گردید فصل دوم در ذکر بیوفائی دنیای فانی غدار و شرح
ذمائم و قبایح این عجوزه شوهر کش خونخوار بطریق اطلاق و اجمال بر آیینه ضمیر
هوشمندان صاحب دل شوریدگان زنجیر علایق گسل که بدست شعور کلیهای تجربه
از خارستان دار غرور چیده و نیش انگشت نگاه اعتبار دیده بصیرت را از خواب
گران غفلت مالیده اند ظاهر و روشن است که سر منزل دنیای ناپایدار بنای
همت گذشتنی و گذاشتنی است و سرچشمه خواهش این خاکدان بی اعتبار بخاک
اعتبار پر کردنی و انباشتنی گشته سست بنیاد امتدادش دل نهادنی است و ساغر
سرور لبالب غرورش ریختنی و شکستنی غداره است که بسی پرده ناموسها دریده

وجید

و بسیار جگرها در خاک و خون کشیده زبان دلجوئیش سنان خار سنانیست بر سینه
ساده دلان راست گشته و نگاه التفاتش تیر دلدوز بیت از سپر زهد گوشه گیران
گذشته دوستی ملک و مالش نهالیست که جز دشمنی ثمری ندارد و طول املش رشته
ابریست که غیر باران فتنه نمی بارد نیل مقصودش چهره ایمان را نیلیست و میل التذاذش
دیده بصیرت را میل اندیشه و سعیش درون بحریست موج بلاخیز و هوای بزرگیش
در سر بادیست غبار فتنه انگیز مکاره جادوگریست که بهر افسون خرمن طاعت
هزار عابد برصیصا منش را بباد فنا داده و غداره زاهد فریبی که بهر جلوه تا صد
گوشه نشین را شیخ صنعان صفت زنار نامسلمانی بر گردن نهاده چاشنی شهد شکریش
باعث تلخ کامی عقبی است و زینت سرخ و زردش مورث زرد روئی روز جزا
از نوازش کوس شهنشاهیش جز فریاد و او بلا نخیزد و از قلم علم جهان گیریش غیر
سیاه روئی کونین نریزد تیغ آفتاب اقبالش خواب از دیده فتنها میرماند و از
عروج خورشید دولتش جز شفق رنگ خجالت بجا نمی ماند حرف بیوفائیش از
صحیفه اوضاع روزگار خوانا است و صورت نیرنگش از آئینه احوال گذشتگان پیدا
کدام شهنشاه را بر سریر دولت نشاند که دست اجل بر خاک مذلتش نکشید و کدام
قصر عزت را سر بر آسمان رفعت سود که سیلاب حادثه بر بر اینش گشته نقش نزدود
امیر کشور گشای نام نبرده اند که طوفان انقلاب روزگار دفتر حیاتش را اجاب وار
در هم نشکسته باشد و زبر دوش رای رافشان نداده اند که دست فنا آیینه صفت بر
تخته تابوتش نه بسته باشد صاحب کلاهی ندیدیم که تاج زرش چون شمع موکشان نهان
خانه علم سبز و بلند بر و ازی شنیدم که پر و بال نشاطش را پروانه مثال بر تیغ شعله فنا
نزد صبح کمالی از افق اقبالی سر نزد که شام زوال بر بتر ساحتش چشم سیاه ننماید و آفتاب
دولتی پا بر فلک عزت نگذارد که چاه سار مغرب فنا بغرد بودنش دهن نگشاید نخل
جوانی از جویبار هستی سر نکشد که گرد باد گردش دوران از بیخش بکند و سفینه وجود را

با قلزم خطر اشکوابی در میان نیامد که موجهٔ فنا لختی بهم نزند تا قوت دلی ز آب ورنك
خوشنودی بخشید که غوطه در خونش نداد ودرج خواطر بر امعون مهر خود نمود که مهره
داعی بر آن ننهاد کو غنچه در این چمن نشکفد که از خوردهٔ اش عقدهای دیگر بر دل نه بست
وشکوفه در این بوستان لب خنده شکفتکی ننمود که از ثمرش باری بر خواطر ننشست
وای بر دلی که بکرشمهٔ لذات فانیش از جا رود وخاك بر سر عقلی که بفسون کودك
فریب منصب وجاهش فریفته کردد حیف از ان نقد عمری که در بازار محبتش تلف
سازند ودریغ از قوت جوانی که در کشیدن بار محنتش در بازند بدبخت آنکسی که دولت
دنیا را سعادت داند وبی حاصل ابلهی که در زمین دل تخم محبتش افشاند اواره سالکی
که راه طلبش بقدم سعی پوید وبیچاره دردمندی که از شربتخانهٔ املش دوای درد جوید
جبرهٔ امثال این پیره زال را خامهٔ وحی الهی در سورهٔ حدید چنین کشوده وصورت احوال
این هستی سریع الزوال را در آینه تبیان کل شیء بدین شکوه نموده است که اعلموا انما
الحیوة الدنیا لعب ولهو وزینة وتفاخر بینکم وتکاثر فی الاموال والاولاد کمثل
غیث اعجب الکفار نباته ثم یهیج فتریه مصفرا ثم یکون حطاما حاصل مضمون
این آیت سراپا هدایت آنکه بدو ابتدای طالبان وشیفتگان دنیا وگرفتاران زنجیر
محبت این دشمن دوست نما که زندگانی دنیا نیست جز بازیچهٔ طفلانه ومشغولی بی
حاصلانه وآرایشی یعنی تجملات خوب وجامهای مرغوب وغیر آن ومفاخرتی در میان
شما یعنی بحسب ونسب ومال ومباهاتی به بسیاری اموال واولاد واین جمله در معرض
فنا وزوال اند مانند گیاهی که باب باران نمو کند واز طراوت وشادابی ازهار
شکفت آورد وبعد از آن خشك وزرد شود پس از آن درهم شکسته ونابود گردد وهم
چنین کشت زار دنیای بیوفا وگلشن حیات مستعار این بصیرت سرا گرد روزی آب
ورنگی دارد اما عاقبت باد حوادث دوران وبه تند باد اجل بی امان طراوتش به
نهایت رسد وخرمیش بشکسته ورنگی مبدل گردد بیت بکیم صفای عالم عذار بیش نیست

آئینه ایست بی زنگ ونگار بیش نیست در پیش چشم دیده شناسان روزگار اقبال مرده رخ
ادبار بیش نیست در عالمی که دیدهٔ دل را کشوده اند یك چشم خواب دولت بیدار بیش نیست
دور نشاط زود بانجام می رسد یك هفته شادمانی کلزار بیش نیست ونیز در سورهٔ
مذکوره می فرماید وما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور ودر سورهٔ مؤمن میفرماید
انما هذه الحیوة الدنیا متاع وان الآخرة هی دار القرار ودر سورهٔ توبه میفرماید
ارضیتم بالحیوة الدنیا من الآخرة فما متاع الحیوة الدنیا فی الآخرة الا قلیل ودر سورهٔ
رعد می فرماید که وما الحیوة الدنیا فی الآخرة الا متاع مجملا حضرت خداوند یگانه
بی مثل ومانند عز اسمه در آیات مذکوره که هر یك از آنها کمکشتکان اشتباه را امید
نجات ودلهای مرده را جدول آب حیاتیست تحقیر حیات دنیا نموده وبیان بی بقائی
این سرا وبیوفائی این عجوزه غدار را فرموده است تا بندگان بکرشمهٔ لذت فانیش
دل از دست ندهند وبدانند بوی اقبال دو روزه پایدار فریبش نخورند بگران خواب
وغفلت بستکی چشم از سعادت همیشگی نپوشند یوسف دل را بدراهم معدوده بجزوه
عیش وشادمانی نفروشند بلکه در حطام امورش بدیدهٔ شعور از روی حقارت بینند
واز جلائق علایقش بدست فکرت جز گل عبرت نچینند سید کونین ورسول ثقلین
صلی الله علیه وآله بوسر راهی کوسفند مرده افکندیه دیده افتاد فرمود که والذی نفسی
بیده الدنیا اهون علی الله من هذه علی اهلها ولو کانت الدنیا تزن عند الله
جناح بعوضة لما سقی کافر منها شربة ماء یعنی قسم بخدائی که جان من در قبضهٔ
قدرت اوست که هر آینه دنیا در نزد خدا تعالی خوار تر وبیقدر تر است از این جیفهٔ
کندیده در نزد اهلش واگر دنیا را در نزد خدا تعالی اعتبار بال پشه می بود هر آینه هیچ
کافر شربت آبی از آن نمیداد یعنی چون کافر از نظر رحمت الهی ساقط واز مرتبهٔ قابلیت
عنایت او هابط است اگر متاع غرور دنیا ومال وثروت این عاریت سرا فی الجمله
قیمتی بودی بدشمنان خود روا نداشتی وبراندگان درگاه خود وانگذاشتی ونیز از آن

سرور صلی الله علیه و آله مأثور است که هلمّوا الی الدنیا یعنی بیائید و دنیا را مشاهده
کنید و دکوئی چند کهنه شده و در مزبله افتاده بود و استخوان چند که پوسیده بود بر کفه
فرمود که هذه الدنیا ظاهر معنی آنکه لباسها و زینتهای دنیا آخر چنین کهنه میشود
و بدنهای خلایق عاقبت مانند این استخوان پوسیده و از شاه کشور مجرد و رضا حضرت
علی مرتضی علیه الصلوة والسلام مرویست که دنیاکم هذه اهون فی عینی من عراق
خنزیر فی ید المجذوم یعنی این دنیای شما در نظر من خوارتر است از استخوان بی
گوشتی خوکی که در دست صاحب جذامی باشد و نیز از آنحضرت منقولست که انّ
دنیاکم عندی لاهون من ورقة فی فم جرادة تقضمها ما لعلیّ ولنعیم یفنی و
لذّة لا تبقی یعنی بدرستیکه دنیای شما در نزد من هر آینه بیقدرتر است از برگی
که در دهن ملخی باشد که او خاید علی را با نعمت فانی و لذت غیر باقی چه کار و
هم از آنحضرت در توضیح حقارت دنیا و تشریح مستلذات دو روزه این عبارت سرا
عمار یاسر رحمه الله را مخاطب ساخته این مضمون ادا فرمودند که ای عمار برای دنیا غم مخور
که جمله لذات دنیا شش است مطعوم و مشروب و ملبوس و منکوح و مرکوب و مشموم
شریفترین مطعومات عسل است و آن لعاب مگس است و بهترین مشروبات آب است
و جمله حیوانات در آن یکسانند و نیکوترین مشمومات مشک است و آن خون آهوست
و اشرف مرکوبات اسب است و آن در معرض هلاک راکب است و نفیسترین ملبوسات دیبا
و آن تنیده کرم است و معظم فواید منکوحات جماع است و آن داخل کردن بول گاهی است
در بول گاهی یعنی چون معظم لذات دنیا مبنی است بر این امور دنیه خسیسه است پس آیا
که قدر و قیمت آن چه خواهد بود و از حصول امانی و آمال شداد میر را چه منزلت و کمال خواهد
بود پس مرد هوشمند و صاحب همت بلند می‌باید که باین ازدهای سهل که مطمح نظر ارباب
جهل است سر فرو نیاورده طلب نعیم سرمدی نماید و از مرز و بوم دنیای شوم که در هر
کنار و میانش دام تعلقی در خاکست وسیله مرغ بال همت جز در فضای عالم باقی نگشاید

در گلستانی

بیت در گلستانی که روید دام چون سنبل ز خاک ٭ به که بر شاخ بلندی آشیان بندد
کسی ٭ سخن یکی از اکابر است کنا اتخذوا الدنیا ظئراً واتخذوا الآخرة امّاً الم تر الی الصبی
اذا عقل رمی بنفسه الی امّه وترک ظئره یعنی دنیا را دایه خود گیرید و آخرت را
مادر می‌بینید که چون کودک بسن شعور رسید دایه را ترک میکند و خود را بآغوش
مادر می‌افکند ای کودک ضلال وای پرورده شیر محبت این پیرزال تا چند دست
رغبت بر دامن الفت این دایه زده کسل خواهی داشت و تا کی دست خواهش برگردن
این عجوزه بدکیش حمایل کرده دست رد بر سینه مادر عقبی خواهی گذاشت فرداست
که طپانچه حوادث از پیش رانده و دامن ملاطفت از گرد وجود بر افشانده است پس
اولی آنست که پیش از آنکه او ترک گوید ترکش گوئی و پیش از آنکه او از تو دوری جوید تو
از وی دوری جوئی از وی که همیشه در پی آن دوری تا عاقبت از اینجا رانده و از آنجا
مانده نشوی و مخفی نماناد که محبت دنیا و آخرت در یکدل با هم بسر نمی‌برند و این دو آنند
اند که میان یک خاطر سر بر نمی‌آورند آشنائی این بیوفا سفله را از جدائی کاشانه میعاد
و در آزادستی طول امل سلسله اندیشه عقبی را از طاق دلها می‌اندازد و این دو بیگانه با
هم نمی‌آمیزند و این دو نغمه مخالف از تار یک خیال بر نمی‌خیزند در یکسرا این دو سودا با یک
بام دو هوا نمی‌باشد از نور دیده عالم و فخر بنی آدم ص مرویست که مثل الدنیا والآخرة
کمثل امرأتین اذا رضیت احدیهما اسخطت الاخری حاصل معنی آنکه دنیا و آخرت
مانند دو زنند که در حباله یک شوهر باشند رضا جوئی و رعایت جانب هر یک باعث
رنجش و آزردگی دیگری میشود و قاید کاروان اهل یقین حضرت امیر المؤمنین ع فرموده
آنکه هما بمنزلة المشرق والمغرب وما بینهما کلّما قرب من واحد بعد من الاخری
یعنی دنیا و آخرت بمنزله مشرق و مغربند و دونده در میان این هر دو چندانکه بیکی نزدیک
میشود از آن دیگر دور میگردد و از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام مأثور است
که حبّ الدنیا والآخرة فی قلب المؤمن لا تستقیم کما لا تستقیم الماء والنار فی اناء واحد

یعنی دوستی دنیا واخرت در دل مومن راست نمی اید چون اب واتش که در یك ظرف
جمع نمیشوند مولف دین ودنیا نقیض یکدیگرند هر کجا دین بود درم نخرند هر دو را نجا
که علم وفرهنك است در نکنجد زانکه ره تنك است دو بدین آر یکبها زدهیار زانکه دنیا
هست وفردا مار دین زدنیا همیشه ازرده است کاب دنیا جمال دین بوده است معنی از
عرفا کفته اند که چنانچه ادمی در وقت مرض اشتهای طعام با انکه مایه زندکی است نمیدارد
باشد دل نیز در وقت ابتلا بعلت هوا واستیلای مرض حب دنیا رغبت بذکر پروردکار
واندیشه در مال کار با وجود انکه سبب حیات اوست نمی دارد چنانکه طعام را هر چند
لذیذ باشد در مذاق بیمار لذت نمی باشد دل نیز چون بمرض ذات الصدور وسوسه دنیا
مبتلا باشد از نعمت بندکی خدا ومایه تحصیل فایده عقبی ملتذ نمیکردد وکلام یکی از
اکابر است که بقدر ما تحزن للدنیا یخرج هم الاخرة من قلبك وبقدر ما تحزن
للاخرة یخرج هم الدنیا من قلبك یعنی هر قدر اندوهی که ترا بجهة دنیا بهم رسد
اندوه اخرت از دلت بیرون میرود وهم چنین بر عکس این چنانکه غبار ملال اندوه
کدر عقبی بر ایینه خواطرت می نشیند غم دنیا بر میخیزد وحکیم غزنوی کوهر این معنی را در
سلك نظم چنین کشیده ونسبت دنیا واخرت را بایکدیکر بمیزان نظر بسنجیده
نظم بود در شهر بلخ بقالی شکران داشت در دکان مالی ابلهی رفت تا شکر
بخرد از غم ودرد ورنج دل برهد وزنه از کل نهاد در میزان تا شکر بدهدش مقابل آن
مرد ابله مکر که کل خوردی جان خود را فدای کل کردی از ترازوی کل همی دزدید مرد
بقال خویش همی خندید کفت مسکین بکجا خبر دارد کین زیانیست سود پندارد هر چه
کل کم نماید از این سر کم شود شکرات سر دکر مردمان جهان هم زین سان کشته از
بهر سود ضرر زیان خویشتن را بباد بر داده این جهان را بدین جهان داده مجملا دون
همتانی که خود را بمتاع قلیل عاجل راضی ساخته اند از سعادت باقی آجل محروم خواهند
بود وکوته نظرانی که شاهباز دل را از ملاحظه عاقبت بر بسته طول امل دیده بصیرت دوخته

شکار

شکارهای دولت ابدی نتوانند نمود بی خردانی که در کوهسار بزرکی وجاه لاله صفت
برنکی ظاهر چشم دل سیاه کرده اند بالوان نعمتهای جاوید نسبی ندیده حسرت خواهند
نکریست وبی خبرانی که در خارزار خار دنیا مانند کل از اندوختن زر خام خندهای
شادکامی نموده اند در برك دیوان مرهر فنا بر حال خود بسیار خواهند کریست نفس بوستانی
کدکج نهادی دنیای بدکیش را محراب سجود خویش ساخته اند در صفحه بوستان کوری
دعوی نتوانند افراخت وسیاه مستانی که در جاده زندکانی عنان اختیار بدست قاید
امال وامانی داده اند جز در مقر سقر بار اقامت نخواهند انداخت منقولست که در روز
قیامت دنیا را بصورت عجوزه دو موی با چشم کبود ودندانهای از دهان بر امده وروی
زشت بعرصه محشر اورند وبر خلایق عرض نمایند وکویند این زن را می شناسید اهل
محشر از شناختنش استعاذه جویند ودر معرفتش طریق استنکاف پویند کویند این
دنیا نیست که بر سر آن یکدیکر را بقتل میرسانیدید وبسبب آن رشته خویشی وقرابت را
می بریدید وبجهة آن سینها را بناخن حسد می خستید وبرای ان کمر بغض وعداوت
یکدیکر می بستید بعد از ان ان زشت روی ان مکاره کینه جوی را در اتش اندازند کوید
یا رب تابعان وسر بر خط فرمان نهادکان من کجا اند از حضرت عزت ندا رسد که
تابعان وپیروان او را نیز باو ملحق سازید واز کنجینه اسرار الله حضرت رسالت پناه
ماخوذ است که در روز عرض اکبر جمعی بدیوان محشر حاضر کردند که اعمال صالحه
از غایت کثرت وکرانی مانند کوه تهامه باشد ومع هذا فرمان الهی بعذاب ایشان
صادر کردد جمعی از صحابه استفسار نمودند که یا رسول الله این جماعت نماز کذار باشند
انحضرت حاصل این مضمون ادا فرمودند که بلی نماز را برپای داشته باشند وروزه کرفته
باشند ودر پاره از ساعات شب لوای بندکی افراشته باشند لیکن چون امری از امور
دنیوی پیش می امده وملك ومال روی میداده در طلب آن خود داری نمی نموده اند وبر
شاهده دنیا اغوش اشتیاق می کشوده اند ملخص انکه دوستی دنیای سفرا را بروی اعتبار

از جهت حسنات فرو می‌نهند و عمر با لجه صد چنین خیالات باطل بر باد داده جمیع محامد می‌نهند
و در کافی از امام ناطق حضرت ابی عبد الله جعفر صادق منقولست حدیثی که حاصل معنی
آن اینست که حضرت عیسی ابن مریم علی نبینا و علیه السلام را گذر بر دهی افتاد که تیشهٔ
مرگ شاخ و برگ هستی ساکنانش را بر خاک هلاک انداخته و سیلاب فنا بنیان زندگانی
ظهور و ابنیه را از زمین وجود برکنده بود حضرت عیسی فرمودند که اما انهم لم یموتوا الا بسخطه
یعنی که جز این نیست که از غضب الهی در گذشت حیات این جماعت افتاده و صرصر قهر جباری
خرمن زندگی این قوم را بباد نیستی بر داده است و اگر متفرق یعنی بموت متعارف هر یک
جداگانه میمردند بایستی که یکدیگر را دفن کرده باشند جمعی از خواص حضرت عیسی که ایشان را حواری
گویند استدعا نمودند که یا روح الله از خدای تعالی درخواه که این قوم را جهة ما زنده گرداند
که از اعمال خود ما را اخبار نمایند تا ما از آن اجتناب کنیم پس حضرت عیسی علیه السلام
دعا نمود و مأمول حواریین را از قبلهٔ حاجات مسئلت فرمودند ندا رسید که این مردگان را
آواز کن حضرت روح الله شب بر بلندی ایستاده گفت که یا اهل هذه القریة یکی از
ایشان جواب گفت لبیک یا روح الله کلیم فرمود ویحکم اعمال شما چه بود گفت عبادت
طاغوت میکردیم و دنیا را دوست میداشتیم از عظمت پروردگاری و سخط جباری کم
میترسیدیم و آرزوهای دور و دراز میکردیم و با غفلت در لهو و لعب میگذرانیدیم حضرت
عیسی فرمودند که دوستی شما با دنیا چگونه بود گفت چون دوستی کودک با مادر که هرگاه
رو بما می‌آورد فرحناک و شادمان میشدیم و هر وقت که رو از ما بر می‌تافت گریان و اندوه
ناک میگردیدیم حضرت عیسی سؤال نمود که عبادت طاغوت چون میکردید گفت اطاعت
اهل معاصی می‌نمودیم و سر بر خط فرمان متمردان درگاه الهی نهاده بودیم فرمود عاقبت
کار شما چون شد گفت شبی بعافیت خفته بودیم و صبحگاه در هاویه بودیم فرمود هاویه چیست
گفت سجین فرمود سجین چیست گفت کوههاست از آتش که تا روز قیامت بر ما
افروخته میشود حضرت عیسی فرمود پس شما چه گفتید و بشما چه گفتند گفت ما گفتیم که

مارا

مارا بدنیا باز گردان تا در او زهد ورزیم یعنی دست رغبت از دامان دنیا کشیده داریم و
دامن حیات با بن عمر در بی اعتباری دنیا لابیم جواب آمد که دروغ میگویید یعنی اگر بدنیا
معاودت کنید ترک حب دنیا نخواهید نمود و همان طریق پیروی نفس و هوا خواهید
پیمود حضرت روح الله فرمود و علت [illegible] چیست که از میان این قوم غیر تو با من تکلم نکرد گفت یا
روح الله لجامهای آتشین بر دهن این جماعت زده‌اند و سر آنها در دست ملائکهٔ غلاظ
و شداد است و من در میان ایشان بودم و از جملهٔ ایشان نبودم چون عذاب نازل شد
مرا نیز با ایشان فرو گرفت و من در کنار جهنم بموئی آویخته‌ام نمیدانم بجهنم خواهم افتاد یا
از آن نجات خواهم یافت حضرت عیسی ملتفت حواریین شده فرمود که یا اولیاء الله
اکل الخبز الیابس بالملح الجریش والنوم علی المزابل خیر کثیر مع عافیة الدنیا و
الآخرة یعنی ای دوستان خدا نان خشک با نمک درشت خوردن و در مزبلها و جای
ریختن خاک روبها خفتن بسیار حال خوشی است هرگاه عافیت دنیا و آخرت حاصل باشد
ای دل غافل وای از بادهٔ غفلت مست تا تعقل معانی این حدیث را بگوش هوش
بخوان و بشنو تا این حرف را بلوح دل نگار در محیط اندیشه مآل عقبی نما و در چاره کار خود
با پیر عقل شوری فرما که اگر فرضاً پادشاه روی زمین گردی و بساط ملک جمیع شهریاران
را پیر پنجهٔ تسخیر در نوردی سرکشان عالم چون کمان سر بر خط فرمانت نهند و گردن
کشان روزگار رخنه‌ات را بطوق بندگیت تن در دهند دیدهٔ بخت بیدارت هرگز آن
ناخوشی نه بیند و غبار ملالی اصلا بر آیینهٔ خاطرت ننشیند چهرهٔ اقبالت از طپانچهٔ
نوائب دهر مصون باشد و هرگونه احوالت را ناخن مصائب روزگار مطلقا نخراشد
نهال دولت در جویبار زمان جوان و نوخیز بود و ساغر دوران از بادهٔ عیش و طرب
سرشار و لبریز گردد و آخر الامر چون طبل رحیل کوبند و ساحت جهان را از خاشاک وجودت
روبند دست اقتدار ترا پس صف بندند و طناب عمر عزیز روح در پهلویت افکنند
بالواح تابوت تخته بندت سازند و یاران و دوستانت نوحه و شیون آغاز نهند خواهی

بخواهی بندان کورت درآورند و در استخلاص مرویت بر آورند امتداد زمان بند
بندت از هم جدا سازد و آتش غضب الهی مغز و استخوانت در هم گدازد در آن وقت از ملک
و مال چه فایده بتو خواهد رسید و آن همه حشمت و شوکت کجا دستگیرت خواهد گردید چون
نفخ صور نمایند و از زندان کورت بدیوان یوم النشور احضار فرمایند و پادشاه پادشاهان
با تو عتاب و خطاب فرماید که چرا بدوستی دنیا مشغول گشته ترک بندگیم نمودی و
بر رانده درگاه من آغوش رغبت گشودی در جواب این سؤال چه خواهی کرد و برای
این تقصیر چه عذر خواهی آورد نقل است که بنده که تعظیم دنیا کرده باشد یعنی قدر و
منزلت و جاه و ثروت را این شیء را عظیم و بزرگ شمرده باشد روز قیامت او را خواهند
وا داشت و گفت که هذا الذی عظّم ما حقّره الله این آن کسی است که خوار کرده و
حقیر شمرده خدای تعالی را تعظیم کرده است یا ننگ این سر و تن چه خواهی کرد و از خجلت
این ذلت در صف محشر چگونه سر خواهی بر آورد منقول است که حضرت موسی علی نبینا و علیه
السلام بمردی گذشت که می گریست و چون مراجعت نمود همچنان گریه میکرد آنحضرت
فرمود که ای پروردگار من بندهٔ تو از خوف تو میگرید خطاب رسید یا ابن عمران لو
نزل دماغه مع دموع عینیه و رفع یدیه حتی تسقطا لم اغفر له و هو یحبّ
الدنیا ملخّص معنی آنکه اگر چندانکه بگرید که مغز سرش با اشک چشمانش فرو ریزد و
آنقدر دستها را بدعا بر دارد که ساقط شوند او را نمی آمرزم چه آنکه او دنیا را دوست
میدارد پس بدلالت اخبار مذکوره نهال سعادت این جهانی غیر شقاوت جاودانی
ثمر نمیدهد و از اشجار این عجوزهٔ عقیم فرزندی جز خسران اخروی متولد نمیگردد بلکه
طالبان مال و جاه دنیا و تشنگان این سراب آب نما را در این نشاه نیز آسایشی و راحتی
در جامهٔ خواب غفلت این سرا هم آرام و استراحتی نمی باشد شربت لذتش بر هیچ طبعی
گوارا نمیشود و مفرح عیش و سرورش با هیچ مزاجی سازگار نمی باشد هیچ نوشی
نیست که بنیش بلا آلوده نبوده و هیچ دوائی نه که الماس بلا در او سوده باشند

تشنگی سراب

تشنگی سراب لذاتش چه رنجها که چون خنجر بر سینهها راست نکرده و گرمی هوای خواهشش
چه رنجهای که چون مار از پوست برنیاورده شد سبلیست که دبی بنای دوستی و بران
ساخته کهنه گرگیست که بسیار یوسف بدست برادران در چاه انداخته گاه بر سر حصار
قلعهٔ خواطر و پادشاهان لشکر غم خاک ریز کرده و گاه به تسخیر دیاری از شعلههای تیغ
دو سپاه دود از نهاد روزگاری بر آورده صاحب شوکتی پهلو بر بستر استراحت نگذارد
که هزار خار اندیشه در دلش نخلد و صاحب ثروتی خاطر از معیشت خود جمع ننماید که
کشاکش نشو و نمای نیز از جمعیت خواطرش را از هم نگسلد گویند شخصی از ارباب جاه
و دولت و مغروری از صاحبان مال و ثروت لوح ضمیرش از نقش اندیشه مال آباد
و اسباب عیش و نشاطش بر حسب مرام مهیا و آماده بود روزی با خواص خود گفت
اینکه میگویند در دنیا هیچ دمی بی غمی و هیچ حالی بی ملالی نمی باشد بلکه هر عشرتی
بزهر حسرتی آغشته است و بر سر هر سوری رقم شر و شوری نوشته سخنی است
بی اصل و اگر خواهید کذب این را بر شما ظاهر سازم پس فرمود جشنی در کمال تکلف
ساختند و اهل خدمت بتهیهٔ اسباب عیش و عشرت پرداختند غلامان خوش لقا
بکسوت گوی حاجبها از طرهٔ آن بزم چون شانه صف بستند و کنیزان مغنیه ساز با شعلهٔ
حسن آواز بانشکاری دامن آن جمع بر سر زانوی دلبری نشستند مطربان جواهر نغمات
دلنشین نثار آن بزم ریختند و رامشگران دلهای ناز با فکان آن بساط را بر هوس
بر انگیختند نالهٔ نی بتماشای آن مجلس هر دم بیرون می دوید و مدّ کاسه بنظارهٔ آن
هنگامه هر لحظه گردن میکشید چنگ با گوشهٔ ابروی خمیدگی مقامات را بگوش
برات خواب بیخودی اشارت مینمود و بلبلان از غایت شتاب در شکفته ساختن
احباب غنچهٔ دلهای گرفته را بنفس میگشود آواز عود مانند دود در مجمر آن هنگامه
گرم میگردید و صدای دف از غایت شعف در پوست نمیگنجید دختر رز را چون
مشاطگان مدار بغازهٔ گلرنگ چهرهها میگذشت و جام زر از تنگ ظرفی هر دم با لب دست

کیهان می کشت مجملا هنگامه چنین کرم نموده فرموده در خانه ببندند و هیچ آفریده را بان
صحبت خاص راه ندهند و از امور ملکی هر قسم کاری که افتد و هر گونه سانحه که روی دهد
هر چند که ضرور باشد عرض ننمایند که مبادا از شنیدن مکروهی و خواطرها را غبار اندوهی
گیرد و حسبک تفرج موحشی شیشه دلها شکستگی پذیرد القصه چون از جمیع جهات
رخنهای تطرق آلام را مسدود ساخت و بالکمال جمعیت خواطر بلهو و لعب پرداخت کنیزی
از کنیزان خاص که پای دلش به بند عشق او بسته و سینه خواطر از خدنگ غمزه دلدوزش
خسته بود میل انار کرده خواست دانه چند تناول کند دست اجل گلوگیرش افشرده دانه
انار در حلقش ماند هر چند سعی کرد که فرو برد یا بر آورد نتوانست فی الفور افتاده جان
تسلیم کرد امیر جامه صبوری چاک زده خاک مصیبت بر سر کرده و وقوع آن ضیعه در شادی
بر روی همگنان بر آورده سوری چنان بشوری چنین مبدل کردید و دست قضا بساط نشاط
آن غفلت پیشگان را بدین گونه در هم نوردید گویند آن کنیز را سه روز دفن نکرده بچشم حسرت
در رویش می نگریست و هر بالین آمد شمع صفت میسوخت و سبک دیت نادانسته که این
سرای فانی نه جای عیش و کامرانیست و عرصه تیغ بازی حوادث ایام نه مقام لاف و رجز
خوانی خرمی بیغم نمی باشد در این باغ خراب بیت چند کل دارد ازپی اسلت دیوان بکلاف
بالجمله دنیا جای محنت است نه سرای راحت مقام حزن کردنیست نه منزل خوش نشستن در
هر سودی از او متضمن زیانیست و هر کمالی از پی نقصان بر سر هر گنجی ماری بپیچ خفته و در زیر
هر طربی دام تعبی نهفته بیت بلا نتیجه بود عیشهای نوشین را شب بجنبه رسد کوبهای
خونین را ز غفلت نو جهان کشته جای آسایش نموده خواب گران نوم سنگ بالین را
ندانم که اهل شعور و تمیز سفید عمر عزیز متاع قلیل این جهان را با چندین عیب نمایان
چرا می خرند و دقایقه داران روزگار را از شهد بهر از گونه زهر بلا آغشته نعیم دنیوی
چگونه لذت می برند شیخ صدوق محمد بن بابویه قمی رحمه الله در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمة
از بعضی حکما تمثیلی نقل کرده و ملخص مضمون آن اینست که حال آدمی غافل و کام جویان لذت

عاجل

عاجل که یاد مرگ را از خواطر محو کرده روی دل به تحصیل شهوات نفس آورده اند شبیه است
بحال شخصی که طنابی بر کمر وی بسته در چاهی آویخته باشند و در قعر آنجا اژدهای دهان
بقصد فرو بردن او گشوده و در کنار آنجا دو موش سفید و سیاه پیوسته به بریدن آن طناب
مشغول باشند و قدری عسل بدیوار آنجا ریخته و خاک و گل آمیخته باشد و زنبوری چند آمده
بان جمع شده باشند و آن شخص چون بزیر نگاه کند اژدهای چنان ببیند که باز از او دهن
گشوده که چون بیفتد او را لقمه خود سازد و چون ببالا نظر کند آن دو موش سفید و سیاه
ببیند که لحظه از بریدن آن طناب باز نمی ایستند و با وجود این جمیع حواسش متوجه آن عسل
خاک آلوده کشته بدفع آن زنبوران پرداخته تا مگر کامی از آن شیرین سازد چاه عبارت
از دنیاست و آن طناب عمر است و اژدهای دهن گشوده مرگ است و آن دو موش سفید
و سیاه شب و روزند که پیوسته در قطع رشته عمرند و آن عسل خاک آلود عبارت از لذات
دنیویست که آلوده انواع کدورات و آلامست و آن زنبوران ابنای زمانند که بر سر
آن لذات ازدحام نموده در هم می جوشند و زنبوروار همیشه می نالند و میخروشند و تا کسی
انگشتی از آن شهد بلب میرساند جان شیرینش را بلب میرسانند و سر انگشت نیش کوبندگی هر آن
گونه زهر الم بکام دلش میچشانند بیت شبکه بجمری ایام کرید استعرا شش جهت خانه نبود
بود در نظرم ای جاهل مغرور و ایکودک شیرینی این عالم پرشور بلعوز وزه زندگی بی بقا
مغرور مشو و پر پیمان بوسیله عمر تباه امل دور و دراز مرو که عنقریب این ریسمان بریده
و آن اژدهای آدمی خوار دهن در کشیده است چنانکه در مائده اصحاب و احباب هر روز
بچشم خود می بینی و آن دور و نزدیک هر لحظه آواز مرگ عزیزی بگوش خود می شنوی اگر فی
المثل مردن متیقن نمی بود و همین احتمال وقوع می داشت بایستی که عاقل دل بدنیا نه بندد
و تهیه خواطر جز بر عمل دل بستگان این سرا نخندد چه جای آنکه بیقین داند که خواهد
مرد و همه چون صبح خون دل اندوخته دنیا را بدیگران خواهد سپرد و صرصر اجل خرمن املش را
از هم خواهد پاشید و کذلک فنا نام و نشانش را از صفحه هستی خواهد تراشید امواج مرور

اعضا رود و هور هش یادش را چنان از خاطرها محو خواهد نمود که خواجه پنداری هرگز
نبوده بیت ای که غافل نشوی یک نفس از یاد جهان · عنقریب است که گردی است فراموش
تو یکی از حکمای زندگانی دنیای خراب را بعالم خواب تشبیه کرده اند که آدمی در آنحال هر
چه از خوشی و ناخوشی می بیند نمودی بی بود بیند و چون بیدار شد اصلا از آنها اثری نیست
در دار دنیا نیز اگر صاحب بخت و تاج است و اگر بینوای خشکی محتاج که بفحوای الناس نیام و
اذا ماتوا انتبهوا چون صبح اجل طلوع نماید و ترشح عرق مرگ از خواب زندگی برگشایند از
آن سودی خواهد بود و نه از این زیانی و نه از آن اثری خواهد ماند و نه از این نشانی نظم
این قدر طول امل ده میدهی در دل چرا · مصحف خود را باین خط مسکین باطل چرا · عیش دنیا
احلام خواب غفلت بیش نیست · از خیالی این قدر آلوده کی ایدل چرا · مشهور است که شاه
سریر سروری و متمکن مسند پیغمبری صلی الله علیه و آله بر بوریای حصیری خفته و پهلوی
مبارکش نقش حصیر گرفته بود عمر لعین گفت یا نبی الله چه شود که اگر بر فراشی از این نرم
خوابی استراحت فرمودند که مالی وللدنیا ما مثلی ومثل الدنیا الا کراکب سار فی یوم صائف
فاستظل تحت شجرة ساعة من نهار ثم راح وترکها یعنی مرا با دنیا چه کار است
نیست مثل من و مثل دنیا مگر مانند سواری که در روز گرمی براه رود و ساعتی در سایه درختی
توقف کند بعد از آن براه خود رود و آن درخت را واگذارد حاصل اینکه آدمی مسافریست که
از دیار عدم می آید و بشهرستان عالم بقا میرود و دنیا بمنزله سایه درختی است بر سر راه واقع
شده که در آن اندک وقتی درنگ نموده روانه میگردد و چنانکه راهرو در سایه درختی که
در ساعتی چند بیش نخواهد ماند بنائی ندارد که محل اقامت اندازد و بساختن خانه و
منزل و برافراختن طاق و رواق بپردازد و در دار فنای دنیا نیز که هر لحظه از آن احتمال
کوچ کردن داد و این قدر بساط تعلق افکندن و این همه در تهیه اسباب زندگانی جان
کندن از طریق عقل و دانش بیرونست و بعضی از علما دنیا را بسایه تمثیل نموده که در
واقع متحرک و روانست و در نظرها ساکن می نماید شعر احلام نوم او کظل زائل ان اللبیب

بمثلها

بمثلها لا یخدع و هم در این معنی گفته اند · یا اهل لذات الدنیا لا بقاء لها · ان
اغترارا بظل زائل حمق خوشا صاحب سعادتی که در اخبار و آثار مذکوره را گوشوار
گوش هوش نموده چشم حرص از دنبال آمال دنیا بدوزد و چنانکه تشنه از آب بیش
از قدر احتیاج نمی نوشد از مال و منال و نعمت و لذت دنیا بقدر ضرورت اکتفا نموده
از اندوختن زیاده بپرهیزد چه حلال باشد حمال زن و فرزند نشود مرویست که مروی
از حضرت امیر المؤمنین استدعا نمود که توصیف دنیا کرده آنحضرت فرمودند که
ما اصف لک من صح فیها امن ومن سقم فیها ندم ومن افتقر فیها حزن ومن استغنی
فیها فتن فی حلالها حساب وفی حرامها عقاب حاصل مضمون اینکه چگویم برای تو در
وصف سرائی که کسی در او تندرستی یافت ایمن شد و از دغدغه مردن خاطر جمع
ساخت و کسی که در او بیمار شد ندامت کشید که چرا ایام صحت را غنیمت نداشتم و کسی که
در او محتاج گردید غمناک و دلتنگ شد و کسی که در او غنی و مالدار گشت بفتنه و بلا
افتاد و در حلالش حسابست و در حرامش عذاب و مخاطبه آنحضرت با دنیا هم دلفریب
مشهور و در بسیاری از کتب معتبره مذکور است که بزبان حکمت بیان فرمودند که
یا دنیا یا دنیا الیک عنی ابی تعرضت ام الی تشوقت لا حان حینک هیهات غری غیری
لا حاجة لی فیک قد طلقتک ثلاثا لا رجعة فیها فعیشک قصیر وخطرک یسیر و
املک حقیر آه من قلة الزاد وطول الطریق وبعد السفر خلاصه معنی اینکه ای دنیا
ای دنیا از من دور شو آیا متعرض من شده که مرا بفریبی یا مشتاق من گردیده که مرا
بدام خواهش خود افکنی وقت تو نزدیک نشده است که این کار کنی و در صدد دیگری برآ
فریب ده که مرا در تو حاجتی نیست البته سه طلاقت دادم که دیگر محال رجوع باشد
زیرا که مدت عیش تو کوتاه است و قدر و قیمت تو اندک است و آرزوی تو حقیر است
آه از کمی توشه و درازی راه و دوری سفر ای دل سر بهوای مهر بازیچه دنیا
بوده غفلت برافکن و از چشمه سار این کلمات آبی بر چهره زن و در بحار این معانی غوطی

نماوه اشارات این عبارات تاملی فرما که اگر شاهد دنیارا قبولی بودی سرو مرجان
دو نفر بودی واگر از گلبن سرخ وزرد این نا رعنا بوی وفای آمدی بیشتر واضیا دامن ازآن
بر نچیدی شنیده ام که خواجه هوشمندی آگاهی با غلام خود براهی میرفتند اتفاقا همیان
زری افتاده بود اول خواجه بر سر آن رسید خواست بردارد وبحکم عقل لحظه توقف نمود
ودر تصرف آن باجوه تاملی فرمود چون نقد حبس جها نرا گذاشتنی وگذشتنی وآن نقطه را
بحکم شرع غیر اما لک نگشتنی یافت دست رغبتش بیش قریب آن مار خفته نخود ود
در پای همتش دینار ودرهم او اسپند دو فلس ماهی شمرد القصه خواجه از آن درگذشت
غلام از دنبال بر سر آن رسید دست انا ستین طمع دراز کرده خواست بردارد که اندیشه
عقل مغش بود وبگوش هوشش این سخن سرود که اگر در تصرف کردن این کیسه مصلحه
نمی بود خواجه برمیداشت واین مبلغ خطیر را اگر خطری نمیداشت برجا نمیگذاشت
مجملا او نیز دیده طمع از آن بر دوخت وطریق پیروی دبالکان مسالک پیش گرفت اموخت
وتو نیز از این شیوه هفتی واد کرده کرده بردار واز نظر انداختن خواجه ومقتدای خود را
هم جان واگذار تا سمند لاف محبتش در مضمار صدق توانی تاخت وکردن دعوی در
صف ازادگی در صف غلامان ویکرنگان نوانی افراخت مثل اهل دنیا مثل آن زن زشت
روا است که بحباله نکاح نابینائی درآمده بود وشیوه های دلبرانه ونازهای معشوقانه
اظهار حسن وجمال خود می نمود وبازار خود فروشی را از جوهر دیده روشن خالی دیده
سنب خود را بجای گوهر رخشان جلوه میداد وخود نگاه دار خانه در دیده چشم خفته
یافته چون صبح کاذب هر دم زبان خودستائی بدعوی عالم آرائی برمیگشاد که صد حیف
که دست نگاهت بدامن حسن وجمالم نمیتواند رسید وهزار افسون که سر پنجه نظاره ات
در گلبن رخسارم گلهای تماشا نمی تواند چید اگر یک نظر گل عارضم میدیدی چون گل
از شادمانی در پیراهن زندگانی نمی گنجیدی اگر آب رنگ غنچه سرایم مشاهده می نمودی
غنچه صفت گریبان جان بدست سطاقی میدریدی چشم سیاه مستم آوازه لیلی را سر بهر داده

وزلف

وزلف دراز دستم نقش شیرین را بر طاق نسیان نهاده القصه چون زن پا از گلیم خود
کشیده وگفتن این ترهات از حد گذرانید شوهرش گفت اگر آنچه در وصف خود میگوئی
راست می بود هر اینه بی تابان دست از خواهش تو بر نمیداشتند وترا باین عاجز نا
بینا وا نمی گذاشتند ودر این قیاس که اگر شاهد دنیا را حسن وجمالی می بود اهل بصیرت
چشم رغبت از او نمی پوشیدند ودامن خواطر از خوارستان تعلقاتش بر نمی چیدند
وجمعی بلهوسی که در محبتش دل از دست داده بدانه دیدی اقبال دود وزه اش چشم
ودل سیاه کرده بدام ادبارش درافتاده اند ودیده دلشانرا ناخن خارخار دنیا کور کرده
وچشم بصیرتشان بخار خیالات فاسد آب سیاه غفلت آورده است اگر بتو بینائی اخرت
اندیشه وملاحظه عاقبت خواجکی ودرویشی چاره کوری باطن کنند وآن مکحل استغنا
بو سیده شاهان وگردن کشان سرمه عبرت بدیده دل کشند عجوزه دنیا را زود مطلقه
خواهند ساخت واینه ضمیر را از غبار اندیشه این مکاره غداره خواهند پرداخت مروست
که حضرت عیسی ابن مریم علی نبینا وعلیه السلام دنیا را بصورت عجوزی دیدند انیکه
ریخته وبهر گونه زینتی آراسته از وی سوال فرمود که چند شوهر کرده گفت بشمار
نمی توانم درآورد فرمود همه شوهران مردند یا ترا طلاق دادند گفت همه را کشتم حضرت
عیسی فرمودند بوسا لازواجک الباقین کیف لا یعتبرون بازواجک الماضین
کیف تهلکیهم واحدا واحدا ولا یکون منک علی حذر حاصل معنی آنکه بد احال شوهران
باقی تو که از شوهران گذشته عبرت نمیگیرند وبا آنکه دیدند که چگونه یکان یکان
ایشان را هلاک ساختی از تو حذر نمی نمایند مبنا این جهان در حلی وحله نشان
کنده پیر دست زشت وکنده دهان ، تو به پیرنگ ولاف او مکو ، سخنان مزخرفش
مشنو ، سه طلاق قرده اردلت بهشتاست ، زانکه این کنده پیر شوی کش است ، زآن
فکند است بجبر کردن ، از شب وروز عمر پیرهن ، ودر بعضی از کتب معتبره نیز
مذکور است روایتی که حاصل مضمون ومجمل آن این است که وقتی حضرت داود علی

نبینا و علیه السلام را گذر بر کوهی افتاد که مسکن حضرت حزقیل بود چون با یکدیگر ملاقات
نمودند حضرت داود پرسید که هرگز قصد گناهی کرده حزقیل فرمود نکرده ام پرسید از عبادتی
که میکنی هرگز عجب و غروری بخاطرت راه یافته فرمود نه پرسید که هرگز بدنیا میل کرده
روی خواهش بحصول شهوات و لذات آن آورده حزقیل فرمود آری گاه واقع شده است
داود فرمود فما تصنع اذا کان ذلک یعنی چون ترا میل دنیا بهم رسد و آتش خواهش
عاقبت سوز را آب کانون طبیعت زبانه کشد خود را چگونه از آن می رهانی و از آتش
عاقبت سوز را بآب کدام تدبیر فرو می نشانی حزقیل فرمود که باین شعب میروم و از آنچه
در اینجا است عبرت میگیرم داود با آن موضع آمد تختی دید از آهن نهاده و کاسه سری و استخوان
پوسیده چند بر آن افتاده و لوحی از آهن تعبیه کرده و خطی بر آن نوشته که من فلانم هزار
سال پادشاهی کردم و هزار شهر بنا نهادم و هزار دختر را ازاله بکارت نمودم و عاقبت
حال خاک خوابم شد و سنگ بالینم گردید و با کرمان و ماران همسایه و قرین گشتم پس هر
که مرا ببیند باید که دل بدنیا ننهد و پا در دام غرورش نگذارد و در این معنی شاعر چه
خوش گفته است شعر ان الملوک و ابناء الملوک و من فار الجیوش لبئسما عملوا
ناداهم صارخ من بعد دفنهم این الاسرة والتیجان والحلل این الوجوه التی کانت
منعمة من دونها تضرب الاستار والکلل فطال ما اکلوا دهرا وما شربوا فاصبحوا
بعد ذاک الاکل قد اکلوا سالت عیونهم فوق الخدود فلو رأیتهم لما هناک العیش
بالوجل ای مغرور دو روزه زندگانی وای آواره بیابان آمال و امانی گاهی بخاک
عزیزان رفته گذاری کن و بر لوح مزارشان نگاه اعتباری افکن که در صفحه پیشانی هر
کله پوسیده سرنوشت خود مطالعه نمائی و از اوراق الواح قبورش آمدن احوال عجب بین
برگشائی اگر گوش شعورت شنواست زبان سبزه هر تربتی باین موعظه گویا است و اگر سودا
هوشت روشن کند این صحیفه نامه بر هر سنگ مزاری بخط جلی نوشته است از هر کاسه
سری که انگشت بر لبش زنی این نوا میتوانی شنید و از عینک دو رو نمای هر استخوان پوسیده

که بکی

که یکی عاقبت احوال خود میتوانی دید لب بیجان کوهستان زبان حال باین مقال
گشاده اند و خموشان دیار خاک باین ترانه دردناک آواز با آوازه داده شاهان عرب و
عجم را به بین از خیل و حشم با خود بگور چه برده اند و گلعذاران خلخ و ختائی را نگر که بی
آب روان حیات چگونه در خاک پژمرده اند شاه و گدا در حسرت بقا از لوح مزار سنگ بر
سینه زنان خفته اند و صالح و طالح از خجلت تهی دستی خود را در نقاب کفن نهفته هیچ
گل زمینی نیست که یوسف چینی در چاه نیفتاده و هیچ سر راهی نه که سلیمان جاهی رو
بخاک فنا ننهاده فاعتبروا یا اولی الابصار بیت دلا تا کی از خواب بیدار شو :
ز سرمستی کبر هشیار شو : بعبرت نظر کن سوی رفتگان : که فردا شوی عبرت دیگران
بزرگی که سودی بگردون سرش : نگه کن که چون خاک شد بسترش : ز آغوش هم خوابه
شوخ و شنگ : کشیده است گورش در آغوش تنگ : کو نیم جو از جم و جام او : که شد تلخ ام
از آن کام او : سکندر که صد سال عالم گرفت : چه سان مرگش آخر بیکدم گرفت : کجا رفت
پرویز و ایوان او : کجا رفت آن عیش شیرین او : چه شد شوکت و شان او و اسباب : فنان
زو بیدار و جهان خواب : چه شد زال و دوران پل شیرگیر : چه سان گرد زال سپهرش اسیر
بهمن که گردی از او شیر برد : ملک الاجل چون در هدیش زهر : گو آمد برون بیژن از
چاه و بند : اجل باز در چاه گورش فکند : زد و رو زمان نکرد اندکی : که خواهی تو هم بود از
ایشان یکی : مجملا هیچ ملک از بنی نوع انسان مزار را مسلمی نداده اند و در دروازه شهرستان
بقا بروی هیچ آفریده نگشاده اند تا ما و تو خود را از الجمله شماریم و با جمعیت خاطر
رو بتحصیل شهوات نفس آریم البته زهر ممات در گلوی هر ذی حیاتی خواهند ریخت
و خاک فنا بر تارک هر شاه و گدائی خواهند بیخت پس آدمی را چه افتاده است که در گذر
گاه چنین این همه پای سعی فشارد و جهت دو روزه حیات مستعجل چندین محنت و اندوه
برد دل گذرانیدن بیت دنیا چه گذرگه منوش بودند : از بهر دو روزه عمر ناخوش بودند :
ما هیچ و جهان هیچ و غم و شادی هیچ : خوش نیست و ای هیچ ناخوش بودند فصل ششم

درخت کوهو بلیت از طرق و شعب حب دنیا بیان اصول و فروع آن بر سبیل تفصیل بدان ای
خویش نشین خرابه این جهان پر شور وَفَّقَكَ اللهُ وَاِیَّانَا لِلنَّجَاةِ عَنْ دَارِ الْغُرُورِ که محبت
دنیا بمنزله درختی است که باغبانی وسوسه شیطان در آب و هوای هم نشینی ابنای زمان
نشو و نما یافته و ریشه شهوات و آرزوها در زمین دل محکم نموده از صفات ذمیمه شاخ
در شاخ یافته است و این شجره ملعونه را شکوفه جز ارتکاب مناهی و ثمره غیر نا امیدی از رحمت
الهی نیست و تا این درخت از زمین دل کنده نشود پرتو خورشید عرفان بر آن نمی تابد و کلمات
حقایق ایمانی نشو و نما نمی یابد و طریق کندن این شجره خسارت ثمر آنست که نخست با تیشه
مواعظ و نصایح بقطع ریشه آرزوها و شهوات پردازی و ساحت دل را از عروق امانی
و آمال این هستی سریع الزوال چنانکه باید پاک سازی تا بقوت ایمانی و توفیق سبحانی این
درخت را از بن برآورده و از جمله شهوتها و آرزوهای نفسانی که بمنزله ریشهای
این درخت هفت شهوتست که در اکثر طبایع جا گرفته و بغایت قوت پذیرفته است
اول شهوت جاه و جلال دوم شهوت ملک و مال سیم شهوت عمارات زرنگار
عالی بنا چهارم شهوت مباشرت و معاشرت شاهدان و امردان خورشید لقا پنجم
شهوات اطعمه و اشربه خوشگوار ششم شهوت البسه و امتعه فاخره پرکار هفتم شهوت
مجالست و مصاحبت ظرفا و ندما و از دست ساقی شوخ و شنگ باده گلرنگ کشیدن و عمر
گرامی را با رود و سرود بلهو و لعب گذرانیدن و از جمله رذایل صفات و ذمایم اخلاق نیز
که بمنزله شاخهای این شجره هفت صفت است که از ریشهای شهوات مذکوره آب کشیده
و از کثرت برگ و بار قبایح و فضایح مانع تابش آفتاب عرفان بر صحن چمن دلهای ما غافلان
گردیده اول صفت تکبر دوم صفت ریا و سمعت سیم صفت حقد و حسد چهارم
صفت حرص و طمع پنجم صفت بخل و خست ششم صفت ظلم هفتم صفت خشم و تندخوئی
و قطع آن هفت شهوت مصاحبت بگذارش هفت نوع سخن که هر یک در بریدن ریشه
بمنزله تیشه باشد و هر کدام نقش آرزوئی از لوح خاطر اهل هوش تراشد و هم چنین درمان

وتفصیل

وتفصیل این هفت صفت نیز فروع این اصول اند ناچار است از تحریر هفت گونه کلام بنا
برین درین فصل بایراد چهارده مجلس که هر مجلسی متضمن نوعی از انواع مذکوره باشد
بتوفیق الله تعالی مبادرت می نماید و در هر مجلسی شبنم جامه موعظه بسینه خستهای خونا
حسرت اندلهای چون سنگ مستمعان بر می گشاید مجلس اول در مذمت حب جاه و ریاست
شرح مقاصد طلب حکومت و سیاست و آنچه ملایم آن باشد عزت جویان جاه طلب و
دیوانگان سودای مهم و منصب مشتاقان پایه بزرگی و مهتری و جویایان تلاش حکومت
و سروری که پایه دولت خداداد آزادی و خودسری را ده کوبان خواطر بدست صدگونه
غصه و ملال و دامن زندگی بچنگ هزار وزر و وبال داده و از منصب بی عزل قناعت
و درویشی خود را معزول ساخته بدنبال تحصیل مناصب نامناسب دنیا افتاده اند اگر
نظر پیش بینی بر عواقب امور گشایند و اوراق تقلب اوضاع روزگار و عبرت نامه
احوال شاهان و سروران نامدار را مطالعه فرمایند خواهند دانست که دولت بازیچه
دنیا و حکومت دو روزه این سه پنج سرا قابل آن نیست که در تحصیلش قطع نظر از سرمایه
زندگانی و سعادت جاودانی کنند و برای کوفتن مهم و منصبی که در چشم بیداران خواب
و خیالی بیش نیست نقد دین را برشوه دهند بشعله حسنی که بیدولتان از راه دولت نام
کرده اند آخرت خود را نتوان سوخت و از برای آوازه پوزکی که در گوش ارباب هوش
تعبیر خواب غفلت دین را بدنیا نتوان فروخت کبر و دار حکومت با دستاری قیامت
عجب که جمع کرده و درویش و صاحب و جوب دار با نزدیکی پرده کار مشکل که صورت
بند و از دود شمع کافوری و لکن در بن حرنا دیکی خانه دل برآید و از دود مشعل شهباد
عنبر دود سودای خامی در گلخن دماغ تولد ننماید از سایه چتر شاهی جز دوری از
آفتاب رحمت الهی چه بر توان خورد و از دامن سرادق جهانبانی غیر اشتغال آتش
غضب ربانی چه فایده توان برد از خار دیر دولتی غیر بی سعادتی چه گل توان چید
و از نخل بلندی اقبال جز اندوه حسرت و درد و وبال چه ثمر توان دید از خوف سرپنجه اقبال آ

جز فساد دلهای ذا دچه کار آید و از ناخن تدبیر ملک داری عقده شیوه خواطر از ازاری چه گره
گشاید یا آب اجرای فرمان جز تخم نافرمانی در زمین زندگانی نتوان کشت و با قلم وزارت
عنبر رقم حسادت بود مثل اعمال نتوان نوشت چنانکه از آفتاب فلک سروری و والی ولایت
پیغمبری صلی الله علیه و آله منقولست که ما ذئبان ضاریان ارسلا فی زریبة غنم اکثر
فسادا فیها من حب المال والجاه فی دین الرجل المسلم حاصل معنی آنکه دو گرگ شیر گیر در
دریدن گوسفند که ایشان را در مکان گوسفند سر داده باشند بیش از آن فساد نمیکنند که دوستی
مال و جاه در دین مرد مسلمان میکند و هم از آنحضرت صلی الله علیه و آله مرویست حدیثی که
خلاصه مضمونش اینست که اول چیزی که عصیان خدا تعالی با آن شده شش خصلت است
دوستی دنیا دوستی ریاست و دوستی طعام و دوستی خواب و دوستی راحت و دوستی زنان
و از سالار کاروان اتقیا حضرت علی مرتضی علیه الصلوة و علیه السلام مرویست که ما
اری شیئا اضر بقلوب الرجال من خفق النعال وراء ظهورهم حاصل مضمون آنکه هیچ
چیز دلهای مردان احمق را زیان نمیرساند که آواز پای جمعی که از دنبال ایشان روند یعنی
چون آدمی سرکرده قومی شود جمعی را تابع و پیرو خود بیند کبر و غرور در دلش راه یابد
و بنیان ایمانش خلل پذیر گردد و نیز از آنحضرت مأثور است که مستی چهار است مستی شراب
و مستی مال و مستی خواب و مستی پادشاهی و از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست
که من طلب الریاسة هلک یعنی هر که طلب ریاست و سروری کرد هلاک شد و نیز از آن
حضرت مرویست که ملعونست کسی که ریاست کند ملعونست کسی که با خود اندیشه ریاست
کند و بعضی از اکابر فرموده که کن ذنبا ولا تکن راسا فان الذنب ینجوا والراس یهلک
یعنی در کارها دنباله رو باش نه سر کرده و بیشتر وجه غالب اینست که اگر مفسده در ارتکاب
آن امر باشد بسر کرده میرسد و دنباله رو نجات می یابد مجملا در این باب اخبار و آثار بسیار
وارد شده و جهة استخلاص افتادگان چاه حب جاه رشتهای سخنان اهل حق بی هم
تا افتاده است و قطع نظر از آن بر هر که فی الجمله حظی از شعور داشته باشد ظاهر است که

این امر تفاوت

این امر تفاوت آن موروث سببی مفاسد عظیمه و منبع بسیاری از خسارتهای دینی و اخروی
است از زمان حضرت آدم تا اینم اکثر مخالفتها و عداوتها که پادشاهان روزگار و حکام
هر دیار با انبیا و اوصیا کرده اند باعث حب جاه دولت و منشاء پاس سلطنت و
حکومت نداشته اند نمرود مردود برای همین کمر عداوت حضرت ابراهیم بست و فرعون
لعین جهت همین ساطور کین قتل حضرت موسی بست و هم چنین شداد بد نهاد و دقیانوس
بی ناموس و امثال ایشان در طغیان و عناد و برانگیختن آن همه فتنه و فساد مطلوبی غیر
از صیانت ملک و محافظت دولت دنیا نداشتند و جز برای دنیا تخم جور و ستم در مزرع
عالم نکاشتند ابوبکر لعین و عمر پلید از مخالفت حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین
علیه الصلوة والسلام منظوری جز ریاست نداشتند و عثمان سگ و معاویه پلید را جز
برای حکومت علم عداوت حضرت علی مرتضی و حسن مجتبی بر افراشتند یزید پلید را از قتل
امام حسین شهید غرضی غیر از صیانت ملک نبود و ابن زیاد بی بنیاد جز برای امارت کوفه
و بغداد جرأت بر قتل امام زمان ننمود عمر بخس بی ایمان جز برای حکومت ری و طبرستان
شمشیر بروی فرزند پیغمبر نکشید و سنان بن انس کفر نهاد جز برای تقرب بیزید زیاد
سر سرور عالم را نبرید و برین قیاس خلفای بنی امیه و بنی عباس الجمر با اولاد اشرف آل
کردند باقتضای ملک داری و جهة طلب ریاست و سالاری بود و با آنکه یقین میدانستند
که رتبه خلافت و حکومت مطلق حق آن بزرگواران است و ایشان را در آن نصیبی نیست
چشم از آن پوشیدند و به پیروی حب جاه در بعض و قتل آن خاصان الله از دل و جان کوشیدند
تنبیها اگر استحقاق بزرگی و حکومت و مرتبه فرمان فرمائی و سلطنت مخصوص ذات پاک
مالک الملکی است جل شانه که هیچ ممکنی را از لباس اتحادش امکان تجرد و هیچ مراد او را
از اقتضای اراده اش مجال تمرد نیست و احدی از ممکنات در آن حق و نصیبی ندارد مگر
کسانی که هم از جانب او باین امر مأمور و ممتاز و بمنشور فرمان واجب الاذعانش
مرتبه حکومت و ریاست سرافراز باشند و این جماعت چند طبقه اند طبقه اول انبیا و

دل مسکینانست چوبی طعامشان از پهلوی لاغر ضعیفان مرغ کبابشان دانه اشک یتیمان
جیبه و میوه بر بایشان سبزه اب حسرت بیوه زنان چربه شربت خوشگوارشان از شیره
جان یخ بران افسرده و میوه ابدارشان از ابله دست دهقانان اب خورده شیرینی خوانشان
که از زهر چشم با هواست و نرمی بسترشان از درشتی با خلق خدا چه قدر بیزوال دولت
صفت بوجود می پیچید نارسیده اما الشان نافته شود چه قدر بیچاره چون ماکو تو دو می
نمایند که جامه فاخرشان بافته کردد و چه قدر چوب بر پشت و پهلوی شکسته بالان می
کنند تا عودی در مجمرشان سوزد و چه قدر سیه چشم ضعیف حالان را باقی شد خونین می
کدازند تا چراغی در خلوتشان برافروزد حیسی چند ندمهت همت وجود بسته کدای
چند برمسند بزرگی نشسته لئیم خود را کریم میدانند و اشعث طماع چند خویش را حاتم طای
میخوانند اگر از در انصاف درایی و نظر بتحقیق و تمیز بر گشایی میان کدایان دربدر و
حاکمان جور پیشه ستمگر غیر این فرقی نخواهید دید که کدایان بعجز و زاری میگویند و
حکام بتعدی و مردم ازاری بیت توکسست که سازد غنی از خلق و کونه : شه بنز بایرام
ستم کم زکدا نیست : ندانم که کاری با این همه ننگ و عار و پاستی با این همه دنائت و
خساست چگونه مناط اعتبار و منشاء مباهات و افتخار میکرده و اما عیش و نشاط و
کذرانیدن روزکار بشکفتکی و انبساط که ان نیز اعظم اعراض جاه طلبانست بر ظاهر است
که با مشغله کارکذاری و درد سر رتق و فتق مهمات و منصب داری جمع نمیشود بیچاره
که هر لحظه دامن خواطرش در چنگ اندیشه باطلی و بیخبر حواسش مشغول کردن عقده مشکلی
باشد چه کل شادمانی از شاخسار زندکانی تواند چید و چه میوه عیش و طرب از نخل مهم
و منصب تواند چشید با کثرت مشاغل چه وحدت توان نمود و درکرد و غبار مکاره چه
کونه دیده خرمی توان کشود هر نفس صرصر تشویش غبار کدورتی بر انگیخته و هر دم صفیر خنده
بهای هائی که بر امیخته با ان همه پاس منصب داشتن خواب راحت چون میسر شود و با ان
همه بیم جاه و دولت لوزیدن قرار و ارام چگونه دست بهم دهد الفصه نامهم و منصب

رسیده که اطاعت ایشان اطاعت خدا و عصیان ایشان موجب بازخواست روز جزاست
طبقه دوم اوصیا و ائمه اند که بتصریح پیغمبر بر خلافت ایشان دلیلی ساطع و کریمه اطیعوا الله
و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم بر نیابت ایشان برهانیست قاطع طبقه سیم جمعی که قبل
از ایشان بحکومت و قضای ولایت و رتق و فتق مهمات منصوب باشند که انقیاد ایشان
در اموری که جهت تمشیت ان معین کشته اند بمنزله انقیاد پیغمبر و امام است طبقه چهارم
جمعی دیگر که بوجهی دیگر از وجوه شرعیه ایشان را حکومت و سلطنت بجمعی باشد چون کسی
که امری بمعروف یا نهی از منکر کند چه او را در امر و نهی مذکور بر تارک معروف و فاعل
منکر تسلط بر کشتن یا درشتی کردن یا زدن و غیر ان چنانکه در موضع خود مبین کشته
تسلط خاصی هست چون تسلطی که خواجه را بر بنده و شوهر را بر زن می باشد و امثال آن
و هر حکومت دیگر که نه بحکم خدا و تجویز شریعت غرا باشد محض ادبار است که بیخردان
اقبالش می پندارند و عین شقاوت است که کوتاه نظران سعادتش می انکارند چاه بیژن
است که کوردلان جاهش میدانند و وبالیست بحسب دنیا و دیگر و عجب عقبی
که بی سوادان دولتش میخوانند توضیح این مقال و تفصیل این اجمال انکه نقابت امال امثال ایشان
جاه و جلال و غایت مرام تشنگان سراب آب نمای عظمت و اقبال است که در میان ابنای
زمان معزز و مکرم بوده بر مسند تعین و تفاخر نشینند و همواره از نهال عمر زندکانی میوه
عیش و کامرانی چینند اما انچه ایشان انواع عزت و کرامت می پندارند سرمایه افتخار و مباهات
می شمارند در نظر ارباب بصیرت عین خواری و مذلت و محض ننگ و عار و خفت است
چه این طایفه را پیوسته چشم طمع بر دست مردم و دست تعدی در مال کسان می باشد اکر
بزرکی فروشند از پهلوی کوچکانست و اگر حاتمی کنند از کیسه دیگران بوم اشغالشان
از بیدماغی دردمندان اراسته و وسعت معاشتشان از تنگی احوال نامرادان پیراسته
نانی که میخورند از دست رنج دردمندانست و ابی که می نوشند از اشک چشم ایشان کرمی
کاشانه ایشان از اتش دل فقیرانست و سردی ایشان از اه سرد اسیران رنگینی جوابشان از خون

دسلند که اطاعت ایشان اطاعت خدا و عصیان ایشان موجب بازخواست و زجر است
طبقه دوم اوصیا و ائمه‌اند که بتصریح پیغمبر بر خلافت ایشان دلیلی ساطع و کریمه أَطِيعُوا اللَّهَ
وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ بر نیابت ایشان برهانیست قاطع طبقه سیم جمعی که قبل
از ایشان بحکومت و قضای ولایت و رتق و فتق مهمات منصوب باشند که انبیا و ایشان
در اموری که جهت تمشیت آن معین کرده‌اند بمنزله انبیا و پیغمبر و امام است طبقه چهارم
جمعی دیگر که بر جمعی دیگر از وجوه شرعیه ایشان را حکومت و سلطنت بر جمعی باشد چون کسی
که امر بمعروف یا نهی از منکر کند چه او را در امر و نهی مذکور بر تارک معروف و فاعل
منکر تسلط بر گفتن یا درشتی کردن یا زدن و غیر آن چنانکه در موضع خود مبین گشته
تسلط خاصی هست چون تسلطی که خواجه را بر بنده و شوهر را بر زن می‌باشد و امثال آن
و هر حکومت دیگر که نه بحکم خدا و تجویز شریعت غرا باشد محض ادبار است که بعضی از
اقبالش می‌پندارند و عین شقاوت است که کوتاه‌نظران سعادتش می‌انگارند جاه نیز
بختی است که کودکان جاهش می‌دانند و دولت است یکی عجب دنیا و دیگری عجب عقبی
که بی‌سوادان دولتش می‌خوانند توضیح این مقال و تفصیل این اجمال آنکه نهایت آمال تشنگان
جاه و جلال و غایت مرام تشنگان سراب آب‌نمای عظمت و اقبال است که در میان ابنای
زمان معزز و مکرم بوده بر مسند تعین و تفاخر نشینند و همواره از نهال عمر و زندگانی میوه
عیش و کامرانی چینند اما آنچه ایشان انواع عزت و کرامت می‌پندارند و سرمایه افتخار و مباهات
می‌شمارند در نظر ارباب بصیرت عین خواری و مذلت و محض ننگ و عار و خفت است
چه این طایفه را پیوسته چشم طمع بر دست مردم و دست تعدی در مال کسان می‌باشد اگر
بزرگی فروشند از پهلوی کوچکانست و اگر حاتمی کنند از کیسه دیگرانست بوم اشغاشان
از بدنامی دردمندان آراسته و وسعت معاششان از تنگی احوال نامرادان برخاسته
تلخی که می‌خورند از دست رنج دردمندانست و آبی که می‌نوشند از اشک چشم ایشان کوی
ماتمشان از آتش دل فقیرانست و سردی ایشان از آه سرد اسیران و نگینی جواهرشان از خون

دل مسکینانست چوب طعامشان از پهلوی لاغر ضعیفان مرغ کبابشان دانه اشک یتیمان
جیفه و جوهر بر بالینشان سبزه آب حسرت بیوه‌زنان چربه شربت خوشگوارشان از شیره
جان رنج‌بران افسرده و میوه انبارشان از آبله دست دهقانان آب خورده شیرینی خوانشان
که از زهر چشم با غراست و نور شبستانشان از درشتی با خلق خدا چه قدر بیزوال دولت
صفت بر خود می‌پیچید تا رسته اما الشان تافته شود چه قدر بیچاره چون ماکو تو دلی
نمایند که جامه فاخرشان بافته گردد و چه قدر چوب بر پشت و پهلوی شکسته‌بالان می
کنند تا عودی در مجمرشان سوزد و چه قدر سیه‌چشم ضعیف‌حالان را با شیشه خونی می
گدازند تا چراغی در خلوتشان برافروزد حیفی چند از همت پست و وجود بسته گدایی
چند بر مسند بزرگی نشسته لئیم خود را کریم میدانند و اسیر طماع چند خویش را حاتم طایی
میخوانند اگر از در انصاف در آیی و نظر تحقیق و تمیز بگشایی میان گدایان دربدر و
حاکمان جورپیشه ستمگر غیر این فرقی نخواهی دید که گدایان بعجز و زاری میگویند و
حکام بتعدی و مردم‌آزاری بیت تو کشت که سازد غنی از خلق و گوید شه نیز با ایوام
ستم کم زگدا نیست ندانم که کاری با این همه ننگ و عار و ریاستی با این همه دنائت و
خساست چگونه مناط اعتبار و منشأ مباهات و افتخار میگردد و اما عیش و نشاط و
گذرانیدن روزگار بشگفتگی و انبساط که از نیز اعظم اغراض جاه‌طلبانست بر ظاهر آ
که با مشغله کارگذاری و دردسر رتق و فتق مهمات و منصب‌داری جمع نمیشود بیچاره
که هر لحظه دامن خواطرش در چنگ اندیشه باطلی و پنجه حواسش مشغول گشودن عقده مشکلی
باشد چه گل شادمانی از شاخسار زندگانی تواند چید و چه میوه عیش و طرب از نخل مهم
و منصب تواند چشید تا کثرت مشاغل و وحدت توان نمود و در گرد و غبار مکاره چه
گونه دیده خرمی توان گشود هر نفس صرصر کشش غبار گرد و نیست بر انگیخته و هر قهقهه خنده
بهای‌های گریه آمیخته با آن همه پاس منصب داشتن خواب راحت چون میسر شود و با آن
همه بیم جاه و دولت لوز بدن قرار و آرام چگونه دست بهم دهد القصه تا مهم و منصب

وارست با این همه محنت و بلا گرفتارست و چون اوضاع روزگارش منقلب گردیده و دست
حوادث زمانه از سپهر ولش فرو کشیده ناخوشیها که از ابنای زمان می‌بیند و چه
گلهای مکافات که از خارستان اعمال خود می‌چیند گاهی بر سر و دستار حرام که در ایام
حکومت کرده با فرومایه دست و گریبان میشود و زمانی به پاداش رنجانیدن بیچاره دل
دل بردرش با خار و جفا مست و ره رفش میکرده و منقد و حبس و مالها اندوختهاش در دو
سه روز بتاراج حوادث تاب میرود و از کیسهای پر زر و بنارش جز دل پر داغ بر جا
نمی‌ماند و چنین اشک حسرت بر چهره جاری مجرای زهر چشم ایام امارت میشود و گوهر
دندان تاسف در دست قایم مقام نگین وزارت میکرد و طرفه تر آنکه با چندین کدورت
و ناخوشی که از ارتکاب این امور کشیده و این همه گوشمال و آزار که از روزگار پرشر و شور
دیده اند تنبیه نگشته همان برای مهم و منصب هلاک کنند و همچنان در حسرت حکومت و جاه
مشتاق سینه چاک گویند یکی از پادشاهان سلف مقرر کرده بود که هر که یکسال وزارت
او کند بکرسنتش را قطع نمایند و آن دست بریده را بهوا اندازند هر که بگرفتن آن مبادرت
نماید وزارت امثال با و متعلق باشد و همچنین بعد از انقضای امثال دست او را
قطع کنند و مع هذا مردم آن دیار از غایت حب و جاه بدست بریدن تن در داده در گرفتن
آن دست بریده بر هم پیش دستی میکردند که یکسال وزارت کنند و عجب تر آنکه یکی از آن
وزرا چون دستش را بریده بهوا انداختند خود مسارعت نموده با دست دیگر آن دست را گرفته
مجملا طالب جاه و جلال و شیفته اعتبارات سریع الزوال را در هیچ حالی از احوال آسایش
نمی‌باشد چندانکه دیده آرزویش روی مطلب ندیده و دست املش بدامن منصب نرسیده
چه جانها که در طلبش نمیکند و چه رنجها که در جستجویش نمیبرد و چون مقصود بحصول پیوست و
کعبتین دین و دل بازیش بر نقش مراد نشست روز و شب ملبد سرهای عمر گاه گرفتار و گفتنه
خواطر پر درجار موج شغلهای بحاصل مضطرب و بیقرار است دست اندیشه اش هردم
از دیر سنگ کار دست و دشنه فکر و خیالش در کنار یش آزاری و چون ناخن معزولی چهره خراش

حسن

حسنت و شعله حسن جاه و عزتش فرو نشست بمراد خود راضی و آهن مقناطیس ملازم حاکم
و قاضی میکرد تا زنده است با این جان کندن گرفتارست و چون قصاب اجل و بائش
یوس امراض مهلکه نسبه تیغ مرگ بر گلویش نهاد و آتش حیاتش با آب ممات فرو نشسته
دیگ تنش از جوش تلاش افتاد خود اول حساب و آغاز سؤال و جوابست ندانم از
غم و محنت کی آسوده خواهد گردید و سر شوریده اش چه وقت بالین استراحت خواهد
دید بیت چرخ را جام نگون دان گر همی عشرت تهی است : باده از جام نگون جستن نشان
ابلهی است : مرد جاهل جاه دنیا را لقب دولت نهاد : همچنان کاماس بند طفل و گوید
فربهی است : زهی شقاوت و بدبختی و زهی سست عقلی و جان سختی که برای بزرگی بی
اعتبار دنیا این همه آزار و محنت و چه عزت دو روزه این سرای بی بقا چندین خاری و
مذلت کشیده در تحصیل سعادت بی زوال الجهانی و تسخیر مملکت بی انتقال جاودانی
یکذره سعی ننماید و والد حسن شاهد دنیا دوران عشوه کاری این پیره زال با رعنا
گردیده چشم التفات بر عارض زیبا و جمال دلارای معشوقه عقبی نگشاید چه شبهه است
احوال این گروه با احوال آن پادشاهزاده که پدرش خواست او را داماد کند و پریچهر لطیف
از خاندان شریف بحباله نکاح درآورد چون تهیه اسباب سرود سرانجام یافت و پرتو
آن شادی و سرور بر سر دیوار هر نزدیک و دور تافت خواص و عام را بدار الخلافه بار
دادند و در گنجینه احسان و انعام بروی عالمیان گشادند و از وفور نثار و نعیم هر غنی
و محتاج را بهره ور ساختند و از گرمی هنگامه آن جشن غمهای دیرینه را در بوته دلهای
خلایق گداختند بزرگ و کوچک چون موسیقار صف بستند و وضیع و شریف مانند زیر
و بم ساز بهم نشستند آشنا و بیگانه چون آواز چنگ و چغانه بر هم ریختند و اعلا و ادنا چون
اوج و حضیض نغمه باهم آمیختند مخالف و موافق چون آوازه وانرنا هم جوشیدند ترک و تاجیک
چون ضرب و نطق با هم موافق گردیدند عرب و عجم چون غنا و سرود با هم برابر شدند و رومی و
زنگی چون نی و بلبان با هم یاد کنند شعله شمع چراغ و نظاره افسون کردن کشیدند در

دیوار از چراغان و تماشای آن بزم سرو با چشم کرد بیند عروس حور لقا و آن یگانه خورشید
سیما را صبا آراسته بمجلهٔ خاص آورده کس طلب داماد فرستادند قضارا آن شب داماد شراب
بسیاری خورده و آتش شعورش در عالم آب مانند چراغ بخش فرو مرده بود و اقتضای کیفیت
شراب از انجمن تنها بیرون رفته گذارش بدخمهٔ مجوسی افتاد همانا قانون ایشان آن بود که
مردگان خود را در دخمهای خالی بنا گذاشته شبها شمع و چراغ در آنجا افروختند بادشاهزاده
بدان دخمه رسید روشنی چراغی دید در عالم مستی دخمهٔ مجوس را حجلهٔ عروس خیال کرده بدرون
رفت اتفاقا پیره زالی در آن نزدیکی مرده و هنوز کالبدش چندان متغیر نگردیده بود آن پیر
زال مرده را عروس گمان کرده در آغوش کشید و از روی میل و رغبت تمام شب لب بر لبش نهاده
و آن شب را بعیش چنان گذرانید خادمان و حاجبان در طلبش بهر سو شتافتند و اثری از آن
خسته بخت بی سعادت نیافتند چون صبح روشن شد از خواب بیدار گردید خود را در چنان
مقام پر وحشتی با گنده پیری هم آغوش دید از غایت نفرت و کراهت نزدیک بود که هلاک
شود از نهایت انفعال و خجالت واقعی بود که بر زمین فرو رود و در اندیشه آن بود که مبادا
کسی بر آن اطلاع یابد و آن ننگ و عار بر او تا قیامت بماند ناگاه بیده و خدم و حشم رسیدند
و بر آن قبایح و فضایح همگی مطلع گردیدند بر طبق این مثال طالبان جاه و دولت دنیای بی
حاصل از شراب غفلت مست و لایعقل گشته اند و پیره زال دنیای بیوفا را تنگ در آغوش رغبت
کشیده اند از معشوقه خوش صورت و معنی عقبی گذشته اند چون صبح اجل دمد و مستی بادهٔ غفلت
از سر بیرون رود خواهند دانست که دامن وصال چگونه دلبری از دست داده با چگونه کنده
پیری لب بر لب نهاده اند و از حسان پری وش دل ربا بی قطع نظر نموده از لب و دهان چه
گونه عفونتی که بر لقای بوسه هوس دربوده الناس نیام و اذا ماتوا انتبهوا بیت هست
چون مار گزنده دولت دهر: نرم و رنگین و اندرون پر زهر: بر غرورش توانگر و درویش
شاه هم چون خیال کج اندیش: هر که را سر بر او کلاه بود: سر او را کله گناه بود: کانکه در
عشق شمع ره باشد: همچو شمع آتشین کله باشد: رو برون نه ز خویش هستی خویش: عرفی خود دان

همیشه

همیشه بستی خویش: ای مفتون حکومت دنیا و ای محکوم حکم نفس و هوا تو که آرزوی مهم و
منصب داری و تخم امل عمل بر زمین خواطر میکاری هیچ حکومتی به از حکومت بی سهیم و شریک
مملکت وجود خود نیست که بر بلندی سریر علو همت نشینی و از شر و شور مکاره عالم دور
فراغت گزینی نظم و نسق احوال خود پردازی و سرکشان طبایع را مغلوب خود سازی و دشمن
قوی دست نفس اماره را بتیغ قطع علایق گردن زنی و زبردستان شهوات و آرزوها را
بچوب و زمی مواعظ بالغه زیردست نفس مطمئنه کنی حصار بدن را از تطرق مفسدان
لقمهای حرام محافظت نمائی و باروی قلعه دل را از کنگرهای آمال حراست فرمائی شوارع
حواس پنجگانه را که مداخل لذات اند براه داران حزم و احتیاط بسپاری و قاصدان فکر و خیال را
که جاسوسان سلطان شیطانند بزنجیر سبحهٔ ذکر الهی بر گردن گذاری منه کران میلها را اینجمکو
نفوس از قلم رو طبیعت بر اندازی و کوچه و محله دل و جان را از دزدان خواب و آسایش
تعیش بیح و تاب خوف و خشیت ایمن سازی چون بتوفیق ربانی و تایید سبحانی بدولت
چنین رسیدی و سلیمان آسا دیوان نفس و هوا را حلقهٔ بندگی و اطاعت در گوش کشیدی
زنجیر بی نیازی بودربا و عزت نوائی نسب و عصای سروش بر ترک تارک قیصر و فغفور
توانی شکست ابوحنیفه علی این طرفه حکایتی است بنگر: روزی ز قضا مگر سکندر: میرفت
و هر سپاه با او: از حشمت و ملک و جاه با او: ناگه بخرابه گذر کرد: پیری ز خرابه سر بدر کرد
پیری نه که آفتاب پر نور: در چشم سکندر آمد از دور: پرسید که این که باشد آیا: این کیست
که می نماید اینجا: دیوانه بود و گرنه عالم: اینجا نکند مقام و منزل: آمد سوی آن مقام چون گرد
بر از سرکار خود نشد دور: خود باز نکرد سوی او چشم: پرسید سکندرش بصد خشم: گفت ای
شده غول این کهنه کاه: غافل چه نشسته بر این راه: بهر چه نکردی احترام: آخر نه سکندر است
نامم: در یاد دل و آفتاب رایم: فوق فلک است زیر پایم: پیر از سر وقت ناتک بر زد: گفت این
هر سه چو پیر زد: نه غول و نه غافلم در این کوه: هشیار دوم ز تو بهر روی: از روز ازل چه آگهم
من: چون منتظران بر این رهم من: با خلق مرا چه آشنا نیست: چون آخر کار ما جدا نیست:

چون عاقبت جهان فنا است، ملک ازل و ابد خدا راست، دل در بد و نیک او نه بستیم
در کنج خراب از آن نشستیم، دیوانه نه ای که بهر هیچی، مغرور دو روزه عمر خویشی، دانم
که گر دو قطره آبی کالوده بخاک این خرابی، دور فلکی که بیشمار است، هر ساعتش از نو صد
هزار است، دو بنده من که حرص دارند، بر تو همه عمر سرفرازند، تا این چه برابری کنی تو، چون
بنده بنده منی تو، انجمن کش جاه دنیا و آن بنده حلقه بگوش نفس و هوا تا چون اندیشه کن که اگر
فی المثل سکندر زمان و دارای ملک جهان باشی و از گرد سپاه نصرت پناه خاک فلک بر
مهر و ماه پاشی اقبال و امانی در گستردن بساط کامرانیت دست بهم دهند و خسروان دوران
از دل و جان سر عجز و مذلت بر درگاه عزت نهند کلاه، سروری چون مهر و سپهر ساید و قیصر
درگاهت با وجود پناه هم چشمی نماند کلفهای امانت بر افتاب اقبال سلاطین روزگار خنده
تمسخر زنند و در مرحله سپاهت دست افتاد خواقین نامدار را چون برگ خزان بر خاک عجز
افکند جام جم منظاره بزم عشرتت از هر طرف چشم حیرت کرده اند و اینه اسکندر را زنگ ماهیم
رایتت خاک کدورت بر سر افشاند آب کوزلک سنانت نام سام سوار را از صفحه روزگار محو
سازد و موج شمشیر خون سنانت خاشاک شهرت رستم و اسفندیار را از قلزم هستی بر کنار
اندازد حوت طالع فیروز بیت نخل بلندی آوازه جم را از ریشه بر کند و نقش نگین نامداریت کهف
کوه خاتم سلیمان را مهر خموشی بر لب زند زلزله اندیشه بارگاهت ارکان بنیان خورنق را
از هم فرو ریزد و غلبه جرأت سپاهت شمشیر کشور گشایی از طاق کسری در آویزد گرد از کوکبه
عزتت سرادق تاد خسرو و پرویز را از دلها بر کند و غبار موکب حشمت نام بزرگی بهرام را ازدل
در گور کند آخر الامر چون آفتاب حیاتت بمغرب ممات رسد و غزال حیاتت بچنگ پلنگ اجل
گرفتار گردد خار بیخی بدامن هستی است در آویزد و بوته بقا از نخل عمرت بیند باد فنا فرو ریزد
و منادی الهی نداء الرحیل در دهد و مسافر روح از منزلگاه تن بار سفر بندد ناله حسرت در
ماتمت نوحه ساز کند و عرق سرد بمرگت که آغاز کند دل بر حسرت الف علاقه بر اوراق کوبد
و عرق مرگت نقش زندگانی از لوح پیشانی شوید شهباز طاوس ارواح آشنای صحبت دوری

کزیند

گزیند و کوکبی عفونت بر جیفه کالبدت نشیند بخت و دولت بتخته تابوت مبدل شود و
بستر خاکت جای نشین جامه خواب مخمل گردد اندیشه کن که از آن همه حشمت و جاه چه در دست
خواهد ماند و آن همه عظمت و جبروت چه فایده بحالت خواهد رساند مشهور است که اسکندر
ذو القرنین در وقت وفات وصیت کرد که دستش را از تابوت بیرون گذارند تا عالمیان
معاینه ببینند که با آن همه ملک و مال عاقبت تهی دست از کوچ گاه دار فنا بعالم بقا انتقال
کرده و از آن همه خزاین و دفاین موفور جز دست تهی با خود چیزی بگور نبرده. نظم جهان
ای برادر نماند بکس، دل اندر جهان آفرین بند و بس، مکن تکیه بر ملک و دنیا و پشت
که بسیار کس چون تو پرورد و کشت، گرفتی عالم بمردی و زور، ولیکن نبردی تا خود
بگور، اگر پهلوانی و گر تیغ زن، نخواهی بیرون برد الا کفن، نشستی بجای دگر کسی
نشیند بجای تو دیگر بسی. آورده اند که روزی هارون الرشید سر حلقه اهل دل بهلول
عاقل را دید در رهگذری بر اسب نی سوار شده با کودکان بازی میکرد هارون پیش رفته
سلام کرد و التماس مبلغ نمود بهلول گفت ایها الامیر هذه قصورهم و هذه قبورهم
یعنی مشاهده قصرها و عمارتهای پادشاهان گذشته و ملاحظه قبور ایشان نموده است
در ایشان نظر کن و عبرت گیر چه این قوم که از ابنای جنس تو بوده اند عمری در این قصرها چون تو
بساط عیش و نشاط گسترده و اکنون در این گورهای پر مار و مور خفته خاک حسرت بر سر
کرده اند و زود است که تو نیز این ماجرا خواهد رفت عملا اندیشه دولت دنیا از آن باطل تر
و نهال اقبال این چمن بد آب و هوا از آن بی حاصل تر است که عمر عزیز را بهای آن توان داد
و در تلاش ترقی سراپا سرش از مرتبه شاهینکی درجات بلند ابتهاجی توان افتاد و لهذا
هوشمندان عاقل و هوشیاران دیده زنجیر علایق گسل درویشان ساکن و دیده وران باطن
از عینک دور نمای عاقبت اندیشی مال کار پادشاهی و درویشی را دیده و بمیزان نظر امتیاز
نیک و بد این هر دو مرتبه را سنجیده اختیار درویشی کرده اند و روی همت طلب پادشاهی
اقلیم قناعت آورده گوی سکون ارباب جاه در نظر عبرت نگاهشان ذره ونمای کیاهی هزار ساله

سلطنت را بیکدم اساس کنج عزلت بخرید و حکومت مشرق و مغرب عالم را بالذت یک لحظه
بندگی برابر نشمرید وقتی پادشاه صورت و معنی حضرت سلیمان نبی علی نبینا وعلیه السلام
با خیل و حشم از راهی عبور میکرد و مرغان بال در بال بافته بر او سایه افکنده و جن و انس
یمین و یسارش را فرو گرفته گذارش بر عابدی از عباد بنی اسرائیل افتاد آن عابد گفت
والله یا بن داود خدا تعالی پادشاهی عظیمی ترا داده است حضرت سلیمان این سخن را شنید
و فرمود اِنَّ تَسْبِیحَةً فِی صَحِیفَةِ مُؤمِنٍ خَیْرٌ مِمَّا اُعْطِیَ ابنَ داوُدَ وَاِنَّمَا اُعْطِیَ ابنَ داوُدَ
یَذْهَبُ وَالتَّسْبِیحَةُ تَبْقَی ملخص معنی آنکه یک تسبیح که بنده خدا تعالی را کند بهتر است
از پادشاهی و حشمتی که بسلیمان داده شده است چه این پادشاهی زایل خواهد شد و
ثواب آن تسبیح باقی خواهد بود یکی از اکابر فرموده که اگر دنیا طلا بودی و آخرت سفال
چون این طلا فانی نیست و آن سفال باقی عاقل بایستی که آن سفال را بر طلا ترجیح دهد
چه جای آنکه قضیه بر عکس است و دنیا سفالیست فانی و آخرت طلائی است باقی پس
مرد هوشمند چگونه آن باقی را باین فانی فروشد و شیفته این نقش بر آب گشته چشم از سعادت
جاوید پوشد آورده اند که هرون الرشید را پسری بود بزیور صلاح و تقوی آراسته
و گوهر پاکش از صلب آن ناپاک چون مروارید از آب تلخ و شور برخاسته فیض مجالست
زهاد و عباد آن عصر دریافته بود از تاثیر صحبت ایشان روی دل از خواهش زخارف
دنیوی برتافته طریقه پدر و از زوی سریر و امیر را ترک کفته و خانه دل را بجاروب آگاهی
از خس و خاشاک اندیشه پادشاهی رفته از جامها غیر کرباس و شال نپوشیدی و چون
دیگرش با رنگ اطلس و دیبای دنیا نجوشیدی مرغ دلش از دام علایق جسته بر شاخسار
مطلب بلندی آشیان بسته بود پیوسته بگوشه تنها رفته بنظر عبرت نگریستی و بر آن
کلاه اعتبار ماسوا بر باد زار زار گریستی روزی از روزها با جبه و ازار پشمین بر
مقامی که پدرش هرون با وزرا و خواص خود انجمن ساخته بودند گذر نمود جمعی از حضار
آن مجلس با هم گفتند که این پسر بسبب این وضع نامناسب سر امیر را در میان پادشاهان

بننگ فروبرده

بننگ فروبرده باید امیر در این باب با او عتاب نماید و از این وضع ناپسند بزی پادشاهزادگان
ارجمندش رجوع فرماید آن گفت و شنید بگوش هارون رسید او را طلب نمود و از روی
مهربانی در آن باب سخنان دلفریب بگوش هوش کشید و آن نوجوان عقل کهن و آن
خورد سال بزرگ سخن در جواب گفت ای پدر عزت دنیا را دیدیم و ثمر بخت دولت را
بسیار چیدیم اکنون مرا بگذار که یک چند نیز عزت عقبا جوییم و راه تحصیل سعادت
آنجهانی پوییم که عزت دنیا فانی و ناپایدار است و عزت عقبی باقی و برقرار است هرون
قبول نکرده اشاره بوزیر خود کرد که ایالت مصر را بنام او بنویس امرا بوی مفوض داشتم
پس گفت که اگر دست از من باز نداری و این عز بزرگ فنا را بطور خود وانگذاری از
تو خواهم گریخت هارون گفت ای فرزند اگر چنین کنی حال من در فراقت چون خواهد گشت
و روزگارم بچه نوع خواهد گذشت گفت ای پدر چون من از تو جدا شوم فرزندان دیگر
داری که خود را با ایشان تسلی می توانی داد و اگر از خالق خود جدائی کنم چه سازم که او را
بدل نیست و مرا کسی بجای او نتواند بود گویند آخر الامر از پدر جدائی کرده ببصره رفت و از مال
دنیا بجز مصحفی با خود نبرد در بصره مزدوری کردی از ایام هفته جز روز شنبه کار نکردی
و اجرت یک درم و دانگی گرفتی و در باقی ایام هفته همان معاش نمودی ابو عامر بصری
گوید دیوار من افتاده بود بطلب مزدوری که کار گل کند از خانه برآمدم جوانی دیدم در
کمال خوش روئی زنبیلی در پیش نهاده تلاوت قرآن مجید میکرد گفتم ای پسر کار میکنی گفت
چرا کار نکنم که از برای کردن آفریده شده ام ولیکن بگو مرا برای چه کار خواهی فرمود گفتم کار گل
گفت باین شرط که یک درم و دانگی اجرت دهی و وقت نماز رخصت نماز نمائی قبول کردم
وی را بکار آوردم چون شب شد بر کار آمدم دیدم که کار ده مرد کرده بود دو درم جدا
کردم بوی دهم قبول نکرد و همان یک درم و دانگ را گرفت و رفت روز دیگر ببازار بطلب وی
رفتم او را نیافتم احوال پرسیدم گفتند او غیر شنبه کار نمیکند جز شنبه دیگر او را نتوانی
دید کار خود را تعویق کردم چون روز شنبه شد ببازار آمدم وی را هم چنان مشغول [illegible]

قران دیدم سلام کردم وکار را بروی عرض کردم بهمان شروط بکار امد او را بکار داشته خود
ملاحظه میکردم کویا او را از غیب مدد می رسید چون شب شد خواستم وی را سه درهم بدهم
راضی نشد وهمان اجرت معین را گرفته رفت شنبه سیم باز بطلب او ببازار رفتم او را نیافتم
از احوالش تفتیش کردم گفتند سه روز است که در خرابه بیمار افتاده شخصی را اجرت دادم
که مرا نزد او برد چون رفتم وی را در خرابه بیدری بیهوش افتاده ونصف خشتی زیر سر نهاده
برو سلام کردم چون در حالت نزع بود التفاتی نفرمود بار دیگر سلام کردم مرا شناخت
سرش را بکنار گرفتم مرا از آن منع نمود واین ابیات خواند شعر یا صاحبی لا تغترر بتنعم
فالعمر ینفد والنعیم یزول واذا علمت بحال قوم مرة فاعلم بانک عنهم مسئول فاذا
حملت الی القبور جنازة فاعلم بانک بعدها محمول پس گفت وصیت من بتو
این است که چون بمیرم روی مرا برخاک گذاری وبگوئی اللهم هذا عبدک خرج من
الدنیا الیک لتقبله فاقبله واعف عنه وعن تقصیره بفضلک یعنی خداوندا این بنده
تست واز دنیا ومال وجاه آن گذشته رو بدرگاه تو آورده است که او را قبول فرمائی پس
بفضل ورحمت خود او را قبول کن واز تقصیرات او درگذر وچون مرا دفن کنی [illegible]
مرا [illegible] واین مصحف وانگشتر مرا برگرفته نزد هارون الرشید بری وبگوئی با من
ودیعتی است از جوان غریبی واین پیغام هم بگذاری که لا تموتن علی غفلتک یعنی
مبادا که با این غفلتی که داری بمیری این بگفت وجان بجان آفرین سپرد نظم جهان ای
برادر نماند بکس ؛ دل اندر جهان آفرین بند وبس ؛ چه آهنگ رفتن کند جان پاک ؛ چه بر تخت
مردن چه بر روی خاک ؛ واز جمله کسانی که از ننگ نای تعلقات دنیای بیوفا سرهمت
در زیده طالب دولت باقی وسعادت جاودانی شدند معاویه ابن یزید بود که بجهة بازگشت
بحق ملقب بالراجع الی الله گردید که آورده اند که سه ماه وبقول بعضی چهل روز خلافت کرد
چون بتوفیق ربانی والهام سبحانی دانست که خلافت حق اهل بیت پیغمبر است وجز ایشان
کسی شایسته سریر حکومت نیست روز جمعه بمنبر برامد وبعد از گذارش حمد الهی ودرود

حضرت

بر حضرت رسالت پناهی این مضمون ادا کرد که ای قوم بدانید که امر خلافت بمن نسبت
ندارد واین کار از من نمی آید وخبر میدهم شما را که کسی که وارث باستحقاق خلافت است
واحدی را در او مجال الطعن نیست بنزد حضرت علی ابن الحسین علیهما السلام بروید وبا
او بیعت کنید اگرچه میدانم که او قبول این امر نخواهد کرد بعد از اتمام این خطبه از منبر
فرود امد بمنزل خود رفت وابواب اختلاط بروی مردم بست از خانه بیرون نیامد
تا وقتی که بعالم بقا رحلت نمود ودر کتاب کامل بهائی مذکور است که چون معاویة بن
یزید را بر مسند خلافت نشاندند بمنبر رفت ولعن بر پدر وجد خود یزید ومعاویه نمود از
افعال ایشان تبرا کرد مادرش از استماع آن برآشفت وبا وی از روی عتاب گفت که
یا بنی لیتک کنت حیضة فی خرقة یعنی ای کاش نطفه تو قطره حیضی میبود تا نشد
دودمان خود بشکستی معاویه گفت لیتنی کنت کذلک مرادش اینکه ای کاش همین
که گفتی میبودم وبه ننگ فرزندی یزید گرفتار نمیگردیدم وبعضی خطبه معاویه مذکوره را
بدین وجه روایت کرده اند که ایها الناس انه جلد وعظم لا طاقة لهما علی النار
فمن اراد البیعة الصحیحة فلیمض الی یثرب ولیبایع علی ابن الحسین بن فاطمة
بنت رسول الله ، فهو اولی بها واحق من آل ابو سفیان حاصل معنی آنکه ای مردمان
قوام وجود من پوستی واستخوانیست وتاب آتش ندارد هر که بیعت درستی بخواهد و
امام حق وواجب الاتباعی می طلبد گو بمدینه رفته با حضرت زین العابدین علی ابن الحسین
که دختر زاده پیغمبر است بیعت نماید که او با برخلافت از آل ابو سفیان سزاوارتر است
القصه عاقبت بخیر گشت وبرای حکومت دو روزه باطل از حق نگذشت بدلالت توفیق
الهی رو از طریق گمراهی برتافت وبنظر او سالک طریق هدی بهلول عاقل دیوانه نما
بود که جهت رعایت جانب حق وپاس دین وایمان پشت پا بر مسند فتوی وقضا زده بفراغت
وخوشی پادشاه زمان خود را از درگاه الهی دور وبیگانه شناخت تفصیل این اجمال آنکه
بهلول از بنی اعمام هرون الرشید بود وهرون میخواست قاضی در بغداد تعیین کند

در این باب با خواص و معتمدان خود مشورت نمود ایشان گفتند غیر از بهلول کسی شایسته
این کار نیست هرون بهلول را طلب نموده گفت ای شیخ می باید در امر خلافت یاری ما
کنی و منصب قضاوت و رتق و فتق مهمات شرعی را قبول نمائی بهلول از قبول آن امر
امتناع نموده گفت من صلاحیت این کار ندارم هرون گفت اهل بغداد اتفاق کرده اند
بر اینکه تو صلاحیت این مهم داری بهلول گفت سبحان الله من حال خود را به از دیگران
میدانم که شایسته این امر نیستم و دیگر آنکه در این سخن که میگویم یا صادقم یا کاذب اگر صادقم
خود شایسته این امر نیستم و اگر کاذبم کاذب چگونه قابل مهم قضا باشد القصه بهلول هر چند
مبالغه کرد ایشان مبالغه نمودند بهلول چون اصرار ایشان را در مرتبه کمال دید دانست که
جز بقوت تدبیری دامن از خواطر اوهام ایشان رهائی نخواهد داد گفت مرا امشب مهلت
دهید که در این باب تأملی کنم امشب او را مهلت دادند بهلول روز دیگر از غایت فرزانگی
خود را بدیوانگی زد چون کودکان باسب نی شده بیازار آمده و میگفت از راه یکنار روید مبادا
اسبم شما را لگد زند چون خبر دیوانگی بهلول بهرون رسید گفت بهلول دیوانه نشده است
ولیکن باین بهانه دین خود را از ما گریزانید و بعضی سبب اظهار دیوانگی بهلول را بوجهی
نقل کرده اند که هارون الرشید لعین برای حفظ ملک شوم خود دائم در مقام دفع امام موسی
کاظم بود و پیوسته در کمین قتل آن سالار دین نشسته جستجوی بهانه مینمود تا آنکه آنحضرت را بادعای
خروج متهم ساخته از مفتیان آنزمان که یکی از آنجمله بهلول بود بر اباحت قتل آنسرور استفتا
نموده دیگران فتوی دادند و بهلول بخدمت امام رفته صورت واقعه را عرض نمود و در آن باب
استدعای چاره و سؤال طریق مخرج نمود آنحضرت فرمودند که بر دیوانگی زن و خود را گسسته
مهار و بیوقار وانما بهلول بتعلیم و ارشاد امام واجب الانقیاد بر کوچه دیوانگی زده از قلم
رفع تکلیف بالاطلاق از مایه کفر و نفاق فراغ گزید و سفینه ایمان خود را بمعنی آن مصداق
حدیث نبوی مَثَلُ اَهلِ بَیتی کَمَثَلِ سَفینَةِ نُوحٍ از غرقاب هلاک بساحل نجات رسانید و عاقلان
دانا و شیرمردان جهاد نفس و هوا اعتبارات دنیای پر خم و پیچ و عزت و شرف این جهان هیچ را

بدین گونه

بدین گونه پایمال همت کرده دشمن جانی و ایمانی خفیات فانی این جهان را بدستیاری
عقل رزین و پایمردی قوت دین این چنین از پای در آورده اند و بر ظاهر است که اکثر
باغوای نفس اماره حق را بباطل و سعادت آجل را بعاجل میفروشند و بتماشای حسن لمعهای
دنیا مشغول گشته در قطع وادی علایق نالایق دنیوی پای همت سست مینمایند هم در اندک
وقتی روزگارشان بنهایت رسیده بود و مظالم حکومت و ریاست بر گردن ذمتشان
طوق لعنت گردید مجملا پست و بلند اوضاع روزگار چون موج گذرانست و دولت
و نکبت زمانه غدار در اندک فرصتی یکسان هر آفتاب دولتی عنقریب بکیهان مغرب
فنا خواهد کشید و هر شام تیره روزی در اندک زمانی بصبح فیروزی مبدل خواهد گردید
نه از آن خرم و نه از این درهم نه از آن شکفته باید شد و نه از این آشفته فرد است که جام
اجل ناگهان خط بطلان بر نقش هستی این و آن کشیده و بلندی و پستی مرتبه شاه و گدا از
تندی سیلاب فنا هموار یکسان گردیده است کمال اسمعیل ز حادثات جهانم همین پسند
آمد : که خوب و زشت و بد و نیک در گذر دیدم : گویند یکی از ارباب هوش را در گورستان
دیدند که استخوانهای پوسیده مردگان را که بمرور ایام از قبرها بیرون افتاده بود برهم زده
بنظر تفتیش و تفحص در آنها می نگریست سبب آنرا از وی سؤال کردند گفت که میخواهم استخوان
پادشاهان دنیا را از استخوان گدایان بی نوا جدا کنم و اعضای بزرگان و سروران روزگار
از اعضای فقرا و درویشان بی اعتبار امتیاز دهم هر چند سعی میکنم و بنظر دقت و تأمل در
آنها می نگرم فرقی در میان این دو فرقه نمی بینم مصرع این خورد و بزرگی که بنام آشنااند
در پوست زمانه هم چراغ کشته اند : امروز اگر بلند و پستی دارند : فردا بخوابند همه یکسانند
ای درویش بی نوا و ای پادشاه اقلیم فقر و فاقه سعادتی خود بدان و شهد لذت آسایش
درویشی را با سرانگشت تأمل بمذاق جان بچشان در حال کار سروران روزگار اندیشه نما
و شکر گذاری نعمتهای حقارت و مسکنت خود از دل و جان قیام نمائی از خندههای
قهقهه دولت دو روزه لب خواهش بر بند و بر هایهای گریه طفل مزاجان شیر محبت

دنیا بکام دل نخند از اختلاط احوال خود دل تنگ مباش و گونه خواطر بناخن حسرت بزرگی و سروری مخراش که خود است که ایام رنج و محنت بنهایت رسیده است و صبح دولت و اقبال از افق احوال طالع گردیده عن قریب نشیبها بر بلندی و خوار بها بار جمندی مبدل خواهد گشت

مثنوی
چونکه کله باز افتاد زود رود • نیم قدان بر که بیش آهنگ بود • نیم جو مبشی در اینجا لنگ باش • وقت برگشتن تو پیش آهنگ باش • پنج روزه زندگی را بهر طریق که از پیش رود بگذران و نا هموارئ اوضاع زمانه غدار را بهر نحو که باشد بر خود هموار گردان برای تنگی که بد و لقمهٔ طعام سیر نتواند شد چه لازم است که خود را موصوف دانه کش خرمن مردم سازی و از جهت تنگی که به هیچ گز کرباس پوشیده تواند گردید چه افتاده است که خود را دشنه وار به پیچ و تاب هزار گونه اضطراب اندازی • پنج بهانی گو نباشد جامهٔ اطلس ترا • کهنه دلقی ساتر تن بس ترا • ور مزعفر نبود ت با قند و شکر • خوش بود دوغ و پیاز و نان خشک • گو نباشد مشربه از زر ناب • با کف خود می توانی خورد آب • ور نباشد فرش ابریشم طراز • با حصیر کهنهٔ مسجد بساز • گو نباشد مرکب زرین لجام • می توان زد هم بپای خویش گام • گر نباشد دور باش از پیش و پس • دور باش نفرت خلق از تو بس • گویند که ابراهیم ادهم که از ابنای ملوک خراسان بود و در ابتدای حال در سلک روزگار انتظام داشت روزی از دریچهٔ قصر خود چون نگاه از دیده سر برآورده مردی را دید که در سایهٔ درخت که در کنار قصر بود نانی بر آورده تناول نمود و آبی بر بالای آن آشامید و در همان جا خوابید ابراهیم با خود گفت که ای نفس هرگاه که این قله که مشاهده شد قناعت توان کرد چرا چندین در بند این و آن مانم و دامن همت بر اموال و اماکن دنیای فانی نیفشانم آنگاه از قصر دولت خود فرود آمده پا برابر آن دل کشائی و در رو پیشی نهاد و مرغ روحش بهوای اوج تجرد پر و بال شوق گشوده خود را از دام گاه علایق دنیوی نجات داد حضرت کریم متعال و قادر لم یزل و لایزال با او ارکان بیابان هوا و سرگشتگان تیه محبت دنیا را بتبر راهنمائی توفیقات خود بمنزل نجات رساند و دشوار عقبات مر و از مائی نوازد بحلقات دایرهٔ سالکان طریق بندگی آسان گرداند بمحمد و آله الطاهرین صلوات الله علیهم اجمعین

مجلس دوم

مجلس دوم در شهوت اندوختن ملک و مال و افروختن آتش ایمان سوز و زر و وبال و طلب ثروت دنیا و اقبال همت ساختن و در تحصیل سیم و زر بی حاصل سر ما به دین و دل را در باختن ای حریص ملک و مال دنیا و ای اسیر سلسلهٔ این موج بحر فنا ای جاهل ناهوشمند و ای حمال زن و فرزند ای تهی دست سرمایهٔ حسن عمل و ای بارکش غول بیابان طول امل که در جمع نمودن مال بهوس احوالت مشوش است و در بوتهٔ بی تابی مانند زر نعل در آتش ناخن درهم و دینار گونهٔ خواطرت خسته و محبت سیم و زر چون سکه در دلت نشسته از جستجوی سیم و زر تن ناتوانت سیماب گردیده و در گرفتگی زر مانند کاز هر دم با نیش مجنی در دیده صحرای فرصتی که جهت کشت و کار اعمال صالحه بتصرفت داده اند یا بر اندا ختن و جو بیار زندگی را که وقف مزرعهٔ بندگی نموده اند در شوره زار فکر آب و زمین ضایع ساختهٔ صحن ز میرا که جهت تخم بر ار قام معرفت اظهار قابلیت داده اند کاغذ حلوای شیرین کاری دنیا کرده و دایهٔ سخن را که برای ذکر الهی تسبیح وار بنا ر نقش کشیده اند سر رشتهٔ حساب درهم و دینار نموده آرزوی دور و دراز ت چون مار گنج روز و شب بر سر اندیشهٔ سیم و زر خفته و دل بر حرص وارث از غصهٔ ملک و مال قارون صفت بخاک کدورت فرو رفته گاهی جهت اندوختن مال مانند هلال بر در دلها میدوی و گاهی در تحصیل در و گوهر گرداب وار بدریای تفکر فرو میروی گاهی برای خطار و مهار شتر حرص را در وادی محرمات گسسته میسازی و زمانی جهت اسب و استر توسن نفس را در کوه و کمر مهالک بی باکانه می تازی گاهی هوس کله و رمه گرگ طمع را در رمهٔ بیچارگان می افکنی و گاهی بهوای باغ و بوستان نخل معاش بی برگ و ابنیتهٔ تلاش از ریشهٔ مسکنی از حسرت ملک و اسباب چون استادست تاسف بر هم می سائی و در نسق تخم و شخم تخم صفت خاک هزار گونه کلفت بر فرق دل می افشانی هان از آیات قرآنی و تنبیهات آسمانی که در حق دنیا پرستان وارد و در یا فته حرفی بگوش هوش ت نرسیده و سر رشتهٔ اخبار و آثار رسانیدن که جهت تادیب کودک طبعان دبستان تکلیف از

استیلا عبارات بر آمده طبعا آنچه نا شنوی بر بنا گوش خواطر نکشند حضرت یگانه بیچون جلّت
وعظمت در سوره منافقون فرموده که یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم ولا اولادکم
عن ذکر الله ومن یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون حاصل مضمون کلام معجز نظام آنکه
این است که ای آنکسانی که ایمان آورده اید باید که مشغول نسازد شما را مالهای شما و فرزندان
شما از یاد خدا یعنی بسبب اشتغال بمال و تلذذ و تمتع از آن و از کثرت تعلق اولاد و فرط
تفکر در امور ایشان خود را از یاد الهی غافل نسازید و برای این دو امر بی اعتبار خود را در
ورطه مخالفت و نافرمانی حضرت آفریدگار نیندازید و هر که این کار کند یعنی بمال و اولاد
مشغول گشته از حق باز ماند چنین ایشانند زیان کاران که عظیم باقی را بحقیر فانی فروخته
ومتاع سعادت جاودانی را بآتش شهوات نفسانی سوخته اند و نیز در سوره تغابن فرموده
که انما اموالکم واولادکم فتنة والله عنده اجر عظیم ملخص معنی است بنابر قول بعضی
مفسرین آنست که جز این نیست که مالهای شما و فرزندان شما آزمایشی است تا ظاهر
کرده که کدام از شما محبت و اطاعت الهی را بر آنها اختیار می کند و کدام دل بمال و فرزند بسته
از بندگی و فرمان حق باز می ماند و در نزد خدای تعالی آماده است اجر عظیم از برای آنکسانی
که از دام علایق مال و فرزند مردانه جسته دل بر محبت خالق یگانه بسته اند و نیز در سوره اقرا
فرموده است و عز من قائل که ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی ظاهر معنی بر قول
اکثر مفسرین آنست که بدرستیکه آدمی هر آینه از حد خود تجاوز میکند و از فرمان الهی
گردنکشی می نماید بسبب آنکه خود را مستغنی و بی نیاز دید حاصل اینکه آدمی را چون ملک و مال
بسیار شد و اسباب حشمت و ثروت مهیا گردید توسن نفس شومش سرکشی می نماید و از
صراط مستقیم بندگی بیرون رفته صاحب خود را ببیابان مراد بوادی عصیان میکشاند و از جناب
مستطاب نبوی مرویست که حب المال والشرف ینبتان النفاق فی القلب کما
ینبت الماء البقل یعنی دوستی مال و بزرگی میرویاند نفاق را در دل هم چنانکه میرویاند
آب سبزه را یا تره را همانا مراد آنست که از ظلمت خواهش مال و شرف نور تقوی از دل برطرف

میشو

میشود و از آتش محبت این دو ناب طلا و رنگ ایمان از گوهر دل زایل میگردد در این
وقت مسلمانی او مانند منافقان همین بزبان و باطنش بی بهره از معنی ایمان خواهد
بود مجملا چنانکه سبق ذکر یافت محبت دنیا و عقبی چون آب و آتش با هم جنگ دارند
و طلب آجل و عاجل مانند شب و روز با هم راست نمی آیند مرغ دلی که گرفتار قفس هوس
خواجگی گردید در هوای بندگی حق طیران نتواند نمود و خواطری که از غلبه خار حرص
غنچه صفت تنگ داشتن زر عادت کرده بنظاره گلشن عبودیت دیده شکفتگی نتواند
گشود از صراف بلند و بداشنا حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله منقولست که ان
الدینار والدرهم اهلکا من کان قبلکم وهما مهلکاکم خلاصه معنی آنکه دینار و درهم
هلاک ساختند پیشینیان را و دین و ایمان ایشان را تباه نمودند و شما را نیز هلاک می
سازند گویند که روز اول که درهم و دینار بهم رسید راه زن طریق دین ابلیس لعین بر
گرفته بوسید و بر چشم مالید و گفت بسی مردم فریفته این شده بفرمانم در آیند و دنیا
کسان باین مشغول گشته از بندگی حق باز مانند بسبب این قسمهای دروغ در میان
خلایق شایع شود و از جهة این ریختن خونهای ناحق در عالم انتشار یابد و از غمخوار
امت روسیاه حضرت رسالت پناه مأثور است که اخوف ما اخاف علی امتی ان
یکثر لهم المال فیتحاسدون ویقتتلون حاصل معنی آنکه امری که از فساد آن بر امت
خود بیش از همه چیز می ترسم آنست که مال ایشان بسیار شود و بسبب آن بر هم حسد برند و
به پیشه عداوت نخل حیات یکدیگر را از پای در آورند فتنه گری ملک و مال دنیا و
در هم اندازی مکنت و ثروت این عاریت سرا از آن ظاهرتر است که محتاج شرح
و بیان و نیازمند اقامت بینه و برهان باشد کدام روز است که میان دو کس بر سر مالی
آتش جدالی مشتعل نمی شود و کدام ساعت است که در میان دو فرقه از شومی متاع غبار
فتنه و نزاعی بلند نمی گردد چه سینهای صاف یاران دیرینه که بناخن حسد و کینه نخراشیده
آینهای دل که از نم تماشیش در زنگ کدورت ننشسته گاه بر سر دو دینار میراث دو

برادر صلبی را بهم انداخته و گاهی بر سر دو وجب زمین دو یار جانی را بخون هم تشنه ساخته
ولهذا ارباب تمیز ملک و مال دنیای زشت سیر و دزد و زود بی اعتبار این بدگهر بجیفه
تشبیه کرده اند و طالبانش را بسگان که بر سر آن همرا می درند و از فرط محبتش که عداوت
بچون یکدیگر می شدند و بعضی نیز ثروت دنیا و تجمل این زشت خود آرا را بمعشوقه تمثیل نموده اند
و شیفتگانش را بعشقبازان که در محبتش دل از دست داده و بناوک دلدوز کرشمه اش
از پای در افتاده اند چه این قوم دراز امل کوتاه نظر همگی اغیار هم و رقیبان یکدیگرند الفت
اغیار با هم محض خیال است و دوستی دو رقیب با یکدیگر فرض محال در مجموعه ورام روایتی
مذکور است که حاصل آن اینست که شخصی با حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام هم سفر بوده و
طریق ملازمت آنحضرت بقدم شوق می پیمود تا بکنار جوئی رسیدند و بجهة چاشت خوردن
زمانی در آن مقام آرمیدند و از جنس مأکولات سه گرده نان با خود داشتند و از آنجمله
دو گرده را تناول نمودند یکی را گذاشتند حضرت عیسی بجهة آشامیدن آب بر سر آن نهر
رفته چون باز گشت آن گرده را بر جا ندید از آن شخص سؤال فرمود که این گرده را که برداشت
گفت خبر ندارم چون هر دو از آنجا روان گردیدند اتفاقا آهوئی با دو بچه آهوئی بنظر حضرت
عیسی در آمدند آنحضرت یکی از آن دو بچه را طلبیدند بفرمان حق تعالی آهو بره اجابت نموده
بخدمت حضرت روح الله آمد آنحضرت او را ذبح کرده قطعه از آن گوشت را بریان نموده
باتفاق رفیق تناول فرمود بعد از آن خطاب بآن آهو بره کرده فرمود قُم بِاِذنِ اللهِ آهو
بره باز زنده گشته براه خود رفت بعد از وقوع اینچنین حضرت عیسی برفیق خود گفت
از تو سؤال میکنم بحق آن خداوندی که این آیت بتو نمود که آن گرده را که برداشت باز
آنشخص انکار کرده گفت نمیدانم چون از آن مقام در گذشتند برود آبی رسیدند حضرت
روح الله دست آنشخص را گرفته بروی آب روان گردید چون گذشتند آنحضرت فرمود
که از تو سؤال میکنم بحق آن خدائی که این معجزه بتو نمود که آن گرده را که برداشت باز
آنشخص گفت که نمیدانم و از آنجا نیز عبور نموده در بیابانی نشستند حضرت عیسی

پاره

پاره خاک و ریگ فراهم آورده فرمود کُن ذَهَباً بِاِذنِ اللهِ آن خاک و ریگ بفرمان الهی
طلا گردید آن طلا را سه حصه کرده فرمود یکحصه از این جمله از من و حصه دیگر از تو و حصه
دیگر از آن آنکسی است که آن گرده نان را برداشته است آن ابتر سیاه دل و آن تیره بخت
بیحاصل دیده حرص و طمع بر آن حصه دیگر سیاه نموده گفت آن گرده را من برداشته بودم
حضرت روح الله چون نقد گوهر آن قلب رو سیاه را بر محک آن طلا زده بریم اهل محبت
دنیا مغشوش دید تمام آن طلا را باو واگذاشت و دامان الفت از لوث رفاقت او در کشید
آنمرد با آن مال خطیر در بیابان تنها مانده بود که دو شخص دیگر باو رسیدند و بطمع آن
مال عازم کشتن او گردیدند ناچار زبان ملایمت گشوده گفت این مال را سه حصه میکنیم
و هر یک از ما یکحصه بر میگیریم و چون قرار باین دادند یکی از رفقا را بشهری که در آن
حوالی بود فرستادند که جهة ایشان تحصیل طعامی کند رفیقی که از برای طعام رفته بود
با خود اندیشه نمود که این طعام را بزهر می باید آلود و بخورد رفیقان داده تمام مال را
تصرف می باید نمود القصه آن طعام را بزهر آغشته روان گردید از آنجا آن دو رفیق
دیگر با یکدیگر چنین قرار داده بودند که چون آن رفیق باز آید باتفاق هم او را بقتل رسانند
و حصه او را نیز متصرف شوند چون آن رفیق رسید بقتلش رسانیدند و از آن طعام مسموم
خورده خود نیز هلاک گردیدند آن مال و آن سه مرده در آن بیابان افتاده بودند که بار
دیگر حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام را گذر بر ایشان افتاد و حکایت را باصحاب خود نقل
کرده فرمود هٰذِهِ الدُّنیا فَاحذَرُوها ملخص معنی آنکه عاقبت کار دنیا و معامله خدعه این بی
وفا را ملاحظه نمائید و از آمیزش این زشت خوی بدکیش اجتناب فرمائید و حکایت
مذکوره در بعضی از کتب بوجهی دیگر مذکور است که حاصل مجمل آن اینست که حضرت
روح الله علی نبینا و علیه السلام در سفری سه قرص برفیق خود سپرد و او یکی از آنها را خورد
در وقت باز خواست گفت زیاده از دو قرص نبود حضرت عیسی بدعا کوری را بینا و
کور و مرده را احیا نموده فرمود بحق آن خدائی که چنین کرد راست بگو که آن یک قرص دیگر

چه شد گفت خبر ندارم پس بخرابه رسیده سه خشت طلا در راه افتاده دیدند حضرت روح الله
فرمود که از این سه خشت یکی از من و یکی از تو و ثالث از خورنده آن قرص است رفیق
گفت من خورده ام مجملا حضرت روح الله آن هر سه خشت طلا را بوی گذاشته از او جدا
نمود از قضا چهار دزد بوی رسیدند بطمع آن خشتهای طلا او را کشتند و دو نفر از ایشان
از پی طعامی رفته آن طعام را بزهر آغشتند و چون باز گشتند آن دو نفر دیگر برای اینکه آن
خشتهای طلا مخصوص ایشان باشد برخاسته آن دو کس را بقتل رسانیدند و خود نیز از آن
طعام خورده رخت هستی بدار البوار کشیدند دیگر بار حضرت روح الله بآن مقام رسیده
از کشته شدن آن پنج کس متعجب گردید تا وحی آمد که بر سر این خشتها هزار و ششصد کس کشته
شده و این خشتها از این موضع نجنبیده است فاعتبروا یا اولی الابصار اگر کتب تاریخ
و سیر را مطالعه نمائید و بر اخبار و آثار هر روزگاری نظر اعتباری گشائی خواهی دانست
که مشعبد دنیا از این گونه نیرنگ بسی بر آب زده و خیال باز زمانه از این قسم لعبت بس
بپرده تدبیر بسیار بر آورده است و بر همین منوال است احوال هر دو نفری که بر سر سیم و
زری کمر خصومت هم بسته و در نزاع آب و زمینی هر یک دام فریبی گسترده و پیوسته در
کمین هم نشسته اند و عنقریب شمشیر مرگ هر دو را بر خاک هلاک خواهد نشاند و از ملک و
مال متنازع فیه بر سر گور هر دو خواهد ماند و بهمین دستور تا آن مال بر جاست این
فتنه و آشوب برپا است و لهذا عزلت گزینان دشت توحید و بلند پروازان اوج تجرید از
غوغای شر و شور دنیا رمیده و از بیم فتنه و آشوب روزگار بکنج آشیان عزلت و انزوا
در خزیده اند از نیش افعی امل در گلستان آزار دیده و نه از تند باد حسد حاسدان بر آئینه
خواطرشان غباری فارغ از دشمنی زمانه با خالق یگانه در دوستی میزنند و بیگانه از
ابنای زمان با دانای آشکار و نهان آشنائی میکنند مشهور است که اسکندر ذو القرنین
وقتی که علم جهانگیری برافراخت و سمند عزیمت جهت تسخیر ممالک بهر سو می تاخت بقومی
رسید که دست از دنیا کشیده و دامن از آلایش علایق برچیده بودند و از جمله رسوم بادای

نماز

نماز اشتغال میفرمودند و مانند بهایم گیاه میچریدند و بآن معاش میگذرانیدند و آن
رسولی بخدمت ایشان فرستاده نزد خود طلب نمود جواب گفت که مرا با اسکندر رجوعی و
احتیاجی نیست چون این خبر باسکندر رسید خود نزد او رفت و بعد از ملاقات از او سوال
نمود که سبب چیست که شما مال و اسبابی ندارید و همت بر تحصیل سیم و زر نمیگمارید فرمود
آن بود که ما رشما عابد کرده که از این جهت دنیا را مکروه میداریم و خانه دل را بعشق حقیقی
می نگاریم که ادراک چاشنی لذائذ نفس را مشتاق آن میسازد و بهمان راضی نگشته طلب
بیشتر از آن کردن طمع می افزاید اسکندر پرسید باعث چیست قبر چند کنده اید و هر صباح بر سر
آن قبور آمده برفت و روب آن وادی و نماز مشغول میگردید فرمود برای آنکه دیدن این
قبرها آرزوی دنیا را از دل ما بیرون میکند و نیشتر اندیشه مردن گیاه هوا و هوس را از
زمین خواطر میکند دیگر سوال نمود که چرا بخوردن گیاه راضی شده اید و گاو و گوسفند
بهم نمیرسانید تا از شیر و گوشت آنها تمتع گرفته خود را از این تعب رهانید فرمود جهت
آنکه نمیخواهم که شکمهای خود را قبور حیوانات کنیم و خوردن گیاه نیز آتش جوع را فرو
مینشاند و آدمی را از ورطه هلاکت می رهاند و از طعامها هرچه از کام و دهان گذشت
دیگر احساس طعم آن نمیشود و خوب و بد و تلخ و شیرین همه یک سانند بعد از آن
دست دراز کرده کاسه سری افتاده بود برداشته خطاب باسکندر نمود که ای ذو القرنین
میدانی که این کاسه سر کیست پرسید که کیست گفت کاسه سر پادشاهیست که خدای تعالی
او را سلطنت بر اهل زمین داده بود و او در پادشاهی ظلم و ستم بر خلایق می نمود خدای تعالی
او را هلاک ساخته بدست اجل از سریر ملکش فرو کشید و اعمالش را ضبط نموده در روز
حساب مکافات او را در کنارش نهاد بعد از آن کاسه سر دیگر برداشت و گفت
یا ذو القرنین این را می شناسی کیست اسکندر پرسید کیست فرمود این نیز پادشاهی
بوده که بعد از آن پادشاه ظالم بر سریر ملک نشسته و از جور و ظلم و سوء عاقبت آن
پادشاه سابق عبرت گرفته با رعیت رعایت عدل و داد مینمود عاقبت کار او نیز

با بیغاره سید واعمال او را خدا تعالی ضبط و ثبت نموده در روز قیامت باداش او را
باو خواهد رسانید بعد از آن اشاره بکاسه سر اسکندر کرده فرمود که این نیز چنین خواهد
شد اسکندر فرمود راضی بمصاحبت من میشوی که مرا بجای برادر باشی و وزارت خود
بتو مفوض دارم و در مال و اسبابی که خدا تعالی بمن ارزانی داشته ترا شریک خود کرده ام
فرمود اجتماع من و تو در یکجا مناسبتی نیست اسکندر فرمود چرا گفت برای آنکه مردمان
با تو دشمنند و با من دوست پرسید چرا گفت بجهة ملک و مالی که در دست تست با تو
در مقام عداوتند و چون من ترک آن کرده ام با من بر سر یاری و صداقت یعنی مایه الزام
مردمان و مایه دشمنی ابنای زمان مال و اسباب دنیوی است و چون تو دامن با آن
آلوده و من خواطر از آن آسوده ام هر گاه با تو در مقام خلافند چگونه با من یار و سینه
صاف و سبب این مباینت که میان من و تست الفت باهم در نمیگرد و مصاحبت
ما با یکدیگر صورت نمیپذیرد القصه جهة این معنی راضی بمصاحبت و موافقت اسکندر
نگشت و اسکندر او را وداع نموده از آن مقام درگذشت مخفی نماند که دشمن ترین جمیع
دشمنان با ارباب مکنت و مشتاقترین مردمان بمرگ صاحبان مال و ثروت اولاد
و اقاربند که روز و شب چشم انتظار در راه اجل خواجه دارند و در تاخیر حصول آن مدعا
دندان صبوری بر جگر می فشارند و هر چند در زندگی خواجه دست تصرفشان در کیسه و
صندوق او قوی و دراز بوده از نقد و جنس بقدر احتیاج صرف توانند نمود و در جمیع
امور و مهمات دخیل و صاحب اختیار بوده که هر چند طمعشان باشند نتوانند دستها
دامن ضمیرشان از خار خار معنی استقلال ناپاک و گریبان خواطرشان از حسرت
خواجگی چاک چاک است مرغ دلشان بهوای چاشنی خواجه پیوسته در طپیدنست و دندان
طمعشان در آرزوی کامرانی روز و شب در انگشت حسرت گزیدن غنچه دلشان جز بشکستن
و اپسین خواجه وانشود و گلشن خواطرشان جز بشبنم عرق مرگ او تازه نگردد دیده حرص
برای اجل خواجه چون مرغ دو چشمشان در پریدنست و طپش دلشان جهة عروسی عزای او

درمشق

درمشق رقصند مشهور است که از پیری پرسیدند که میخواهی پدرت بمیرد و ملک و
مالش بتو منتقل گردد گفت بلی میخواهم ولیکن باین طریق که او را بکشند تا چنانکه از او
میراث میبرم خونبهایش نیز بستانم و اگر بر سبیل ندرت اولاد و اقارب از مرگ کسی
سوگوار و متالم باشند در مصیبت آنکس گونه خواطر بناخن بیتابی خراشند چون
نیک نظر نمائی و در حقیقت آن ارزوی اندیشه غور نمائی معلوم میگردد که آن
تعزیه برای خود میدارند و آن اشک خونین بر حال خود میبارند چنانکه مشهور است
که شخصی از ارباب هوش را روزنامه عمر بپایان رسید و طومار حیاتش بحکم کل نفس
ذائقة الموت درهم نوردیده دست امید از زندگی کوتاه ساخته و رنگ هستی از
دهشت آن ورطه درباخته بود زن و فرزندش موی کنان بخروشیدند و خویش
و پیوندش مویه کنان رو مخراشیدند انگوش بر نالت کوس رحلت و آن مسافر بار
حسرت چون آن فریاد و شیون شنید و بر بیتابی آن دلسوختگان مطلع گردید چشم
گشوده بفرزندان خود خطاب نمود که این بیتابی برای چه میکنند و فریاد و فغان را چه
سبب از حد میگذرانید گفتند چگونه خود را از گریه و نوحه باز داریم که چون تو پدر
مهربانی از ما میرود و مثل تو غمخوار دلسوزی از ما فوت میشود ندانیم بعد از تو غمخوارگی
ما که خواهد کرد و سایه عطوفت بر سر ما که خواهد گسترد پس متوجه زن خود گردیده پرسید
که تو چرا نوحه و زاری میکنی گفت چون نکنم که از خدمت چون تو یار مشفقی دور و از
صحبت چون تو یار و مونسی مهجور میگردم ندانم که عاقبت کار من چون خواهد گشت و
روزگار این عاجزه بیکس بی تو چگونه خواهد گذشت آنگاه متوجه سایر اقارب و عشایر
گشته سبب اندوه و ملال هر یک را پرسید و مضراب سئوال بکنار اندیشه و خیال
یکان یکان رسانید ایشان نیز همین پرده نواختند و هر یک از پریشانی و بیکسی خود فصلی
پرداختند آنمرد آنگاه گفت پس شما همگی غم خود میخورید و این اشک خونین بجهة اختلال
احوال خود از دیده میبارید این نوحه و ماتم برای من نبوده است و دل هیچیک از شما بر من

نمی‌سوخته‌ای انکه برای معاش اولاد واقارب چشم ورع از ملاحظهٔ حلال وحرام میدوختی
وبه تهیهٔ اسباب عیش وطرب ایشان صد گونه وزر ووبال می اندوختی عمر خود می بردی که عوض
ایشان حاصل کرده اب روی خود می ریختی تا اسباب مداد ایشان مکرده در بازار محبتشان
دین را بدنیا می فروختی وبه پیمودن شربت خوشگوار ایشان کاسهای زهر تلخی روزگار
می نوشی جامهٔ خود را باید نامی میدری تا جامهٔ ایشان دوخته شود وکار اخرت خود را
خام میکنی تا نان ایشان پخته گردد دیدهٔ دل بکشا ودر عاقبت کار خود نظری فرما که چون
صیاد اجل کمند عمر روح در گلویت افکند ونیشهٔ نزعات جان کندن نخل سرکش امیدت
را از باغ هستی برکند وفرزندت در انهم مددی نتوانستند رسانید وخویش وپیوندت از
ان ورطهٔ هایله نتوانستند رهانید فلولا اذا بلغت الحلقوم وانتم حینئذ تنظرون و
نحن اقرب الیه منکم ولکن لا تبصرون فلولا ان کنتم غیر مدینین ترجعونها ان
کنتم صادقین از سر دنیا ودین وفرزند پس بعنش باز بن حضرت امیر المؤمنین علیه
الصلوة والسلام منقولست حدیثی که حاصل مضمون ان باحاصل این عبارت مطابق است
که چون ادمی را واقعهٔ ناگزیر مرگ پیش اید وشیر غزین اجل سر پنجهٔ کین بدنگی اهوی وحشی
غزال زندگی الابدا نا زاد اذا بلغت التراقی وقیل من راق از ناصیهٔ احوال ظاهر گردد
ومضمون والتفت الساق بالساق پای کوبزادان ورطهٔ وحشت خیز بزنجیر عجز ونا
توانی فروبندد طومار امل بدست اجل دریده ودیلت ادعوانی بعرق مرگ برده گردد
ومال واولاد عملش را منظر وی اورند پس التفات بمال کرده گوید والله انی کنت علیک
لحریصا شحیحا فما ذا عندک بخدا قسم که هر اینه من بر جمع کردن تو حریص وبه صرف کردن
تو بخیل بودم اکنون از تو بمن چه فایده میرسد وچه همراهی درین وقت با من می توانی
کرد مال گوید کفن خود را از من بگیر یعنی یاری که در این وقت از من بتو میرسد همین است
پس روی بجانب اولاد خود کرده گوید والله انی لکم لمحبا وانی کنت علیکم لحامیا فما
ذا عندکم یعنی بخدا سوگند که هر اینه من شما را دوست میداشتم ودر مکاره وشداید حامی شما

بودم اکنون چه یاری من خواهید کرد ایشان گویند یاری که باتو میکنیم انست که تو را بقبرستان
برده بسپاریم پس ملتفت عمل صالح خود گشته گوید والله انک کنت علی لثقیلا وانی کنت
فیک لزاهدا فما ذا عندک یعنی بخدا قسم که تو بر من گران بودی ومن بر تو بی رغبت
بودم اکنون تو امدادی در حق من می توانی کرد عمل صالح گوید من قرین ومونس تو ام در قبر
ورفیق ومصاحب تو خواهم بود در روز حشر تا وقتیکه مرا وترا بر پروردگار عرض نمایند بیت
چون مرگ کشد گردن گردان دربند • نتوان جستن حیث ازان خم کمند • ان لحظه که دست اجل
از پا فکند • نه مال بفریاد رسد نه فرزند • سخن یکی از اکابر است که ادمی مال از برای سه کس جمع
می کند که همه با او دشمنند شوهر زن خود وزن پسر خود وشوهر دختر خود مالی که بهزار خون
دل اندوخته وخوش عمر را بسر ان سوخته بعد از او نصیب این سه کس میشود پس هر که
با خود دشمنی نیست می باید ان مال را در مصارف خیر صرف نموده ذخیرهٔ اخرت خود کند
ودشمنان را در فواید ان بوجود ترجیح ندهد بیت عمر خود ضایع مکن در جمع اسباب جهان
کو برای شوهر زن مال کنز مانده باش • اورده اند که مطلق عجوزهٔ دنیا حضرت علی مرتضی
علیه الصلوة وعلیه السلام بگورستانی گذر نموده وبه خفتگان فراش خاک خطاب فرموده
که یا اهل التربة ویا اهل الغربة اما الدور فقد سکنت واما الازواج فقد
نکحت واما الاموال فقد قسمت حاصل معنی انکه ای متوطنان خاک وای غریبان
شهرستان این مغاک در خانهای شما سکنا کردند وزنان شما را بحبالهٔ نکاح در اوردند
ومالهای شما را قسمت نمودند خبری که در پیش ما است اینست ای کاش میدانستیم که پیش
شما چه خبر است بعد از ان متوجه اصحاب خود شده فرمودند که اگر مردگان در جواب گفتن
ماذون می بودند هر اینه میگفتند که ان خیر الزاد التقوی مضمون مذکور در روایت
دیگر بدین وجه است که حضرت امیر المؤمنین خطاب بمؤمنین ومؤمنات اهل
گورستان فرمودند السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته راوی گوید اوازی شنیدیم
که علیک السلام ورحمة الله وبرکاته یا امیر المؤمنین انحضرت فرمودند ما شما را

خبر دهيم با شما ما را خبر ميدهيد از اخبار خود كفتند تو ما را خبر ده از اخبار خود يا امير المؤمنين
پس انجناب فرمودند كه ازواجكم قد تزوجوا واموالكم قسّمها وراثكم وحشر فى اليتمى
اولادكم والمنازل التى شيدتم وبنيتم سكنها اعداؤكم فما اخباركم حاصل معنى انكه
زنان شما شوهر كردند ومالهاى شما را وارثان شما قسمت نمودند وفرزندان شما داخل
يتيمان شدند ومنزلها وخانهاى كه برافراختيد با كچ ساختيد وبنا نموديد دشمنان شما
دران ساكن شدند پس خبرهاى شما چيست پس جواب انحضرت كفتند جواب دهنده كه
قد تخرّقت الاكفان وانتشرت الشعور وتقطّعت الجلود وسالت الاحداق على الخدود
وسالت المناخر والافواه بالقيح والصديد وما قدّمناه وجدناه وما انفقناه ربحناه
خسرناه ونحن مرتهنون بالاعمال نرجو من الله الغفران بالكرم والامتنان
يعنى خبر در پيش ما اينست كه كفنهاى پاره پاره شد وموها پراكنده كرديد وپوستهاى
بدن از هم جدا شد وسياهيهاى چشمها بر رويها فرو ريخت واز سوراخهاى بينى ودهنها
چرك وخوناب روان كرديد وانچه پيش فرستاده بوديم از خيرات وصدقات انرا يافتيم
وانچه نفقه كرده بوديم يعنى در مصارف خوب چون نفقه اهل وعيال وامثال ان خرج
كرده بوديم دران سود كرديم وانچه واكذاشتيم يعنى مالى كه جمع نموده در صدقه كردن
وانفاق ان امساك ورزيديم دران زيان كرديم ما در كرو اعمال خوديم اميدواريم
كه خداى تعالى بكرم وامتنان خود ما را بيامرزد مجملاً سيم وزرى كه ادم نادان در
طلبش سالها جان ميكند ودرهم ودينارى كه حريص بدبخت در جمع نمودنش نقد عمر كرامى
را تلف ميكند چون برك غنچه زود كسل وپى بقا وماند بوى كل عنان اختيارش
در دست صرصر فنا است كيرم كه از تاراج حوادثش نكاه دارى ودر پاسبانيش روز
وشب ديده استراحت در هم نكذارى باغارتكر مرك چه خواهى ساخت وبا دست اندازى
اجل چه حيله خواهى باخت از حضرت سيد عالم صلى الله عليه واله وسلم منقول است
كه ان الناس فى الدنيا ضيف وما فى ايديهم عارية وان الضيف راحل وان العارية

مردوده

مردودة حاصل معنى انكه مردمان در دار دنيا مهمانند ومال واسبابى كه در تصرف
ايشانست بر سبيل عاريت است وبدرستيكه مهمان خواهد رفت وانمال عاريت
بصاحبش باز خواهد كشت مخفى نماناد بر هر كسى كه فى الجمله بهره از شعور داشته باشد ظاهر
وروشن است كه طالبان مال دنيا پيوسته در طلب خلاف مدعاى خود اند چه اين قوم سبك
مغز كران جان را از جمع نمودن سيم وزر واندوختن در وكوهر منظورى غير اين
نيست كه از محنت فقر وفاقه اسوده وخواطر از فكر معيشت جمع نموده بكام دل داد عيش
وكامرانى دهند ونميدانند كه اكر غم خانه دنيا وماتم سراى جهان بى بقا را هستى
ممكن ومتصور باشد مخصوص درويشان وروزى تنكدستان است واهل دنيا را
اصلا ازان نصيبى نيست زيرا كه تا اسباب عيش وعشرت ولوازم تن اسانى واغتنا
اماده بكشند است چه رنجها كه در تحصيل ان بر خود نمى كذارند وچه روز وشبها كه در طلبش
پهلو بر خاك غربت نميكذارند كاه از سفر درياى چين ابروى موج خطر مى بايد ديد
وكاه از پيمودن كوه وصحرا انديشه دزد وراهزن مى بايد كشيد كاه از حدت كرما
شمع صفت مغز واستخوان مى بايد كداخت وكاه از شدت سرما مانند يخ دست وپاى
رفتار مى بايد باخت ومع هذا حصول مدعيات بر وجهى كه خاطر خواه باشد هيچكس را
ميسر نميشود وحريص بيچاره بهيچ مرتبه از مراتب دنيا خرسند نميكردد بلكه در هر مرتبه چشم
حسرت بر فوق ان مرتبه دارد ودر حصول هر مرادى همت بر تحصيل مراد ديكر مى كمارد و
چنانكه از قدوه ارباب همم حضرت سيد عالم صلى الله عليه واله منقولست كه لو كان
لابن ادم واديان من ذهب لاسعى وراءهما ثالث ولا يملأ جوف الا التراب
حاصل معنى انكه اكر فرزند ادم را دو وادى از طلا باشد هر اينه بدان اكتفا ننموده
سوم را طلب وادى ديكر كند ودرون ادمى را چيزى غير خاك پر نميكرداند يعنى امن خوا
ازين خار خار حرص غير مرك نميرهانند مشهور است كه بازركانى سالها به عمر را
در طلب دنيا باخته وشمع زندكانيش بشعله امال واماني سرا پا كداخته مو در حرص نهجه

اندوختن خرمن زر دیبی کوه وکمر دو دیده و مار املش بطلب مال در صحاری و جبال
همی تاکردیده بیک خیال شد در بیابان امال راه کرده بادیه بیمودی و ابوار و شبگیر
شتابش در طلب اسباب کاروان ویک روان را لنک فرمودی دل ازیک بند بیتابش
در قطع مراحل سالها بیش اهنگی قطار موج سراب نموده کشتی جسمش از آمد و رفت سفر
دریا مانند جزر و مد ساعتی در ساحل استراحت نیاسوده بود در یکی از سفرها صد و پنجاه
شتر بار و چهل بنده خدمتکار داشت روزی با رفیقان خود از رنج سفر شکایت میکرد
و از مودّات حاصله بنا اظهار ملال و ماندگی مینمود گفت یک سفر دیگر خواهم کرد
که گوگرد فارسی بچین برم و از انجا کاسه چینی بروم اورم و از انجا دیبای رومی بهند
نقل نمایم و از انجا فولاد هندی که بحلب و از انجا ایینه حلبی خریده روانه یمن شوم
و از انجا برد یمانی بفارس اورم و انگاه ترک سفر نموده گوشه گزینم و از محنت روزگار
اسوده و فارغ بال در کنج استراحت نشینم یشیب ابن ادم ویشب فیه الخصلتان الحرص
وطول الامل حریص را نکند همت دو عالم سیر همیشه اتش سوزنده اشتها دارد واگر بعد از
این همه تعب و محنت فرضا فی الجمله ثروتی رو داده کام دل بحصول پیوست وبی اندیشه
فقر واحتیاج شاهد جمعیت درکنار خواطر نشست روز و شب در محافظت ان مال بجان
می باید کوشید و از بیم دست انداز صرصر حوادث پیوسته چون برگ بید بر خود می باید لرزید
نه ارامش بفراغ بال نشست بر دیوار اسایش تکیه خواهند داد و پهلو بر بستر استراحت خواهند
داد بیت زسیم و زر طلبکار زحمتی ماند همین ز عقد گهر رشته پیچ و تاب برد مبین
این مقال کلام حضرت ذوالجلالست و عز من قائل که در سوره توبه میفرماید فلا
تعجبک اموالهم ولا اولادهم انما یرید الله لیعذبهم بها فی الحیوة الدنیا وتزهق
انفسهم وهم کافرون مفسرین گفته اند که اگرچه ظاهر خطاب با حضرت رسالت مآب
است اما مراد امتند یعنی نباید که در عجب بیندازد شما را مالها و فرزندان منافقان
از کثرت و قوت جز این نیست که میخواهد خدای تعالی اینکه عذاب کند ایشانرا در دنیا

که سبب

بسبب جمع کردن مال و محافظت ان پیوسته در رنج و تعب باشند و برای رونق
احوال و فرزندان و تهیه اسباب معیشت ایشان همواره محنت و مشقت کشند و بیرون
رود جانهای ایشان و حال انکه ایشان کافران باشند یعنی بکافران از دنیا روند
پس معلوم شد که صاحبان و طالبان مال و ثروت و زینت که مال کثرت اولاد و عشیرت
پیوسته در آزار و بعذاب الیم دنیوی نیز گرفتارند و بر طبق این معنی مرویست
که الزاهد فی الدنیا یریح قلبه وبدنه والراغب فیها یتعب قلبه وبدنه حاصل
معنی انکه صاحب همتی که دست حرص و از دامن خواهش ملک و مال کشیده و مرغ
روحش ببال دامن افشانی از تنگنای قفس هوس باوج علو همت پریده استغنا
از کوندا فی امل مطمئن و فارغ البال و تنش از رنج گرما و سرما و پیمودن خشکی
و دریا اسوده و مرفه الحال است و برخلاف این حریصی که چشم رغبتش از پی سیم
و زر دوید و گردن طمعش بهوای جیفه دنیا پرید است دلش از تشویش و اندیشه هرگز
اسوده نمی نشیند و تنش از حرکات لغو و تردّدات بیهوده بستر استراحت نمی بیند
بیت ز طلبکار را نبود غیر رنج خاک خورد مار ببالای گنج طالب زر دان ز درون
بیقرار در شکم مار بود پای مار و از نوباوه بوستان ال هاشم حضرت امام موسی کاظم
مأثور است که جمله چیزها در طلب عقبی رنج و مشقت است در طلب دنیا نیز هست عاقل باید
رنج از برای چیزی برد که چون بدست اید باو بماند و از ان تمتع برد نه انکه محنت بسیار کشد
تا بدست ارد و چون وقت تمتع شود بدیگری گذارد مجملا دنیا طلب جهت اسایش پیوسته
در تعب بسر میبرد با امید یکبار حضور روز و شب دام صید گونه شر و شور مبتلا اند و اگر عشر
عشر این جهاد در طلب عقبی کشیدی اسایش ابدی یافته با علی مرتبه مقربین رسیدی لیکن
دریغ و صد هزار دریغ که خواب گران غفلت دیده بصیرت اهل روزگار را انچنان
فرو گرفته که ملاحظه عاقبت خود تواند کرد و حسن ساخته عجوزه دنیا کوته نظران ابنای
زمان را انفتد و اله خود ساخته که روی رغبت بشاهد عقبی نتوانند اورد و از تمنای ان

واین کی بود ای دین داران که در طلب ملک و مال کجا اندیشه مال می‌نمایند از خازنان کنوز
اسرار حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله منقولست که یأتی علی الناس زمان بطونهم
آلهتهم ونساؤهم قبلتهم ودنانیرهم دینهم وشرفهم متاعهم لا یبقی من الایمان الا اسمه
ولا من القرآن الا درسه خلاصه مضمون خبر صدق اثر آنکه خواهد آمد روزگاری که شکمهای
خود را پرستش کنند و زنان خود را قبله همت کرده‌اند و زرهای خود را دین خود سازند
و مال و اسباب خود را شرف خود دانند از ایمان غیر نامی و از قرآن جز درسی باقی نماند
ای آنکه مال و ملک جهان را دین و ایمان خود ساخته و بخت دولت فیروز را منحصر در جمعیت
سیم و زر شناخته بر خطای خود مطلع خواهی گردید و از ندامت این سعیهای بیحاصل جز
دست بدندان حسرت خواهی گزید اما وقتی که کار از کار گذشته باشد و پشیمانی سودی
نداشته باشد و در ارشاد القلوب از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله منقولست که حاصل
مضمون آن اینست که هیچ خانه نیست مگر آنکه حضرت ملک الموت هر روز پنج نوبت می‌آید
و چون دید که اجل کسی منقضی گردیده و روزی او بنهایت رسیده مرگ را بر او القا می‌کند پس
کربات مرگ احاطه او کند و شدائد آن حالت وی را فرو گیرد بعضی از اهل خانه او موکشا
و بر روی خود زنند و از اندوه و ملال بگریند و فریاد و اویلا بر آورند حضرت ملک الموت
با ایشان گوید ویلکم این جزع و بی‌تابی شما برای چیست بخدا سوگند که من رزق هیچیک از
شما را قطع نکردم و اجل او را نزدیک نساختم و تا مأمور نشدم نیامدم و قبض روح او نکردم
و من بشما عود خواهم کرد و باز عود خواهم کرد تا از شما یک کس نگذارم پس حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله فرمودند قسم بآنکسی که جان من در دست اوست که اگر ملک الموت را
ببینند و کلام او را شنوند هر آینه از میت غافل شوند و بر خود بگریند تا چون آن میت را در
تابوت نهاده بردارند روح او در بالای جنازه چون مرغی که بال برهم زند و خواهد بو طابی
نشینه حرکت کند و فریاد بر آورد که یا اهلی و یا ولدی لا تلعبن بکم الدنیا کما لعبت بی
جمعته من حله وغیر حله وخلفته لکم فالمهنأ لکم والتبعة علی فاحذروا مثل ما قد حل

بی

بی ملخص معنی آنکه ای اهل من و ای فرزندان من بازی ندهد شما را دنیا چنانکه مرا بازی
داد جمع کردم مال دنیا را از حرام و حلال و از برای شما گذاشتم من و تمتع از آن شما می‌برید
و رنج از آن من کشیدم و راحت آن با شماست و تعب حساب اخروی بر من پس حذر کنید
از مثل آنچه بر من واقع شد که مبادا بر شما نیز واقع شود مجملاً مال ندامت اثری و پر کردن
کیسه و صندوق و چرب‌تنی دستی روز آخر ثمری ندارد بیت ندارد مال دنیا حاصلی غیر از
پشیمانی * صدف دست تاسف زد بهم تا پر ز گوهر شد * مسکین آدمی مال از برای زندگی
بدست می‌آورد و زندگی را برای مال از دست میدهد و نمیداند که مال بجمع بکار نمی‌آید
و عمر از مال نمی‌افزاید قال الله تبارک وتعالی ویل لکل همزة لمزة الذی جمع مالا
وعدده یحسب ان ماله اخلده گفته‌اند مفسرین یعنی وای بر هر غیبت کننده در حضور
و طعن زننده در مواجه را و وای آنکسی را که جمع کرد مال را و جهت شدت محبت و فرط تعلق
بآن شمرد آنرا مرة بعد اخری یا شمارد آنرا نگاه داشت بآن را معدوا آماده ساخت از برای
حوادث ایام می‌پندارد که مال جاوید خواهد ساخت او را در دنیا بحکم اذا جاء اجلهم لا
یستأخرون ساعة ولا یستقدمون عمر عزیزی که بگنجهای عالم یک ساعت از آن نتوان
خرید عاقل چرا بمتاع قلیل دنیا و بمال و ثروت مستعار این عادت سرافرو شد و بدرخشندگی
درهم و دیناری که در نظر مردم هوشیار برق خرمن عافیتی بیش نیست خیره گشته چشم از چراغ علم
لمعان انوار ضمیر پوشیده و اگر فرضاً در جمع کردن مال هیچ گونه مفسده جز حساب دادن
و ملت دور و دراز در آفتاب طاقت گداز روز جزا ایستادن نبود هر خردمند بایستی
برای همان دست تلاش پوستین در آستین تنگ دستی معاش کشیده دارد و بمحو دستی و پی
بو کی را از نعمتهای الهی دانسته کل سر سبیل شود کیفیا شما رد خبر ظاهر است که هیچ عیش و
سروری با الم و مواخذه یوم النشور برابری نمیکند و هر قسم لذتی که دنیا داران از اندوختن
درهم و دینار یابند بآن نمی‌ارزد که یک ساعت بلکه مدت طویلی در حساب گاه قیامت
توقف نماید و در ارشاد القلوب از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله منقولست

که تدخل الفقراء الجنة قبل الاغنیاء بنصف یوم ومقداره خمس مائة عام یعنی
فقرا پیش از اغنیا داخل بهشت میشوند بنصف روز ان عالم ونصف ان روز بقدر پانصد
سال دنیاست ونیز در کتاب مذکور از حضرت ابی عبد الله جعفر ابن محمد صادق ع مرویست
حدیثی که حاصل معنی ان اینست که چون روز قیامت شود دو بنده مؤمن را که هر دو
از اهل بهشت باشند از برای حساب وا خواهند داشت یکی فقیر و دیگری غنی پس ان بنده
فقیر گوید ای پروردگار من بچه چیز از من حساب میگیرند قسم بعزت تو که هر اینه تو عالمی
که من متولی حکومتی نشدم که در ان عدل یا جور کرده باشم وبمن مالی نداده بودی که حق ان
یعنی زکوة وامثال انرا داده یا نداده باشم ورزق من هم بقدر کفاف میرسید خدا تعالی گوید
راست گفت بنده من او را داخل بهشت گردانید وانکه در دار دنیا غنی و مالدار بوده در موقف
حساب خواهد ماند تا چندان عرق از او سیلان کند که اگر چهل شتر بنوشند سیراب شود و بعد
از ان داخل بهشت گردد ان بنده فقیر از او سؤال کند که چه چیز باعث دیر امدن تو شد
گوید طول حساب بخدا تعالی حساب اموال را یکیک میگرفت ومعاف میداشت پس از ان حساب
چیز دیگر میگرفت تا انکه رحمت او شامل حال من گردید تو کیستی ان فقیر گوید من انکسم
که در موقف حساب با تو ایستاده بودم غنی گوید نعیم بهشت ترا تغییر داده یعنی ترا
برای ان نشناختم که نعم بهشت وبهجت جنت خلقت ترا متغیر ساخته است ودر کافی از
حضرت ابی عبد الله ع حدیثی منقولست که خلاصه مضمون ان اینست که چون روز قیامت
شود گروهی از مردم برخیزند تا بدر بهشت ایند پس در بهشت را کوبند بایشان گویند شما
کیستید گویند ما فقیرانیم گویند پیش از حساب داخل بهشت میشوید گویند بما چیزی نداده بودید
که حساب انرا از ما خواهید پس خدای عز وجل فرماید که راست گفتید ایشان را داخل بهشت
سازید مژده ای تهیدستان بینوا وخازنان گنجینه فقر وفنا که اگر در این عالم دو روزی
از اهل دنیا وا پس اند در ان نشاء سالها از همه در پیش خواهند بود واگر امروز در سرای
عبرت در شمار صاحبان مال وثروت نیستند فردا در دار بقا سر دفتر رستگاران خواهند

کز

کشت از شجری برکه چه میوه‌های مراد که نخواهند چید واز صدف تهیدستی چه گوهرها
مقصود که بر رشته امید نخواهند کشید از کوهسار سختی ایام چه چشمه‌های مقصد ومرام
که نخواهند زاد واز کوچه باغ تنگی احوال چه گلشنهای امانی وامال که در راه ایشان نخواهد
افتاد ودر کافی از حضرت جعفر ابن محمد صادق ع مرویست روایتی که ما حصل ان اینست
که بدرستیکه خدای جل ثناؤه هر اینه عذر خواهی میکند از بنده مؤمن خود که در دنیا
محتاج بوده چنانکه برادر از برادر عذر خواهی کند پس گوید قسم بعزت وجلال خودم که در
دنیا محتاج بوده برای ان ترا محتاج نکردم که تو در من خوار وسبک بوده ای این پرده را بر
دار ونظر کن بانچه در عوض دنیا برای تو اماده کرده ام پس ان بنده فقیر پرده بر داشته
گوید ما ضرنی ما منعتنی مع ما عوضتنی حاصل اینکه دنیائی بمن نرسانیده بچیزی
دنیا با چنین عوضی ودر عدة الداعی از حضرت سید کائنات صلی الله علیه واله مأثور
است که اطلعت علی الجنة فوجدت اکثر اهلها الفقراء والمساکین واذا لیس فیها
احد اقل من الاغنیاء والنساء ملخص معنی انکه بیشتر اهل بهشت فقرا ومساکیند
وهیچ طائفه در ان کمتر از اغنیا وزنان نیستند وقطع نظر از اخبار مذکوره از
ملاحظه اوضاع هر روزگار وتتبع احوال ازمنه واعصار معلومست که فقیر وبینوا
در طریق حق پرستی از اغنیا بیشترست وانقیاد در شرع ودین در میان زمره فقرا و
مساکین بیشتر چه در هر زمانی حضرت انبیا واوصیاء ومعصومین این قوم نیک
بخت سعادتمند بیشتر بوده اند ومنهج قویم دین داری وصراط المستقیم حق سپاری
بقدم جهد وسعی چابکتر پیموده اند وجمعی که علم مخالفت حق افراشته وباغوای نفس
وهوا پا از جاده استقامت بیرون گذاشته اند اکثر اغنیا وصاحب مکنت وثروت
بوده اند چنانکه بسیاری از ایات قرانی واخبار اسمانی بر این مدعا ادای شهادت
می نماید مجلس ستم در شهوت عمارات عالیه طلاکار وایکینه پر نقش ونگار
وعمر عزیز را در فکر سرا ومنزل در باختن وخانه دین را زیر وزبر کرده طاق ورواق

براوج رفعت برافراختن ای خانه خراب عمارت دنیا وای معمار گذرگاه سیلاب فنا
ای خفته این ویرانه پرمار و مور وای بوم نشین این خرابه پرشر و شور وای دیوار
بی کسته وای فرش این خانه شکسته که فکر و خیالت روز و شب در ساختن سرا و
منزل است و چهار ارکان وجودت چون قالب خشت در بغل گیری اندیشه آب و گل گو
حیرت از خطوط طول امل چون تخته طرح معماران شد و رشته عمر درازت از
ریختن رنگ عمارت مانند ریسمان کار بنایان گشته پنجه خواست باکوبیای زانوی
فکر هر لحظه رنگ بنای ریخته و دل بیقرارت جهت ساختن طاق درگاه مانند شاغول
پیوسته بهوئی او یخته دست طبع ظلمت سرشت هموار چون گل در زیر سنگ بناست
و دود آه حسرت از آرزوی قصر و ایوان روز و شب مانند ستون بر پا گاهی بتماشای
در و دیوار چون کلنجام سراپا دیده و گاهی در هوس باغ و باغچه مانند پنجره همه تن چاک
سینه گردیده گویا صدای کل من علیها فان بگوش هوشت نرسیده و معنی واینما
تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة بگوش خاطرت نگردیده چو ابو برا
قدم نمیگذاری و از کتابهای طلا و لاجوردش کوره عبرت نمیداری بوده غفلت از
دیده بصیرت برکشا و از شکاف هر در و دیواری سیر گلشن اعتبار نما از عمارت
خورنق پرس که بهرام گور کو و از طاق کسری سؤال کن که نوشیروان چه شد و از شهر مصر
تفتیش نما که از چند عزیز در مانده و از دجله بغداد تفحص فرما که بر خاک چند خلیفه تکبیر
خوانده هر کنگره بر سر دیواری بیاد شهریاری افتاده است کوکو زن و هر سنگ عمارتی
بمرگ صاحب دولتی چاک گریبانیست تا دامن هر خشت عمارت کهنه آیینه عبرتیست
و هر در و دیوار خرابه کنج خانه ضیعتی جدول جوی سرحد طلان روزگار و اسر خط
اعتبار است و کنگره بر سر دیوار ایوان مدائن نخل سرکش آرزوهای امنشاد در احادیث
اهل بیت عصمت و کحالان دیدهای بصیرت علیه السلام مذکور است که تفکر ساعة
خیر من قیام لیلة یعنی فکر کردن یکساعت بهتر است از عبادت یکشبه از مسلم

مخالف

مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق ع کیفیت این تفکر را سؤال نمودند آنحضرت
فرمود که بخرابها و باغها رفته خطاب نماید که این ساکنوك واین بانوك مالك لا
تتکلمین یعنی کجا رفتند آنکسانی که در تو ساکن بودند و کجا اند جماعتی که ترا بنا نمودند
چیست ترا که سخن نمیگوئی بیت آن قصر که بر چرخ همی زد پهلو بر درگه او شهان نهادندی
رو دیدیم که بر کنگره اش فاخته بنشسته همی گفت که کوکوکوکو بسیار کسان چون
ما و تو طرح سرا و منزل ریختند و آب زندگانی را در گل کاری این خرابه فانی بخاک
کدورت آمیختند اکنون از ایشان نه بانی بر جاست و نه بنا و نه کار گر پیداست و نه کار
فرما قال الله تبارك وتعالى فی سورة الدخان وعز من قائل کم ترکوا من جنات
وعیون وزروع ومقام کریم معماران قضا و قدر برای ما و تو همین رنگ ریخته اند
و کارکنان این کهنه رباط دو در جهت هر پادشاه و گدائی همین گل در آب کرده اگر بر
گلشن تواریخ و آثار رفتگان و گذشتگان قدم هوشمندی گذاری و بر گلهای تبدلات
و تلونات اوضاع و اطوار جهان بوقلمون بدیده اعتبار نگری خیال از دنبال دنیا و دیده
نفس پا دوستانی عقل باز خوری و دل در فراش غفلت خفته را از شبستان اندیشه بگلاب عبرت
بر چهره افشانی هر آیینه خواهی دانست که گذرگاه روزگار نه جای سکنا نمودن
و کهنه دیر دنیای ناپایدار نه محل بار گشودن دزدگاهست که پیوسته در آن با
حذر باید بود شکسته پلیست که به تعجیل از آن گذر باید نمود جای فرار است نه دار
قرار مقام گسستن است نه مکان دل بستن خانه و منزلی که امروز در تصرف داری و خود را
صاحب و مالك باستقلال آن می پنداری اندیشه کن که پیش از تو نیز در آن جمعی بوده
اند و بسی کسان چون تو در او بخیال امالکیت سکنی نموده چنانکه از ایشان بتو مانده
است از تو نیز بدیگران خواهد ماند و بنوعی که دست اجل ترا عبای هدرت نشانده
ترا بنزعبای تو خواهد نشاند مشهور است که ابراهیم ادهم در ایام سلطنت روزی
بر در بار دولت خود نشسته بود و خیل خدم و حشم از هر طرف صف بسته که درویشی

عاقبت اندیشی امده صفوف خلایق وادرهم شکافت واز شکوه شاهنشاهی و فر صاحب
کلاهی اندیشه نکرده بجانب دولت سرای ابراهیم شتافت حاجبان و سرهنکان پیش
دویدند وقصد آزار ان بیچاره جوبها کشیدند درویش کفت چرا مرا می زنید واین مسکین
ناتوان را بچه کناه ازار میکنند کفتند چه کناه ازاین عظیم تراست که سرزده بخانه پادشاه
میروی وکستاخانه قدم درساحت عظمت شهریاران می نهی درویش کفت من مسافرم
واین منزل کاروانسراست بکذارید لحظه در او بیاسایم و براه خود روم کفتند این سخن
چرا بر زبان راندی وسجده کاه سران روزکار را بچه وجه کاروانسرا خواندی درویش
پرسید که پیش ازین پادشاه در این منزل که ساکن بوده کفتند پدرش کفت پیش از پدر
که بوده کفتند پدر پدرش کفت پیشتر از ایشان کیان بوده اند کفتند ابا واجداد ایشان
درویش کفت پس من غلط نکفته باشم واین موضع را بجه موضع کاروانسرا نخوانده
باشم چه خانه که هر روز در او کسی نزول نماید وچون او کوچ کند دیکری بجای او
فرود اید واین امد ورفت دران معمول ومتعارف باشد کاروانسرایی بیش نخواهد
بود پس مرد خردمند واکاه کاهی چنین چکونه دل نشین تواند بود ودر عمارت این سرای
شوم که در روزه دیکر اشیان بوم خواهد بود عمر کرامی را چرا تلف باید نمود واز سمه
پیشوای دلها حضرت علی مرتضی علیه الصلوة والسلام ماثور است که الله تبارک وتعالی را
فرشته ایست که هر روز خطاب بخلایق نموده ندا میکند که لِدُوا لِلْمَوْتِ وَاجْمَعُوا لِلْفَنَاءِ
وَابْنُوا لِلْخَرَابِ یعنی بزایید از برای مردن ومال واسباب جمع کنید از برای فانی شدن
وعمارتها بنا کنید از برای خراب کشتن مجملا هر افریده که سر از اساس خلوت عدم با
بعرصه وجود میکذارد عاقبت خواهد مرد وکل هستیش از دم سرد خزان اجل خواهد
پژمرد وهر مالی که حریصان دنیا جمع می سازند ودر فراهم اوردن نقد وجنس ان نقد
عمر عزیز در می بازند اخر الامر برق فنا در خرمن جمعیت خواهد افتاد وصرصر حوادث ایام
ذره ذره اش را بباد نیستی خواهد داد وهر عمارتی که دلبستکان خرابه دنیا می نمایند

وخانه ایمان را ویران کذاشته کنکره قصر وایوان بر کیوان می رسانند عاقبت خراب خواهد
کشت وموجه سیلاب ویرانی از سر دیوارش خواهد کذشت مشهور است که یکی از ملوک
عجم عمارتی در کمال خوبی وزیبایی بنا نمود ودر ودیوارش را چون خانه دل ارباب فرح
دبر نقش ونکار فرمود چون باتمام رسید فروش ملوکانه کسترده واسباب عیش وطرب اماده
کرد ارکان دولت واعیان حضرت را خواست وجشنی در غایت تکلف اراست چون اهل
مجلس همکی حاضر کردیدند وشرایط تهنیت بتقدیم رسانیدند پادشاه فرمود که هر ادیدن
ندام روز نعلق بکسی دارد که اکر عیبی در این عمارت باید اغماض نکرده باظهار ان بشتابد
هر چند ان جماعت عنان نظر بهر سو تافتند عیبی در ان عمارت نیافتند ناکاه درویش
الهی از در درامده لحظه بر بدایع ان نقوش نکریست وبسوز وزاری بکریست کفت این
عمارت دو عیب عظیم دارد این سخن را بپادشاه رسانیدند درویش را طلب نموده از ان دو
عیب سؤال فرمود کفت یکعیب انکه این عمارت عاقبت خراب خواهد شد وعیب دیکر
اینکه صاحبش خواهد مرد کویند پادشاه ازاین سخن متاثر شده دست از تاج وتخت
کشیده وشهنشاه کشور توکل وتجرید کردید بیت نوشته یافتم این بیت بر در قصری
از ان دلم همه خون کشت وسینه ام پر درد: خوش است قصر حیات ونکار خانه عمر ولی چه
سود که مرکش خراب خواهد کرد: از معماره مقصود دین حضرت سید المرسلین م
منقولست که لَا تُخَالِفُوا عَلَى اللهِ فِي أَمْرِهِ یعنی در کار خدا تعالی با او مخالفت منمایید
وباجناب الهی در انچه مقرر نموده معارضه منمایید چون این سخن بر زبان حکمت بیان انحضرت
جاری شد جمعی از حضار ومخاطبین زبان سؤال به تحقیق ان معنی کشودند واز ان بجا
تفتیش نمودند انحضرت این مضمون را ادا فرمودند که خانه دنیا که خدا تعالی خرابی او را
مقدر ومقرر نموده شما در تعمیر ان سعی میکنید وسر منزلی که بنای او را بر ویرانی نهاده
شما در ابادی ان کوشش می نمایید ماحصل اینکه ریک روان دنیای ناپایدار عمارت
بر نمیدارد وهر چند در استحکام بنای قصر وایوانش سعی نمایند باز روی بویرانی میکذارد

پس مرد پیش بین وصاحب رای ودین میبایذ بنای کار خود را بر اساس محکم مفاد حباب اساس روح خیز فنا بنای عمارت نکند ونظر همت بر سواد اعظم دار القرار عالم باقی داشته در کهنه رباط جهان فانی دحل اقامت نیفکند اوقات شریف را در فکر خشت وکل وابنیه سرا ومنزل نفرسایذ واز شهرت ومباهات بین الامثال والاقران چشم پوشیده از خانه و مسکن بقدر احتیاج اکتفا فرمایذ مخفی نماند که مراد از اکتفای بقدر احتیاج ان نیست که از غایت تنکی مکان او وعیال او در تعب واذار کذارند وخود را از نظر اهل روزکار در بلا وخوار کرد انند چه در شریعت سهله سمحا تکلیف باین واقع نشده ملکه از احادیث واخبار ائمه اطهار علیهم السلام چنین مستفاد میکردد که سعی در توسعه سرا ومسکن ممدوح و مستحسن باشد چنانکه در کافی از حضرت ابی عبد الله جعفر ابن محمد علیهما السلام منقولست که فرموده اند مِنَ السَّعَادَةِ سَعَةُ الْمَنْزِلِ یعنی از جمله سعادات ادمی در امر معاش وسعت منزلست ونیز در کتاب مذکور از حضرت ابی جعفر ماثور است که مِنْ شَقَاءِ الْعَیْشِ ضِیقُ الْمَنْزِلِ یعنی از جمله بدبختیهای ادمی در امر معاش تنکی منزلست وهم در کافی مذکور که مردی از انصار در خدمت سید ابرار شکایت کرد که خانهای مردم بمیان کرفته اند یعنی خانه من تنکست واطراف ان خانهای مردم است واز ان جهه توسعه ان میسر نیست ان حضرت فرمودند چندانکه توانی اواز خود را بلند کن واز خدا بتعالی درخواه که خانه ترا وسیع کرداند الحدیث وقدر وسعت مذکور بحسب عرف آنست که از مهمان سرا وحرم سرا تابستانی وزمستانی نشیمن ومعبر نشیمن از بیوتات ومتعلقات نظر بوضع هر بلاد از وضع وشریف بحسب اقتضای هر زمان انقدر باشد که او ونیمه او وازار وخفت نکشند وانچه از قدر مذکور زیاده باشد همانا اسراف وتجاوز از حد کفافست واخبار واثار در مذمت ان بسیار وارد کردیده است واز انجمله از سید ومرا حضرت خاتم انبیا صلی الله علیه واله مرویست که در خطبة الوداع این مضمون ادا فرموده اند که هرکه بریا وسمعت خانه بنا کند روز قیامت ان خانه را تا زمین هفتم بردارند وطوق آتشین کرده در کردن افکنند

وهمچنان

وهم چنان بدوزخ در اندازند پرسیدند که ریا وسمعت چکونه باشد انحضرت فرمودند که بیش از ان که بکار اید نابود دیکران مباهات نمایند ومرویست که انحضرت عمارت بلندی دید از ان سئوال فرمود بعرض رسانیدند که از فلان انصاریست وقتی انصاری مذکور بخدمت انجناب امد انحضرت روی مبارک از او کردانیده انمرد باصحاب ان معنی شکایت کرد کفتند انحضرت قبه ترا دید یعنی ان عمارت تو باعث ازردکی ورنجش خاطر شریف انحضرت کردیده است انمرد بنا بر این ان بنا را شکافته با زمین هموار کرد وچون آن خبر بانسرور رسید فرمودند اَمَّا کُلُّ بِنَاءٍ وَبَالٌ عَلَی صَاحِبِهِ اِلَّا مَا لَا بُدَّ مِنْهُ یعنی بدانید واکاه باشید که هر بنائی وبالست بر صاحب خود مکر بنای که ضروری باشد وهمانا بنا بر این معنی محمولست حدیثی که در کافی از حضرت امام جعفر صادق که بِنَاءٌ لَیْسَ بِکَفَافٍ فَهُوَ وَبَالٌ عَلَی صَاحِبِهِ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ یعنی عمارتی که زیاد از قدر کفاف باشد وبال وثقل خواهد بود بر صاحبش در روز قیامت ومرویست که شخصی بخدمت مهر سپهر سعادت واب ورنک کلشن شهادت حضرت ابی عبد الله الحسین امده بعرض رسانید که بَنَیْتُ دَاراً وَاُحِبُّ اَنْ تَدْخُلَهَا وَتَدْعُوا اللّٰهَ حاصل معنی اینکه خانه ساخته ام ودوست میدارم که قدوم مبارک باینجا ارزانی داری وبجهة برکت ان خانه ودر حق من دعا فرمائی انحضرت مسئول او را مبذول داشته تشریف بردند بعد از ملاحظه انعمارت فرمودند که اَخْرَبْتَ دَارَکَ وَعَمَرْتَ دَارَ غَیْرِکَ غَرَّکَ مَنْ فِی الْاَرْضِ وَمَقَتَکَ مَنْ فِی السَّمَاءِ حاصل مضمون انکه خانه خود را که خانه دین واخرتست ویران ساختی وعمارت خانه که عنقریب بدیکران منتقل خواهد کردید نمودی اهل زمین در ساختن این خانه ترا فریفتند واهل اسمان بسبب این ترا دشمن کرفتند ظاهرا مراد اینست که بتر غیب اغوای مردمان باجهة هم چشمی واقتدای بایشان بقدر ضرورت اکتفا ننموده مال وعمر در این بنا صرف کرده وبسبب اسراف وتجاوز از حد کفاف ساکنان ملا اعلی را خشم اورده در تاریخ کزیده مذکور است که مجنون وادی تو کل وفنا بهلول عاقل دیوانه نما روزی نزد هرون الرشید بلید رفت هرون در عمارتی که

بتجدید ساخته بوده نشسته بود چون بهلول را دید التماس کرد که چیزی بر دیوار ان عمارت
نویسد بهلول پاره انگشت بر گرفته بر اینجا نوشت که رفعت الطین ووضعت الدین رفعت
اللص ووضعت النص فان کان من مالک فقد اسرفت والله لا یحب المسرفین وان کان
من مال غیرک فقد ظلمت والله لا یحب الظالمین یعنی گل را بر افراشتی ودین را فرو گذاشتی
گچ را بلند ساختی ونص را انداختی اگر این عمارت از مال خود ساخته پس به تحقیق که اسراف
کرده وحق تعالی مسرفان را دوست نمیدارد واگر از مال دیگران ساخته پس البته ظلم کرده وخدای تعالی
ظالمان را دوست نمیدارد ای جاهل ستم پیشه وای بی باک بی اندیشه که از تنگی حیثیتی بعد وسعت
ساحت منزل مجازی وبتخریب خانه مسلمانان طاق ورواق بر سپهر برین می افرازی
اگر اجل امان دهد وعمارتی که صد بار زر وبنا نموده خواطرخواه بانجام رسد وبدایع نقش
ونگار از کلک مانی رقمان روزگار بر در ودیوار چنانکه خواطر پسند وصورت بندد و
الوان فروش دلپذیر از کارگاه نقش بندان عدیم النظیر بنوعی که باید ببست ابد وسایر
لوازم بساط عیش گستری وباقی اسباب وادوات نقش پروری بروفق مدعا اماده ومهیا
کرد باخود حساب کن که چند گاه دران سرا خواهی نشست وعمر این پنج روزه مستعجل چه قدر
کام دل ازان حصول میتواند پیوست وگاه باشد که ان عمارت هنوز باتمام نرسیده باشد
که عمر بانجام رسد وهنوز طاق درگاه بسته نشده باشد که قاصد اجل حلقه بر در زند پیش از
کرده کتابه اش کردن بر چهره حیات نشیند وقبل از گستردن بساط کامرانی فراش قضا بساط
زندگانیت بر چیند مجلس سور ناساخته محفل ماتم وشور سازند ونقش خانه نگفته تعزیت
اهل خانه برده اند قصه شداد بن عاد وباغ ساختن ان بد نهاد دیو بنیاد وعمرها در اتمام ان سعی
وتیغ بردن اخر الامر در ارزوی دیدن ان جان ناپاک را عبرت سیرون براین مدعا تنبیهی اکتب
متین وتذکره دلنشین بنا بر این مجملی از ان قرم کلک بیان میکرد علمای تاریخ در کتب
سیر ومفسرین در طی تفسیر ایه الم تر کیف فعل ربک بعاد ارم ذات العماد التی لم یخلق
مثلها فی البلاد بتقریب تفسیر ارم وذکر اقوال مختلفه دران هریک قصه مذکور را بنحوی

ذکر نموده اند

ذکر نموده ومسلک بیان از اطریق پیموده اند وملخص اقوال فریقین آنست که حسب قول بعضی
لفظ ارم در ایه مذکور نام شهریست که شداد ابن عاد ان را بنا کرده وعاد را دو پسر
بود یکی شداد ودیگری شدید هردو پادشاه وصاحب تخت وکلاه بوده اند چون جلاد
اجل شدید را از تیغ اجل هلاک گذرانید سلطنت جمیع ممالک شداد قرار گرفت
پادشاه باستقلال شد وهمه ملوک روزگار وگردنکشان با قیاد او سر بر خط انقیاد دین
نهادند گفته اند که جالوت با آن عظمت یکی از سپه سالاران او بود بنا بر این اتش
کبر وغرور از گلخن ضمیرش سر کشیده دود دعوی الوهیت در کاخ دماغ ان تیره بخت
شقی پیچید حق سبحانه وتعالی پیغمبری را بعضی گویند حضرت داود علی نبینا وعلیه السلام را
باو فرستاد که از تیه ضلالتش رهانیده بسر منزل هدایت رساند او برسالت پیغمبری
نگروید واتش نخوت غرورش بر شحات مواعظ بالغه ووعده بهشت وحور العین
ووضوح منطقی نگروید چون وصف بهشت شنید گفت مرا به بهشت او احتیاج نیست ومن
خود بهشتی بسازم که کسی مثل ان ندیده باشد پس عمال خود را فرمود که مکانی که قابل بنای
چنین باشد پیدا کنند ایشان در تفحص ان بهر سوی شتافتند ومکان خوش هوا ومرتفع
در نواحی شام یافتند پس صد امیر از امراء خود را فرمود که هر یک هزار مرد حاضر کردند
واو فرستادان هنروروا از هر دیار وکشور اوردند ملوک هند وروم وشهریاران
هرمز وبوم را فرمان داد که از سیم وزر وگوهر انچه در دیار ایشان یافت می شد
ارسال داشتند انگاه شروع در بنا کرده خشتی از طلا وخشتی از نقره بکار داشتند ودر
فرجها ومفصلهای انها در وجواهر نصب مینمودند اورده اند که هر روز چهار هزار
بار شتر سیم وزر وگوهر بکار میرفت گویند سرا وبوستانی طرح کرده بودند که مشتمل
بر هزار کوشک بود ودیوارها وسقفهای ان همه از خشت سیمین وزرین وبرد وران
هزار غرفه وهزار رواق وایوان بود وتمام دیوارهای ان بلد ولعل وفیروزه و
زبرجد وغیر ان مرصع کشته ودر پیش هر یک از غرفات وشرفات درختان از طلا و

نقره بر افراخته و برکهای ان از زبرجد سبز ساخته و بجای بار خوشهای مروارید اویخته
و بر زمین ان مشک و عنبر و زعفران ریخته و ما بین هر دو درخت سیمین و زرین
درخت میوه کاشته بودند که ان از برای تفرج کردن باشد و این از برای خوردن القصه
بعد از سیصد سال یا پانصد سال علی اختلاف الاقوال چون باتمام رسید او گلستان
ارم نام کرد و شداد کفر نهاد را از ایجا اعلام نمودند شداد با عظمت و کوکبه هرچه
تمام تر از دار الملک خود با خیل و حشم بشوق دیدن گلستان ارم نهضت نمود چون بیکروزه
انجا رسید حضرت رب العالمین و جبار سموات و ارضین صیحه از اسمان بر ایشان فرستاد
که غبار وجود ان قوم عاقبت نامحمود را بباد فنا داد و بعضی از مورخین کیفیت هلاک
ان ناپاک را بر این وجه ذکر نموده که چون شداد نزدیک ارم رسید دو بیست هزار غلام
که از خود با خواص خود سوار متوجه گردید چون اسب را خواست که قدم بلدون نهد شخصی
با بانگ عظیم بر شداد زد چنانکه بر خود لرزید چون نظر کرد شخصی در کمال هیبت دید گفت کیستی
گفت من ملک الموتم شداد گفت اینجا بچکار امده گفت امده ام که جان پلید تو قبض
کنم گفت مرا چندان مهلت ده که به بهشت داخل شوم حضرت ملک الموت گفت فرمان
حق تعالی نیست شداد از توسن خواست که از اسب فرود اید یک پای در رکاب و پای دیگر
میخواست بر زمین نهد که قابض ارواح جان ناپاک ان شقی را قبض نمود، همانجا بزمین
افتاد و صاعقه پیدا شده او و غلامانش را که در صحرا ایستاده بودند همگی را سوخت
و بادی برخواسته خاکستر ایشان را از عالم پراکنده ساخت و ان باغ و عمارت بفرمان
الهی از نظر خلق پنهان گردید ای اهل غفلت نهاد ای سخت روی سست نهاد ای سست
اساس بی بنیاد وای مجدد قواعد شدادی که عمر بی بدل را از حرص و امل در کار گل باختی
و تنکنای عرصه جهان را از بنای قصر و ایوان بر خود بهشت شدادی ساخته اید اذا جاء
اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون را بخوان و حدیث الدنیا سجن
المؤمن و جنة الکافر را بگوش هوش شنو در هنا به درخت دنیا امتد و بساط تعلق

میفکن

میفکن که در وقت زوال افتاب عمر نتوانی برچید و بر سر چهار خیابان عناصر اربعه
قصر امل را چندان بلند مساز که کمند عمر کوتاه است بکنکرهٔ ادراک نمیتوان رسید
در عدة الداعی مذکور است که موسس بنیان دین مبین حضرت سید المرسلین صلی الله
علیه و اله از دنیا رحلت نمود و هرگز خشتی بر بالای خشتی ننهاد و روزی انجناب مردی
از اصحاب را دید که خانه با گچ و اجر بنا میکرد فرمود که الامر اعجل من هذا حاصل معنی
امدن اجل از ان بی تاب تر و گذار موج سراب زندگی از ان پر شتاب تر است که این همه
سعی و اهتمام در متانت و استحکام بنا باید نمود و حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام
مدتی طویل و بنا بر بعضی از روایات دو هزار و پانصد سال عمر کرد و خانه نساخت
و هر صباح با خود میگفت بشب نخواهم رسید و هر شب اندیشه میکرد که زندگانیم
بصباح نخواهد کشید و در مجموعه ورام مسطور است که حضرت نوح نبی هزار و چهار
صد سال در خیمه که از پلاس بود تعیش فرمود و هر گاه او را می گفتند که یا رسول الله
چه شود اگر خانه از گل سازی که در ان ماوی نمائی فرمودی که انا میت غدا و ان که
یعنی فردا من خواهم مرد و ان خانه را خواهم واگذاشت پس همچنان در ان خیمه بسر می برد
تا وقتی که از دنیا رحلت کرد بیت داشت لقمان یکی کریچی تنگ · چون گلوگاه نای
سینه چنگ · بوالفضولی سوال کرد از وی · چیست این خانه شش بدست و سر پی · زو نیمی
با فتاب اندر · همه شب زان بیخ و تاب اندر · با دم سرد و چشم گریان پیر · گفت هذا لمن
یموت کثیر · در ره با طی مقام و من گذری · بر سر پل سرا و من سفری · پیش صرصر چراغ او روزم
پوستین پیش شیر چون دو دم · بر فلک زان مسیح سر بفراشت · که بر این خاک توده خانه نداشت
خاک بازان کوچه هوا و دل نهادان خرابه دنیا در حکایت خانه خریدن شریح قاضی و مکالمت
حضرت شاه اولیا با او دران باب تاملی باید نمود و در عبارت و معانی ان کلمات حقایق
مبانی غوص نموده فرائد فواید انرا گوشوار گوش هوش باید فرمود و ان حکایت در بسیاری
از کتب معتبره مذکور و حاصل مضمون ان اینست که شریح مذکور روایت کرده که خانه

هشتاد دینار خریدم وقباله در آن باب نوشتم وجمعی عدول را بران گواه کردم پس این
خبر بحضرت امیر المؤمنین رسید مولای خود قنبر را طلب من فرستاد چون بخدمت
آنحضرت رسیدم فرمود یا شریح خانه خریده وسندی نوشته وجمعی عدول را گواه کرفته
ومالی بقیمت آن داده. گفتم بلی فرمود یا شریح از خدا بترس که عنقریب می آید بتو کسی
یعنی ملک الموت با مرانکه نسبند تو نگاه نکند واز گواه تو نپرسد تا اخراج فرماید ترا
از خانه خود در حالتی که شاخص باشی یعنی چشمهای خود را گشوده باشی وبرهم نزنی ماروند
باشی از دار دنیا وسپارند بقبر تو در حالتی که از مال وملک دنیا چیزی با تو نباشد پس
اندیشه کن که مبادا این خانه را از غیر صاحبش خریده باشی ومبادا قیمت آنرا از وجه
حلال داده باشی که اگر چنین کرده باشی بتحقیق زیان کار دنیا وآخرت شده آنحضرت فرمودند
یا شریح اگر در وقت خریدن این خانه نزد من می آمدی پس من از برای تو کتابی یعنی سندی
وقباله بر این نسخه مینوشتم چون بمضمون آن میرسیدی آنخانه را ابدو درهم نمیخریدی
گفتم یا امیر المؤمنین چه مینوشتی فرمود این نوشته را می نوشتم وعبارتی را نشانا
فرمودند که ماحصل مضمون آن اینست بسم الله الرحمن الرحیم این چیزیست که خریده است
بنده ذلیل از میتی که برکنده شده است از مکان مألوف دنیا بر حبل خریده است از او
سرایی که واقع است در دار غرور وفریب ومسافت آن از طرف اهل فناست تا
لشکرها واین خانه محدود بچهار حد است حد اول منتهی میشود بدواعی آفات وحد ثانی
منتهی میگردد باسباب ماهات وحد سیم انتها می یابد بدواعی مصیبات وحد چهارم
نهایت می پذیرد بهوای نفس هلاک کننده وشیطان گمراه سازنده وباین حد چهارم
گشوده میشود در این سرا خریده است این مفتون امل از زان برکنده از مکان خود با جل
جمیع این خانها را بثمن خروج از عز قناعت ودخول در ذل الطلب پس اگر این مشتری پرادره
بمرسد یعنی کسی بر او دعوی نماید که این ملک از منست وبایع بغیر حق فروخته و تو
بغیر حق خریده پس بعهده مندرس کننده اجسام پادشاهانست وسلب کننده جانهای

جباران

جباران مانند کسری پادشاه عجم وقیصر سلطان روم وتبع وحمیر پادشاهان یمن وهر
کسی که مال جمع نموده درمقام بسیار کردن آن در آمده وعمارات عالیه بنا کرده ومزین
وطلاکاری ساخته ومال واسباب ذخیره نموده بگمان اینکه برای فرزندانش خواهد بود
یعنی بعهده مرکست که آن بایع ومشتری وصاحب دعوی را جملگی را در موقف عرض
احضار فرماید تا مهم دعوی ایشان فیصل یابد وزیان کار خواهند بود در این وقت آنان
کسانی که بر باطل باشند گواهست براین مضمون عقل وقتیکه از گرفتاری هوا وهوس
آزاد شود وبچشم زوال وفنا باهل دنیا نگرد وبگوش هوش بشنود که منادی زهد
در ساحت دنیا ندا می کند که چه ظاهر وهویداست حق از برای کسی که دو چشم عبرت بین
داشته باشد بدرستیکه رحیل از دنیا یکی از دو روز است یعنی چنانکه از برای آمدن
بدنیا روزی بود جهة رفتن از دنیا نیز روزی خواهد بود برای روز رحیل از اعمال
صالحه توشه بردارید واملها را بیاد کردن اجلها کوتاه کردانید اینست حاصل کلام
حکمت آغاز موعظت انجام حضرت امام علیه الصلوة والسلام مجلس چهارم در شهوت
مباشرت شاهدان گلعذار وبوس وکنار خوبرویان ساده رخسار واز غلبه هوای
بالا بلندان علم مخالفت شرع ودین بر افراشتن وبگرفتن زلف وکاکل شاهدان واز
امردان طره سررشته آشنائی حق را از دست گذاشتن برابروکمان وادی بی باکی وسینه
چاکان خنجر هوسناکی شوخ طبعان ظرافت خو وبر دامنان ریختن آبرو هرزه
گردان کوچه هوا وباده رستان کنجینه هوا نشنکان صحبت می وساقی وخستکان
مرض صاحب مذاقی تن آرایان خودساز وشوخ وشنکان شاهد باز که جامه پارسائی
را بدست هوس دریده وبرچهره ناموس خود نیل رسوائی کشیده اساس کاخ ایمان را
بسیلاب شهوات کنده وخار وخار رخسار گلرخان در کریبان جان افکنده اند مخفی نماناد
که شهوت مباشرت زنان وشوق معاشرت سیم تنان آتش سوزانیست که چون بروغن فسق
شرع انور یار کرده چراغیست که شبستان دین را برمی افروزد واگر بخار وخس هوا وهوس

اشتغال مایدخوین ایمان راد رهم میشوند بی سعادت ان بوالهوسی که خلع ربقه
انقیاد شریعت نبوی نموده نفس بهیمی را د روادی بی باکی کسسته مهار سازد و بدبخت
ان ابلهی که چشم بصیرت از فضیلت تزویج پوشیده کورانه خود را در مخلاب فجور
اندازد صدرنشین بارگاه او ادنی وجابك سوار براق سبحان الذی اسری صلی الله
علیه واله فرموده اند که در شب معراج جمعی را دیدم که پاره کوشت پخته پاکیزه وپاره
کوشت خام مردار در پیش ایشان نهاده بود وایشان کوشت پخته پاکیزه را کذاشته
خام پلید را میخوردند حقیقت انرا از حضرت جبرئیل سوال نمودم فرمود اینجماعت
مردانی اند که زنان حلال پاکیزه خود را ترك کرده مرتکب زنا میشوند وزنانی اند که شوهر
خود را کذاشته بمردان اجنبی میل میکنند الحدیث حیف باشد که عاقل صاحب تمیز
از طیبات موائد خان شریعت دست کشیده باکل میته خبیثات رغبت کنند واز رحیق
مختوم قاصرات الطرف حجله عفاف قطع نظر نموده بکاسه لیسی اجامره واوباش که عبارت
از مباشرت شاهدان بازار ست راضی کردد وای برابتری که هم اغوشی خواهش سرا
بازنشت دامن بر صحبت حوران پاکسرشت کامثال اللؤلؤ المکنون اختیار کند وخاك
وخاك بر سر مدبری که بکود سرکشی امردان هرجائی خود را از کرامت یطوف علیهم
ولدان مخلدون محروم کرداند بیت دل عزیز بزلف وخط بتان چه دهی: بمفت
یوسف خود را بکاروان چه دهی: تراکه بعد ازان قدس خواهد بود: بعربده کار سك
نفس را عنان چه دهی: زاشتیاق تو فردوس مجو رود دل خویش: چه غنچه دل بهمه اشنا
بوستان چه دهی: صورت پرستی را معنی کمال پنداشتن دلیل بی عقلی وحماقت است
وشاهدبازی ورا اندن شهوت را شاهد دعوی رجولیت انکاشتن کواه بدبختی
وشقاوت چه هر فاحشه را این شهوت حاصل ودر حیوانات وبهایم نیز این میل
در مرتبه کمال متحقق است واکر مردی عبارت از قوه باه وراندن شهوت بودی بایستی
که خرابات سرا مدمردان وکاو وخر کامل رجال باشند بلکه مردی عبارت ازانست که در

وقت

وقت غلبه شهوت ضبط خود نموده توسن نفس سرکش را از قرون محرمات عنان
داری کند ودر معرکه جهاد نفس اماره چون نامردان ربك ورع از چهره ایمان نباخته
بحمله غیرت دین صفهای هوا وهوس درهم شکند تا کاو طبیعت وادر بیشه امال واماني
سرپنجه قوت ایمانی لکر شکنی ودعوی شیر مردی نتوان نمود تا سك نفس روباه باز
شغال مست را از خواب خرکوش غفلت بیدار ساخته قلاده بندکی حق در کردن نکذاری
زبان بلاف مردانکی نتوانی کشودا تا اده سرو ناپخ فرزانکی ونخل برومند کلشن مردانکی
ان طالب سعادتیست که در وقت نمود از مائی تندباد هوس ثبات قدم ورزد و
هنکام وزیدن نسیم میل طبیعی چون کیاه ضعیف برخود نلرزد سرو قامت خوش خرامان
را چون سایه سرو در پا نیفتد وشجله نخساره کلعذاران شمع صفت از باد رنفشد
مرغ دلش برو طب وشیرین لبان مکسی نکند ومذاق خواطرش چنکر شیرینی خوش
کلامان دوشاب دلی ننماید بنقطه خال خوبان خوبرویان مرکز وار اسیر دائره
سرکشتکی نکردد وبحلقه زلف سلسله مویان حلقه صفت سرکلاه وعقل را کم نکند
بکبرائی سرپنجه مژکان دراز دست کبیان طاقت چاك ننماید وبکشاکش کمند
طره هوی بازو بجنا باید از جاده نباید بموج سراب زلف پرتاب بیابان مرحله انتها
دور ودراز نشود وبقلب رو کش چهره کلکونه وار متاع دین ودل را از دست ندهد
بلکه در موج خیز هوسهای نفس سفینه دل را بباد بانی دامن امنانی ارکو ادب تعلقات
رهاند وفروغ جمال خورشید طلعتان را در جنب اشعه انوار حق از کرم شب تاب کمتر
داند در طریق بندکی خوش صورتان نکارخانه عادرا چون نقش قدم بی سیر نافه
شوق نموده بی سیر منزل حقیقت بود ودر عراق عبودیت مه جبینان فلك خوبی را
چون ستاره جدی برخلف منکب همت کرفته رو بقبله حقیقی اورد وخلیل السادر من
خورشید منشان اوج جمال زبان حال را بنوای لا احب الافلین مترنم ساخته لوای
وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض برافرازد ومحمد وار بتان محبت

سیم تنان عابد فریب را بد ستیاری و پای مردی اسد الله قوت ایمان از درو
ده بوار کعبه در انداز د از نخار زار عارض دلبران دامن نگاه را یعقوب صفت بر
چیند و از آهن از آمیزش زلیخا طلعتان روزگار در مصر پارسائی بر سریر
مهر یوسفی نشیند بر قصه حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام نظر تامل باید کشود
و ماجرای آن عزیز عصمت را با زلیخا سخط مشق بندگی باید نمود که چون زلیخا
حلقه بندگیش در گوش و غاشیه محبتش بر دوش کشید و تیغ دل را چون دست زنان
مصر به تیغ دلنشینی حسن جمالش برید معمار شوقش در تعمیر دل خراب هر لحظه دیگر
می ریخت و دست اندیشه اش در گرفتن دامن وصال یوسف هر زمان حیله دیگر می انگیخت
تا آخر الامر چنانکه مشهور است هفت خانه در یکدیگر ساخته حضرت یوسف را چون نور
نظر که در هفت پرده تو بر توی بصر جای دارد بدرون آن خانها در آورده درها را
ببند زبان کامجوی کشود هر چند لابه و چاپلوسی را از حد برد و در حصول کام دل قدم
مبالغه و ابرام افشرد حضرت یوسف از ارتکاب آن امر شنیع استفاده نمود و دامن
تقدس بلوث آن عمل ناشایست نیالود مرو بت که در آن خانه بتی بود زلیخا در
وقت مراوده پرده بر آن پوشید یوسف از سبب آن استفسار نمود زلیخا گفت چهره
آن روی این بت را پوشیدم که بر حال ما واقف نگردد و این معنی باعث انفعال
من نشود حضرت یوسف فرمود فَاَنَا اَحَقُّ اَنْ اَسْتَحِیَ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ ما حصل معنی آنکه
هرگاه تو از معبود خود که جماد بت و اصلا بر هیچ امری شعور ندارد شرم کنی من چرا
از معبود خود که یگانه قهار و دانای پنهان و آشکار است آزرم ننمایم و گویند آنروز
در خانه که کل بوکس بودی با کنیزان خود و زنان مباشرت نکردی و گفتی تو کسی را
بچشم نگرید شباهتی هست مرا شرم می آید که با وجود آن مرتکب این امر گردم ایغارت
زده نفس و هوا و ای بقوی دست سرها به هوا شهوت باد که سگانکان دین از جمادات
و نباتات شرم کنند و تو با دعوی مسلمانی از خالق ارضین و سموات آزرم ننمائی و

باینکه جناب الهی را در خلا و ملا حاضر و بر اسرار ضمایر ذرات کائنات ناظر دانی از
فرمایش پاکی نداشته باشی و جان خفته را از شبستان اندیشه گلاب عرق انفعال بر چهره نپاشی
مشهور است که در یکی از ازمنه سالفه آهنگری را دیدند که بی استعمال آلت کار آهن تفته را از
کوره بر آوردی و کار کردی منشاء آن امر عجیب را از او استفسار نمودند گفت وقتی نائره
قحط و غلا در مزرع تعیش اهل روزگار افتاده بود و سموم گرسنگی نخل برگ حزم هستی
بی نوایان را بباد نیستی بر داده اطفال بینوا از خشکی پستان ابر زبان بکام خال چسبیده
و دانه گندم چون انگشت حیرت زدگان در چشم زمین خشک گردیده از جنس خوردنی در بازار
روزگار جز گرسنگی بهم نمیرسید و از قسم آشامیدنی در سینه کاسه زمانه غیر شربت
یافت نمیگردید از الوان نعمتها جز خون دل در چشم فقیران نگردیدی و از انواع شیرینی
غیر جان بر لب ناکامان نرسیدی جز زبان که از خشکی بکام چسبیده بود سوخته نانی در
تنوری نبود و غیر دیده گریان که از آتش جوع در جوش بود دیگی در بار نمیدیدند جز موی
ضعیفان کسی قوت رفتاری نداشت و غیر خروس عاجزان احدی را نوا نا بی بود آری مستی
نبود تشنه لبان را اگر قوتی می بود بمکیدن آب عقیق را چون آتش از سنگ بر می آوردند
و گرسنه چشمان اگر توانائی میداشتند بسوی دانه کاه را از دست کهربا میکشیدند بی
بر کان از سبزه زمرد توقع خوشه زدن داشتند و خام طمعان در لعل را سیخ کباب می انگاشتند
از غایت اضطرار اهل آن دیار را دندان طمع بتعدی اَنْ يَاكُلَ لَحْمَ اَخِيهِ مَيْتًا تیز گشته و
آتش مجاعت در کلخن معده اجماعت مصداق يَاكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا گردیده خشکی سال بحدی
رسید که هر روز ی حیوانی را وضوی دست از جان شسته به تیمم ادا می شد و تنگی معاش
گلوی حیوانات را بنوعی فشرده که پرواز مرغ روح از قفس بدن بدشواری دست بهم میداد
تسعیر اجناس به انقدر بالا گرفت که دست نقود بدامن وصالش رسد و نمو مزروعات
بنهان پا بدامن صحرای عدم کشید که جز غفار او انه چینی آن میسر گردد و کفه میزان را به
بهوی دست در زیر سنگ وزنه مانده بود که بسوی متاع میل تواند کرد و دماغ شاهین

ترا زوی از صحبت دیو بهره اجناس نه چنان بالا رفته بود که تسلیم کردن سهل بود و آوردن در
چنین سالی ما یحتاج و ضروریات من اماده و مدخر و از جنس ماکولات بقدر توسعه معاش
مقدور و میسر بود زن صاحب جمالی در همسایگی من بود و طفلان خورد سال داشت
از غلبه عسرت و اضطرار روزی نزد من امده زبان ضعف نالی کشود و از بی برگی خود و اطفالش
شمه اظهار نمود و از یکسو باتش جگرسوز شرح پریشانی احوال دلم را کباب کرد و از یکطرف
بسمل شادابی گل عارض جانانه طاقتم را خراب ساخت از یکجانب ناخن سخنان دلخراشش
کونه خواطرم خست و از دیگر سو ناوک دلدوز غمزه اش بر هدف سینه تا پر نشست گفتم
مدعای تو وقتی از من حاصل میگردد که مدعای من نیز از تو حاصل گردد و جنس ما یحتاج را
ان زمان از تو دریغ ندارم که تو هم نقد وصال خود را از من دریغ نداری ان عفیفه پاک
دامن چون این سخن از من شنید یاقوت لب بالماس دندان سفتن گرفت و گلبرگ
چهره بناخن حیا خراشیدن اغاز نمود چون امید خود را از من بر تافت و مانند عروسان دم
خویش روان کرده بد روزی که برین گذشت و از التهاب اتش گرسنگی خود و اطفال
سپند آسا بیقرار گشت دیگر باره نزد من امده استغاثه نمود و زبان شرح احتیاج مانند کف
دریوزه بر کشود در جوابش همان سخن گفتم و خواطر حزینش را بمنقت همان گفتگو سفتم هم
چنان مایوس برگردید و دامن عصمت از چنگ خواهشم کشید مجملا از غایت اضطرار دگر بار
نزد من امده همین سخن شنید تا اخر الامر چون طاقتش طاق گردید و کارد غم باستخوان
رسیده بود بحصول مامول تن در داده گفت وقتی کام تو از من بر می اید که مرا جلوتی ببری
که غیر ما در انجا کسی نباشد و دیگری بر این معنی مطلع نگردد اتفاقا خانه داشتم چون زاویه
دل از نظر اطلاع غیر مصون و مانند مطمورهٔ عدم از حضار احاطهٔ عالمیان بیرون اورا
بانخانه اوردم و درها و روزنها را مسدود کردم چون خواستم که بتحصیل مدعا بردازم و کام
دل را از شهد وصال شیرین سازم ان زن مرد سیرت وان صالحه درویش صحبت گفت
نه باین شرط کرده بودی که مرا بجای ببری که احدی برما مطلع نگردد گفتم درانجا کیست

وکه را ممکن است که براحوال ما اطلاع یابد گفت پروردگار عالم جل شانه که برو دقیق و
جلیل اشیا بصیر و بر ظاهر و باطن کائنات دانا و خبیر است و حاضر است و چهار ملک
کریم که بر ضبط اعمال من و تو موکلند حاضرند و در محبتی چنین ارتکاب این عمل شنیع نمودن
کمال بیشرمی و بیحیائیست چون این سخن بگوش هوشم رسید و نشتر این گفتگو برگ
خواطرم دوید با خود گفتم هرگاه زنی با نقصان عقل از پروردگار خود این همه اندیشه نماید
شکست باد که با دعوی مردانگی از عهدهٔ نفس شوم برنیائی خاکت بسر که دلت این عزم
ناشایست را بصیقل عاقبت اندیشی از اینهٔ خواطر نزدائی پس دامن بچراغ هوای خود
افشاندم و اتش شهوت نفس را باب تامل فرو نشاندم و از ما یحتاج بقدر مقدور تسلیم
او کردم و مرخص ساختم ان صالحه بال اعتقاد در حق من دعا نموده که خداوندا چنانکه این
بنده تو اتش شهوت را بر خود سرد کرد تو نیز اتش دنیا و عقبی بر او سرد گردان از ان وقت
تا حال از حرارت اتش متاذی نمیگردم ای عزیز لجهٔ ارزو وای بر افکنده برقع ابرو تا چند
بقدم جهالت طریق متفاوت پوئی و تا کی بنیل سیاه روی کونین از چهرهٔ احوال بعرق
شرم شوئی تا چند دل صورت پرست بطاق ابروی بتان پیاله شوق نوشد و تا کی چهرهٔ
اینهٔ خواطرت در ماتم ابرو جامه سیاه روی پوشد با خود اندیشه کن که اگر فرضا در وقت
ارتکاب فجوری و ارادهٔ امر قبیحی کودکی نا زد و پیدا شود و اطلاع او بر ان عمل شنیع امکان
داشته باشد یقین که لذت ان در کام خواطرت می شکند و اتش شوقت بعرق شرم منطفی
میگردد ناچار لحظهٔ دست از ان مطلب میکشی و تا ان کودک حاضر است بگرد ان عمل نمیگردی
روی سیاه که از حضرت بیچون و واقف احوال درون و بیرون شرم نداری و پادشاه
لم یزل و لا یزال را از ان کودک خورد سال کمتر شماری در نظر علمش خلاف حکمش روزی
واز صرصر بادرفتار ریش ماشد بید بر خود نلرزی اگر در خلا و ملا حاضرش میدانی چرا از
مخالفت نمیپری واگر حاضرش نمیدانی چرا ماتم ایمان خود نمیگیری وقتی بدعوی مسلمانی
گردن میتوانی کشید که بطوق انقیاد فرمانش گردن نهی و انزمان از ننگ کفر سبکبار

میتوانی کرد بدکه به تحمل بار تکلیفش تن در ده و چون حلقه بند کبش در گوش کشیدی واز کوبند نفس اماره مخلب حمایتش در خزیدی سرکشان طبایع غلامت شوند و در دوام امانی و امال راست کردند صعوبت اجتناب مناهی در نظرت آسان شود و تلخی ترک لذات در مذاق جانت شیرین و گوارا گردد بیت اگر لذت ترک لذت بدانی : دگر لذت نفس لذت نخوانی نجایب سواران مضمار رستگی نکشیدن عنان توسن نفس گوی سعادت ربوده اند وسالکان طریق حق بوستی بپوشیدن دیده شوخ چشمی ابواب فیض بر روی خود گشوده مستان باده تقوی ساغر بر لب رسیده لذات را بجنبه شربت کرامت نوشیده اند و پاکدامنان الا ینخطا دامن رغبت از خلت خار خار صحبت شاهدان بر کشیده اند خلعت تقرب پوشیده اند چنانکه آورده اندکه در بنی اسرائیل جوانی بود روی خواهش از لذات دنیا بر تافته که بیان خواطرش از دست تعلقات جهان رهائی یافته در فانوس پرده دل چراغ آگاهی برافروخته و خار و خس اندیشهای فاسد را بآتش خوف الهی در هم سوخته تعبان همت بلندش چون عصای کلیم عصی وحبال امانی و امال را بیم در کشیده و مرآت ضمیر منیرش مانند ید و بیضا دیده مطلبان صباح را از مشاهده از زوهای باطل پوشیده بود صنعت سبد بافی را وسیله روزی ساخته در رودبنی را کل سر سبد سعادات شمردی و اسباب ملازخود را باب بار یک قناعت در ابر واشته بطلب زیادتی ابروی عزت خود نبردی حق تعالی وی را جمال در غایت کمال عطا نموده و صورت در خور آن معنی کرامت فرموده بود روزی در محله سبد فروختن میگشت زنی مایل جمال او گشته بهانه سبد خریدن وی را بخانه خود آورده در خانه را محکم بسته سر صندوق خواطر را گشوده نقد مدعای خود را بر او عرض نمود آن جوان پاک دامن بهم آغوشیش تن در نداده و جز دست رد بر سینه مامول آن بی حیا ننهاده دکر باران شاهد بازار بی ناموسی زبان لابه و چاپلوسی گشوده جوان را بجود تو عیب مجهول و بدوعده سیم وزوان پاک گوهر را تطمیع کرده هوا و نفسونی طریق راهزنی می نمود و همچنان آن آزاده سرو جویبار فرزانگی را قدم مردانگی نمی لغزید و شاخ و برگ

خواطرش به صرصر مبدل آن هوسها اصلا نمی لرزید القصه چون آن جوان سر بجه ابرام آن زن را عیان قوی دید که جز بقوت تدبیری دامن عفت از آن توان کشید و آتش سوزان شهوتش را نه آنقدر شعله ور یافت که بسرود و بجه مضاجعه افسرده توانند کرد بلد ناچار بهانه قضای حاجت لحظه مرخص شد و بکنج بامچه رفت و از آنجا خود را بر سر دیوار کشید و هلاک را بر ارتکاب عصیان خالق پاک اختیار نموده از آن دیوار انداخت و بحکم من کان الله کان الله له حق تعالی محافظتش نموده اصلا المی نیافت و بمقتضای کریمه ومن یتق الله یجعل له مخرجا از آن ورطه هایله متخلص گشته از آنجا بخانه خود شتافت چون آن روز تحصیل قوتی میسر نشده بود عیال را خود را گفت که بد تنوری هر شب آتشی برافروزکه مبادا همسایگان بر بی برگی ما مطلع گردند و آنشب باب افطار کرده بعبادت اشتغال نموده و فرشته اسا بقوت روح که عبارت از لذت بندگیست اکتفا فرموده اتفاقا زنی از خانه همسایه حصه آتش بیرون آمده بر سر تنور رفت و فریاد کرد که نان بتنور بسبی دور فتی نگوی که نان خواهد سوخت چون زن بر سر تنور آمد تنور را پر نان دیده ان کشند که آن از برکات تقوی و پرهیزکاری و از نتایج رعایت شیوه دینداریست زبان بگذاردن حمد و سپاس گشوده و از غایت خرمی و نشاط انبساط سجده بندگی را کل دیوان ایجاد شکر نمودند متقیان درگاه حضرت باری بآتش پرهیزکاری نان خود را چنین پخته اند و بی سامکان بنالش خدمت در دربار حضرت عزت کار خود را بدینگونه ساخته بیت از عیب پاک شو که هنرها همی دهند : دست از حرف بشو که گهرها همی دهند زین زهرهای قند نما استین فشان : وانکه نظاره کن چه شکرها همی دهند کویند در بغداد مردی بدختری مایل بود و عقده حصول مواصلتش از رشته آرزو بناخن هیچ تدبیری نمیگشود تا اتفاق افتاد که شب براه بیکبار و بسبد مرد خواسته که بیو کام دل از نهال وصال آن شیرین شمایل چیند دختر گفت غایت ناجوانمردی باشند که هر کس امشب با جدا آشنا باشند و ما بیگانه مرد چون این سخن شنید دست از آن گفتگو

برای خاطر دو دید مبتلا شود و از هوای نفس گذشتند و از هم جدا شده امشب تا روز مراسم
بندگی مشغول گشتند بامداد پدر آن دختر دست دختر را گرفته نزد آن مرد آورد و گفت
دوش حضرت سید کائنات صلی الله علیه و آله در خواب دیدم فرمود دختر خود را نزد
فلان کس برده با او عقد کن القصه ببرکت تقوی و عبادت در دنیا بآرزوی وصال هم
رسیدند و در عقبی از آتش غضب الهی خلاص و ایمان گردیدند و قدوه ارباب قلوب شیخ
محمد بن یعقوب رحمه الله در کتاب کافی از حضرت زین العابدین و فخر الساجدین علی
ابن الحسین علیه السلام حدیثی نقل فرموده که خلاصه مضمون آن اینست که مردی با عیال خود سفر
دریا نمود قضارا کشتی ایشان شکست و اهل آن کشتی همگی غریق لجه هلاک گشته بکام نهنگ
فنا افتادند و کشتی نشینان ارواحشان از زورق اشباح بر ساحل عالم بقا نهادند
غیر عیال آن مرد که دست قضا او را بر تخته پاره افکنده بجزیره رسانید و در همان جزیره
بدستگیری آن لوح از طلسم مخاطره جانش رهانید اتفاقا در آن جزیره مردی بود دزد
و راهزنی را شغل خود ساخته و بقدر دقیقه از ارتکاب نافرمانی در باخته و از
احوالش با وساخ معاصی آلوده و قدم جز در طریق هرزه ناشایست نپیموده بود ناگاه نظرش
بر آن زن افتاد پرسید انسانی یا پری گفت انسانم مرد از آتش شهوت سینه‌اش از جا
برانگیخت و بی آنکه گفتگویی کند در او آویخت چون خواست پرده ناموسش را بدست
بیحیائی بدرد زن را مضطرب و سراسیمه حال دید از سبب آن استفسار نمود زن گفت
از پروردگار عالم میترسم و از اشتعال آتش غضبش اندیشه میکنم مرد گفت دیگر مرتکب
چنین عملی گردیده و هرگز مثل این روسیاهی بر چهره احوال خود کشیده زن گفت بعزت
خدا که هرگز دست بیگانه بذیل عصمتم نرسیده است و خار بی ناموسی دامن عفتم ندریده
مرد گفت هرگاه تو با این پاکدامنی بیگناه که آنهم باختیار تو نیست و من ترا در آن
مجبور ساخته‌ام این همه ترسان و هراسان باشی پس سزاوار هستم که من باین ترسیدن اولی
احقم که عمر عزیز را در نافرمانی حق در باخته و ترا در این معصیت مجبور ساخته‌ام

الحاز

پس از سر آرزوی هوس برخاسته دست از آن عمل کشید و عازم توبه از مناهی و انابت
بدرگاه الهی گردید بعد از وقوع این امر روزی براهی میرفت با راهبی اتفاق رفاقت افتاد
از حرارت آفتاب متاذی شدند راهب گفت دعا کن که خدا تعالی ابری فرستد که بر ما
سایه اندازد و از تابش آفتاب برهیم جوان گفت که معلوم نیست مرا نزد خدا تعالی حسنه
باشد که جرأت بر سؤال چیزی کنم راهب گفت پس من دعا میکنم و تو آمین بگو مجملا راهب
دعا میکرد و آن جوان آمین میگفت فی الفور حق تعالی سایبان ابری بر سر ایشان کشید و از
حرارت آفتابشان رهانید متفق با هم در سایه آن میرفتند تا سر دو راه رسیدند از هم
جدا شده هر یک راهی پیش گرفتند ابر با آن جوان میرفت راهب گفت معلوم شد که تو از من
بهتر بوده و قدر و منزلت تو در درگاه الهی بیشتر بوده است و سایه ابر از حسن و برکت
آمین تو بوده است نه دعای من قصه خود را بگو و عملی که سبب این قرب گردیده است
بیان کن جوان حکایت آن زن را نقل کرده راهب گفت بسبب خوفی که بدولت راه یافته
و بنور تقوی که بر خواطرت تافته است خدای تبارک و تعالی گناهان گذشته ترا بخشیده
و قلم عفو بر دوشنه خطایات سیاهات کشیده است من بعد مراقب احوال خود باید بود و حصن
تقوی را از دست انداز مکن امال و امانی خواست باید نمود القصه در زمره راهزنی که بهم
عیب آلوده و پای عمر در سلوک طریق معاصی فرسوده بود بیک عنان نفس کشیدن بر
منزل سعادتی چنین رسید و بیک چشم هوس پوشیدن از تابش آفتاب جزا خود را به
سایه کرامتی چنین کشید تا سوختگان خوف و خشیت و متجلیان حلیه صلاح و عفت که
پیوسته سرچشمه آرزوهای نفسانی را بخاک اعتبار انباشته و کشور ایمان را از شبیخون
لشکر شهوت به پایمالی دیدهای در روی پاس داشته اند بچه کرامت فایز گردند و از نتایج
مثوبات جاودانی و ثمرات سعادات دو جهانی بدست تقوی چه گلهای مراد چیدند
قوله تعالی فی سوره النازعات وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ
الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى ملخص معنی آنکه کسی که از ایستادن در مقام عتاب الهی و مؤاخذه دو

حساب نوسید و نفس را از تمنای حرام نهی نموده باز داشته باشد هر اینه بهشت ارامگاه
او است از مقاتل مرویست که این ایه در شان کسی است که در خلوت قصد معصیتی کند
و بران قدرت داشته باشد و مع هذا از خدا تعالی ترسیده مخالفت نفس نماید و از ان
عمل شنیع دست باز دارد و از سر جمله ارباب عفاف و سالکان کاروان واما من خاف حضرت
امیر المؤمنین منقولست که میفرموده اند که افضل العبادة العفاف یعنی بهترین عبادتها
عفت و پاک دامنی و منع خود از محرمات و شهوات نفسانی است و حضرت امام محمد باقر
فرموده اند که ما من عبادة افضل عند الله جل و عز من عفة بطن و فرج یعنی
هیچ عبادتی در نزد خدای عز و جل بهتر از این نیست که کسی شکم و فرج خود را از نامشروع
نگاه دارد و بمقتضای خواهش طعام و شهوت جماع پای جسارت بحریم محرمات نگذارند
و حق سبحانه و تعالی مومنانی که فروج خود را از ارتکاب فجور محافظت مینمایند در
کتاب کریم خود بمژده فوز و فلاح سرافراز نموده در سوره مومنون در حق ایشان
فرموده است که وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ
أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ فَمَنِ ابْتَغَىٰ وَرَاءَ ذَٰلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْعَادُونَ
ملخص معنی ایه وافی هدایه اینست که بتحقیق رستگار شدند و بحصول مقاصد و مآرب
فایز گردیدند مومنانی که از جمله صفات ایشان اینست که فروجهای خود را محافظت مینمایند
مگر از مباشرت زنان خود و کنیزان خود که بارتکاب ان ملامتی متوجه ایشان نیست
و جمعی که غیر این دو طریق طریقی جویند و بزنان و کنیزان خود اکتفا ننموده طریق فسق
و فجور پویند پس ایشانند از حدود الهی تعدی کنندگان و پای جرات از جاده قانون
شریعت بیرون نهندگان و اما احادیث و اخبار در مذمت این عمل شقاوت اثار از
ان گذشته و تهدیدات زهره شکاف در حق سرکوبان اتش خرمن عفاف بیش از ان وارد
کثیر است که قلم برق جولان را یارای بیان طی وادی استقصای ان میسر باشد بنا
بر این بذکر بعضی از ان اکتفا نماید از انجمله از گنجور خزاین اسرار الله حضرت رسالت

پناه صلی

پناه صلی الله علیه و آله منقولست حدیثی که خلاصه مضمونش اینست که هیچ گناهی در نزد خدا
عز و جل عظیم تر از ان نیست که پیغمبری یا امامی را بقتل رساند یا کعبه را که خدا تعالی قبله بندگان
خود ساخته خراب کند یا اب منی خود را در زنی بحرام فرو ریزد هر که فی الجمله نصیبی از
شعور داشته باشد میداند که از سیاق این خبر وحشت اثر چه قدر تهدید معلوم میشود و از
اینکه زنا را با قتل نبی و خراب کردن کعبه قرین ساخته چه مقدار وعید مفهوم میگردد و نیز
از انس روایت در خبر است که فرموده اند یا معشر المسلمین بپرهیزید از زنا که در ان شش
خصلت است سه از انجمله در دنیا و سه در اخرت اما در دنیا بها و نور چهره را میبرد
و موجب فقر میگردد و عمر را کوتاه میکند و اما در اخرت باعث خشم الهی میشود و سبب
دشواری و سوء حساب میگردد و در اتش مخلد میسازد و هم از انجناب ماثور است
که هر که زنا کند با زن مسلمه یا یهودیه یا مجوسیه خواه ان زن ازاد باشد و خواه بنده
و از ان عمل توبه نکند و همچنان بران مصر باشد تا بمیرد خدا تعالی سیصد در بقبر وی
گشاید که از ان درها مارها و عقربها و اژدهای جهنم بقبر او در ایند و تا روز قیامت
در اتش سوزد و چون در حشر از قبر مبعوث شود خلایق از بوی گند او متاذی گردند
و از فروزنده چراغ یقین حضرت امیر المؤمنین روایت کرده اند حدیثی که خلاصه مضمونش
اینست که چون روز قیامت شود بفرمان حق تعالی بادی خواهد وزید که اهل ان جمع از
گند ان متاذی گردند و از شدت ان نزدیک شود که خلایق نفس نتوانند کشید در این وقت
منادی ندا کند که میدانید که این چه بو است اهل محشر گویند نمیدانیم و بوی از ان بمرتبه
کمال رسیده است گوید این بوی فرج زناکنندگانست که بی توبه مرده اند پس ای اهل
موقف بر ایشان لعنت کنید که خدا تعالی بر ایشان لعنت کند پس هیچ کس از اهل محشر نماند
مگر انکه گوید خداوندا بر زناکنندگان لعنت کن و برای هوشیار وجهه بکلمه لذت جماع
که عبارت از رسیدن بول گاهی بود گاهی نیست خود را بعذاب چنین چرا گرفتار سازد و برای
راندن شهوت حرام کما احتلام خواب غفلتی بیش نیست چگونه خود را در ورطه عقوبتی

چنین اندازد لذتی که سرمایه چند ین الم باشد بوار باب هوش چنان کوارا کرده ودرچشم
اب نیست را که در تخریب بنیان ایمان بمثابه سیل دمادست عاقل صاحب ظاهر چگونه
بان عیش و عشرت نام نهد از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق مرویست که
چون زانی مباشرت زنا میکرده روح ایمان از او بیرون میرود واگر توبه کرد از آن
عمل شنیع روی انابت بدرگاه الهی اورد باز عود می کند آورده اند که در عهد حضرت
داود علی نبینا و علیه السلام مردی بر سر زنی مکر و املی و بان ضعیفه عاجز بجبر نزدیکی
کرده وقتی آن زن با الهام الهی با نمرد گفت که هر وقت پیش من می آیی مردی نیز پیش
عیال تو میرود چون این سخن شنید بخانه خود امد چنانکه ان زن گفته بود مردی را با
عیال خود دید او را گرفته بنزد داود اورد وماجرا معروض داشت خدا تعالی وحی کرد
بداود که بگو با این مرد که کما تدین تدان یعنی که این بی ناموسی که بتو رسید مکافات ان
بی ناموسی است که از تو بدیگری رسید بیت هر که با اهل کسان شد فسق جو اهل
خود را دان که خواهد بست او و بر طبق این روایت وان حکایت که شخصی نقد دل را بقمار
عشق بازی زنی باخته و سر گرم محبت ان انیس رخسار رسیده آسا بیقرارش ساخته بود شبی
بهوای وصال او مانند پیل خیال خود را بر سر کوی ان زن رسانید و بقوت پرواز مرغ روح
جسم ناتوان را بر سر دیوار خانه وی کشانید چون خواست که از دیوار بزیر رود و بمتاع
ناموس آن ضعیفه کمین کشاید بمحض عقل رسید و بدست تامل دامن همتش گرفته از سر دیوار
فرو کشید الفقه نادم و پریشان باز گشت چون بخانه خود آمد دید شخصی بر سر دیوار وی
بر امده میخواهد که بدرون رود دانست که مکافات ان اراده هوست که او هم با دیگری
کرده بود فریاد کرد که ای برادر از همین جا باز گرد که من نیز تا سر دیوار بیش نرفته بودم پاک
دامنان الا بعد خطا بملاحظه امثال این اخبار هوشیار کرده و دست خواهش از گریبان هوسها
کشیده اند باز رفته کان خلوت توحید از بیم این کلمات سراپا وعید پای کامجوئی بدامن بزرگ
وبجزید بر چیده با شکستگان گوشه انزوا از طریق اندیشه مواخذه روز جزا در تحصیل مراد نفس

اماره

اماره دست در خواطر نهاده اند و خانه بود و شان طریق بی علاقگی سر منزل و مکان
مقصد اصلی ساخته اند وخانه زاد ان مقتضیات طبایع را خط بیزاری داده صاحب فرهنگان
با خود بجنگ بجز از تیغ ملامت بروی خود کشیده اند و مبارزان معارک مجاهدات بتاثیر
این تهدیدات نفس اماره را بخنجر قطع علایق سر بریده مرویست که در زمان حضرت
رسول صلی الله جوانی بود از اولاد انصار صورت احوالش بزیور صلاح و سداد اراسته
و همت بلندش از سر هوا و هوسهای نفسانی برخاسته بود دستی قوت ایمان نفس اماره را
زبر دست خود کرده وروی دست وساوس شیطانی بخون ده دست پا بر لذات فانی زده بود
و هم چنان رقم طاعات بر صحایف اوقات می کشید و در رهنما و بندگی باجوار ضب السبق
بندگی روزگار مسکنیز اهید تا در زمان دعوی خلافت عمر ابن الخطاب لعنة الله سالی اراده
حج کرد و در وقت رحیل قافله بکاروان اهل یقین حضرت امیر المومنین سفارش او با میر
حاج نموده وباعزاز واکرام او وصیت فرمود خدا تعالی ان جوان احمالی در خور انحال و
صورت مناسب ان سیرت کرامت فرموده بود از اهل قافله زنی ویرا دیده عاشق جمالش
گردید و در انتظار فرصت بدین شربت وصالش مذاقی بتلخکامی گذرانید تا شبی خود را باو رسانید
و پرده ازار خود کشود بزبان لابه و چاپلوسی اغاز مراوده نمود جوان گفت دور شو از
من ای ملعونه واگر نه فریاد کنم در میان قافله ترا رسوا سازم زن ناچار باز گشت بمنزل
دیگر باز امده همان زمزمه ساز کرده در تحصیل مراد نفس دیگر باره افسونگری اغاز نمود جوان
هم چنان امتناع کرد و در مرتبه سیم ان زن بد گهر صله ویلت نیا ورد و کودن بندی وو وانگشتری
با قوت سرخ که نام شوهرش بر انها نقش بود با خود بر داشته شب در وقتی که ان جوان
مشغول نماز بود نوم نوم با سر انگشتان پا امده ان صره را در میان بار وی انداخت وبمقام
خود باز گشت چون صبح شد وقت رحیل رسید زن فریاد بر اورده و دست بر سر زدن گرفت
اهل قافله بر سرش جمع گردیدند وسبب فریاد وبی تابی پرسیدند گفت مالی داشتم که دلم
بدان خوش بود انرا امشب دزدیده اند کاروان سالار فرمود بارهای مردم را گشودند اتفاقا

در میان اسباب یکان یکان تفحص نمودند الا ان جوان صالح که چون حضرت امیر المؤمنین
سفارش او کرده بود و از غایت ظهور صلاح و تقوی دامان و وحش از لوث طمع منزه
میدانستند با بوان شرم میداشتند که اسباب او را نیز تفحص نمایند تا عاقبت امیر حاج
حسبه تسلی خواطران زن نزد ان جوان امده گفت مالی از این زن کم شده و بار مردم را بدان
سبب میجویند میخواهم اسباب تو کنیم مجملا چون تفحص کردند ان صره پیدا شد زن گفت این است
مال من چون چنان از وی طلبیدند نشانها ملکیت باز گفت اما الوابون دادند و در میان
قافله اوازه افتاد که درد انمرد صالح بوده است و ظاهرش چنانکه در باطن بوده نمی بوده
بر او را دبیار زدند و قصد کشتن وی کردند یکی از ایشان گفت این جوان را ابن عم رسول خدا
بما سپرده و سفارش کرده است سزاوار است که او را مقید ساخته نگاه دارید تا بعد از
مراجعت او را بخدمت حضرت امیر المؤمنین، بریم و از عملی که کرده است وی را اخبار کنیم
تا حد شرع بر وی اجرا نماید انگاه دست و پایش ببستند و بر شتری افکندند چون بمکه رسیدند او را
هم چنان بسته در پای کوهی انداختند و مردم بگذاردن مناسک حج پرداختند و ان جوان را افتاب
تنش چون کباب بر سنگ چسبیده و از حرارت هوا پیکرش ماهی در پای عرق کردیده بود و در
چنین حالتی ان زن بنهان نزد وی امده گفت کام من برار تا ترا ازین عذاب رهائی دهم جوان
هم چنان ابا نموده زن نا امید باز کردید در میان کوههای مکه می گشت اتفاقا غلام سیاهی
از معنی دچار شده با او مقاربت نمود بعد از چند روز اثر حمل ظاهر کردید نزد مردم قافله
رفته دست بر سر زنان گفت بدانید که این مرد درد با من زنا کرده و من از او ابستنم گفتند چرا
تا حال نگفتی گفت نخواستم خود را رسوا کنم و اکنون که اثر حمل پیدا کردید کار مخفی نماند
ناچار اظهار ان کردم تا شما را بران گواه کیرم القصه اهل قافله کوچ کردند و ان جوان بیگناه را
هم چنان مقید بر شتری افکنده می اوردند تا بمدینه رسیدند حضرت امیر المؤمنین،، باستقبال
از شهر بیرون امده از پیش رو کاروان احوال ان جوان صالح پرسید گفت یا امیر المؤمنین صالح
مگو که او درد و زناست و انیک از دنبال میرسد انحضرت چون با خر قافله رسید وی را دید مقید

بو شتری

و بر شتری انداخته اند امیر المؤمنین ان شتر را می راند تا بدر مسجد فرو خوابانید و ان جوان را
بمسجد اورد بیوم و قرة العین خود حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام را فرمود که
بسقیفه بنی النجار روید اعباد ر خانه بزرگی ببینید در بکوبید زن صاحب جمالی بیرون امده
و شما را گوید مرحبا بکما یا سبطی رسول الله بگوئید قاضی دشمنه است و میخواهد حکم کند میان
تو و خصم تو گوید قاضی کیست بگوئید پدر ما علی ابن ابی طالب مجملا چون زن اسم مبارک حضرت
امیر المؤمنین شنید گفت وا فضیحتاه و همراه ایشان روانه شد چون بخدمت ان امام عادل و
ممیز حق و باطل علیه السلام امد انحضرت فرمود در حق این مرد چه گوئی زن گفت یا ابن عم رسول الله
میگویم در حق او که مال مرا دزدید و با من زنا کرد و من از او ابستنم و اهل قافله همگی بر من
شاهدند امیر المومنین، سلمان رضی الله عنه را گفت که بخانه حضرت رسول صلی الله و چوب
دستی انحضرت را با حفه که در فلان موضع است گرفته نزد من ار چون چوب دستی و حقه حاضر
شدان زن را به پهلو خوابانید و کلیمی بر او پوشانید و ان چوب دستی را بر پهلوی او نهاد و فرمود
بنام خدا و ببرکت رسول خدا سلام بر تو باد ای جنین در ساعت حکیم علی الاطلاق زبان آن جنین را
در هنگام رحم گویا کردانید و گفت السلام علیک یا ابن عم رسول الله امیر المومنین،، فرمود
وعلیک السلام یا عبد الله مرا خبر ده که پدرت کیست از ادا است یا بنده سیاهست یا سفید
از حلال بوجود امده یا از حرام کودک گفت گواهی میدهم که جز خدا تعالی خدائی نیست و پسر
عم تو محمد رسول خداست و من بنده خدایم و پدرم غلام سیاهست از معین و مادر من و او
حاکم احکم الحاکمین است که نطفه مرا بحرام ریخته علاال امیر المومنین فرمود شهوت
مادرت بود یا شهوت پدرت گفت شهوت هر دو و مردمان فریاد بر اوردند و در روضه حضرت
پیغمبر فرستادند و گفتند از خدا تعالی استغفار میکنیم از ظلمی که کردیم و ظنی که بر این جوان
بی گناه بردیم انگاه امیر المومنین ان حقه سر بسته را بر کرفته مهر از ان برداشت و الحق حنظله
شده باد و حصبا از انجا بر اورد و حضار از حقیقت ان سؤال نمودند فرمود الت این جوا است
حضرت رسول الله صلی الله علیه و اله روز جمعه بر منبر خطبه میگفت و این ایه را نازل و فرمود

که الزانیة لا ینکحها الا زان این جوان از مسجد غانه رفته آلت خود را برید حضرت جبرئیل
امین این خبر را بحضرت سید المرسلین صلی الله علیه رسانید آنحضرت نزد او رفت چون از او و از آن
کشته و آلت بریده در پیش وی افتاده بود فرمود چرا چنین کردی گفت چون این زنا را شنیدم
از اندیشه و زخم ترسیدم و آلت خود قطع کردم پس آنحضرت یعنی طبیب علتهای درون و آن زخم
دیگر جگرهای پرخون دست مبارک بر آن موضع مالید در ساعت آن جراحت بهبودی یافت و
این آلت داد راین نهاده فرمود یا علی عنقریب این جوان بعد از وفات من چنین کاری متهم
خواهند ساخت پس تو چنین و چنین کن و آنچه در این حکایت است بهر مان مبنای ناپیکناهی او
معلوم کرده پس محجوب بنیان و سنت و کتاب عمر ابن الخطاب لعنه الله گفت این زن را سنگسار
کنید که زنا داده است معمار معموره دین مبین حضرت امیر المؤمنین او را از آن حکم ناصواب
منع نمود فرمود که در این وقت او را رجم نتوان کرد چه وی آبستن است و رجم او باعث هلاک
آن طفل بی گناه میگردد پس ترک آن زن کردند چندانکه وضع حمل نمود و کودک را تمام شیر کرد آنگاه
سنگسارش کردند مخفی نماند که محجوب ساختن خود در شریعت مطهره ممنوع و منهی عنه است و
ارتکاب آنجوان صالح می تواند بود که از جهل این مسئله ناشی شده باشد و باعث بر ایراد این
حکایت در این مقام نه تحسین این عمل و ترغیب بر آنست بلکه مراد آنست که بر مقیدان سلسله
نامقیدی و بی باکی و سیاه مستان بادهٔ هواپرستی و هوسناکی معلوم گردد که سالکان جاده
وسالکان راه تقوی از ارتکاب معاصی تا چه حد پرهیز می نموده اند و شهرباران کشور ایمان
از نظر حزب شیطان که عبارت از غلبهٔ شهوات است محافظت ثغور احتیاط چه اهتمام می فرموده اند
و از جمله حکایاتی که دستور العمل غافلان و عصای کوردلان می تواند گردید حکایت آن زنست
با قاضی بنی اسرائیل که بکشته شدن دل نهاد و دامان پاک دامنی را از دست نداد و تفصیل
این حکایت سراپا هدایت از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق منقولست
و مضمون آن با حاصل مضمون این عبارت مطابق است که پادشاهی در بنی اسرائیل قاضی
داشت و آن قاضی را برادری بود که بصفت صدق و سداد اتصاف و در حبالهٔ نکاح خود از

قل ابنیا

نسل انبیای معظم زنی با صلاح و عفاف داشت وقتی برادر قاضی را جهة بعضی مهمی
از مهمات پادشاه سفری ضرور افتاد حلیلهٔ جلیلهٔ خود را بقاضی سفارش نمود و بتکفل احوال او
وصیت فرمود قاضی بعد از رفتن برادر بموجب وصیت تفقد احوال آن عفیفه میکرد وقتی نگاه
شوخ چشمش بگلشن عارض آنحور لقا گذر کرد و سیلاب محبت آن بانوی حجلهٔ عصمت بنیان اماننش
و بانشش را از پای در آورد گرچه هوای آن هوس مخیر آن راز را برشاخ اظهار شکفاندن نمیگذاشت
اما شعلهٔ آتش شهوت آن خیال خام را از دیگ حوصلهٔ قاضی لبریز کرد اینداء در رهگذر شرعی در آمد بحث
از زبان ملایمت و نرمی در ربوده و بسؤال وصال گشودن مستوره پردهٔ ناموس را بهم اغوای
خود تکلیف نمود چون استماع آن نیک زن از قبول آن امر معلوم کردید و بهم زد ملایمت دست
سوخته را در گرفتن نقد مدعا نتوانست بچید آغاز درشتی و تهدید کرد و گفت اگر بر مرادم
دست ندهی و بر طوق انقیاد گردن ننهی در نزد پادشاه بر تو تهمت سازم زن گفت هر چه
خواهی بکن که این معنی صورت نپذیرفت قاضی روسیاه نزد پادشاه رفته معروض داشت
که زن برادرم زنا کرده و پیش من ثابت گردیده است پادشاه بی آنکه خود تحقیق آن گفتگو
رسد باجرای حکم شرعی فرمان داد قاضی نزد زن آمده گفت پادشاه مرا بر رجم تو امر کرده
اکنون بحصول مامول تن در ندهی سنگسارت کنم اگر زن از کشتن پروا نکرده همچنان
در حفظ ناموس خود راسخ بود تا سنگسارش کردند و قاضی با مردمان از هلاک او خواطر
جمع کرده باز گشتند قضا را ببرکت پرهیزکاری و تقوی میوه حیات آن نخل گلشن حیا را
از سنگباران آن ستم پیشه کان سرداری نموده و فرخ روحش از شاخ تن مجروح با آن
همه سنگ جفا بریده بود چون شب شد و باغبان صانع صد برگ مهر را بر خاک ریخت و
خاکستر ظلمت شب بر آن پخت دانهٔ هستی آن عفیفه از آب حیات در اهتزاز آمده چون
سبزه از خاک بر آمد و بهواداری نسیم عنایت الهی مانند برگ گل سر خود گرفته از آن شهر
بیرون رفت تا بدیری رسید و آن شب را در بیرون دیر گذرانید چون صبح شد و گل آفتاب
بصد آب و تاب از جویبار شرقی دمیدن گرفت دیرانی در دیر را گشوده آن سر حلقهٔ بلاکشان را

در پیش دید بد احوال پرسید زن سرگذشت خود را نقل کرد درویش را دل بر او سوخت و او را
به دیر خود آورد و بمراهم عطوفت و مهربانی جراحاتش را مداوا نمود و کودک خردسالی
داشت او را در حجر تربیت آن پاکدامن نهاد درویش را خادمی بود عاشق جمال او گشته
هرچند تلاش وصالش نمود و طریق تقلید و اندازه نمود رخنه در حصن حصین عفافش نتوانست
کرد آخرالامر آن کودک را بقتل رسانیده نزد درویش رفت و گفت اعتماد بر این فاجره نموده
کرده فرزند خود را باو سپردی اینک او را کشته است درویش آمد فرزند خود را کشته دید
آغاز عتاب نموده گفت با این همه نیکی که من در حق تو کردم چرا چنین کردی زن ماجرا را
بیان کرد درویش گفت دیگر بودن تو در اینمقام مرا خوش نمی آید بیست درهم بوی داده اخراجش
فرمود زن بی نوا شب از آنجا روانه گردید و صبحگاه بدهی رسید شخصی را دید بر دار کشیده اند
اما هنوز رشته عمرش بکتان گره اجل نگسسته است از سبب آن تفتیش نمود گفتند این شخص
بیست درهم قرض دارد و در این ماه هر که قرضی داشته باشد صاحب طلب را میرسد که او را مصلوب
سازد تا وجه دین را ادا نماید زن بیست درهم درویش را بذل نموده مصلوب را مستخلص
کرد این جوان چون شخص از مهلکه جان رهائی یافت زن را گفت حقی که تو بر من است هیچکس را
نیست اکنون ملازمت تو اختیار میکنم و هر جا روی از تو جدا نمیشوم پس هر دو باهم میرفتند
تا بساحل دریائی رسیدند جمعی را کشتیها در اهتمام بودند مرد بازن گفت تو اینجا توقف کن
تا من نزد این جماعت رفته بوسیله خدمتی طعامی گرفته برای تو آورم پس آن جوان بی یار آشنائی
و دین فروش بازار حق ناشناسی نزد آن جماعت رفته گفت جنس خطیری و متاعی گرانمایه دارم
که در میزان اعتبار بر امتعه و اجناس کشتی شما راجحست گفتند چیست آن گفت کنیزی که هرگز
مثل آن ندیده اید گفتند بما بفروش گفت میفروشم بشرط آنکه بعضی از شما رفته او را ببیند و
بعد از آن آمده خریداری نمائید و قیمت را بمن تسلیم کنید و او را با خبر نسازید تا وقتیکه
من بروم مجملا آن مرد جوان آزادگی را بصد هزار درهم فروخته روانه گردید آن جماعت
نزد زن آمده گفتند برخیز و بکشتی در آی گفت چرا گفتند ترا از مولای تو خریدیم زن هرچند

استنکاف

استنکاف نمود قبول نکردند ناچار بطوق بندگی گردن نهاده طریق تسلیم پیمود چون اهل
کشتی در باب او بیکدیگر اعتماد نبود آن ثمین گوهر بحر عفاف را سربار کشتی که اموال الدنیا
در آن بود کرده کل سرپرستی بما بعرف خود ساختند و خود بکشتی دیگر نشسته مراکب کشتیها را
بناز باد امواج از جا برانگیختند مجری سفاین مرور دهور مرسی زوارق عوایق امور را حل
شانه باد شمال در باج مهلکه کشتی آن قوم را غریق لجه هلاک گردانید و سرهنگ اجل دست جان
جوی آن قوم را بیابان هلاک موج خطر فرو بسته بزندان نیستی کشید و بحکم من یتق الله یجعل
له مخرجا ملاح قضا کشتی دیگر را که آن عفیفه در آن بود از مخاطره جان نجات داده بجزیره
رسانید زن کشتی را بسته بجزیره درآمد آب و درختان میوه مشاهده نمود با خود گفت
که از این آب میخورم و از این میوه میخورم و در همین موضع بندگی حق تعالی میکنم عالم
دقیق و جلیل جل جلاله به پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل وحی کرد که نزد آن پادشاه رو و بوی
بگو که در جزیره از جزایر بحر مرا مخلوقیست باید که تو و اهل مملکت تو نزد وی روید و
بگناهان خود اقرار نموده از او طلب بخشایش و عفو از آن نمائید پس اگر او شما را عفو کند من
نیز عفو کنم القصه پادشاه با اهل مملکت خود بآن جزیره آمده نخست پادشاه نزد آن زن
زبان اعتراف گشوده گفت قاضی بلد نزد من آمد زن برادر خود را بزنا منسوب کرد و من
بی آنکه اقامت بینه بر آن بشود قاضی را برجم او فرمان دادم میترسم در آن باب مخطی
باشم بخواهم امروز مرا از درگاه الهی درخواهی زن گفت غفر الله لک بنشین بعد از آن
شوهرش آمد و زن خود را نمیشناخت گفت مرا زنی بود صالحه او را گذاشته بسفری رفتم و
او راضی بآن نبود بعد از آن برادرم مرا خبر داد که او زنا کرده بود و وی را رجم کرده است
و من میترسم که در حق او تقصیر کرده باشم جهة من استغفار کن زن برای او نیز طلب مغفرت
کرده گفت بنشین و برادر در پهلوی پادشاه اجلاس نمود پس بعد از آن قاضی آمده گفت
برادرم زنی داشت مایل او گشتم دعوتش خواندم امتناع کرد در نزد پادشاه بفجورش
متهم ساختم و بحکم پادشاه رجمش کردم برای من طلب آمرزش کن زن جهة او نیز استغفار کرد

وشوهر خود را گفت بشنو آنچه بر او رفت گفت بعد از آن دیوانی آمده وهمراهی
خود وان زن را حکایت کرد وگفت آن زن را در شب اخراج کردم می ترسم سبعی او را بخورد و
هلاک کرده باشد زن در حق او نیز استغفار نموده پس خادم دیوانی آمد قصه خود را باز
گفت زن برای او نیز استغفار کرده دیوانی را گفت بشنو بعد از آن مصلوب آمد سرگذشت
گفت زن در حق او نفرین کرده گفت لا غفر الله لک پس متوجه شوهر خود گشته گفت
منم زن تو وآنچه شنیدی تمام بر من گذشته است اکنون مرا بمردان احتیاج نیست می
خواهم که این کشتی را با اموالی در راه کفن قطع علایق زناشوهری نمائی که در این
جزیره بعبادت حق سبحانه وتعالی مشغول باشیم شوهر بقول آن امر نموده کشتی واموالش
را متفرق کرده بود وپادشاه با اهل مملکت از آنجا باز گشتند صاحبدلان بدیدهای درون
واز دریچه معانی این روایت موعظت مبانی مشاهده می توانند نمود وهوشمندان بمشام
عقل ودین از ریاحین مضامین گلزار این حکایت دلنشین استشمام می توانند نمود که
شکوفه شود عفاف متضمن چه آثارها ونخل برومند پرهیزکاری مثمر چگونه ثمرها است چه
بادهای بحار رحمت که خشک لبان سراب هوس از خمخانه ان رحمت الله قریب من
المحسنین نمی نوشند وچه خلاع فاخره کرامت که پاکدامنان آلاینده عصیان از کارخانه ان
اکرمکم عند الله اتقیکم نمی پوشند زنی را برکت صلاح وعفت واز سلوک طریق تقوی
خشیت کار بجائی رسید که خالق زمین وآسمان در حق او به پیغمبر آخر الزمان وحی نموده پادشاه
کشور را با اهل مملکت بادراک خدمتش امر نمود وچنین عز وتمکین صنادید عصر را در پیش او بر
خاک تذلل سوده رضای خود را قرین رضای او فرمود بلی چه مردی بود کز زنی کم بود
چون حضرت یوسف علی نبینا وعلیه السلام عزیز مصر گشت ولوای رفعت شانش از قبه سپهر والا
درگذشت روزی زلیخا با دل خسته وغبار ادبار بر چهره اقتدار نشسته بر او سر راه گرفت
وگفت یا یوسف ان الحرص والشهوة صیرا الملوک عبیدا وان الصبر والتقوی صیرا
العبید ملوکا یعنی ای یوسف شاها حرص وشهوت پادشاهان را بنده کرده اند وبرکت صبر و

بپرهیزکاری

وپرهیزکاری بندگان را بمرتبه پادشاهی رسانید قال الله تعالی انه من یتق ویصبر
فان الله لا یضیع اجر المحسنین موعظه در بازنظر داشتن وپرده داری دین ودل از
نیرنگ نگاهی حرام نام خود را در صحیفه اهل سعادت نگاشتن بدان ای رفیق طریق دین
بصرک الله وایانا بانوار الیقین که معمار کاخ ابداع واستاد کارخانه اختراع جل شانه
در کشور وجود انسانی قلعه دل را نام بنا نهاده وعقل ودین را بکوتوالی آن قلعه
خدا فرین شرف اختصاص داده است که گنجینه ایمان را در آن ظرف جود امال وامانی
وه ستبر وغارتگران شهوات نفسانی محافظت نماید وعظیمتر رخنه که کوتوال عقل را
حراست آن واجب ولازم است رخنه چشم است چه اجرام واوباش هوا وهوس اغلب از
آن رخنه بقلعه دل در آمده دست تعدی بر یغما وزند ودزدان میل ورغبت بدستگیری
کمند نگاه بگنج خانه خواطر راه یافته نقد ایمان را بغارت میبرند وراهزنان شهوات نفسانی
بیلدعی نظرها الحاظ طریق عبودیت را از لباس تقوی عریان می سازند وطاغیان وساوس
شیطانی بجاسوسی نگاه آشوب در مملکت خواطرها می اندازند سودای حسن ودلربائی
عشقبازی بچه کلاهی نظر کم راست می آید وهم آغوشی خیال با شاهدان امال هرزه دار الفنا
بوالهوسی بچابک سبزی نگاه نادرست بهم میدهد چه ارقام گناه که از اقلام نگاه بر صحیفه
اعمال ثبت نمیشود وچه نقدهای اعتبار که بتقصیر نظر هرزه کار از کیسه دل بغیر ودچه
خرابیها که از شکاف دیده بخانه دل نمیرسد وچه فتنها که از شاهراه نگاه بکشور خواطر
پا نمی دهد دلبران سیمبر از این رخنه بکمند نظر شکیبائی را از خانه دل بیرون می کشند وابرو
کمانان صیدافکن از این روزن بخدنگ غمزه دلدوز غزال هوش را از پای در می آورند
پروردگار سمیع وبصیر ویگانه بی مثل ونظیر جل ذکره در سوره نور میفرماید که قل للمؤمنین
یغضوا من ابصارهم ویحفظوا فروجهم ذلک ازکی لهم ملخص معنی آنکه امر فرما مؤمنان را
که چشمهای خود را از نامحرمان بپوشند وفروج خود را از ارتکاب فجور یا از نظر کسان
علی اطلاق التفاسیر محافظت نمایند که این از برای مؤمنان ازکی واطهر ودر پاکی امنشان

از الاین معاصی بتر است وحضرت سید الانام علیه وآله افضل الصلوة والسلام فرموده اند که هر که چشمهای خود را از حرام پر سازد خدای تعالی چشم او را در قیامت از آتش پر کند مگر آنکه تایب گردد و هم از آنسرور مرویست که هر که چشم خود را از حرام پر کند الله تعالی در روز قیامت از میخهای آتشین چشم او را پر کند ونیز از آنحضرت منقولست که زنای چشم نظر کردنست و از منظور حضرت الله حضرت ابی عبدالله منقولست که النظرة سهم من سهام ابلیس مسموم من ترکها لله عز وجل لا لغیره اعقبه الله ایمانا یجد طعمه ملخص معنی آنکه نظری که از روی شهوت بغیر محرم از کسی صادر شود تیر زهر آلودیست از تیرهای شیطان که بانکس میرسد هر که ترک این نظر کند و منظورش در آن تحصیل رضای الهی و انقیاد فرمان او باشد خدای تعالی او را بجزای آن ایمانی کرامت فرماید که طعم آن را دریابد و لذت آن بمذاق جانش رسد و مؤید این معنی است خبری که از حضرت سید الرسل مرویست و خلاصه مضمون آن اینست که بپوشانید چشمهای خود را تا آثار عجیبه و امور غریبه مشاهده کنید حاصل آنکه بپوشانید چشم ظاهر از امور ناشایست تا لاین دیده بصیرت بواسطه انوار حقایق گشوده میشود و از دیدن این دریچه ابواب فیوضات غیبیه بر روی دل مفتوح میگردد و هر بیچه مژگانی که از دیدن نامحرمی فرو خوابانید فرقی دل بال هما نیست و هر مژگانی که از مشاهده بیگانه بر خویش دوزی دیده بصیرت را میل توتیای مولفه درد امیکشاید چشم از اغیار دور کلید قفل دل باشد نگه برخویش دوزیدن از نور دیده محرومی حضرت ابی عبدالله منقولست که کل عین باکیة یوم القیمة الا ثلثة اعین عین غضت عن محارم الله وعین سهرت فی طاعة الله وعین بکت فی جوف اللیل من خشیة الله مفاد این خبر و مرا انسرور است که همه چشمها در روز قیامت گریان خواهد بود مگر سه چشم یکی چشمی که از محرمات الهی پوشیده و از نظر وادی مناهی پای نگاه بر دامن کشیده باشد دوم چشمی که در گذارش وظایف عبادت و نگاه داشتن ارقام سعادت شب چراغ بیداری بر کرده از شور شوق بندگی مانند خم نمک سوده بهم نیاورده باشد سیم چشمی که از خوف عذاب الهی و بیم سطوات پادشاهی

در دل

در دل شب پر خون گریسته باشد الحق معنی دیده وری و دعوی صاحب نظری کسی را مسلمست که نظارگی چشن روز جزا از نصب العین خواطر نموده دامن دیده دل از آلودگی نگریستن بی جا نیالاید و نگاه هرزه مرس را از بیهوده گردی کوچهای هوس منع نموده در رونق عرض اکبر خوانی حسرت از دانهای پرده چشم نپالاید چراغ دیده را که در ظلمت سرای روزگار برای جستجوی گوهر اعتبار ببست شعور داده اند فتیله بر صورت پرستی بر نبندند و دست شبنمی که در چهار باغ آفرینش بگل چینی آثار صنع نامزد فرموده اند بچنگ کمند زلف و کاکل سلسله مویان فرو نبندد و از تیرباران غمزه بتان چون درد چشم مدت نگاهش از دریچه دیده سر بیرون نکند و در جلوه گاه سرو قدان رعنا بی خوبی مانند مرغی مرغ نظر از حلقه چشم طوق بر گردن ننهد و در نشیمن بندی شحنه بیجانی توسن نظاره را چون دشنه از پی ندوند از تماشای چاه زنخدان سیم غبغبان بوسن نگاه بچاه نروند بجبین برق نگاه گرم آتش خرمن طاقت دل نیندازند و بیاد دوستی نظر بند گنجینه خواطر را از نقود آسودگی تهی نسازند از سپه سالار دیده هدی حضرت علی مرتضی علیه الصلوة والسلام منقولست که من اطلق ناظره اتعب خاطره حاصل معنی این کلام صدق انتظام انست که هر که چشم خود را در مواقع لذات و مشارع شهوات خود سر و مطلق العنان ساخته از اقتحام مناهی و محرمات سرباز نزند ابواب رنج و تعب بر روی دل مفتوح و کوچه خاطر را بناخن خارخار آرزوها خراشیده و مجروح میسازد حکیم سنائی نیکو در بیان کرده اخکار

نگریستن اردبار : دلبران زمانه خورد و بزرگ : دیده واپوشند دل را گرگ : کوچه آنچه عالم افروزند : از غمزه دل دریند و جادو زنند : شاهد هیچ را چه کنی : ای که از هیچ هیچ را چه کنی

زان دل هم چه سنگش الله بن : دل خونین گرسنه چون آهن : مار و طاوس و موی فقاهت عاقبت آدم است دل خواست : چند مفتون جان کسل باشد : دلفریب غول غول دل باشد

ونیز از سپه سالار دین حضرت امیر المؤمنین مأثور است که بر تو باد که چشم از حرام نگاه داری که از نگریستن دل میل کند و از آن فتنه خیزد بو بینکان طریق شاد و چو بنگاه سر منزل سداد از این جهت نگران نظر شوخ جولان اعیان نگاه کشیده و در خاکدان روزگار از گرد و غبار

هوا و هوس ها دیده بصیرت پوشیده اند چنانکه منهیان مآثر انبیا و امم و منشیان دفاتر
احوال عالم بزبان قلم صدق نقل فرموده اند که چون حضرت موسی کلیم علی نبینا و علیه السلام
از بیم فرعون لعین فرار نموده بمدین که مقر و مسکن حضرت شعیب بوده رسید چهی را دید
که جمعی گوسفندان و مواشی خود را آب از چاه میکشند و در عقب اجتماعات دو زن را مشاهده
فرمود که گوسفندان خود را از آب منع میکنند حضرت موسی بار اراده ایشان استفسار نمود
گفتند چون پدر ما مردی کهن سال است و کسی دیگر ندارد لهذا ما مباشر آب دادن میگردیم و از
عجز و ناتوانی چندان صبر میکنیم که مردم گوسفندان خود را سیراب نموده باز گردند و بعد از
آن ما باقی مانده آب را بگوسفندان خود دهیم حضرت کلیم الله را بر ایشان رحم آمده نزد شبانان
رفت و فرمود چرا این دو عاجزه را انتظار میدهید اول گوسفندان ایشان را سیراب کنید تا زود
بخانه خود روند ایشان از روی استهزا و تحکم گفتند ما ایشان را آب نمیدهیم تو بیا و این دلو را
کشیده گوسفندان ایشان را آب ده حضرت موسی از سر غیرت پیش رفته دلوی که ده تن و بقولی
چهل تن باتفاق هم از چاه بیرون آوردند تنها کشیده گوسفندان ایشان را سیراب ساخت و بقولی
بعضی چون حضرت کلیم الله ازدحام مردمان را بر سر آن چاه دید از آن دو زن پرسید که هیچ
چاهی دیگر اینجا هست گفتند هست اما متروک است و سنگی بزرگی بر سر آن افتاده که چهل مرد بر می
دارند فرمود آن چاه را بمن نمائید القصه آن سنگ را تنها برداشته گفت دلو و رسن را بیاورید
گفتند فرمود قدری آب دارید گفتند اندکی در این مشک هست آنرا از ایشان گرفته مضمضه
فرموده در چاه ریخت آب بر سر چاه آمده گوسفندان ایشان را سیراب ساخت و آن زنان دختران
حضرت شعیب علی نبینا علیه السلام بودند خوشحال و شگفته خاطر گوسفندان را آورده نزد پدر خود
رفتند و ماجرا را معروض داشتند حضرت شعیب یکی از آن دختران را و بعضی گفته اند دختر بزرگ
را طلب حضرت موسی فرستاد و حضرت موسی از سقی گوسفندان پرداخته جهت آسودگی از رنج
راه در سایه درختی که در آن موضع بود ماوی ساخته بود که دختر شعیب آمده گفت پدرم ترا
می طلبد آنحضرت اجابت نموده اما که عفاف پاکدامنی حضرت کلیم الله بود فرمود تو از دنبال

بیا که مبادا

که مبادا نظر من بر تو افتد موسی از پیش و آن دختر از عقب میرفتند تا بمنزل حضرت شعیب
رسیدند بعد از ملاقات آن دو هادی طریق سداد و قران آن دو کوکب تابان فلک
ارشاد چون مراسم ضیافت بتقدیم رسید حضرت شعیب پرسید من انت حضرت موسی
نام و نسب خود را بیان فرمود شعیب گفت دیگر از فرعون باک مدار چه او در این ملک
نیست چون دختر شعیب قوت حضرت موسی را در برداشتن سنگ سر چاه دید و شنود
عفاف او مانستن را از پیش رفتن در راه و بر او نظر نیفکندن دیده پدر خود را باستجا
او جهت رعی و رعایت گوسفندان ترغیب نمود چنانکه قرآن مجید بر آن گفت و شنید
اشاره می نماید قالت احدیهما یا ابت استأجره ان خیر من استأجرت القوی الامین
القصه شعیب را اطوار حضرت کلیم الله مستحسن افتاد خواست در پیش او باشد فرمود
من میخواهم که یکی از این دو دختر خود را بحباله نکاح تو در آورم باین شرط که هشت سال
مزدور من باشی و رعایت گوسفندان من نمائی اگر دو سال دیگر بر آن افزائی که مجموع
ده سال باشد از مروت و جوانمردی تست مجملا حضرت موسی یکی از آن دو دختران
و گفته اند دختر بزرگ را که بطلب وی رفته بود اختیار کرده تزویج نمود و آنچه با اقتضای
عفت و تقوی بخت چشم از آن پوشیده بود آخر الامر روزی وی گردید بیت ننهند
کام هر دو جهان در کنار تو * تا کام خود تو هم نگذاری بیک کنار * مرویست که ابو بصیر از
حضرت امام جعفر صادق سؤال کرد که چه میفرمائید در این که زنی بر مردی بگذرد و آنمرد
از دنبال او نظر کند آنحضرت فرمودند که هیچ یک از شما را خوش می آید که دیگری بر عیال و
عورتی که با او قرابت دارند نظر کند ابو بصیر گفت نه حضرت فرمودند که آنچه برای خود نمی پسندی
جهت مردم نیز همان را پسند و مفسرین در تفسیر کریمه و یعلم خائنة الاعین و ما تخفی
الصدور از ابن عباس نقل کرده اند که خیانت چشم آنست که مردی در میان جماعتی نشسته
باشد و زنی بر ایشان بگذرد و او به پنهانی بر او بنگرد و هم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
منقولست که ما بال الذین ینظرون فی ادبار النساء ان ینظر ذلک فی نسائهم حامل صمغه

اینکه کما از دنبال زنان نظر می کنند ایمن نبنشند از اینکه بمکافات ان دیگران هم از دنبال
زنان ایشان نظر کنند بیت بر نقش پای مور با هستگی خرام · زنجیر سلامت مکافات
باره است مخفی نماند که هر نظری که بر شاهدان گلعذار یا پسران ساده رخسار از جهت
حسن وجمال از روی استلذاذ باشد از غلبه شهوت نفسانی وطغیان قوت بهیمی ناشی ومتولد
می گردد وما نند شرر که از اتش خیزد این نظر نیز از اتش شهوت می خیزد وحقیقت این سخن نزد ارباب
وجدان صحیح وثابت ومبرهن وصحیح صادق این مدعا از افق تجارب کالشمس فی وسط السما
تابان ودرخشان است چه در اوایل جوانی باد بروفق عزوبت وبعد عهد از مباشرت که اتش شهوت
در نهایت اشتعال است خواهش ان معنی قوی میشود ونگاه گرسنه چشم از دنبال شاهدان وامردان
بی تابانه میدود وچون خاکستر شیب بر اخگر شباب نشست یا صورت نایره ان شهوت بکثرت
مباشرت فرو نشست میل مذکور ضعیف میگردد ورغبت صورت پرستی روی بپستی میگذارد
واگرنه شوق نظر بازی وشیوه صاحب مذاقی بر شهوت جماع منوط بودی بضعف قوت ان نکاستی
ونفرودی مؤید این مقال حدیثی از مبین حرام وحلال حضرت رسالت پناه صلی الله منقولست
که یا ایها الناس انما النظرة من الشیطان فمن وجد من ذلک شیئا فلیات اهله حاصل
معنی انکه نگاهی که از روی لذت نفس باشد از جانب شیطانست وغیر این نیست پس هر که از خار
خار نظر بازی چیزی در خود یابد وچشمش از دنبال این وان شتابد باید که با عیال خود نزدیکی
کند وبدینطریق اب سبب اتش شهوت را تسکین دهد ظاهر این خبر هدایت اثر بر انچه مذکور شد
سند حجت مسجل ولفظ انما بر صدق این مدعا شاهد حجت معدل وجمعی نا مفیدی پایی از انظار
پاک نام نهاده بقلاخن کوه ابتذال چشم سنگ رسوائی بر شیشه ناموس فرزندان مسلمانان می
اندازند وگروهی بیدین بوالهوس شهوت هفش پلید را عشق پاک میخوانند بجبروت دستی نگاه جامه
ننگ نامان دامنها پاک میدرانند نگاهی ببر اکشتن آه وناله زن وفرزند بیگانگان را انگشت
نمای خلق میکنند وگاهی پاره امردی شد بمکر وسحر نام وننگ مرهم نیکو سیرت را از پای می افکنند
بیلدوی دین را در دام محبت مبتلا میکنند ونیز اتش شهوت را سوز عشق میخوانند مرویست که از امام محق

ناطق

ناطق حضرت امام جعفر صادق از عشق سوال کردند فرمودند که قلوب خلت من ذکر الله
فاذاقه الله حب غیره حاصل معنی انست جمعی که عاشقند دلهای ایشان از یاد الهی خالی کرده
است پس خدای تعالی دوستی غیر خود را بان دلها چشانید وبجهة فراموشی وغفلت از حق بمرض
محبت دیگران مبتلا کرده اینست وبر اهل انصاف معلومست که فرس هوس در میدان
ناموس هر کس تاختن وعرض مردم را لعزضی بر قیقاج نگاههای گوشه چشمی ساختن قطع نظر
از انکه در ائین شریعت حرام باشد با دعوی اد نم وبا جمع نمیشود یا معنی مردی ومروت
موروث نمی بندد مع هذا بر ظاهر است که سگ نفس لعین از نخجیر فربه سرین ممکن نیست
که بدیدن اکتفا کند وکرگ طبیعت سرکش از رمه خوبان اهو وش محالست که بتماشای
قناعت نماید بلکه از امد ورفت نگاه بسیار با همواری قبایح دفته دفته در نظر هموار
ونمایش فروغ عارض افتاب طلعتان از روزن دیده شبی ارزوهای خفته در شبستان
خواطر بیدار میکرده تا روز بروز کار بجائی میرسد که اگر میسر شود بیوس وکنار هم راضی نمی شود
وبار تکاب عمل قوم لوط شهرستان دین وایمانش سرنگون میگردد وباتش شهوت نفسانی
متاع عافیت ابجهانی دامی سوزد وباتش ذنه جو سرکاری اتش غضب جبار برابر خود می افروزد
از سرچشمه زلال شرع ودین حضرت خاتم النبیین صلی الله نمایان است که من قبل غلاما بشهوة
عذبه الله الف عام فی النار ومن جامعه لم یجد ریح الجنة وریحها یوجد من خمسة
مائة عام الا ان یتوب خلاصه مضمون انکه هر که ببوسد پسری را از روی شهوت خدای
تعالی هزار سال ویرا در اتش معذب سازد وهر که با او مقاربت کند بوی بهشت را نشنود
با انکه بوی بهشت از پانصد ساله راه شنیده می شود مگر انکه تایب گردد ومرویست که از
سالار انقیا حضرت سید انبیا صلی الله از ممنوعات پرسیدند انحضرت فرمودند که ممنوعات
سیزده اند انگاه تعداد فرموده از انجمله فعل خروس را شمردند پس بیان اعمالی که بسبب
ان مستوجب عقوبت مسخ شده بودند نموده از انجمله این مضمون ادا فرمودند که اما مثل
مردی بوده که لواطه کردی واما خروس مردی بود مخنث که مردان را بخود خواندی وادعا

مبالغه در این باب حضرت شاه ولایت مآب فرموده اند که لا ینام الرجل مع الرجل فی ثوب
واحد فمن فعل ذلک وجب علیه الادب حاصل معنی آنکه در آیین شریعت جایز نیست
که دو مرد در یک جامه خواب بخوابند پس هر که این کار کند واجب است بر او تأدیب و تعزیر
مجملا شهرت روایت و حدیث در مذمت این عمل خبیث از آن مرتبه متجاوز است که احتیاج
باستقصای آن باشد و حکایت قوم لوط پیغمبر و سرانجام آن گروه زشت سیر در آیات قرآنی
و وحی آسمانی که دست شبهه از دامن ظهور و صدق قصه قاصر است طالبان را از هر گونه سخنی بیان
میکند اند و مخفی نماند که سوای آنچه مرقوم کلک بیان گردید قبایح دیگر از راه چشم متصور است
که صاحبان تقوی را بر اجتناب از آنها هم همت باید گماشت و قلم نظر را از دخول حرم آنها
بر کشید و کوتاه باید داشت از آنجمله روزن نظر بخانهای مردم گشودن و از کیفیت اوضاع
همسایگان بی اذن ایشان تفتیش نمودن چنانکه از مشید مبانی آداب و مسالک ممالک احتساب
حضرت سید الانام علیه افضل السلام مروی و حاصل مضمون آن اینست که خدای تعالی شش خصلت
از من مکروه و ناخوش داشته و من نیز از اوصیای خود که از اولاد منند و تابعان ایشان مکروه
میدارم پس آنحضرت آن شش خصلت را یک یک نام بردند و از آنجمله بخانهای مردم دیده اطلاع
گشودن را شمردند و هم در این باب از آنجناب منقولست که مَن اطّلع فی بیت جاره فنظر
الی عورة رجل او شعر امرأة او شیء من جسدها کان حقا علی الله ان یدخله النار مع
المنافقین الذین کانوا یبتغون عورات الناس فی الدنیا و لا یخرج من الدنیا حتی
یفضحه الله و یبدی للناس عورته فی الآخرة حاصل معنی آنکه هر که بدیده تفتیش و اطلاع به
خانه همسایه خود نگرد و بر عورت مردی یا موی یا جزوی از جسد زنی واپیند بر خدا تعالی لازم
است که او را با منافقانی که در دار دنیا جستجوی عیوب و قبایح مردمان میکرده اند داخل
آتش جهنم کرده اند و از دنیا بیرون نرود تا حق تعالی او را رسوا سازد و در آخرت عورت او را
بمردمان ظاهر کرده پرده از روی کارش براندازد دیگر از جمله قبایحی که دامن نگاه بلوث
آن آلودن در قانون شریعت مذموم است نظر بر عورت حلیله خود کردنست چنانکه از حضرت

سید ابرار

سید ابرار صلی الله علیه و آله منقولست که خدای عز و جل بیست و چهار خصلت را مکروه داشته
است و در تعداد آن خصال فرموده اند که مکروه میدارد نگاه بر فرجهای زنان کردن را و این باعث
کوری اولاد میشود و دیگر از آنجمله نظر در مکتوب برادر مؤمن بی اذن او کردنست چه شاید
بدسری در آن مندرج باشد و نخواهد که غیری بر آن مطلع گردد پس در این صورت عدم صیانت نظر
از آن قسمی از خیانت خواهد بود و از جناب رسالت مآب هم در این باب منقولست که مَن
نظر فی کتاب اخیه بغیر اذنه فکانما ینظر الی النار هر که در نوشته برادر مؤمن بی رخصت
او نظر کند چنانست که باتش دوزخ نظر کند یعنی بسبب این خیانت مستحق عذاب میشود و در ششم
این نگاه بسوی آتش جهنمش میکشد پوشیده نماند که متقلدان قلاده تکلیف و متمسکان ذیل
الطاعت شرع شریف را حکم کرده بمضمون قوا انفسکم و اهلیکم نارا وقودها الناس والحجارة
چنانکه منع خود از ارتکاب فواحش مذکوره لازم است اهل و عیال خود و نیز از نظاره بیگانگان
و جلوه کردن در نظر نامحرمان نهی نمودن و از آتش عذاب الهی و مؤاخذه سطوت پادشاهی
تخویف و انذار فرمودن فرض و متحتم است مرویست که هر مردی که زن خود را آراسته از
خانه بیرون رود دیوث است و اگر کسی او را دیوث گوید گناه نیست چون زن آراسته
و بوی خوش بکار برده از خانه بیرون رود و شوهرش بآن راضی باشد بهر قدمی که آن زن
رود خانه در جهنم برای شوهرش ساخته میشود و حضرت امام جعفر صادق فرموده اند که زنان
خود را در غرفها جای مدهید و نوشتن ایشان را تعلیم مکنید و سوره یوسف ایشان را میاموزید
و مغزل یعنی چرخ با دوک رشتن تکلیف کنید و سوره نور ایشان را تعلیم کنید و سبب نهی
آنحضرت از نشستن زنان در غرفها بحسب ظاهر اینست که مبادا کسی ایشان را یا ایشان کسی را
ببینند و از تعلیم کتابت غالبا بجهت آن منع نموده که مبادا بتوسط خامه و نامه میان ایشان
و غیری هنگامه راز و نیازی گرم گردد و از تعلیم سوره یوسف همانا برای آن منع نموده
که چون بر قصه زلیخا و عشقبازی او مشتملست مبادا زنان را از اطلاع بر آن خارخاری در دل
بهم رسد و بتعلیم سوره نور ظاهرا امر فرموده که چون بر حد زنا و امر زنان بپوشیدن نظر

از نامحرمان وحفظ فروج ونهی ایشان از اظهار زینت خود بر بیگانگان وامثال آن
چنانکه انشاء الله تعالی خواهد شد مشتمل است از اطلاع بر اینها متصف بمحامد اوصاف ومتحلی
بحلیه عفاف گردند وهم چنانکه مردان را منع وضبط زنان از امور مذکوره می باید نمود زنان را
نیز اطاعت شوهران کردن ورضای الهی را در ضمن فرمان برداری ایشان بدست آوردن از
حرکات نالایق دست برخاطر گذاشتن ودر گوشه خمول پاس ناموس خود وشوهر خود داشتن
لازم است نقش ننگ از کار شرع ودین حضرت خاتم النبیین صلی الله منقولست از بیرون
رفتن زن از خانه بی رخصت شوهر نهی کرده وفرموده است که اگر بیرون رود هر فرشته در
آسمان وهر چیزی که آن زن بر آن بگذرد از جن وانس جملگی بر او لعن کنند تا وقتی که بخانه خود
باز گردد ومشهور است که مردی از انصار در زمان حضرت سید ابرار بسفری رفت واز
زن خود عهد گرفت که تا زمان مراجعت او از خانه بیرون نرود از قضا پدر آن زن بیمار شد
کس بخدمت حضرت رسالت فرستاد ومعروض داشت که شوهرم بسفر رفته واز من عهد گرفته
که تا آمدن او از خانه بیرون نروم واکنون پدرم مریض شده ایا رخصت می سازید بعیادت او بروم
آنحضرت فرموده شد در خانه خود بنشین واطاعت شوهر خود کن پس پدرش وفات یافت دیگر بار
بخدمت آنسرور فرستاده جهت نماز گذاردن بر او رخصت خواست باز آنحضرت اذن نداد فرمودند
که در خانه خود بنشین وفرمان شوهر خود ببر چون میت را دفن کردند حضرت خیر البشر آن زن
صالحه نیکو سیر فرستاده پیغام داد که خدای تعالی ببرکت اطاعتی که شوهر خود را نمودی تو را وپدر تو را
آمرزید بر کافه زنان عبرت ذالک که اگر پس شاید در رغبت نکاح ودر احیان باقی مانده باشند
لازم است که در زوایای مساکن ومنازل خود پا بدامن عفت پیچیده سر از گریبان خمول بیرون نیاورند
وچون راز صاحب حوصلگان پنهان خانه کم نامی در خزینه مانند وسوای دست رده زبان بدگویان
نکردند تا حکم صفت در حجر کلبه خود آرمیده از اشتعال آتش شهوت چون دود از هر روزنی سر بر
نزنند وشرار آسا در دل سنگ سخت خالی بر حلقه بود روزنی از خانه بیرون ننمودند
هلال آسا نمودن گوشه ابروی ناز خود را انگشت نمای نظرها نسازند وآفتاب مثال جلوه

حسن جمال

حسن وجمال آشوب در دریافت شهوات وآرزوها نیندازند بهر زخمه اندیشه چون نغمه خارج
از پرده بیرون نروند بهر دمیدن افسون هوسی مانند ناله نی بهر سرکوچه نروند چراغ غازه را جهت
عرض متاع جمال نیفروزند ونگاه شوخ طبع را از سرمه چشم سیاه بتمکین آموزند چون عرق شرم
بنای هستی خود را سست هر خیالی نسازند وسوزن صفت هر لحظه تار نگاهی بدنبال خود نیندازند
چون شاهد بناهر روز با کسی عقد الفت نه بندند وچون دولت زمانه هر ساعت بروی دیگر
نخندند قال الله تبارک وتعالی فی سورة النور قُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ وَيَحْفَظْنَ
فُرُوجَهُنَّ وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَلْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَىٰ جُيُوبِهِنَّ حاصل
مضمون آیت سرا پا هدایت آنکه امر کن یا محمد زنان مؤمنه را که چشمهای خود را از نامحرمان
بپوشند وفرجهای خود را از زنا یا از نظر بیگانه محافظت نمایند وزینت باطنی خود را که
مراد خلخال است ودست برنجن وگوشوار وهر زیوری که ملاصق تن وبدن آن مستلزم دیدن
بدن باشد بر نامحرمان ظاهر نسازند ومقنعهای خود را بر چاکهای گریبان بیندازند یعنی
گردن وسینه خود را چنانکه در زمان جاهلیت عادت زنان بوده است باز نگذارند وبعد
از چند فقره دیگر از آیه مذکوره میفرماید که وَلَا يَضْرِبْنَ بِأَرْجُلِهِنَّ مَا يُخْفِينَ مِنْ زِينَتِهِنَّ
گویند در زمان جاهلیت عادت زنان بوده است که پای خود را بر زمین میزدند تا آواز خلخال
ایشان بلند شود حق سبحانه وتعالی از این عادت ناپسند زنان مؤمنه را نهی کرده وفرموده است
که نباید بزنند زنان پاهای خود را بر زمین تا معلوم شود آنچه پنهان میدارند از زینت خود
حاصل آنکه آواز خلخال خود را بگوش مردان اجنبی نرسانند چنانکه رسم جاهلیت بوده است
تا باعث میل مردان وسلسله جنبان شهوت نامحرمان نگردد وبشهادت آیه مذکوره ثابت شد
که چنانکه مردان را از زنان بیگانه عنان نظر می باید کشید زنان را نیز از دیدن بدن نامحرم
دیده را می باید پوشید ام سلمه روایت کرده است که بعد از نزول آیه حجاب من ومیمونه در خدمت
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله بودیم که ابن ام مکتوم آمد آنحضرت ما را فرمودند که پنهان
شوید گفتم یا رسول الله او نابیناست فرمودند شما خود نابینا نیستید یعنی شما او را دیدن

او احتراز لازمست و در بعضی از تفاسیر مسطور است که روزی حضرت رسول خدا در حجره
حضرت فاطمه زهرا بود که عبد الله ابن ام مکتوم در آمد حضرت خیر النساء برخاست و پنهان
شد و چون ابن ام مکتوم بیرون رفت آنحضرت بر سبیل امتحان از فاطمه پرسید که از ابن مکتوم
چرا پنهان شدی و او چشم ندارد آن بانوی حرم سرای عفاف فرمودند که اگر او چشم ندارد من دارم
پس اگر او مرا نه بیند من او را خواهم دید حق تعالی فرموده است که قل للمؤمنات یغضضن
من ابصارهن و نیز از آیه مذکوره معلوم شد که زنان زینت خود را از نامحرمان
باید که پوشیده دارند و نمودن سیاه کردن و گشودن تکمه پیراهن را در نظر بیگانگان منافی
شیوه ستوده عصمت و مخالف قاعده پسندیده شریعت شمارند و حضرت سید الانام علیه السلام
از زینت زن برای غیر شوهر خود نهی کرده و فرموده است که اگر این کار کند مستحق است
که خدای عز و جل او را باتش بسوزد و از حضرت امام جعفر صادق منقول است که لا ینبغی
للمرأة ان تجمر ثوبها اذا خرجت من بیتها یعنی سزاوار و لایق نیست زن را که چون از
خانه بیرون رود جامه خود را خوشبو کند و از جمله مؤکدات صلاح و عفاف زنان را
همین کفایت که با وجود فضیلت مسجد و افضلیت نماز در آن نماز کردن زنان را در خانهای
خود افضل شمرده اند چنانکه در خبر آمده است که بهترین مساجد زنان خانهاست و نمازی
که زن در خانه درونی گذارد افضل است از نمازی که در صفه گذارد و نمازی که در صفه
گذارد افضل است از نمازی که در صحن خانه گذارد و نمازی که در صحن خانه گذارد اولی است
از نمازی که در بام خانه گذارد و مجملا هر چند زنان از احتمال نظر مردان دورتر و صورت
احوال ایشان در پرده نهفتگی مستورتر باشد بهتر خواهد بود گوهر مال خود را از غبار نظر
نامحرم در پنبه پوشیدگی باید داشت و آیینه ننگ و نام را از تودسنی نفس بدگویان در آینه
دان تنگنایی باید گذاشت شیر پای هرزه گردی قدح آبروی خود نباید ریخت و از غربال دیدهای
نظاره گیان خاک بدنامی بر فرق ناموس خود نباید بیخت چه زنان را هیچ لباسی زیباتر از ردای
عفاف و هیچ زیوری پربهاتر از گوهر حیا نیست چهره کتابه حیا از آن رفتن کلیب بهلاب گرفته و عارضی

که نظر غیری در او کرده باعث آفت رسیدن کمان ابرویی که از کشاکش برادانی کشاده
شده باشد خدنگ کرشمه اش کی دلنشین میگردد و شهد لبی که بمکیدن استماع غیر از مزه چوبی
افتاده باشد چاشنی تکلمش کجا گلوسوزی باشد پنجه مژگانی که هر روز در گریبان جانی باشد
چگونه دلبری نماید و سنبل زلف سیاهی که هر لحظه دست زده نگاهی گردد چه بوی عشق از آن
آید گویند عفیفه از قبیله قریش برسای گیسوی تابدار سر آمد خوبان روزگار بود و دور
چلیپای حلقه حلقه اش مقراض رشته سخن ما دو حرف زلفش با قطار عالم چون زلف بتافتش
دویده و هر تار موئیش بر سواد شبهای دراز از خط بطلانی کشیده وقتی موی خود را بتراشید
وی بسبب ظاهری سلسله جنبان را از هم پاشید از باعث این امر غریب استفسار نمودند
گفت به دستی در خانه رفته بودم نامحرمی را نظر بر من افتاد سر من گشاده و موی باز
بود نخواستم مویی که چشم نامحرم بر آن افتاده باشد با خود دارم از این جهت تراشیدم
گفتار در بوم ساختن توسن نفس هر جائی بگسیدن با شریعت که خدائی بر اسیران سلسله
لذات و علیلان امراض مهلکه شهوات مخفی و مستور نماناد که نافع تر دوائی که آدمیرا
از مرض ذات الصدر وسوسه از زوها میرهاند و سودمندتر دارویی که جرب خارخار هوا
گلعذار را فرو می نشاند امر تزویج و نکاحست که در اخراج مفسدان امانی و آمال از قلمرو
فکر و خیال تدبیر دست متین و در محافظت شهرستان ایمان از تاراج ترکان غمزهای
جان ستان حصنی است حصین در تقلیل خون فاسد غرور و فساد نسبت حاذق و تحلیل
ماده سودای زلف و خط دوا نبست موافق خفتگان فراش تحیر با نسیم سحر نسبت و
تهی دستان گوهر امید را سرمایه توانگری فراش خطرناک هواست و پرده دار حرم
سرای حیا فکر هرزه گرد را از علایق زن و فرزند بند بر پای نهند و نگاه سر هوا
را از غم و اندیشه معاش غلیم پیش پا دیدن میدهد سنگ سخت روئی نفس را
در کوزه ریاضت نرم میکنند و شیشه نازک مزاجی طبیعت را بسنگ سختی ایام در هم
می شکند توسن طبع شوخ را بقطع مراحل ثواب نرم و خمول و بختی سرکش قوت بهیمی را

بکشیدن با رشد دعبت دام و دلول میسازد غواصی است که لالی وجود بنین و بنات را
از محیط عدم بر آورده زیور کردن مباهات ابا و امهات میکرداند و بلعجبانیست که
نهال میلها را از امیزش ذکور و اناث پیوند کرده ثمرة الفواد اولاد را بکام تمتع پدر
و مادر میرساند روشنگریست که ابینهٔ خواطر ها در خاکستر کدورات عنا المتدی
غوطه میدهد تا از زنگ اندیشهای نفسانی بپردازد و دانش زنده الست که شرر
هستی اطفال را از سنگ صلب رجال بر آورده در سیاهی ظلمت رحم می افکند تا چراغ دودما
روشن سازد ایات و اخبار در ترغیب بر تزویج بسیار وارد و بامنه و اعتبار شواهد
عقلیه و نقلیه بر فضیلت نکاح در حدایق کتب معتبره شاخ در شاخ با فتراست قال الله
تبارک و تعالی فی سورة النور و انکحوا الایامی منکم و الصالحین من عبادکم و امائکم
ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع علیم خلاصه مضمون کلام معجز
نظام انکه ای اولیاء عقد زنان بی شوهر را بشوهر دهید و مردان بی زن را کدخدا کنید
و تزویج کنید صالحانرا از غلامان و کنیزان خود یعنی جهة غلامان زن خواستگاری کنید
و کنیزانرا بحبالهٔ نکاح احدی در آورید و گفته اند تخصیص صالحان جهة ترغیب بصلاحست
چه هرگاه غلام و کنیز این را بدانند بصلاح رغبت کنند و محتمل است که مراد بصلاح صلاحیت
نکاح باشد پس معنی این خواهد بود که تزویج کنید غلامان و کنیزانی را که صلاحیت تزویج
داشته باشند و چون توهم ان میشد که فقر و تنگدستی و عدم قدرت بر ادای حقوق نکاح
چون نفقه و کسوت مانع تزویج باشد حقسبحانه و تعالی جهة رفع این توهم فرموده است که
اگر ایشان درویش و تنگدست باشند خدا تعالی ایشانرا از فضل خود غنی میکرداند حاصل آنکه
فقر و عسرت و پریشانی را نمی باید مانع نکاح بدانند و بسبب فقر و فاقه دامن رغبت بر فضیلت
تزویج نیفشانند که غنی بی منت و واهب بی منت جل شانه از خزینهٔ نوال ابواب توسعه
معاش بر روی احوال ایشان میگشاید و از شربت خانهٔ فضل و احسان بی منتها در عسرت
و احتیاج ایشانرا امداد و امیدها بد چه انعام عامش قاف تا قاف امکان کشیده و احاطهٔ علم عالم

کیهتی

گیرش بکنه احوال هر غنی و محتاجی رسیده است از جمله کسانی که از ابن احکام حضرت
سید الانام صلی الله علیه و آله مرویست که تزوجوا للرزق فان لهن البرکة یعنی کدخدا
کنید از برای توسعه روزی که زنان باعث برکت اند و بر طبق همین خبر است حدیث
دیگر که هم از انسرور ماثور است که اتخذوا الاهل فانه ارزق لکم و نیز فرموده
اند که ما بنی بناء فی الاسلام احب الی الله تعالی من التزویج یعنی بنا نهاده نشده در
دین اسلام هیچ قاعده و سنتی که نزد خدا تعالی خوشتر باشد از کدخدائی و هم از انجناب
منقولست که من تزوج احرز نصف دینه یعنی هر که تزویج کرد نصف دین خود را از
شر وساوس شیطانی و فساد هوسهای نفسانی ایمن کردانید از ظاهر این حدیث سراپا
ارشاد چنین ظاهر و مستفاد میگردد که صفت عفت نصف ایمان و در میزان اعتبار
باسایر ملکات مرضیه برابر و یکسان باشد و نیز حدیث نبویست که اکثر اهل النار
العزاب یعنی بیشتر اهل جهنم عزبانند همانا مراد انست که عزبان از غلبهٔ شهوات
خود را در مهلکهٔ محرمات می اندازند و بدان سبب خود را مستحق عذاب خدا و گرفتار عقوبت
روز جزا میسازند پیشوای دین خود حضرت جعفر ابن محمد از والد بزرگوار خود
علیهما السلام نقل فرموده که دو رکعت نماز که متزوج گذارد معتبر است از هفتاد رکعت که عزب
گذارد و وجه افضلیت نماز متزوج ظاهرا این باشد که اعظم ارکان باطنی نماز خضوع و
خشوع و حضور قلبست و ان در متزوج بیشتر بحصول می پیوندد چه وی ببرکت تزویج از
پی اندیشهای نفسانی باز رسته و ابواب خلوت سرای باطن را بر آمد و شد بسیاری از خیالات
فاسد فرو بسته طبع سرکش را بشیوهٔ خاکساری و شکستگی عادت داده و نفس اماره را طوق
مسکنت و فروتنی بر گردن نهاده است و ظاهر است که کسی که متصف بصفات مذکوره باشد
بادب نیکی و طریقهٔ تذلل و افکندگی نزدیکتر است از کسی که فکر و هوشش پیوسته در
بیابان هوا و هوس سرگردان و از صعود بخار شهوة همیشه دماغ جانش مختل و پریشان باشد
و نیز از جناب مقدس نبویه مرویست که النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی

یعنی امر نکاح و تزویج سنت و طریقه من است پس هر که از طریقه من روی رغبت برتابد
از من نیست و منقولست که آنحضرت از شخصی عکاشه نام پرسید که زن داری گفت نه یا رسول الله
فرمود کنیز داری گفت نه پرسید توانگری گفت آری آنحضرت فرمودند که کدخدائی کن و اگر نه
از جمله گناه کارانی و بروایت فرموده که تزویج کن و اگر نه از جمله رهبانان نصارائی و بروایت
دیگر فرموده اند که تزویج کن و اگر نه از برادران شیاطینی و هم از آنسرور در خبر است که نکاح کنید
تا بسیار شوید که من در روز قیامت به بسیاری شما فخر خواهم کرد بر امتان دیگر و اگر چه طفل نا
تمام از شکم افتاده باشد و پوشیده نیست که از اعظم فواید نکاح و الطف ثمرات این شجر بوستان
خیر و صلاح توالد اولاد است که بر سر خوان نعمتها جابجای بمکنند و در رد بلا نجم مقصود بدلا
بمنزله عنکبوت نسبی فواید نبوته بر وجود ایشان مترتب میشود و نسبی مثوبات اخرویه از برکت
ایشان بروزگار والدین عاید میگردد و از بهترین عالم و ارشاد اولاد آدم مأثور است که خمسة
فی قبورهم و ثوابهم یجری الی دیوانهم من غرس نخلا و من حفر بئرا و من بنی مسجدا
و من کتب مصحفا و من خلف ابنا صالحا حاصل معنی آنکه پنج کسند که بعد از انقطاع رشته
حیات و خلع ربقه تکلیفات همچنان ثواب ایشان در دیوان اعمال ایشان ثبت میگردد یکی
آنکه نخلی نشانده و دیگر آنکسی که چاهی کند و آنکه مسجدی بنا کند و آنکه مصحفی نویسد و آنکه پسری صالح
گذارد و آورده اند که حضرت عیسی بر قبری گذار افتاد ملائکه عذاب را دید که مرده را عذاب
میکنند حضرت روح الله از آنجا عبور فرموده و در وقت باز گشتن دیگر بار بر آن قبر گذشت ملائکه
رحمت را با طبقهای نور در آن مقام مشاهده فرموده از اختلاف آن دو حالت و تبدل عذاب برحمت
متعجب گردید بعد از ادای نماز تضرع در درگاه مجیب استکشاف آن راز نمود و قفل آن مشکل را
بمفتاح دعا گشودن آغاز فرمود حضرت بچون باین مضمون وحی بوی فرستاد که یا عیسی این بنده
ملعون عاصی بوده و طریق نافرمانی پیموده زن آبستن از او مانده بود چون بار بنهاد آن طفل را
بزرگ کرد و بمکتب فرستاد و معلم او را بسم الله الرحمن الرحیم تعلیم کرد مرا از آن بنده شرم
آمد که او در زیر زمین بعذاب گرفتار باشد و فرزندش در روی زمین ذکر نام من کند مجملا

فرزند

فرزند اگر زنده ماند ممکنست که پدر و مادر را بدعائی یاد و برکت طاعت و نیکی ازینت
مواخذه اخفاقی آزاد کرداند و اگر در گذرد و داغ فراق بر جگر والدین گذارد جراحتهای جزیل
که از آن رهگذر بمادر و پدر بیشمار نتیجه شهدهای خوشگوار سعادات که در عوض زهر آن الم
جانگزای بکام جان ایشان بچشانند از حضرت سید کونین صلی الله علیه و آله مرویست که تزوجوا فانی
مکاثر بکم الامم یوم القیمة حتی ان السقط یجیئ محبنطا علی باب الجنة فیقال له ادخل
الجنة فیقول لا حتی یدخل ابوای قبلی ملخص آنکه تزویج کنید تا بسبب توالد و تناسل بسیار شوید
که من فردای قیامت به بسیاری شما مباهات خواهم نمود حتی طفلی که بتمام خلقت نشده از شکم
مادر افتاده باشد خشمناک وا زده بر در بهشت خواهد ایستاد و او را خواهند گفت داخل شو خواهد گفت
داخل نمیشوم تا پدر و مادرم پیش از من داخل شوند و در مسکن الفواد مذکور است که یکی از صلحا
مدتی مدید پای رغبت بر دامن تجرد پیچیده کمر وحدت بی علاقگی را حصار عافیت خود میشمرد
و هر چند یاران صدیق و دوستان شفیق از مرغبات شوق انگیز دانه ریزی مینمودند مرغ دلش
از قبول تأهل رام نمیکرد بدفعی در بستر استراحت غنوده و روزن دیده را بتماشای عالم خواب
گشوده بود چون بیدار شد عریان خود را گفت از برای من زنی خواستگاری کنید سبب آن امر
غریب و باعث آن اراده بی تقریب را از او سؤال نمودند گفت در خواب دیدم که قیامت قایم شده
و خلایق را در موقف حساب شدت تشنگی بی تاب کرده است ناگاه جمعی از پسران نو دیدم که با کوزهای
زرین و اباریق سیمین بمیان انجمن در آمده بعضی از ایشان را آب میدادند و بعضی دیگر را محروم
ساخته دست رد بر سینه می نهادند من دست بجانب یکی از ایشان دراز کرده گفتم مرا نیز آب ده
که تشنگی مرا هلاک ساخت گفت ما جز پدران خود کسی را آب نمیدهیم پرسیدم که شما چه کسانید
گفتند ما اطفال مسلمانیم که بسبب فوت خود پدر و مادر را غمگین ساخته و بسوز فراق آتش
حسرت در دل ایشان انداخته ایم غرض من از کدخدائی اینست که شاید خدای تعالی فرزندی کرامت
فرماید و باز آن عطیه کوهنه مراد بر مصیبتش مبتلا نماید تا مرا نیز در روز رستخیز چشمه اوزنش
و سلسبیل و تفریجی و در آن عرصه از کاس کرامت للخصوص و نصیبی باشد و اخبار و آثار از این قبیل

بسیار وجود یافته و بر نور توضیح و تبیین از نجوم ظاهره احادیث ائمه طاهرین که مشارق
انوار هدایت و مطالع اشعه کرامتند سپهر دیوار ایمنی تا بسیار تافته است چنانکه انشاء الله
تعالی در باب صبر بر زبان قلم و موعظت شیم جاری خواهد شد **مجلس پنجم** در شهوت
اکل و شرب و مذمت پرخوردن و نظاره بر لطایف و خوشگواری لقمه و اشتهای حلال و حرام آن را
در هذا فی باکی یکسان شمردن چون یگانه بی مثل و شریک و دانای احوال هر دو در وجود بیک
جلت عظمته و عمت نعمته قصر وجود هر موجودی را بوصف احتیاج بنا و ایوان حیات بندگان را
بوشش ستون سقف ضرورت برپا کرده است از الجمله اکل و شرب است که مناط ارتباط جسم و جان
و چهار دیوار طبایع اربعه را بجای ستون است چه آدمی به تحصیل قوت بقدر ضرورت محتاج
و در اطفای آتش جوع و عطش ناچار و بی علاج است نه از جانب شرع و دین بدان ملامتی و نه
از طریق عرف و عقل بر آن مذمتی متوجه میگردد و مذمتی که از خوردن و آشامیدن متوجه
اینکس میشود از جهت کمیت و کیفیت است که عبارت از پرخوردن حرام خوردنست پس هر عاقل
هوشمند را احتراز از این دو صفت ناپسند بود مرا اهتمام لازم خواهد بود و بیان مذمت
این دو صفت و ذکر ملایمات آن داعی مرا بر ایراد دو فصل است **فصل اول** در مذمت پرخواری
بر نفس پرستان شکم پرور و صورت فربهان معنی لاغر که پشت بر محراب دل کرده شکم پرستی را قبله
همت ساخته و بگرسنه چشمی طبیعت معده از دار اراب و مال پر کرده اشتهای الوان نعمتها گاه و بیگاه را
در باخته اند مخفی نماند که خوردن و آشامیدن چراغ حیات از در فانوس بدن بمنزله روغنست و چنانکه
چراغ را کمی و زیادی روغن هر دو مضر است حیات آدمی نیز از افراط و تفریط اکل و شرب در معرض
خطرست و هم چنانکه از فرط گرسنگی قوایم قوای و حواس سستی پذیرفته بنای هستی از پا در می
افتد از فرط سیری نیز کارکنان قلم رو درون را از خدمات مرجوعه دست تدبیر و تصرف کوتاه گشته
تو سپاه امراض مملکت آدمی را گاه اخلاط فاسد سپهر او و ده پادشاه حیات ناچار از کشور بدن
فرار می نماید **بیت** کو خوری لقمه ز عادت بیش: حیضه آرد کلید کلخن بیش: هاضمه چون بدو
نپردازد: از گلو کلخنی در گرسازد: باش کم خوار تا بمانی بیش: که اجل گرسنه است و خوردش سیر:

قال الله

قال الله تبارک و تعالی فی سورة الاعراف و هو اصدق القائلین **وکلوا واشربوا ولا
تسرفوا انه لا یحب المسرفین** گویند جمعی از مشرکین عرب در ایام احرام از خوردن حیوانی
خود را نگاه میداشتند و از تعظیم کعبه دانسته عبادتی می انگاشتند مسلمانان نیز آن رسم را
مستحسن شمرده خواستند شعار خود سازند حق سبحانه و تعالی بااین آیه ایشانرا از آن بازداشت
و بعضی این را عام گفته کافه انام را در این خطاب داخل دانسته اند و بر هر تقدیر خلاصه
مضمون بنابر مشهور اینست که بخورید و بیاشامید و لیکن در آن اسراف و تعدی از حد
سیری مکنید که خدای تعالی صاحبان این صفت را دوست نمیدارد و گفته اند حد اکل و شرب
اینست که طعام و شراب حامل اینکس باشد نه اینکس حامل آن و چون از این حد تجاوز کند اسراف
باشد آورده اند که هرون الرشید علیه اللعنة را طبیبی نصرانی بود که او را بختیشوع میگفتند روزی
او را با علی ابن الحسین بن واقدی که از دانشمندان آن عصر بود مباحثه افتاد و صورت بحث
این بود که بختیشوع گفت در کتاب شما یعنی قرآن چیزی از علم طب نیست و حال آنکه گفته اند
العلم علمان علم الابدان و علم الادیان یعنی دو علم است که اشرف علوم اند و سایر
علوم در جنب آنها کالمعدوم یکی علم طب و دیگری علم دین علی ابن الحسین در جواب گفت
حق سبحانه و تعالی جمیع طب را در نصف آیه از قرآن جمع نموده فرموده است گفت آن کدام است گفت
آنکه فرموده است **کلوا واشربوا ولا تسرفوا** نصرانی گفت از پیغمبر شما چیزی از علم طب
مأثور نیست گفت پیغمبر ما تمام طب را در اندک عبارتی جمع کرده فرموده است **المعدة بیت
الداء والحمیة رأس کل دواء واعط کل بدن ما عودته** یعنی معده خانه درد و محل تولد
امراض است و پرهیز فرمودن آن امتلاء طعام و شراب یا از غذاهای غلیظ نامناسب سر همه دواهاست
و بدن هر کسی را آنچه عادت بآن داده باشی از غذاها و لباسها نصرانی گفت کتاب شما و پیغمبر
شما هیچ طبی از برای جالینوس وانگذاشته اند و مروی است که اکل خوردن و بسیار سیری خوردن برص
میگرداند و مخفی نماند که اینقدر پرخوردن با بدن می کند صد چندان با دل میکند و چنانکه شعله حیات
تن از کثرت اکل و شرب انطفا پذیرد چراغ حیات دل نیز که عبارت از نور ایمانست از این صفت

زشت ناپسند فرموده جه بنده در وقت خوردن ازادی مراسم عبودیت کران وکاهل واز
مراقبه احوال خویش ومجاهده نفس کافر کیش غافل وذاهل می باشد وچون از کثرت اکل وشرب
سپاه خواب غفلت ولشکر میل شهوت قوة کرفته بر کشور ضمیر استیلا یابند ناچار لوای کاهلی
نکون سار کشته جمعیت علم وعمل از هم می پاشد در این وقت اینه دل بهر لحظه خاک کدورت
بر سر می افشاند واز وجود انار ایمان در دیار باطن دیاری نمی ماند ولهذا حضرت سید الانام
علیه افضل الصلوات والسلام فرموده اند که لا تمیتوا القلب بکثرة الطعام والشراب فان
القلب یموت کالزرع اذا اکثر علیه الماء حاصل معنی انکه میمیرانید دلهای خود را به بسیاری
طعام وشراب چنانکه کشت از بسیاری اب ضایع وناچیز میشود دل نیز از بسیاری طعام وشراب
میمیرد وسرسبزی بوستان حیاتش از سیری معده پژمردکی می پذیرد ونیز از انجناب منقولست
حدیثی که حاصل معنی ان اینست که هر که کم خورد تن درست ودلش روشن ومصفی باشد وهر که
بسیار خورد مبتلا بدرد شکم وقساوت قلب مبتلا کردد واز جمله مواعظی که حضرت لقمان به پسر خود را
نموده واز درر نصایحی که بکوشواری کوش هوشش نامزد فرموده است که یا بنی اذا امتلات
المعدة نامت الفکرة وخرست الحکمة وقعدت الاعضاء عن العبادة یعنی چون معده
پر شود دیده فکر وهوش بخواب رود وزبان حکمت لال وکنک کردد واعضا وجوارح از اقامت
وظایف بندکی باز ماند اورده اند که پیشوای اهل خوف وتقوی حضرت یحیی بن زکریا علیه السلام
دانا راهرو طریق دین با ابلیس لعین وقتی اتفاق ملاقات افتاد ازاو پرسید که فرزندان ادم را
بچه حیله بهتر فریفتی شیطان کفت به سیر خوردن واتش شوق عبادتشان را به بسیاری اکل وشرب
افسردن ومکالمه مذکور در بعضی از کتب بر این وجه مسطور است که حضرت یحیی از ابلیس
پرسید که کدام ساعت تو بر بنی ادم بیشتر دست داری کفت وقتی که پر خورده واشامیده باشد
حضرت یحیی فرمود فهل وجدت علی نفسی شیئا حاصل معنی انکه ایا بر من در امری دست یافته
ابلیس کفت نه حضرت مبالغه کرد ابلیس کفت اری شبی از شبها طعامی نزد تو اوردند وتو در خوردن وی
بودی ابر سر اشتهای ان طعام اوردم تا بیش از عادت خوردی واز ان در عبادت کران وکاهل شدی

[illegible] امتلاء البطن [illegible] عمی القلب [illegible]

یحیی فرمود بعد از این هرکز سیر نخواهم خورد ابلیس کفت بعد از این کسی را نصیحت نخواهم کرد
وهمانا که مضمون این حکایت معقولست ان روایت که ان الشیطان لیجری من ابن ادم
مجری الدم فضیقوا مجاریه بالجوع والعطش یعنی شیطان هم جو خون در رک وریشه ادمی
میرود پس تنک سازید راه نفوذ او را بکرسنکی وتشنکی واین کنایه از اینست که شیطان
در وقت سیری بیشتر تسلط دارد وهر کونه تصرفی که خواهد در کشور خواطر می تواند کرد
ودر هنکام کرسنکی دست تسلطش از نفوذ ایمان کوتاه میشود وکمند وساوسش از کنکره
ایوان خواطر ها نارسا می افتد ولهذا سرور عالمیان فرموده اند که بلند مرتبه ترین شما در
نزد الله تعالی کسی است که کرسنکی بیشتر کشد وتفکر یعنی اندیشه در ایات الهی واثار صنایع
نامتناهی بیشتر کند ودشمن ترین شما در نزد خدای عز وجل کسیست که بسیار خواید وبسیار
خورد واشامد واز نقطه دائره سروری وقطره صلب بی پدری اعنی حضرت عیسی روح الله
علی نبینا وعلیه السلام ماثور است که خطاب به بنی اسرائیل کرده فرموده است که یا بنی اسرائیل
لا تکثروا الاکل فانه من اکثر الاکل اکثر النوم ومن اکثر النوم اقل الصلوة ومن
اقل الصلوة کتب من الغافلین یعنی از بسیار خوردن احتراز کنید که هر که بسیار خورد
بسیار خواید وانکه بسیار خواید نماز کم کذارد وکسی که نماز کم کند نامش در صحیفه غافلان
ثبت میکردد واز جناب رسالتماب صلی الله علیه از مومن ومنافق سوال نمودند وبر بیان
صفات وعلامات این دو کروه دیده توقع کشودند انحضرت جبر انکشت زبان حکمت بیان نقاب
خفا از چهره این مدعا بر داشته فرمودند که ان المؤمن همته فی الصلوة والصیام والعبادة
والمنافق همته فی الطعام والشراب کالبهیمة خلاصه معنی انکه همت مومن همکی بر نماز
وروزه وبندکی مصروف وهمت کافر بر طعام وشراب مانند چهار پایان موقوفست
ونیز فرموده اند که المؤمن یاکل فی معاء واحد والمنافق یاکل فی سبعة امعاء یعنی
مومن بیک روده اکل می کند ومنافق بهفت روده واین عبارت بحسب ظاهر کنایه از اینست
که مومنان کم خوار ومنافقان پر خوار می باشند مشهور است که سرخیل اهل نفاق وعدوان

معاویة بن ابی سفیان لعنة الله علیه بمرتبه اکول و شکم پرست بود که در میان عرب ضرب
المثل شده بود چنانکه شاعر گفته است وَصَاحِبٍ لِي بَطْنُهُ كَالْهَاوِيَة كَأَنَّ فِي أَمْعَائِهِ مُعَاوِيَة
و از شعراء عجم نیز حکیم سنائی فرموده است شعر هست چون معدهٔ معاویه از آز که بخات از
تو دست دار دباز روزی با اکل بسی سبد این همچون حضرت امام حسن ع، قرین و مانند
خوار با کل همنشین بود و با هم طعام میخوردند آنحضرت بطریق عادت خود دست رغبت کشیده
میداشت و آن لعین دقیقه از صفت بهیمیت خود فرو نمیگذاشت معاویه گفت یا ابن رسول الله
چرا مانند زنان اکل میکنی آنحضرت فرمودند اکل ما اکل زنانست و ضرب ما ضرب مردان و منقول
که خواجه عالم غلامی چرب و خرما پیش او نهاد و بسیار خورد آنحضرت فرمودند بعزم نمیشد که دنیا
خوار شوم باشد و گویند ابو جحیفه روزی طعامی غلیظی بافراط خورده بمجلس حضرت ختم پیغمبران
عالمیان آمد و هر لحظه آروغ میزد آنحضرت او را از آروغ زدن منع نموده فرمود که اِنَّ
أَكْثَرَكُمْ شِبَعًا فِي الدُّنْيَا أَكْثَرُكُمْ جُوعًا فِي الْآخِرَة یعنی هر که از شما در دنیا سیرتر خورد در آخرت
گرسنه تر خواهد بود و هم از اعیان منقولست که دشمن ترین مردمان در نزد خدای تعالی کسی
که خود را از پرخوردن تخمه و ممتلی سازند و بوزنه نماید بهنه خورشی را که خواهش آن داشته باشد
مگر آنکه او را درجه باشد در بهشت بجهت آدمی چون سگ از دولت سعادات منبع دور
بسیاری از درجات رفیعه باز میماند و گرانی معده همای همت او را از میل کبریا ضعیف و ناتوان نموده
از طیران اوج مراتب عالیه محروم میگرداند و از دود گلخن درون دیده بصیرت ضعیف و چشم
و از صعود بخار معده آینه دل سیاه و تیره میگردد گاهی چون شدن طبیعت بدرد شکم مبتلا گرداند
درد دین را فراموش میسازد و زمانی علت اسهال روی آورده حرکت تن را بتازیانه تقاضای
حاجت بجانب مبرز میتازد گاهی از غذاهای بارد دست و پای طلب را از سلوک طریق بند
سست میکند و گاهی حدت شربتهای حار آتش اضطراب در خرمن آسودگی می افکند گاهی غلبه
بوسط اوت از غلبه سر و برای عبادت میبرد گاهی زیادت رطوبت شعله شوق حقیقی را
از باد بر محاورت بدام آدمی بیچاره به تقبه سفر آخرة و قیامت کی خواهد بود آخر و از جمله الام

دملاره

ومکاره چه وقت رهائی خواهد یافت که خود را با من آباد بهشت رضای الهی خواهد انداخت
حکیم سنائی اولین سد ره در ره آدم هست نای گلوی و طبل شکم طبل و نای است اصل فتنه و شر
هر دو را واگذار و خود بگذر مرد پرخوار بی یقین باشد سیر خورده کو سنه دین باشد چون
خوری بیش پیل باشی تو نخوری جبرئیل باشی تو هر که بسیار خوار باشد او دانکه بسیار خوار
باشد او نفس حسی بخوردن ارزانیست خورش جان زخوان بی نانیست یکی از اکابر چهره
از بازار میگذشت و از جنس مأکولات و غیر آن چیزی میدید که طبعش بآن مایل میگردید
با خود خطاب نموده مضمون این سخن ادا میفرمود که ای نفس بر مفارقت آنچه آرزو کردی
صبر کن و اینکه من کام ترا بر نمی آورم ترا باز روی خود نمیسازم از کرامت و منزلتست
در نزد من چه میترسم که حصول آن بحب دنیا یا آخرت نوزیان و باعث محرومی از نعمتهای
جاودان باشد گویند شهنشاه کشور تقوی و صف شکن جهاد نفس و هوا گوهر دین حضرت
امیرالمؤمنین ع، روزی بقصابی گذر کرد گوشت فربهی داشت آنحضرت را بخریدن آن گوشت
ترغیب نمود اعتناب فرمودند که من بر نخوردن گوشت صبر میکنم و خدای سبحانه پنج چیز را
در پنج چیز گذاشته یعنی پنج خصلت را مورث پنج خصلت دیگر ساخته عزت را در طاعت و
فرمان برداری و خواری را در معصیت و نافرمانی و حکمت را در خالی بودن شکم و هیبت را
در نماز شب و توانگری را در قناعت و از مسلم مخالف و موافق حضرت ابی عبدالله جعفر صادق ع
منقولست روایتی که حاصل مضمونش اینست که سه چیز است که باعث خشم الهی میشود یکی خواب
کردن بی آنکه بیداری کشیده باشد دوم خندیدن بی آنکه تعجبی باشد سیم اکل نمودن بی آنکه
گرسنه باشد و مرویست از جمله آنچه خدای تعالی در شب معراج بحضرت پیغمبر ص وحی نموده اینست
که ای احمد دنیا و اهل دنیا را دشمن دار و آخرت و اهل آخرت را دوست دار آنحضرت
فرمودند که یا رب دنیا و اهل دنیا و آخرت کیانند الله تعالی بیان اهل دنیا نموده از آنجمله
فرموده که اهل دنیا کسی است که بسیار خورد و بسیار خندد و بسیار خوابد و گفته اند هر که
همت بر پر کردن شکم مصروف نماید بهمان ارزد که از شکم بر می آید بیت ای ز طبل شکم

همچنانی حیله گلو کننده سرتاپای کار تو از هرچه تصوّر کنی بنسبت بجز آنکه شکم پر کنی
چون خر کنّاس زبس ناخوشی خوی گرفتی بنجاست کشی تا من ازین حرف نباشی درشت
تو شکم سگ کنی او به پشت **فصل دوّم** در مذمّت حرام خوردن و به تنعّم فرمودن نفس
شوم ابوی ورع از جمله ایمان بودن حضرت خلّاق داور روزی بنده پرور جلّ جلاله و
عمّ نواله بتو شمالی حکمت بالغه شبلان روزی بندگان را در مطبخ کن فکان چنانکه باید
مهیّا نموده و قسّام ارزاق عباد حصّهٔ هریك از ارباب امکان مهمان سرای ایجاد در سر سفرهٔ
عام انعام بقدری که شاید حواله فرموده است تخم وجود هر موجودی که دهقان مشیّت
ازلی در زمین جهان کشته مستوفی قضا مراة وظیفه اش بخط سبز بر ورق کشت داری نوشته
و نهال هستی هر حیوانی که در ریاض امکان کردن نشو و نما بر افراخته میراب عنایت لم یزلی
اب روزی لا یفنی از جویبار مجاری ایّام و لیالی در پایش روان ساخته دستگاه روزی
حلال بچنان تنگ فضا است که بجهة توسعه معاش دامن همّت بلوث حرام باید الوده نمود
نفس شوم بدکیش نه انقدر ضرور است که در تحصیل شهواتش طریق مخالفت حق تقدیم کرده سعی
باید نمود سوختگان آتش تقوی بکباب جگر ساخته چون بوی کباب بلاند و مدور دانه
خواران مطبخ رضا بیان سوخته داغ دل تن داده بشکر شیرینی هر چرب و شیرین چون دوستان
دلان از راه مروند عالی همّتانی که با انبیا و اولیا هم سفرهٔ قناعت کشته اند با فرعون و نمرود
هم کاسه نتوانند بود و درویشانی که از مطبخ قضا نعمت تسلیم و رضا اموخته اند ریزهٔ لذّات
از مار و نعیم دنیا نتوانند نمود سیر چشمانی که بر سر خوان فقر نمك چشی شوربای فقر و قناعت
کرده اند دیگ رغبت بمائدهٔ شبهه نالت نکشایند و نازك مزاجانی که بی نان خشك حلال
بوده اند مذاق همّت بالوان طعامهای حرام نیالایند از سلاح استقباح حضرت علی مرتضی علیه الصّلوة
والسّلام مأثور است حدیثی که حاصل مضمونش اینست که صبر بر دو قسم است یکی صبری که بنده
در وقت حلول مصیبتی و نزول بلیّتی نموده در تحمّل صعوبت آن طریق مردانگی سلوك دارد
و این صبر جمیل و نیکو است و نیکوتر از این آنست که چون حرامی پیش آید و امر نامشروعی رو نماید

نفس

نفس بهیمی را از ارتکاب آن عقلا اجتناب بر پا گذارده و در تجرّع مرارت ترك آن دندان
صبوری بر جگر فشارد و ذکر نیز بر دو قسم است یکی آنکه در وقت مصیبت حق تعالی را
یاد نموده رضای بقضای او دهد و افضل از این آنست که چون معصیتی پیش آید و نفس
خود کام بلذّت حرام دیده هوس گشاید جناب الهی و عظمت و سطوت پادشاهی او را
بخواطر اورده ترك آن معصیت نماید و از مبیّن حلال و حرام حضرت سیّد الانام منقول است
که لا یَدخُلُ الجنّةَ مَن نَبَتَ لَحمُهُ مِن سُحتٍ النّارُ اَولی بِه یعنی داخل بهشت نمیشود
کسی که گوشت او از لقمهٔ حرام روییده باشد جهنّم باو سزاوارتر است مرویست که روزی
معاذ بن جبل از حضرت سیّد رسل از آیهٔ یَومَ یُنفَخُ فِی الصُّورِ فَتَأتُونَ اَفواجًا سؤال
نمود آنحضرت فرمودند از امر عظیمی پرسیدی پس آنک در چشم مبارك گردانید فرمود
که ده صنف از امّت من در قیامت حشر کنند و ایشان را از مؤمنان ممتاز کرده اند
بعضی بصورت بوزینگان باشند و بعضی بر هیأت خوکان و بعضی نگونساران که ایشان را
بروی بدوزخ کشند و بعضی نابینایان و بعضی کران و گنگان و بعضی زبانهای خود را
میخایند و آن بر سینهای ایشان افتاده باشد و چرك از دهنهای ایشان سیلان کند
و اهل محشر را از آن کراهت باشد و بعضی دست و پا بریده باشند و بعضی بر دارهای آتشین
اویخته و بعضی را بوی گندی باشد بدتر از مردار و بعضی را جبّها پوشانیده باشند از قطران
که بتنهای ایشان چسپیده باشد انگاه آنحضرت بیان افعال هریك از اصناف عشرهٔ مذکوره
کردند و از انجمله فرمودند که آنکسانی که خوك باشند جمعی اند که حرام خورده باشند و هم از
اثر و این مضمون مأثور است که در روز قیامت قومی بقدم بعرصهٔ محشر گذارند حسنات
ایشان از بسیاری و گرانی مانند کوهها باشد پس خدای عزّ و جلّ آن حسنات را هباء منثورا گرداند
امر فرماید که ایشان را با آتش برند سلمان رضی الله عنه از اینجماعت سؤال نمود آنحضرت حاصل این مضمون
ادا فرمودند که ایشان نماز گذارندگان و روزه داشته و در پاره از اوقات شب لوای بندگی
بر افراشته باشند لیکن چون حرامی روی میداده از جای در رامده خود داری نمی نموده اند و بآنجاد

از حرام اغوش بی باکی میکشوده بدلالت این خبر سراپا هراس و بمقتضای این روایت هدایت
اساس بفقود این اعمال را بخلوص از غش و زور و وبال در بازار قیامت بحری نمیکرند
و تحفه جواهر حسنات را بی ابروی ورع خازنان کنج خانه غیبی هیچ نپذیرند پیداست
که عملی قوت بقوت حرام از سنخ متمشی کرده در عرصه گاه اگر چه محل خواهد داشت و
طاعتی را که بیاری آب و نان شبه آلود اندوخته شده باشد جز دست رد بر سینه
نخواهد بود که طعامی که بی طهارت دست از آلایش حرام شستن نگذاری کی دست گیرد
و روزه که بگرسنه چشمی مال مردم بداری کجا بشرف قبول پذیرد از دانه شکری که بطمع
از و با و مال حرام در مزرع زندگانی افشانی چه بهی خواهی چید و از نخل دعائی که نه آب
پرهیزکاری از زمین دل سر کشد چه میوه ای خواهی چید سرور عالم م فرموده اند که
إِنَّ الْعَبْدَ لَيَرْفَعُ يَدَهُ إِلَى اللهِ وَمَطْعَمُهُ حَرَامٌ وَمَلْبَسُهُ حَرَامٌ وَكَيْفَ يُسْتَجَابُ لَهُ وَهٰذِهِ
حَالُهُ ملخص معنی آنکه بنده دست بدعا برداشته مطلب خود را از درگاه الهی مسئلت نماید
و حال آنکه خورش و پوشش او حرام و نه بروفق رضای الهی حاصل شده است پس با این حال
چگونه دعائی او مستجاب گردد و در عدة الداعی مذکور است که شخصی بخدمت آنحضرت عرض
نمود که من دوست میدارم که دعای من مستجاب شود آنحضرت فرمودند که طَهِّرْ مَأْكَلَكَ
وَلَا تُدْخِلْ بَطْنَكَ الْحَرَامَ یعنی خورش خود را پاکیزه ساز و شکم خود حرام داخل مکن و آورده اند
که حضرت داود علی نبینا و علیه السلام روزی بنی اسرائیل را جمع نمود خطبه نطق و بیان را در منبر
زبان بگفتار این در کلمه حکمت گویا و گوهر هوش مستمعان را باین در و گوهر شاهوار مزین و
محلی گردانید که یا بنی اسرائیل لَا يَدْخُلْ أَفْوَاهَكُمْ إِلَّا الطَّيِّبُ وَلَا يَخْرُجْ مِنْ أَفْوَاهِكُمْ إِلَّا
الطَّيِّبُ یعنی باید بدهان شما فرو نرود جز لقمه پاکیزه حلال و از دهان شما بیرون نباید مگر
سخن شایسته گویند شخصی از جناب رسالتمآب پرسید که یا رسول الله مَنِ الْمُؤْمِنُ یعنی مومن کیست
و اهل ایمان را چه صفت باید دیبا آنحضرت فرمودند الْمُؤْمِنُ مَنْ أَمْسَى يَنْظُرُ إِلَى رَغِيفِهِ مِنْ أَيْنَ
يَكْتَسِبُهَا حاصل معنی آنکه مومن آنکسی است که تا بامداد نظر تأمل بنان خود افکند که از کجا کسب نموده

و درجه معیشت خود اندیشه کند که مبادا ملبوس حرامی آلوده و الماس شبهه در او سوده
باشد مرویست که فرستاده حضرت باری خطاب با بی ذر غفاری ره نموده این مضمون را ادا فرموده
اند که یا ابا ذر بنده در زمره متقیان داخل نمیشود تا وقتی که با خود محاسبه نفس نماید محاسبه که ادنا
و اهتمام در او بیشتر باشد از محاسبه که شریک با شریک در مال التجارت میکند پس معلوم فرماید که طعام
و شراب و پوشش او کجاست از حلال یا از حرام یعنی در آن بی پروائی نکرده در حلیت و حرمت
آن اندیشه نماید و چون حرمت آن معلوم گردد دامن بلوث آن نیالاید و در رساله که حضرت
امام زین العابدین و فخر الساجدین علی بن الحسین ع ببعضی از اصحاب خود نوشته اند مذکور است
که حَقُّ بَطْنِكَ أَنْ لَا تَجْعَلَهُ وِعَاءً لِلْحَرَامِ وَلَا تَزِيدَ عَلَى الشِّبَعِ یعنی حق شکم تو بر تو آنست
که آنرا ظرف لقمه حرام نسازی و زیاده از قدر سیری اکل ننمائی و از جمله کلماتی که متکلم
بی التعز شانه بمهر سپهر رسالت را در شب معراج بشرف خطاب آن سرافراز گردانید و بتوسط
این مخبر صادق بگوش هوش کافه خلایق شنوانیده اینست که یا احمد علیک بالورع
فَإِنَّ الْوَرَعَ رَأْسُ الدِّينِ وَآخِرُ الدِّينِ إِنَّ الْوَرَعَ يُقَرِّبُ إِلَى اللهِ تَعَالَى حاصل معنی آنکه
بر تو باد ای احمد که شیوه ورع و پرهیزکاری را مرعی داری که صفت ورع اول و آخر و میان
دین است شیوه پرهیزکار را بمنزل تقرب الهی در زود بکشاند این وسیله باوج مرتبه مقربین صعود
می نماید و نیز فرموده که یا احمد إِنَّ الْوَرَعَ زَيْنُ الْمُؤْمِنِ وَعِمَادُ الدِّينِ إِنَّ الْوَرَعَ مَثَلُهُ كَمَثَلِ
السَّفِينَةِ الخ محصل معنی آنکه ای محمد ورع و پرهیزکاری زینت مومن است و ستون دین است و مثل
کشتی است هم چنانکه در دریا از ورطه هلاک نجات نیابند مگر کسی که در کشتی باشد بنده نیز در موج
هوسهای نفسانی باد در قلزم خونخواری مواخذه ابدها جز شیوه پرهیزکاری از غرقاب هلاک بساحل
رستگاری نرسد دیگر فرموده یا احمد إِنَّ الْعِبَادَةَ عَشَرَةُ أَجْزَاءٍ تِسْعَةٌ مِنْهَا طَلَبُ الْحَلَالِ فَإِذَا طَيَّبْتَ
مَطْعَمَكَ وَمَشْرَبَكَ فَأَنْتَ فِي حِفْظِي وَكَنَفِي خلاصه مضمون ای محمد عبادت ده جزو است نه جزو از آنجمله
طلب روزی حلالست پس چون طعام و شراب خود را از آلایش حرمت پاک کنی تو در کنف حمایت
خود گیرم و از مکر و عداوت شیطان و عذاب جهنم محافظت نمایم و مرویست که شخصی بخدمت حضرت

ابی جعفر محمد باقر عرض نمود که من عبادت کم میکنم و روزه کم میدارم که غیر حلال نخوردم آنحضرت
فرمودند که کدام اجتهاد یعنی سعی در بندگی بهتر ازین است که کسی شکم و فرج خود را از حرام نگاه دارد
و از بعضی علما مأثور است و روایتی که حاصل آن اینست که از امت من هر که اجتهاد کند و ترک
شهوتی از شهوتهای دنیا و از خشم الهی اندیشه نموده از سران بوجهی خدای تعالی او را از فزع اکبر ایمن
گرداند و داخل بهشت سازد و در عدة الداعی از حضرت امام جعفر صادق (ع) روایت کرده که ترک
لقمة حرام احب الی الله من صلوة الفی رکعة تطوعا یعنی ترک لقمه حرامی بودن در نزد
خدای عز و جل خوشتر است از دو هزار رکعت نماز سنتی ای نفس شوم خود کام وای بی تمیز حلال و
حرام ای کور بیشه شغال مستی و سگساری وای کافر نعمت لذت قناعت و سازگاری مجوس آتشکده
حرص و آز وای محبوس زنجیر آرزوهای دور و دراز تا چند رعایت شکم نبت بر فرمان الهی کنی
و در پر کردن انبان گنجینه او را از نقد ورع تهی کرد آنی از طی مراحل تکلیف باز مانده بجرا
شکم بداری و جهت ادراک یکلحظه لذت خوردن خود را از ناز و نعیم ابدی بی نصیب سازی و بخوش
گواری لقمه حرام عیش زنده دلی را بر خود ناگوار کنی و باشتعال نیران اشتها آتش در خانه مظلومان افکنی
که از شیون جان بی نوائی جنته کرده و در کام تقوی مانند زهر هلاهل بیت بدل اهل دل بوقت طعام
کند می گز دمی جو از حرام خرج کردی ز نیر بن جانوا در سر نان نهادی ایمان را حیف باشد که چابکی
همای همت را چون کرکسان بر دار خواری خوان کسان معتاد سازی و شهباز اندیشه را مانند
مگسان بکاسه و کوزه سپهر آلوده ناکسان اندازی گاه از جهت لب نانی در دزدی و راه زنی پیشه کنی
و زمانی بحرام توشگی در سلوک طریق حیله وری و طراری اندیشه نمائی چه سیلهای اشک خونین که
ستم از دیده مظلومان روان کنی تا آب بر آتش جوع افشانی و چه خراشهای حسرت که با ناخن جور
ظلم بر جگر بیچارگان تا خار خار هوس فرو نشانی تا دیگ جوش هوس سکنی چه دودهای که از دلها
درد بینان بدرگاه الهی بلند نشود و تا شکمی سیر می سازی چه نالهای الامان الامان از جانهای مسکینان
بلندها رستم حقیقی بداد خواهی نبرد و قوله تعالی فی سورة الحجر ذرهم یأکلوا و یتمتعوا و
یلههم الامل فسوف یعلمون فردا است که بمکافات مرغ مستمی که از بیره رنی بود کشیده باشی

چون کتاب

چون کتاب تسبیح تو بجنب کشیده خوناب حسرت از دیدهات خواهند ریخت و عنقریبست که بجزای
بره بریان شیر مستی که از صغیر تنگدستی کوفته باشی بریان صفت در تنور انفعالت سرنگون خواهند
آویخت و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون انما یؤخرهم لیوم تشخص فیه الابصار
کلام یکی از اکابر است که الصبر عن محارم الله ایسر من الصبر علی عذاب الله یعنی صبر بر
دشواری ترک مناهی آسان تر است از صبر بر صعوبت عذاب الهی تو که بر ترک لذت یکلحظه صبر
نتوانی کرد چگونه تاب شدت عذاب ابدی خواهی آورد چون تحمل سطوات قهاری را پای نداری
چرا از تلذذ بلذات حرام دست بر خاطر نمیگذاری مرد تأمل پیشه اگر فی الجمله در عاقبت کار
خود اندیشه نماید میداند که پادشاهی تمام دنیا بیکدم عذاب عقبی نمی ارزد و ادراک هر لذت
این جهان خواب بیک لحظه و حسرت روز حساب برابری نمیکند فکیف که لذت طعام و شراب
از کام تا گلو بیش نیست و خوش رنگ و بوی نعمتهای الوان زیاده از یکنفس پا برجا نمی ماند بعد
از آن چه گویم که چه میشود و آن ربا نیکی و خوش اینکی بچه منجر میگردد و مرویست که ما من عبد
الا و به ملک موکل بلوی عنقه حتی ینظر الی حدثه ثم یقول له الملک یا ابن آدم هذا
رزقک فانظر من این اخذته و الی ما صار حاصل معنی آنکه بهر بنده ملکی موکل است که گردن
او را خم میسازد یعنی در وقت قضای حاجت تا نظر بر فضله خود اندازد پس میگوید یا ابن آدم این
رزق تو است پس نظر اندیشه کن و ببین از کجا اخذ نموده و عاقبت بچه انجامید پس
سزاوار است که بنده باین دعا نطق نماید که اللهم ارزقنی من الحلال و اجنبنی الحرام
یعنی ای معبود بحق روزی مرا از حلال کن و از حرام اجتناب فرمائی شعر نامرحمتی واهی
میگذشت: مست و لا معقل چون می خوارگان دید گورستان و مبرز در و بود نابلک بود دگر
نظارگان نعمت دنیا و نعمت خاوه بین: اینش نعمت اینش نعمت خوارگان گو مبند هر هوشیاری ابنادار
میگذشت الوان میوهای لطیف دید بر هم چیده و انواع نعمتهای دلکش چشمک زن نظارگیان
گوید عنقریب هر سیبی در دست نگار حسرت گرسنه چشمی بود و چهره هر بهی تقویت معده
از روی تهی دستی میشود بهر امرودی چون شکوفه دیده دید خواهشی باز و هر گوشه انگوری

مانند تاک کردن هوس حرارت نار چون مجمر بر اخگر بازار رغبتها گرم نموده و نارنج از غایت
شادابی غوره آب بدهنها می آورده امروز آنگاه منظرها آمل خود را بغفلت نگاه کرده با رفیق خود گفت
هب لی إنّ هذه کانت بالأمس یعنی انگار که این نعمتها که تا کنون دیروز بوده و تو از اینها لذّت
و تمتّع برده و اکنون لذّتهای که شنیده و آن خوردن و ناخوردن یکسان گشته است [illegible] صدر
نشینان صفّهٔ بی‌چینانی و دامن‌خواران سفرهٔ بی‌نانی خستگان سودای نان آش و شکستگان
دندان فشار تنگی معاش چرا از همّت ازلی شاکی و گله‌مند و از تنگدستی تنگدل و ناخرسند
باشند که حضرت حکیم علی الاطلاق بخواه آمال و امانی ایشان و وسعت باقی بجهانی حواله
نموده در میزان عدل و داد هر چه از این سر کم بوده از سر دیگر افزوده است در عوض دو روزهٔ تنعّم
نصیبه چون دل الوده دنیا جز ناز و نعمتهای جاوید آماده و در ازاء دو جرعه شربت هزار دم
محنت آمیخته این سراچه قدحهای سرشار کرامت مهیّا کرده قال الله تبارک و تعالی فی سورة
المرسلات إنّ المتّقین فی ظلال و عیون و فواکه ممّا یشتهون کلوا و اشربوا هنیئا بما
کنتم تعملون حاصل معنی مر با بشارت اینکه بدرستیکه متّقیان و پرهیزکاران در سایهای
درخت بهشت باشند در کنار چشمهای آب و در میان میوهائی که از آنچه میل کنند و خواهند در حالتی
که در خزنهٔ بهشت خطاب با ایشان کرده گویند بخورید و بیاشامید خوردنی و آشامیدنی گوارا بدون
مع عائله مضرّتی و آزاری بسبب حسناتی که در دنیا میکردید مژده بجوانان که ساغر لا یصدّعون
عنها و لا ینزفون دیدهٔ انتظار در راه دارد و بشارت تنگدستان را که وسعت جنّة عرضها
السموات و الارض آغوش اشتیاق گشوده طریق آرزومندی میسپارد ای آب شور جهان
تو مکن لب هست که شربت تو مهیّا است از شراب طهور از حضرت ابی عبدالله جعفر بن
محمد الصادق منقولست روایتی که ما حصل مضمون آن اینست که حق تبارک و تعالی در روز
قیامت بفقرا مؤمنین التفات فرماید بنحویکه گویا از ایشان عذر خواهی میکند گوید
قسم بعزّت و جلال خودم که اینکه من در دنیا شما را فقیر ساختم نه از این جهت بود که شما در نزد
من خوار بودید و هر آینه خواهید دید که امروز چه کرامتها در حق شما خواهم کرد پس هر که در دنیا

بایکی

با یکی از شما احسانی کرده و بمکافات آن امروز دستش گرفته داخل بهشت گردانید یکی
از ان جماعت گوید ای پروردگار من اهل دنیا رغبت بدنیا کرده و لذّت نکاح زنان درک
یافتند و جامهای نرم پوشیدند و از خوردن طعامها متلذذ شدند و در خانها و عمارتها
سکنا نمودند و بر مرکبان از غایت خوبی معروف و مشهور سواری کردند مسئلت آنست که مثل
این نعمتها بمن نیز عطا فرمائی خدای تبارک و تعالی گوید ترا و هر یک از فقراء مؤمنین را
هفتاد برابر انچه از بدایت آفرینش دنیا تا نهایت با اهل دنیا عطا کرده‌ام و در کافی از محمد
بن حسین بن کثیر مرویست که حضرت ابی عبدالله بمن گفت که أما تدخل السوق أما
تری الفاکهة تباع و الشیء ممّا تشتهیه حاصل معنی آنکه آیا داخل بازار نمیشوی و نمی‌بینی میوه
که میفروشند و غیر آن از انچه ترا میل بان میشود گفتم بلی پس فرمود أما إنّ لک بکلّ ما
تراه فلا تقدر علی شراه حسنة یعنی آگاه باش بدرستیکه مر تراست بهر چه بینی و قدرت
بر خریدن آن نداشته باشی حسنه مجملا دیدهٔ مذکور بر ملاحظه وعدهای الهی گشوده خواطر
از خار خار آرزوهای دنیا دنی باید داشت و تحمّل مشقّت بی‌چیزی دنیا را سهل دانسته همّت
بر تحصیل ناز و نعیم سرمدی باید گماشت از گرسنگی حرص و از غصّه مهموم نباید بود
و مر به فقر و درویشی را که سید کائنات بان فخر داشته ننگ خود نباید شمرد و در کیفیت معاش
انبیا و اولیا اندیشه باید نمود و صیقل مذاکرهٔ اوضاع و اطوار شهریاران کشور هستی زنگ
کلفت تنگدستی از آینهٔ خواطر باید زدود و در بعضی از آثار وارد است که حضرت عیسی علی نبیّنا
و علیه السلام فرمود اللّهم ارزقنی غدوة رغیفا من شعیر و عشیة رغیفا من شعیر و لا ترزقنی
فوق ذلک فاطغی حاصل معنی اینکه ای معبود بحق روزی کن مرا بامداد گردهٔ جوین و شبانگاه
گردهٔ جوین و از این بیشتر مکن روزی مرا که باعث طغیان و سرکشی نفس از فرمان گردد و مرویست
که صاحب شریعت مؤبد و فواید دین و دنیا اعنی جناب رسالت حضرت خاتم الانبیاء صلّی الله علیه و آله
سه روز متوالی از نان گندم چندان تناول نفرمود که سیر شود تا از دار دنیا رحلت نمود و بعضی از ازواج
آن حضرت حکایت نمود که در سرکار ما چه بود نبود بهتر عالم از وقت بعثت تا هنگام رحلت نانی

که آرد آن بیخته باشند تناول نفرمود و گویند هرگاه دو نان خورش نزد آنحضرت جمع شدی
از یکی تناول کردی و آن دیگر را تصدق نمودی از علقمه روایتی که ملخص معنی آن اینست
نقل کرده اند که بخدمت سالار کاروان طریق و صاحب امیر المؤمنین علی مرتضی (ع) درآمدم
طبقی از برگ خرما بود و در آن چند قرص جوین که سبوس جو بر روی آن ظاهر بود در پیش آنحضرت
نهاده بود و آنحضرت آن قرصها را بر روی زانوی مبارک گذاشته می‌شکست و با نمک خورش ساخته
تناول میفرمود و مرا کنیزی سیاهی بود که فضه نام داشت او را گفتم چرا آرد این نان را
جهة امیر المؤمنین نه بیخته آنحضرت تبسم فرمود. گفت من او را امر نموده‌ام باین نساخته ام
چرا یا امیر المؤمنین فرمود باین نفس را از نعمت و لذات بهتر میتوان باز داشت و مؤمنان
چون مرا باین صفت ببینند طریق تأسی و اقتدا مسلوک داشته همت بر اتصاف این صفت خواهند
گماشت و عبد الله بن رافع گوید روزی بخدمت آنحضرت رفتم انبانی نزد او بود که سر او را
مهر کرده بودند پس مهر از آن گشود در آن نان خشک بود که خورده کرده بودند پس کفی از آن
تناول فرمود و منهم مشارکت کردم آنگاه سر آن را مهر کرده بخادم سپرد گفتم یا امیر المؤمنین
سبب مهر کردن چیست فرمود میترسم که حسن و حسین از شفقتی که بمن دارند روغن و نبات بآن
ممزوج کنند و من آن را بخورم و نفس من سرکشی کند مشهور است که در بعضی از دعوات خود می
فرموده اند اللهم توفنی فقیرا و لا توفنی غنیا و احشرنی فی زمرة المساکین یعنی خداوندا
فقیر بمیرانم نه غنی و در زمره مساکین محشورم گردان و نیز در بعضی از خطب فرموده که کیف
اشبع و حول الحجاز بطون غرثی و کیف ارضی بان اسمی امیر المؤمنین و لا اشارکهم
فی خشونة العیش و شدائد الضر و البلوی خلاصه معنی آنکه سیر خورم و در حوالی حجاز جمعی باشند
که شکمهای ایشان گرسنه باشد و چون راضی باین شوم که نام من امیر مؤمنان باشد و در تنگی معیشت
و سختیها با ایشان شریک نباشم و در خبر است که روزی یکی از محبان طبقی حلوا برسم هدیه بخدمت
حضرت امیر المؤمنین آورد آنحضرت انگشت مبارک در آن فرو برد و بیرون آورد و در آن نگریسته
فرمود رنگ و بوئی خوش و نیکو است اما ندانم حلاوت و طعمش در چه مرتبه است پس انگشت

مبارک

مبارک را از آن پاک کرد و فرمود این را از پیش من بردارید گفتند یا امیر المؤمنین همانا این
بر تو حرام است فرمود نه و لیکن روا نیست که در حوالی من جمعی در نهایت گرسنگی و فقر
و فاقه باشند و من شکم خود را از حلوا آلوده سازم پس فرمود أ أبیت مبطانا و حولی بطون
غرثی و اکباد حری یعنی آیا سیر بخوابم و حال آنکه بگرد من شکمهای گرسنه و جگرهای تشنه
باشند آنگاه فرمود که اگر سیر بخوابم پس مانند کسی باشم که شاعر در حق او گفته باشد و حسبک
داء ان تبیت ببطنة و حولک اکباد تحن الی القد یعنی همین درد ترا بس که شب سیر بخوابی
و در حوالی تو جگرها باشند که از غایت گرسنگی از غایت گرسنگی آرزوی پوستی داشته باشند که آن را
بخایند در بعضی از کتب آثار از معجزات حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله بنظر رسیده که اعرابی
از قبیله بنی سلیم در بیابانی سوسماری صید کرده در آستین داشت که با سیران مجموعه
تکوین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه ملاقات کرده چون هنوز شرف اسلام در نیافته بود و پرتو
خورشید هدایت بر ظلمتکده دلش نتافته بود زبان وقاحت گشوده گفت یا محمد تویی آن ساحر
کذاب که آسمان سبز رنگ سایه بیفکنده و زمین غبرا بر نداشته است صاحب دنیایی داد دروغ گوی تر
از تو ندیده ام اگر اندیشه از این نمیکردم که قوم من مرا عجول و شتاب نام کنند با این شمشیر ترا
هلاک میساختم و در میان عالم لوای بزرگی بجا افراختم بعضی از صحابه برجستند که او را بکشند
آنحضرت وی را ممانعت ساخته فرمودند که مرد حلیم و بردبار نزدیک است که پیغمبر باشد پس متوجه
اعرابی شده جواب آن درشتیها را به نرمی ادا فرمودند که ای برادر بنی سلیم عربان چنین
می کنند بمجالس ما می آیند و ناخوشی و ترشرویی مینمایند و سخن درشت بروی ما میگویند
ای اعرابی بآن خدائی که مرا بحق بپیغمبری فرستاده که هر که مرا در دنیا رنجاند فردا در آتش باشد
که زبانه میزند ای اعرابی بآن خدائی که مرا بحق برسالت فرستاده که اهل هفت آسمان مرا احمد صادق
میخوانند ای اعرابی مسلمان شو تا از آتش سلامت یابی اعرابی در خشم شده گفت بحق لات و عزی که
ایمان نیاورم پس آستین افشانده سوسمار را از آستین انداخت سرور عالم بسوسمار خطاب کرد
فرمود که ای سوسمار من کیستم آن جانور زبان همرن انگشت شهادت گشته بزبان فصیح گفت

تو نبی محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف آنحضرت فرمود ندای سوسمار گرامی رسید
گفت ای اعرابی آنکه دانه شکافت و نبات از آن رویانید و صورت آدمی آفرید ابراهیم خلیل
خود کرد و ترا حبیب خود خواند اعرابی چون این معجزهٔ باهره دید و آن شهادت ظاهر بگوش
هوش شنید گفت واعجبا سوسماری را به بیابان صید کردم و در آستین نهادم نه خبری بود
نه عقلی داشت یا محمد چنین سخن میگوید و برای او چنین گواهی میدهد اشهد ان لا اله
الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله القصه آفتاب عنایت الهی بر ساحت خاطر آن گم
گشتهٔ ظلمات گمراهی پرتو انداخت و دست توفیق کار دبیر انگشت زبان آن سوسمار دیده دلش را
مالیده از خواب غفلت بیدار ساخت پس صاحب بن حنیف و معلم دبستان تکلیفهم اصحاب را
فرمود تا سورهٔ چند از قرآن باو آموختند و از مکنت و مال او استفسار نمود اعرابی گفت بآن خدا
که ترا بحق برسالت فرستاده که ما چهار هزار مردیم در عربان از من درویش‌تر کسی نیست
آنحضرت متوجه اصحاب شده فرمودند کیست که شتری باین اعرابی دهد تا من ضامن شوم برای او ناقه
یعنی از ناقهای بهشت عبدالرحمن بن عوف گفت پدر و مادرم فدای تو باد من شتری دارم سرخ موی ده ماهه
آبستن از آن باو دادم آنحضرت فرمودند که شناها سکینی بناقه خود وصف آن ناقه کنم که بدل این بتو خواهم داد
ای عبدالرحمن ناقه است از زبرجد سبز دست و پایش از عنبر تنش از زعفران و چشمش از یاقوت سرخ گردنش
از زبرجد سبز کوهانش از کافور اشهب بنگر بعضی از اوصاف آن ناقه را شمرده متوجه اصحاب شد و فرمود
کیست که اعرابی را تاج بر سر نهد تا من بجز او ضامن شوم تاج تقوی را تاج سرور اولیا و اصفیا
حضرت علی مرتضی عمامه از سر خود برداشت بر سر اعرابی نهاد حضرت خیر البشر باز دیگر فرمود کیست
که اعرابی را توشه دهد تا من ضامن شوم برای او توشهٔ تقوی را سلمان فارسی جزاه الله بخواست جهت تحصیل
ماکولی بدر حجرهٔ طاهرهٔ حضرت خیر النساء فاطمه زهرا علیها السلام رفته در کوفت حضرت فاطمه آواز داد
که کیست بر در گفت سلمان فارسی فرمود یا سلمان چه میخواهی سلمان قصهٔ اعرابی و سوسمار و سبب آمدن
خود را بآن دربار عرض رسانید فاطمه فرمود یا سلمان بآن خدائی که محمد را بحق به پیغمبری فرستاده که سه
روز است تا طعام نخورده‌ایم و حسن و حسین از غایت گرسنگی اضطراب میکنند تا غایت بخواب رفتند

ای سلمان

ای سلمان پیراهن مرا بگیر و بنزد شمعون یهودی ببر و بگو که فاطمه دختر محمد میگوید که صاعی
خرما و صاعی جو بقرض بمن ده سلمان چنانکه مامور شده بود پیراهن را نزد شمعون برده آن پیغام
رسانید شمعون آن پیراهن را گرفته در دست میگردانید و میگریست و میگفت ای سلمان زهد
در دنیا اینست و دامن رغبت از خارزار دار فنا برچیدن چنین این شاه است که موسی ابن عمران
ما را بآن خبر داده است اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریك له واشهد ان محمدا عبده
ورسوله القصه پردهٔ غفلت از پیش دیدهٔ بصیرتش باز و ببرکت آن پیراهن والا نخلعت دل
او بشرف اسلام سرافراز گردید پس صاعی خرما و صاعی جو تسلیم سلمان کرده او نزد حضرت
خیر النساء آورد آن را بدست خجسته و سالت و آن مدار آسیا فاطمه علیها السلام آن صاع جو را بدست
مبارک خود آرد کرده نان پخت و نزد سلمان آورد سلمان گفت یا فاطمه از این حصه برای حسن و حسین
بردار فرمود ای سلمان این از برای رضای فضل الهی میباشد از آن هیچ برنمیدارم سلمان آن را بخدمت
حضرت سید عالم آورد آنحضرت فرمود که این را از کجا آوردی سلمان گفت از نزد خیر النساء
آنحضرت نیز سه روز بود که طعام تناول نفرموده بود برخاسته بحجرهٔ فاطمه آمد آثار ضعف از آن
سیدهٔ دوسرا مشاهده نموده فرمود که این زردی چهره و تغییر بشره از چیست گفت ای پدر سه روز است
که طعام نخورده‌ایم و اضطراب حسنین را از شدت گرسنگی بعرض رسانید آنحضرت ایشان را پیدا ساخته
هر دو را در کنار گرفت و دست در گردن ایشان کرد و خیر النساء را در پیش خود جا داد و حضرت
امیر المومنین نیز آمده دست در گردن سید المرسلین حمایل نمود و آن پنج کوکب در فلک دین
پرورده چنین جمعیت کرده مذان پنج گل بوستان سرای توکل فراهم آمدند پس بهتر عالم باسمان
نگریست و فرمود الهی و سیدی و مولای ایشان اهل بیت منند خدایا رجس و آلودگی از ایشان
دور کن و ایشان را پاک و مطهر گردان آنگاه حضرت خیر النساء برخواسته بدرون خانه رفت و
دو رکعت نماز گذارد و دست بدعا برداشت و گفت الهی و سیدی این محمد پیغمبر تو و این
علی پسر عم تو و این حسن و حسین دو نوادهٔ پیغمبر تو خداوندا فرو فرست بر ما مائده چنانکه بر
بنی اسرائیل فرو فرستادی ایشان خوردند و بدان کافر شدند خدایا بر ما فرو فرست که ما بدان ایمان

اورده‌اند ابن عباس کفت که هنوز دعا باتمام نرسیده بود که کاسه بزرکی دید پر ثرید و بوی
بهتر از بوی مشک اذفر از ان می دمید فاطمه ان کاسه را برداشته نزد ان متمکنان صفه صفا
وصدرنشینان مهمانسرای رضا اورد امیر المؤمنین پرسید که یا فاطمه این از کجاست پیغمبر
فرمود بخور و مپرس یا ابو الحسن حمد و ستایش خدائی را که مرا نمرد تا انکه فرزندی داد
مثل مریم بنت عمران هرکاه زکریا نزد او رفتی در محراب پیش وی روزی یافتی کفتی ای مریم
از کجاست تو این کفتی از نزد خداست روزی میدهد انرا که خواهد بی حساب اما
اعرابی ان توشه بر کرفت و بر شتر سوار شده بقبیله بنی سلیم رفت و در میان انقوم باواز
بلند ندا کرد که بکوئید لا اله الا الله محمد رسول الله جماعت شمشیرها کشیده و کفتند بدین
محمد ساحر کذاب میل کردی اعرابی کفت او ساحر و کذاب نیست ای جماعت بنی سلیم بدرستیکه خدا
محمد بهترین خدایان و محمد بهترین پیغمبر است نزد او رفتم کرسنه بودم مرا سیر کردانید برهنه بودم مرا
پوشانید پیاده بودم سوارم کرد انکاه قصه سوسمار و ان ابر پس روشن وانچه در حکایت بود
کویند ان روز چهار هزار کس شرف اسلام دریافتند و بدلالت تایید توفیق ربانی سالک منهج حق
کشته رو از طریق باطل خود برتافتند در مجموعه ورام مذکور است که سلمان فارسی هرکز خوان
طعامی در پیش خود نکسترده که مشتمل بر دو نان خورش باشد کویند وقتی ابوذر غفاری رحمه الله
را ضیافت کرد نان جوین با نمک پیش اورد ابوذر فرمود مثل سرکه و سبزی داریم سلمان مطهره
خود را رهن ساخته تحصیل ان نمود چون از خوردن فارغ شدند ابوذر فرمود که الحمد لله علی
القناعة سلمان کفت اکر قناعت میبودی مطهره من بکرو نمیرفت ای درویش بینوای حسرت
کش نعمت دنیا هرکاه انبیا و اولیا که شهریاران کشور امکان با این تنکی معاش کذرانند و
اهل بیت پیغمبر خدا که مقصود اصلی افرینش اند سه روز کرسنه مانند سحاب ما و تو از تنک
دستی خطا و نا لیدن از بی برکی و بینوائی چه باک است ما و تو کیستیم که بر قسمت ازلی انکشت اعتراض
نهیم و بحکم قضا از روی رضا تن در ندهیم پس در هر حال از احوال غصه بیهوده نباید خورد
و بجای نعمت الوان دندان صبوری بر جکر باید فشرد که فرداست رنج و راحت هر دو بنهایت رسیده

واز نوشیدن

واز نوشیدن شربت اجل کو سنکی و سیری هر دو یکسان کردیده است سعدی یکی مشت زن بخت
روزی نداشت نه اسباب شامش مهیا نه چاشت مدام از پی تنک روزی کار دلش پر ز حسرت
تنش سوکوار که از دیدن عیش شیرین خلق فرو می شدی اب تلخش بحلق شنیدم که روزی زمین
می شکافت عظام زنخدان پوسیده یافت بخاک اندرش عقد بکسیخته که رها دندان فرو
ریخته دهن بی زبان پند میکفت و راز که ای خواجه با بینوائی بساز چه اینست حال دهن زیر
کل شکر خورده انکار یا خون دل چون زبان بیان در باب صبر و تسلیم انشا الله تعالی
باز بر سر این سخن خواهد رفت و عندلیب قلم موعظت ترنم دران روضه رشک فزای ارم
بهمین نوا بار دیکر مترنم خواهد کشت در این مقام بهمین اکتفا نمود والله الموفق مجلس
ششم در تسکین شهوة لباس و خودارائی و مذمت شیوه زمانه خودسازی و رعنائی
بر شفیقان رنکینی لباس و انسان صورتان معنی نشناس زشت طینتان زیبا نمود و بدکوهران
رعونت اندود لاله صفتان خودنما سیاه رویان کلکون قبا ساده لوحان منقش لباس پرده
حیوان اندرون پلاس دشمن جانان عاشق تن خارستان ضمیران کل پیرهن شغالان سراپا پوست
باطن دشمنان ظاهر دوست زاغ سرشتان طاوس پیکر طبعان ابریشم قبا بلون خواجان سرخ
و زرد جوش مشتری نکاهان جلوه فروش خودبینان خدانشناس ناقص عیاران روکش لباس
پوشیدن نباید که بحکم کریمه ولباس التقوی ذلک خیر و باقتضای حدیث زین للباس المؤمنین
لباس التقوی زیباترجامه که کافه سالکان راه کار و فاخرتر لباسی که بازیافتکان انجمن تکلیف را
از ان ناچار است لباس تقوی است که عبارتست از پیراهنی فروتنی و برد باری و ازار عفاف
و پرهیزکاری و قبای دامن از خارزار هوسهای نفسانی برچیدن و ردای سر بزیر بال شکستکی
و کم نامی درکشیدن و جبه پشمینه پوشی سالوسی و ریا را که دست زشت بر زال دنیاست
از بر کندن و خرقه صدرنک امال و امانی را که بسوزن خارخار وساوس نفسانی دوخته شده از دوش
افکندن نعلین صدمات بلایا و محن را پای استین و عمامه سر بر خط تسلیم و رضا کذاشتن همتان
دست از استین کوتاه دستی بر اوردن و کمر بند کمر بندکی بر میان جان استوار کردن صاحب سعادتی

صاحب سعادتی که باین خلعت والا ممتاز و بدین تشریف دل آرائی إنّ أكرمكم عند الله أتقاكم
مشرّف و سرافراز گردد چه پروائی آن دارد که جامه نو باشد یا کهنه و یا عن پوشیده باشد یا برهنه بلکه
چهره خجالت بر افروختن را از ندامت خطاهای نفس بصبحامه اطلس خطائی ندهد و کشیده سپیدی را
در ادای مناسک مسلمانی بهر ادخوات مخمل فرنك برابر نکند جامه پاره پاره را در معرکه جهاد نفس
امّاره زره داودی داند و خال بصری که از ندامت در باختن فرصت طاعتی بر سر کند از افسر
سلیمانی بهتر خواهد شمرد و دود جهان بوقلمون چشم طمع سیاه نموده بصبغة الله دین پوشد و از دو او
جنك خار خار سنجاب و سمور کینان خاطر را رها نموده بطوق بندگی حق کردن مباهات
افرازد عاقل در قبای معنی کوش نفس و بیا برابر است دیبا پوش چه کنی از بی هوس تن را
کو می عشق جامه پس تن را جامه از بهر پوشش عام است خاصگان را برهنگی جامه است عاقلان
فهرازه رون ذانند که عم جان و جامه کم دانند زینت الله مناسب و زین باشد زینة الله جمال
دین باشد از زینت خلعت اصطفا حضرت خاتم الانبیاء منقولست که من تبع كرامة
الاخرة بدع زينة الدنيا حاصل معنی آنکه هر که کرامت آنجهانی و قدر و منزلت جاودانی آنجوالله
دست تصرّف از زینت دنیه کشیده و دامن خواهش از آلایش آرایش آن برچیده میباید و دوست
که وقتی جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام خطاب فرمود که ای
شيء أحبّ إليك ستّة آلاف غنم أو ستّة آلاف دينار أو ستّة كلمات جامعة یعنی یا علی
از شش هزار گوسفند یا شش هزار دینار یا شش هزار کلمه که جامع فواید باشد کدام نزد تو خوشتر
و محبوبتر است آن حضرت کلمات را اختیار نمودند آن خازن گنج خانه عرفان سر در ربح لبان گشود
و الی ابد آن کلمات را بر دامن گوش ارباب هوش ببر انگشت زبان شمردن آغاز فرمود از الجمله
مضمون این سخن است که یا علی چون مردم بزینت لباس مشغول گردند تو بزینت دین مشغول
شو خواجه تن را طلاق تا داده دین همی جو بالاتب اراده دین تباهی کو که تعم بدست
زانکه کابین دین طلاق تنست منقولست که حقسبحانه و تعالی بموسی کلیم علی نبینا و علیه السلام
وحی نمود که هر که ظاهر او آراسته تر از باطن او باشد شمن منست حقّا و هر که ظاهر و باطن

اوبکن

او یکسان باشد مؤمن است و هر که باطن او از ظاهر بیش آراسته تر باشد ولی است حقا و در
خبر است که چون آدمی را بجنازه گذارند و افغان کنا بجانه عنبی ... کالبد انسانی
را با خامه اجل بر لوح تخته تابوت نگارند حق تعالی چهل سؤال از وی نماید از جمله آن
سؤالات یکی اینست که ای بنده آدم ظاهر خود را که منظور خلایق بود زینت کردی و باطن
خود را که محلّ نظر من بود واگذاشتی معبدان سنبوده الوان پوشی و این سبزان بازار
خودفروشی که پیوسته همت بنقش و نگار تن مصروف داشته و آینه خانه دل را که جلوه‌گاه
اشعه انوار حق است در زنك اندیشهای باطل گذاشته اید ندانم که در جواب این سؤال
چه گویند و پاب شدن از این انفعال لیل سیاه روی از چهره احوال چه گونه شویند مجملا زینت
دل از بدن معنی و هنر و صفای خانه از کوچه ضرورتر است دل را بوسواس دنیا تیره و تار
و تن را بلباس دیبا نقش و نگار نمودن در بیرون خانه زدوده و درون خانه را بطلا و لاجورد
اندوده گردیدن یا آینه را در زنگار و آینه دار از آن نگار داشتن یا شمع را خاموش و فانوس را
بزینان پوشش نمودن بیت جهد کن دل زنده کردن چرا آنی بزور مرده را سودی ندارد
گور پر نقش و نگار خلاصه گفتگو آنکه عاقل فقیه مآب میباید در هر باب حصول رضای
الهی و وصول بدرجات سعادات آنجهانی را مقصود اصلی و علّت غائی هستی خود دانسته اعتبار دارات
بی اعتبار دنیای فانی و تجمّلات دو روزه این سرا سست مبانی را از جمله توابع و زواید شمارد
که اگر نقصان با مور آخروی بحصول خواهد پیوست فبها و الّا در پی خواهش از ادراك آن نبود
و ذهر مرادف ترك از او تطوع و رغبت نموده و هم چنین در امر لباس بحسب نظر در آیات
و حرمت آن نموده هر گونه لباسی و زیوری که تزیین بآن منافی شرع مبین و تلبّس آن موجب
عریانی از لباس دین باشد احتراز از آن لازم داند و بی نکبنی و بزای آن فو بغنه ...
دامن بر قبای پاره پاره فقر که حلّه بهشت رضا است نیفشاند و لباسی که در شریعت پیغمبر ما
منهی عنه و مذموم است بر چند قسم است یکی لباسی که طلاباف باحریر محض باشد چه از مبین
حلال و حرام حضرت سیّد الانام مشهور است که فرموده اند هذان حرامان على رجال

امّتی یعنی پوشیدن طلا و حریر بر مردان امّت من حرام است و در کافی از حضرت امام جعفر صادق (ع) مأثور است که لا یَلبِسُ الرَّجُلُ الحَریرَ وَ الدّیباجَ اِلّا فِی الحَربِ حاصل معنی آنکه نمی باید مرد حریر و دیبا بپوشد مگر در جنگ و نیز از آنحضرت صلی الله علیه مرویست که خدای تعالی طلا را در دنیا زینت زنان کرده است پس حرام ساخته است بر مردان پوشیدن آن و نماز گذاردن در آن و در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمة مذکور است که سرور مردان خدا حضرت علی مرتضی (ع) روزی خطبه میخواند و سخن سَلونی اَیُّهَا النّاسُ قَبلَ اَن تَفقِدونی مکرر بر زبان وحی ترجمان میراند صعصعة بن صوحان برخاست و بیان وقت خروج دجال را از آن قدوه ارباب کمال درخواست آنحضرت بذکر علامات آن وقت پرداخت این مضمون ادا فرمودند که خروج دجال وقتی خواهد بود که مردمان نماز گذارند و امانت را ضایع کنند و دروغ را حلال دانند و ربا خورند و رشوه گیرند و بنیان را مشید سازند یعنی بناهای دیوار عمارت را که کاری با بلند کنند و دین را بدنیا فروشند و سفها را عاقل سازند و با زنان در کارها مشورت کنند و قطع رحم و تابع هوای نفس کنند و خونها را سهل شمارند و علم ضعیف شود و ظلم فخر کرده و امرا فاجر و وزرا ظالم و عرفا خاین و قاریان فاسق باشند و گواهی دروغ ظاهر شود و فسق و فجور علانیه کنند و بهتان و اثم یعنی گناه مطلقا با سر خمر و طغیان یعنی از حد بیرون نافرمانی خدا این جمله آشکار نمایند و مصحفها را زیور کنند و مسجدها را مزخرف یعنی طلا کاری مطلقا زینت نمایند و منارها را بلند سازند و بدان را اکرام کنند آنحضرت همین سیاق ذکر علامات خروج دجال میکردند و تَشَبُّهُ النِّساءِ بِالرِّجالِ وَ الرِّجالِ بِالنِّساءِ یعنی زنان خود را شبیه مردان و مردان خود را مانند زنان سازند و نیز جابر بن یزید جعفی از حضرت امام محمد باقر (ع) روایت کرده که حضرت رسول لعن کرده است مردانی را که تشبیه بزنان کنند و زنانی را که تشبیه بمردان نمایند و شک نیست در اینکه پوشیدن حریر و طلا که بحکم شرع بغیر مخصوص زنان کرده یک قسمی از تشبیه بزنانست و تشبیه بزنان بحکم سیاق حدیث اول و صریح حدیث دوم در شریعت نبوی و ملت مرتضوی مذموم و ناصواب

مرد مردانه

مرد مردانه آن خردمند فرزانه ایست که در احادیث مذکوره بنظر تأمل نگرد و پوشیدن لباس زنان سر مردی خود را بسنگ فرو نزند بقوای که هوا و هوس سبب مردی خود بنازد و بلا لکی بی زوال دنیا نفس امّاره را بر خود شوهر نسازد و زن سیرتانی که عمر گرانمایه را با این صورت میبازند و در آیینه اوضاع و اطوار یکدیگر نظر کرده روز و شب بمشاطگی خود میپردازند دعوی مردی چون توانند کرد و در صف مردان خدا چگونه سر توانند برآورد و اگر وضعا در پوشیدن حریر و طلا اصلا عذابی و عقابی نبودی و حضرت شارع جهت ارتکاب این امر شنیع هیچ گونه وعیدی و تهدیدی نفرمودی همانا بایستی که عاقل مرد صفت از تشبه بزنان و از هم کسوتی ایشان عار داشته احتراز از آن لازم است داند فکیف که تهدیدات و تشدیدات در این باب وارد گردیده است از آنجمله در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت مخبر صادق و رساننده وما ینطق عن الهوی (ع) مأثور است که حضرت امیر المؤمنین را مخاطب ساخته این مضمون ادا فرمودند که من دوست میدارم برای تو آنچه برای خود دوست میدارم و مکروه میدارم برای تو آنچه برای خود مکروه میدارم پس انگشتر طلا بانگشت مکن بدرستی که آن زینت تو خواهد بود در آخرت و جامه قرمز مپوش که بدرستی که آن از زیهای شیطانست و سوار مکن بر زین یا پالانی که میان آن حریر سرخ باشد که بدرستی که آن از مراکب شیطانست و حریر مپوش که اگر بپوشی میسوزاند خدا تعالی پوست ترا در روزی که ملاقات کنی با او و لمؤلفه

لباس زربفت گرچه بود دلکش است : به پیش مرد آتش است آتش است : تو گوئی براحت بر آورده : بزربفت و دیباش پرورده : مهیاست بهر تو مکن دل غمین : بناها در ناری آتشین

خنده بر عقل آن ابلهی که برای آرایش خود را مستوجب عذاب خدا کند و گوید مرد صاحب جهلی که چنین مطلب سهلی در لباس طبل مخالفت با مالک الملک زند خاک بر سر ابتری که برای مندیل زری خود را از درجه اِنَّ المُتَّقینَ فی مَقامٍ اَمینٍ فی جَنّاتٍ وَ عُیونٍ اندازد و وای بر حال خود آرایی که بشوق جامه حریر یا طلایی خود را از کرامت یَلبَسونَ مِن سُندُسٍ وَ اِستَبرَقٍ مُتَقابِلینَ بی نصیب سازد و از زینت افسر سروری و برازنده حله پیغمبری صلی الله علیه و آله

منقولست که لو ان ثوبا من ثیاب اهل الجنة القی الی اهل الدنیا لم تحمله ابصارهم ولماتوا من شهوة النظر الیه حاصل معنی آنکه اگر جامه را از جامهای اهل بهشت را بر اهل دنیا افکند
چشمهای ایشان تاب دیدن آن نیاورد و از خواهش و غلبه شوق دیدن آن بمیرند ای سفیه
جاهل وای مغرور بخود مایل ای پیر خراب جوانی و مستی وای رهبان کلیسیای خودپرستی
ای دو کش قلب دشتی و ذبونی وای ابره استر سیاه اندرونی که از بهر قباچون بند قبا بوسته
کره بر ابرو غمگینی و از غم جامه مانند آستین هر پنجی چین جبین از فکر لباس و ستر جامه
چون زه پیراهن در صد تاب خورده و غصه پوستین نمود مانند گریبان کلوبت تنگ فشرده
سودائی زنجیر طلا چون دیوانگان سر بصحرای اندیشها داده و هوس گریبان نمود کوبه
صفت در پوستینت افتاده به تحصیل کمربند طلا باف تا چند کمر سعی بسته داری و مندیل
زرتار برا تاکی چون علاقه بر سر دربی گذاری لذت پوشیدن حریر نه آنقدر است که با الم
عذاب صعب مقاومت تواند کرد و زینت لباس طلا باف نه قابل است که خدا و رسول
خدا را بخشم توان آورد اگر منظور از پوشش اطلس و دیبا و تزیین بحریر و طلا کسب اعتبار
و محترم بودن در نظر خلق روزگار است خود حضرت باری وجهت عزت و خواری تعالی
شانه کم از کسی نیست که باعزت دیگران از خواری او بر و انگنی و برای نظر التفات کسان
خود را از نظر عنایت او افکنی مبادا اینکه او کس را اگر خوار که خوار او شدن نکار دست شوا
و مع هذا ممکنست که باندک اهتمامی مطلب مذکور را از لباسی بعمل آید و رعایت شرع و دین
منافات نداشته باشد جامهای طلا باف و حریری که باندک رحیمتی یا مثلی آن امیخته باشد و اگر
تن نازپرورت از درشتی لباس کرباس ابا نماید و طبع نازکت را از پوشش درویشان و هم
کسوتی ایشان عار می آید بنگر تامل کن که هر چند شرف قوم و عزیز خلق باشی از حضرت
مصطفی و علی مرتضی که اشرف کائنات و باعث ایجاد ارضین و سموات بودند عزیزتر
نخواهی بود که عمری چون غنچه سر بخرقه درویشی کشیدند و سالها مانند منکت تتاری
بخشن پوشی کذرانیدند نه از لباس کرباسشان ننگ و عاری بود و نه از جامه پشمدار

مبارکشان

مبارکشان عباری شیخ صدوق رحمه الله در کتاب خصال الحدیثی روایت کرده که حاصل
معنی آن اینست که مردی غلبه حضرت رسالت پناه امد و دوازده درهم آورده جامه
آنحضرت کهنه شده بود امیر المؤمنین را فرمود که یا علی این درهمها را بگیر و بان جامه
برای من ابتیاع کن که بپوشم آنجناب فرمود که ببازار رفتم و پیراهنی بدوازده درهم خریده
نزد حضرت پیغمبر آوردم و فرمود یا علی غیر این نزد من خوشتر است آیا صاحبش را چنان
میبینی که فسخ بیع کند گفت نمیدانم لیکن به بینم پس نزد صاحبش آمدم گفتم بدرستیکه
رسول خدا این پیراهن را نه پسندید بغیر این میخواهد فسخ بیع کن پس درهمها را بمن واپس داد
نزد حضرت رسول آوردم آنحضرت همراه من ببازار آمد که پیراهنی خرد جاریه دید بر کنار را
نشسته میگریست از او احوال پرسید گفت یا رسول الله اهل من چهار درهم بمن داده بودند
که برای ایشان حاجتی خرم کم شد و جرأت نمیکنم که بسوی ایشان باز گردم پس حضرت پیغمبر چهار
درهم باو عطا کرده فرمود که بسوی اهلت بر گرد و آنحضرت ببازار رفته پیراهنی بچهار درهم
خرید و پوشید و حمد و سپاس الهی را بتقدیم رسانید و از بازار بر آمد مردی برهنه دید که میگفت
هر که مرا بپوشد خدا تعالی او را از جامهای بهشت بپوشاند آنحضرت پیراهنی که خریده بود از
بر کنده بان سائل پوشانید بعد از آن ببازار برگشته بچهار درهمی که مانده بود پیراهنی دیگر
خرید پوشید و حمد خدای عزوجل کرده بسوی منزل خود باز گردید همان جاریه را دید که بر سر
راه نشسته میگرید پرسید ترا که نزد اهلت نمیروی گفت یا رسول الله دیر کرده ام و میترسم
که مرا بزنند جناب مقدس نبوی فرمودند که پیش باش و مرا بر اهلت دلالت کن آنحضرت آمد
تا بر در خانه ایشان ایستاد پس فرمود السلام علیکم یا اهل الدار اهل خانه جواب سلام
آنحضرت نگفتند سلام را اعاده فرمودند باز جواب نگفتند دیگر باره اعاده فرمودند گفتند
وعلیک السلام یا رسول الله ورحمة الله وبرکاته آنحضرت فرمود که باعث چه بود که در سلام
اول و ثانی ترک اجابت من کردید گفتند یا رسول الله سمعنا سلامک فاحببنا ان نستکثر منه
یعنی سلام ترا شنیدیم و جهت آن مبادرت بجواب نکردیم که دوست داشتیم که سلام تو مرا

و دعای تو در حق ما مکرر واقع شود پس آن حضرت فرمودند که این جاریه دیر کرده است او را
مؤاخذه نکنید گفتند یا رسول الله هی حرة لممشاك یعنی جهت قدوم مبارك تو او را آزاد کردیم
پس آن حضرت فرمودند الحمد لله هیچ دوازده درهمی ندیدم که برکتش عظیم تر از این باشد خدای
تعالی برهنه را بان پوشانید و بنده را آزاد کرد و از خرقه پوشی صومعه نشینان دودمان حضرت
علی مرتضی، مأثور است که روز جمعه بر منبر بود و بشرافت قدم مبارك پایه منبر را سر مباهات
بر عرش رفعت میسود جامه کهنه پر پینه در بر بوده است و بدست زبان حکمت بیان تخم شقایق
حقایق و ریاحین مواعظ دلنشین در زمین دلهای مستمعان میکاشت از آن جمله میفرمود که لقد
رقعت مدرعتی حتی استحییت من راقعها ما لعلی و زینة الدنیا کیف افرح بلذة تفنی
و نعیم لا یبقی خلاصه معنی آنکه بدرستی که چندان رقعه بر رقعه و پینه بر پینه دوختم
جامه مرقع خود را که از دوزنده آن شرمنده شدم علی را با زینت دنیا چکار و چگونه شاد شوم
بلذتی که انجام آن فنا است و نعمتی که ناپایدار و بی بقا است و نیز از آن حضرت مرویست که
در ایام خلافت پیراهنی بسه درهم خرید و آستین و دامن آن را اگر زیادتر از قدر کفاف بود برید
از سبب آن استفسار کردند فرمود که این بالطهارة اقرب است و بتواضع انسب و باقتدای مسلمانان
الیق ای درویش دل ریش وای دلگیر جامه پاره پاره خویش هر گاه سرور خلایق پیراهنی که بچهار
درهم خرید لایق باشد و حیدر کرار قبای پینه دار را ننگ و عار نداشته باشد باسفلکانی نام
و نشان را چه بن بخود سپرده‌اند و نشان خود را از نشان نبوت و امامت و مفخر می‌شمرند تا
کج پلاسی و کمال خویشتن نشناسی است پس سزاوار است که بهمت از ان خورسند و شاکر باشی
و در رقعه هزار دوزی خاك کدورت بر فرق دل نپاشی از لذتها بآسایش بی علاقگی قناعت
نمائی و از جامه‌ها پوشیدن چنین از مهر اکتفا فرمائی بیت بپوش چنین ز وضع جهان عشرت کی
هر بند در بوخ کاشانه وحدت کی: نه عزیز تر از کعبه الیباس پرست: بجامه که رسد بقناعت کن
دیگر از جمله لباسها که در شریعت بیضا و طریقت حضرت مصطفی و مرتضی پوشیدن آن مذموم
است لباسی است که آدمی بان مشهور و انگشت نمای خلایق گردد چنانکه در کافی از حضرت

ابی عبدالله

ابی عبدالله منقولست که ان الله یبغض شهرة اللباس یعنی بدرستیکه خدای تعالی دشمن
میدارد شهرت لباس را و در همان کتاب از آنحضرت مرویست که کفی بالمرء خزیا ان یلبس
ثوبا یشهره او یرکب دابة تشهره یعنی مرد را همین ننگ و عار بس که جامه پوشد یا چارپای
سوار شود که باعث شهرت او گردد و نیز از آن زاده مروج امامت و خونین کفن عرصه
قیامت حضرت امام حسین، روایت کرده که من لبس ثوبا یشهره کساه الله یوم القیمة
یعنی کسی که جامه پوشد که باعث شهرة او شود بپوشاند خدای تعالی او را در روز قیامت
جامه از آتش و مخفی نماند که لباسی که باعث شهرت میشود بر چند قسم است یکی آنکه بسیار
نفیس و گران بها و از آن جهة صاحب آن از زی امثال و اقران و حد تعارف بیرون رفته
انگشت نمای مردمان گردد دوم آنکه از غایت زشتی و کثافت و کمال زبونی و فلاکت
پوشنده خود را مشهور سازد و بروز با نهایت اندازد چون پلاس و نمد بجای قبا پوشیدن و غزل
و دیبها عوض کمربند بر میان بستن و امثال آن چنانکه رسم صوفیه بدسیر و دأب شهرت طلبان
مراهد بوده است و ممکن است که احادیث مذکوره شامل این هر دو قسم باشد پس لایق
است که در امر لباس هر یك از اصناف ناس شیوه تعارف و امر عرفی داشته دست از مناطه
اعتدال و میانه روی بر ندارند و دیر کشی نفس با زمان مقارن مناسبت و پیروی امثال و اقران
نکشند از نظر ابنای جنس سر بصحرای خود سری و خودرای نگذارند گویند عمر بن عبدالعزیز
که از خلفای ملوك بصفت هوشمندان و حسن سلوك امتیاز تمام داشت پسری بود او را انگشتری
تمام گوید که نگین چهار هزار دینار که تخمینا صد و سی تومان این روزگار باشد خریده بود چون خبر
باو رسید نامه نوشت که آن انگشتری را بفروش و هزار درویش را بان رعایت کن و از درم
نقره انگشتری بساز و بر آن نقش کن که رحم الله امرأ اعرف قدره و لم یتجاوز حده یعنی
رحمت کند خدای تعالی مردی را که قدر خود شناسد و از حد خود تجاوز ننماید دیگر از جمله لباسها
که در اطوار شریعت مطهره و در آیین ملت اثنی عشری مجوز نیست جامه است که باطن آن بنده در خود
ظاهر و معنیش نه چون صورت پاکیزه و ظاهر باشد بلکه بمال حرام خریده و از حق کسان پیدا شده

باشد لباسی چنین که تار و پودش بدست ستم تافته و انواع شبهات در ان بافته بود تار بهم
بافته باشند نزد اهل تمیز چون لباس مرده دلان موص هواست و جامه که دامنش ملوث
حرمت الوده و کریبانش در دست هزار کونه شبهه بوده باشد پوشیدن ان در نظر پاک
دامنان مانند کفن مرده قبیح و ناروا و امانی که بعضی از دولتهی زالی کشیده شود در نظر
سوختگان تقوی اتش سوز است و جامه کلکونی که بخون دل محرومی اب و رنگ پذیرد
در بر بی مردان خدا الله حیض زنان نا مبارک قبای که بسوزن کزیدن دلها دوخته شود
تا بر اندام جامه که از بی اندامی با خلق خدا اندوخته کرده چه بودی اگر این قوم شوخ و شنگ
چنانکه در باب آب و رنگ جامه ساعی اند در حلیت و اباحت ان نیز مبهوت شدند و این هم سعی
و تلاش که در خوبی طرح قماش می نمایند در پاکی معنی مبذول نمایند کاش و یا دریغ
این جمع لاهی بهره الهی روشن شدی تا چنانکه نجاست ظاهر را می بینند نجاست باطن را
نیز دیدندی و بجز کبنی و کثافت صوری تن در داده دامن رغبت از الایش معنوی بر چیدندی
سنائی دید وقتی یکی پراکنده * ژنده زیر جامه ژنده * گفت این جامه سخت خلقانست *
گفت هست این چنین ولیکن راست * چون نخواهم حرام ندهم دین * جامه لابد چنین باشدم به ازین
هست پاک و حلال و ننگین روی * نه حرام و پلید و رنگین روی * چون نمازی و چون
حلال بود * ان نواجوش حلال بود مجلس هفتم در مفهوم مجالست حریفان ظریف خود
مصاحبت غفلت پیشگان بی ابرو و عمر عزیز را مانند عود بشعله اواز رود و سرود سوختن
و بچشمک زدن کردش جام و بلای تکلیف ساقی سعادت فنا باقی را بنشاء مستی فروختن
بدان ای طالب سرچشمه زلال تحقیق سعادک الله وایانا من رحیق التوفیق که ادمی مودی
بالطبع را همیشه مدنی بالطبع را در کوشه یکتائی نشستن و در اشنائی و امیزش بودی خلائق
بالکلیه بستن متعسر بلکه متعذر است چه هر کسی در امر معاش و معاد با عون و انصار محتاج
و در اختلاط با جمعی از عوام و خواص ناچار و بی علاج است لیکن عاقل با فراست و هوشمند
صاحب کیاست می باید بنظر تحقیق و تمییز کسوده از کافه انام قریبی واز فرق خاص و عام

هم نشینی

هم نشینی اخیار کند سبب تضییع سرمایه عمر بی بدل و اشنائیش باعث بیگانگی از درگاه
خدای عز و جل نکردد بلکه بحسن مرافقت و فیض مصاحبت در اصلاح حال اینکس ساعی
و در بان حالش نفس سرهوا را از راه کمراهی بتباهراه الهی داعی باشند از مردم دیده بینش
و نور جبین افرینش حضرت سید الانام منقولست که قالت الحواریون لعیسی یا روح
الله من نجالس قال من یذکرکم الله رؤیته و یزید فی علمکم منطقه و یرغبکم فی
الاخرة عمله حاصل معنی انکه حواریون که خواص عیسی بودند با حضرت کفتند یا روح
الله با که هم نشینی کنیم فرمود با کسی که دیدن او و ملاحظه اوضاع و اطوار او خدا را
بیاد شما اندازد و کفتار او علم و دانش شما افزاید و کردار او شما را باخرت ترغیب
نماید و نیز از اعتاب مرویست که مثل الجلیس الصالح کمثل دار العطار ان لم یعطک
من عطره علقک من ریحه و مثل جلیس السوء کمثل الکیر ان لم یحرقک من شرار
ناره علقک من دخانه ملخص معنی انکه هم نشین صالح مانند عطار است اگر از عطر
خود بتو ندهد از مجالست او معطر و خوشبو می شوی و هم نشین بد مانند صاحب
کوره است چون حداد و صفار و امثال ایشان اگر بشراره اتش خود ترا نسوزد از دودش
بتو میرسد و بر ظاهر است که ما سالکان طریق فنا و تاجران بندر دنیا برای خرید
متاع بندگی سرمایه عمر و روزه زندگی بیش و چنانکه ادمی روز و شب درهم و دینار
خود را از کیسه بر ان حوادث روزگار پاس میدارد اگر بیشه ان بصرفه از کیسه رود داغ
ملال از او چون روز بر کیسه دل میکذارد سرمایه عمر و زندگی را نیز می باید از طرارات
نفس و هوا و راهزنان طریق هدی کما ینبغی محافظت نماید و در وقت هر نفسی از
انفاس عمر که نه بر یاد خدا کذرد عمری دست تاسف بر هم ساید و این سرمایه خطیر
و این کوهر بی مثل و نظیر را دزدی در بابد نه از مصاحبت با جنس و افتی عظیم تر از
مجالست شیاطین الانس نیست چه هر چند ادمی در صحبت حال منکر کردار و کاره اطوار
ایشان باشد اما رفته رفته بر بابندگی و لطایف و خوش ایندگی ظرایف طبع را مسخر و از

ادراک قبایح واقوال حسنه وکوشش در اکوردو کرمی بازار وهم وهم انکیس را بدام موافقت
خود کشیده ودر ورطهای سخت بحث می اندازد و منجر بجدال میشود که سرمایهٔ عمر
عزیز را ضایع ساخته ونقد تقوی وایمان از ایشان در هوس بازی حریفان در باختن است
مولوی ای برادر می‌کو براز یار بد · یار بد بدتر بود از مار بد · مار بد تنها ترا بر جان زند · یار
بد بر جان و بر ایمان زند · مجملا آینهٔ دلی که جلوه‌گاه یاد دوست و مظهر اشعهٔ انوار است
وسیله بتوسط آن با خداوند خود آشنا و از روزن در نظاره کلشن آثار عظمت و کبریا است
واز تاثیر همنفسی این دشمنان دوست نما تیره واز شومی مصاحبتشان بر لهو ولعب
دلیر وچیره میشود وچشمی که در نگارخانهٔ کائنات حیرت دیدن آثار وضع کوه کار در گلشن
روزگار و رای چیدن گلهای اعتبار از این سبز راه آمد و شد هوسهای نفسانی میکردد و
کوشی که لایق گوشوار مواعظ ونصایح دلنشین وشایسته در سخنان خدا و رسول و ائمه
علیهم السلام واکابر دین است وادی غلغلهای باطل ومدخل هزار نای سلسلهٔ سخنان لاطائل
میکردد سرانگشت زبانی که بکردانیدن سبحهٔ ذکر الهی و تکرار شکر اله نامتناهی شرف
اختصاص یافته مسواک دندان ژاژخائی ومضراب طنبور هرزه کوئی و بی هوده سرائی
میشود و دریغ دهانی که بحمامت پردهٔ عیب پوشی وامانت داری کوهر خاموشی را
مزد کرده بود از هرزه خندی چون پردهٔ مردم بی ناموس واز هرزه کوئی مانند دست اهل
تأسف وافسوس میکردد این مجمل است از نتایج همدمی این فرقهٔ شقاوت آثار ومفاسد
همنشینی این طایفهٔ بی سعادت ضایع روزگار اما تفصیل آن پوشیده نماند که چند مقدمه
است که اغلب بر مصاحبت مردم بدسیر مرتب میشود که در نظر عقل کامل هر یک بتنهائی
سبب اجتناب از آن قوم بی سعادت میتواند کردید اول هرزه کوئی و هرزه خندی که
سیلاب خانهٔ دل و دین و آتش خرمن وقار و تمکین است و سبب باز از فضیلت خاموشی
که حصار عافیت دین و دنیا است محروم میشود بمصیبت مرک دل که اعظم جمیع مصیبتهاست
مبتلا میکردد بیت زنده فکر است دل ما از لب بسته سخن · بیش ما آوازهٔ مرک دل است آواز ما

حضرت عزت

حضرت عزت و متکلم بی آلت جل شأنه در سورهٔ قرآن مبین ما یلفظ من قول الا
لدیه رقیب عتید حاصل مضمون آنکه بیرون نیفکند آدمی از دهن هیچ سخنی یعنی هیچ کلامی
تکلم نکند مگر نزد او باشد آن قول نگهبانی ثبت مهیا وآماده که ضبط آن مینماید کویند مراد
از دو فرشته اند که بر یمین وشمال آدمی جای دارند وافعال واقوال او را ضبط کرده دفتر
فرو میگذارند وحضرت امیر المؤمنین از جناب مقدس نبوی روایت فرموده که انّ
مقعد ملکیک علی ثنییک لسانک قلمهما وریقک مدادهما وانت تجری فیما لا
یعنیک ولا تستحیی من الله ولا منهما یعنی بدرستیکه نشیمن دو فرشته تو بر دندان پیش
تست زبان تو قلم ایشانست وآب دهن تو مداد ایشان و تو جاری میشوی یعنی بی ملاحظه
میگوئی آنچه بکار نمی‌آید ترا و شرم نمیداری از خداوند و از ایشان واز حضرت امام زین
العابدین مأثور است که لسان ابن آدم یشرف کل یوم علی جوارحه فیقول کیف
اصبحتم فیقولون بخیر ان ترکتنا یعنی زبان آدمی مشرف میشود هر روز بر اعضای
او و میگوید چگونه صباح کردید میگویند که صباح کردیم بخیر وخوبی اگر تو ما را بگذاری
یعنی حال ما خوش است اگر از جانب تو بما ناخوشی و آسیبی نرسد بیت زبان بسا سر
بر باد داده است · زبان سر را عدوی خانه زاد است · عدوی خانه خنجر تیز کرده · تو از
خصم بیرون پرهیز کرده · نشد خاموش کبک کوهساری · از آن شد طعمهٔ باز شکاری · اگر
طوطی زبان می‌بست در کام · نه خود را در قفس می‌دید و نه دام · خموشی پرده پوش راز باشد
نه مانند سخن غماز باشد · شاهد حسن اخلاق بی زیور صمت بچشم اهل نظر نباید و مخطر
خوبی اطوار بی مهر خموشی در محکمهٔ شناسائی ارباب تمیز اعتماد را نشاید و از جملهٔ فواید
خاموشی هفت فایده است که هر یک از آنها نیز متضمن چندین فایده است اول آنکه عبادتیست
بی رنج وعنا دوم زینتی است بی تلبس بزیورها سیم هیبتی است بی شوکت حکومت
وسلطنت چهارم حصاریست بی احتیاج بعمارت پنجم باستغنای آنکه آدمی را از شرمندگی و عذر
خواهی دوستان مستغنی میسازد ششم آنکه کرام الکاتبین را از رنج نوشتن مزخرفات نمی اندازد

هفتم بوده نشنیدها و عیوبست و خازن گنج خانهٔ قلوب و از حضرت خیر عالم منقولست
که طوبی لمن انفق فضلات ماله وامسک فضلات لسانه حاصل معنی آنکه خوشا حال
کسی که خرج کند زیادتیهای مال خود را و نگاهدارد زیادتیهای زبان خود را مرویست
که من حفظ لقلقه وقبقبه وذبذبه دخل الجنة یعنی کسی که محافظت کرد زبان و شکم
و فرج خود را داخل بهشت شد چهار سخن بیک مضمون از چهار پادشاه ضبط کرده اند
که الحق هر یک یگانه گوهریست بعالم جانفزا ارزنده و گرانمایه دری گوش هوش زینت
یکی گفته که هرگز پشیمان نشده ام از آنچه نگفته ام و بسی گفته که از پشیمانی آن در هلاک و چون
گفته ام دیگری گفته که قدرت من بر ناگفته بیشتر است از گفته آنچه نگفته ام میتوانم گفت و
آنچه گفته ام نمیتوانم نهفت دیگری گفته پشیمانی گفتن سخت تر باشد از پشیمانی نهفتن دیگری
گفته هر حرفی که از زبان من جسته دست تصرف مرا از خود بسته و هر حرف که نگفته ام مالک
اویم خواهم گویم و خواهم نگویم مصحح این کلمات خبر حضرت سید کائناتست که در حدیث
معراج در طی ذکر عجایبی که در آن شب ملاحظه کرده بود فرموده اند که سوراخی دیدم که
گاو بزرگی از آنجا بیرون آمد و میخواست که باز بجای خود رود و نمی توانست گفتم یا جبرئیل
این چیست گفت این مثل مردیست که سخن بزرگ از دهن بیرون اندازد و پشیمان شود و
خواهد که بموضع خود باز گرداند نتواند و از جملهٔ وصایای حضرت رسالت پناه که ابوذر
غفاری را رحمه الله مخاطب ساخته گوش کش عالمیان کرده اینست که فرموده اند علیک بالصمت
الا من الخیر فانه مطردة الشیطان عنک وعون لک علی امر دینک ملخص معنی آنکه
بر تو باد بخاموشی مگر آنکه سخن خیری گویی که خاموشی شیطان را از تو میراند و در امور دین
یار و مددکار تست ابوذر گوید یا رسول الله زدنی افزون فرمودند ایاک وکثرة الضحک
فانه یمیت القلب ویذهب بنور الوجه یعنی حذر کن از بسیاری خنده که آن دل را میمیراند
و نور را زایل میگرداند و در صحف موسی مذکور است که عجبت لمن ایقن بالموت یفرح
وعجبت لمن ایقن بالنار کیف یضحک حاصل معنی آنکه تعجب است از حال کسی که یقین داند

که خواهد مرد

که خواهد مرد چون خرم و شادمان میشود و کسی که یقین داند که آتش جهنم خواهد بود چگونه
خندان میگردد و در امالی شیخ طوسی رحمه الله از جامی روز پرسش و ساقی کوثر از حضرت
امیرالمؤمنین منقولست که خندهٔ حضرت پیغمبر تبسم بود یعنی از قدر لب خنده تجاوز
نمی نمود روزی جمعی از جوانان انصار گذشت و ایشان با هم گفتگو میکردند و دهانها خود را
بر خنده می نمودند آنحضرت فرمودند یا هولاء من غره منکم امله وقصر به فی الخیر
عمله فلیطلع فی القبور ولیعتبر بالنشور ولیذکر الموت فانه هادم اللذات حاصل
معنی بحسب ظاهر آنکه ای جماعت از شما هر که املش مغرور ساخته و عملش در نیکیها قاصر
کرده پس باید بقبور گذشتگان نظر کند و در حشر مردگان از روی اعتبار تأمل نماید و مرگ را
بخاطر رساند که مرگ ویران کن لذاتست و در مجموعهٔ ورام از سلمان فارسی
منقولست که ثلث اعجبنی حتی اضحکتنی مؤمل الدنیا والموت یطلبه وغافل ولیس
بمغفول عنه وضاحک ملاء فیه لا یدری اساخط رب العالمین علیه ام راض
خلاصهٔ معنی آنکه سه چیز مرا بتعجب آورده چندانکه مرا از آن خنده آمد یکی کسی که ارادهٔ
دنیا و کار و بار این غداره بیوفاست با آنکه مرگ در طلب اوست و کسیکه از مرگ و مآل کار
خود غافلست با آنکه مرگ از او غافل نیست و کسی که خنده سرشار کند با آنکه نداند که پروردگار
عالم بر او خشمناکست یا از او راضی است و سخن یکی از هوشمندانست که چنانکه کودکی
بهشتیان بر سبیل فرض در بهشت که جای شادی و سرور است کمال تعجب دارد خندیدن اهل
دنیا نیز در دنیا که محل اندوه و غم سرای مصیبت و ماتمست نهایت استبعاد و تعجب دارد و در
کافی از حضرت امیرالمؤمنین نقل کرده که آنجناب میفرموده اند که لا تبدین عن واضحة
وقد عملت الاعمال الفاضحة ولا تامن البیات وقد عملت السیئات خلاصهٔ معنی آنکه
دندانهای خود را آشکار مکن بخنده و حال آنکه کردی عملهای که باعث رسوائیست در آخرت یا
در دنیا نیز ایمن مباش از غافل رسیدن غضب الهی و سطوت پادشاهی و حال آنکه مرتکب گناهان
شده ای و همانا از حضرت امام حسن مرویست که بر جوانی گذشت که می خندید آنحضرت دید

انکشت زبان حکمت بیان دیده بصیرت او را از خواب غفلت مالیدن آغاز کرده این مضمون
ادا فرموده‌اند که آیا از پل صراط گذشته گفت نه فرمود که میدانی که به بهشت خواهی رفت یا بدوزخ
گفت نه فرمودند فما هذا الضحک یعنی چون از پل صراط نگذشته و از اندیشه بهشت و دوزخ
فارغ بال نگشته پس این خنده چیست گویند آن جوان را بعد از آن دیگر کسی خندان ندید و در خبر
آمده که جناب مقدس نبوی از جبرئیل سؤال فرموده ما لی لم ار میکائیل ضاحکا قط حاصل
معنی آنکه سبب چیست که من هرگز میکائیل را خندان ندیدم گفت ما ضحک میکائیل منذ خلقت
النار یعنی نخندیده است میکائیل از خوف که آتش جهنم آفریده شده است منقولست که حضرت
عیسی ع بقومی گذشت جوانان بشادی و نشاط مشغول بودند فرمود ای چه حالست گفتند بیکاریم
فرمود می‌پندارید که بیکارید شما را چندان کار هست که اگر بآن مشغول شوید یکساعت
فارغ نباشید و از حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوة والسلام مأثور است که لو تعلمون
ما اعلم لضحکتم قلیلا و لبکیتم علی انفسکم کثیرا یعنی اگر میدانستید آنچه من میدانم
هر آینه کم می‌خندیدید و بر حال خود میگریستید مجملا و فی نفحة سفر عقبی از آن تنگتر
نگار و آن عمر سبکرو از آن بیدرنگتر است که ما آن را فرصت بار رفتن باشد چه جای
بعیش و عشرت گشتن آدمی بیچاره که هم چه عدم راه هولناک در پیش و مانند اجل و اسنه
سنابیده در قفا و چون طول امل جا می در راه و مثل تکلیف باری بر دوش و هم چه سلطان
راهزنی در کمین داره و بچه دست و دل گل نشاط از چمن انبساط تواند چید و بکدام دل
خوشی غنچه شکفتگی با لبش آشنا تواند کرد بیت در این باغ چون غنچه هرزه خند
دل خویش را بر شکفتن مبند ز شادی مزن دست بر هم چه برگ که فردا سوی دست
فرسوده برگ بیا ابدال از آن نیز چهره هم از غیبت خویش آسوده بو که چون تاک بادیه
خون جگران بسازیم برگ ره آنجهان چه برگ حنا تا بر معامی کنیم بیرون زین چمن نهاد گام
کنیم در این گلشن از دیده اعتبار نگریستیم بوجود چه ابو بهاد و دیگر از مفاسدی که بمر تحرز
امیز نیزدان و کل خارستان صحبت بی‌خردانست غیبت مؤمنان و بدگوئی مسلمانانست

واجتن

واجتناب از این قبیل باشد چون گمان بد در حق مردم بودن و در پیدا کردن عیوب کمان قدم اجتناب
تجسس و تفتیش افشردن و دروغ گفتن و افترا بستن و بساختن فتنه گری و سخن چینی
خواطر برادران دینی را خستن الغیبت عبارتست از غایبانه تصریح یا اشعار بعیب کسی
کردن بعنوانی که اگر آنکس شنود آزرده شود و این صفت خبیثه ناپسند که در روزگار کالایی
کملان و نقل مجلس هرزه بافان گردیده در مذاق اهل ایمان و بنص صریح قرآن بمنزله خوردن
گوشت مردار است قال الله تبارک و تعالی فی سورة الحجرات و لا یغتب بعضکم بعضا ایحب
احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا حاصل معنی بقول مفسرین آنکه باید که غیبت نکند بعضی از
شما بعضی را آیا دوست میدارد احدی از شما اینکه خورد گوشت برادر خود را در حالتی که
مرده باشد آن گوشت یا آن برادر یعنی غیبت کردن مانند گوشت مرده برادر خود خوردنست
و از جناب مستطاب نبوی منقولست که من اغتاب مسلما او مسلمة لم یقبل الله تعالی
صلوته و لا صیامه اربعین یوما و لیلة الا ان یغفر له صاحبه یعنی کسیکه
غیبت کند مردی یا زنی مسلمانی را قبول نکند خدا تعالی نماز و روزه او را چهل
روز مگر آنکه آنکس که غیبت او کرده او را حل کند و نیز از آنحضرت مأثور است که
وایاکم و الغیبة فان الغیبة اشد من الزنا ان الرجل یزنی ثم یتوب فیتوب
الله علیه و ان صاحب الغیبة لا یغفر له صاحبه یعنی حذر کنید از غیبت که بدرستی
که غیبت سخت‌تر است از زنا زیرا که مرد زنا میکند بعد از آن توبه میکند خدای تعالی توبه
او را قبول میکند و غیبت کننده را نمی‌آمرزد تا آنکسی که غیبت او کرده او را حلال کند
و هم از آنسرور در خبر است که من اغتاب امرأ مسلما بطل صومه و نقض وضوءه و جاء
یوم القیمة یفوح من فیه رایحة انتن من الجیفة یتأذی به اهل الموقف یعنی
کسی که غیبت کند مرد مسلمانی را روزه او باطل میشود و وضوء او میشکند و می‌آید در
روز قیامت بعرصه محشر در حالتی که از دهانش بوی گنده‌تر از بوی مردار که اهل
محشر از آن میان بویا از آنکس آزرده و متأذی گردند و نیز از همای هوای سبحان اللّه

خواهی خطاب کرده گفت ای مسکین در راه دنیای خود بد دوستان بخل کرده بوسر ایشان دینار
لوزبدی ودر بذل آبروی خود بد دشمنان مضایقه نکرد جود وسخا ورزیدی عقلا درآن
بخل معذور نمیدارند وباین سخا از جملهٔ کرمات نمیشمارند مخفی نماناد که چنانکه غیبت
کردن غیر آنچه استثنا در موضع خود بیان کرده اند ودر آیین شرع مذموم وممنوعست شنیدن
آن نیز حرام ونامشروعست وچنانکه سرانگشت زبان از هر سهم نمای غیبت مردمان نمی باید
آلود رخنهٔ گوش را نیز از ظرف این خرخرفات باطل وسخنان بیهوده لاطایل محافظت می باید
نمود چنانکه از حضرت سید الانام مرویست که نَزِّهُوا اَسْمَاعَکُمْ عَنِ اسْتِمَاعِ الْغِیبَةِ فَاِنَّ
الْقَائِلَ وَالْمُسْتَمِعَ لَهَا شَرِیکَانِ فِی الْاِثْمِ یعنی منزه دارید گوشهای خود را از شنیدن غیبت
که بدرستی که گوینده وشنونده آن هر دو در گناه شریکند واز حضرت امیر المؤمنین مرویست
که اَلسَّامِعُ لِلْغِیبَةِ اَحَدُ الْمُغْتَابِینَ یعنی شنوندهٔ غیبت یکی از دو غیبت کننده است
گویند شبی در خواب دیدم که شخصی مرده نزد من آورد گفت بخور گفتم چون مرده را بخورم گفت
جهت آنکه غیبت فلانی میکردی گفتم بخدا که من نام او را بخیر وشر نبرده ام گفت نه استماع
غیبت او میکردی وبآن راضی بودی گویند آن بزرگ بعد از این واقعه هیچکس را نمیگذاشت که در
حضور او غیبت کنند تا وفات نمود مجملا از این قبیل روایت وحدیث در مذمت این شیوه
زشت خبیث بیش از آن وارد است که خامهٔ بیان را استقصای آن میسر باشد وقطع نظر از آن
بر هر عاقل صاحب شعوری ظاهر ومعلوم است که خلق عالم همه ایشان هم ویکدیگر را معین وضمیمند
ودر مهمشیت امور ومهمات از یاری هم ناچار وناگزیر وبا این معنی بی قشید مبانی دوستی ووداد وتأکید
قواعد صداقت واتحاد صورت نمی بندد ودوستی ومحبت بی مراعات شیوه حفظ الغیب واحتراز
از بدگویی وعیب جویی مبانیش هیچ دو کس بوصول نمی پیوندد بلکه ابنای دو سینهای کهن از این صفت
نامستحسن زیر وزبر وآتش بغض وکینها در کانون سینها روشن ومشتعل ومیگردد وچه بسیار خط
بندگی که بدین سبب از هم دریده است وچه ابواب آشنایی که از این جهت خالت دریز کوه کدورت
کردیده بسی یاران جانی که بمعتراض دو زبانی دشنهٔ الفت بریده از هم گسسته اند وبناد وشنان

وصد دشتین محفل فَکَانَ قَابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنَی صلی الله علیه وآله منقولست حدیثی که
حاصل مضمون آن اینست که شب معراج مرا باسمان بردند بر قومی گذشتم که روبهای
خود را بناخنهای خود می خراشیدند از جبرئیل پرسیدم که ایشان چه کسان هستند گفت
آنکسانند که غیبت مردم می کنند وهم از اعتاب مرویست مضمونی که خلاصه آن اینست
که در روز قیامت بنده را می آورند ودر پیش خدا تعالی یعنی در معرض خطاب الهی وا
میدارند ونامهٔ عملش را باو میدهند نظر در نامهٔ اعمال خود کرده حسنات خود را که در دنیا
کرده بود در آن نمی بیند میگوید الهی این نامه اعمال من نیست چه طاعت خود را در آن
نمی بینم میگویند در جواب او که اِنَّ رَبَّکَ لَا یَضِلُّ وَلَا یَنْسَی ذَهَبَ عَمَلُکَ بِاغْتِیَابِ النَّاسِ
یعنی بدرستی که پروردگار تو غلط نمیکند وفراموشی ندارد واینست عمل تو بسبب غیبت
کردن مردمان باطل شده وبعد از آن دیگری را می آورند ونامهٔ عملش را باو میدهند طاعت
بسیار در او می بیند میگوید الهی این نامهٔ عمل من نیست چه این همه طاعات که در این نامه
ثبت شده من نکرده ام میگویند که فلانکس غیبت تو کرده پس حسنات او بتو داده شد
گویند شخصی غیبت یکی از زهاد کرده بود چون خبر بزاهد رسید با طبقی از رطب از برای
او فرستاد ورقعه نوشت که شنیدم تو حسنات خود را بمن هدیه کرده خواستم تلافی
احسان تو کنم چیزی که با هدیهٔ تو برابری کند مقدور نبود معذور خواهی داشت عجب
ابنای زمان وبسیار عجب که با کمال بخل وخست وبغایت حریصی همت که از غم دینار
سالها بیمار ند واز حوف درهمی عمرها درهم معنی جود بکرد وجود شان هرگز نگشته
واندیشه کذشت از حوالی خواطرشان نگذشته است حکونه از طاعات وحسنات خود که حاصل
مزرع زندگانی وسرمایهٔ سعادت جاودانی است مفت ورایگان میگذرند وعمر عزیز گرانبها را
بباد دستی نفسها لغو وهرزه درایی از نقود حسنات تهی ساخته بازار روز قیامت
متاع حسرت وندامت می خرند گویند سرحلقهٔ ارباب همم ابراهیم بن ادهم یکی از ارباب
هوش بود شخصی که یکی از دشمنان وبدخواهان خود را غیبت کرده بود از روی بغض ونك

حوزه

فهم که نشوی و دورویی با هم نکرده که سر عداوت نکند یکی نسبت این خوی زشت ناپسند
دوستان را دشمن سازد و دشمنان را دشمن‌تر و هرگاه تو بد ایشان گویی ایشان نیز بد تو گویند
گفت و چنانکه تو عیب ایشان نمی‌پوشی ایشان هم عیب تو نخواهند نهفت پس فی الحقیقه عیب
گویی کسان پرده آختن خود را رسوا ساختن و بتیغ زبان بر دیگران آختن بر خود تاختن است
مرد عاقبت اندیش می‌باید حفظ ناموس خویش نماید و بکلید زبان درازی قفل دهان ببندد مردمان را
بر خود نگشاید **بیت** عیب تو خواهی نگوید خصم عیب او مگو / با خموشی میتوان خاموش کردن کوه را
دیگر آنکه چه عیب از برای دیگران اثبات میکنی که خود بصد مثل آن آلوده نباشی و اگر هیچ نباشد
همین عیب ترا بس اوقات شریف را و ایام جان بهرزه و کیلی رد و قبول این و آن در می‌بازی و عمر
دراز را چون کرکسان بمردارخواری عیب کسان ضایع می‌سازی عیب‌جویی را هنر خود می‌پنداری
و نقص مردمان را کمال خود می‌شماری و نمیدانی که هنر و کمال آنست که دیدهٔ تفحص و تفتیش از نیک
و بد عالم بپوشند بجد باصلاح حال خویش پردازی و دست تعرض از گریبان احوال خلایق
کوتاه کرده آیینهٔ ذات خود را بصیقل مجاهدات از زنگ عیوب مجلی و مصفی سازند **بیت** در گفتن
عیب دگران چنین زبان باشی / از خوبی خود عیب‌نمای دگران باشی و اما بدگمان در حق مردمان
بودن و افعال و اقوال هر کس را بمحملهای بد حمل نمودن و عیوب نهانی خلق را دست‌آویز بودن
و این معنی را از زیرکی و حذاقت فهم شمردن نشان بدذاتی و بدطینتی است و دلیل شرارت نفس
و شیطان سیرتی اهل ایمان را اجتناب از آن طریقهٔ ناصواب واجب و لازم است و متقیان را
تطهیر دامن خود از لوث این صفت نامحمود فرض متحتم است قال الله تبارک و تعالی فی سورة
الحجرات یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم و لا تجسسوا حاصل
معنی آیت سراپا هدایت بقول مفسرین آنکه ای آنکسانی که ایمان آورده اید اجتناب کنید و ترک
نمایید بسیاری را از ظن گفته‌اند مراد ظن بدیست در حق برادران مؤمن بدرستیکه بعضی ظن
گناهست و تفتیش نکنید امور پوشیده را یعنی باید عیوب و عورات مردمان و از مراتب
جویا نشوید بقین حضرت سید المرسلین که ان الله حرم من المسلم دمه و عرضه و ان یظن

به ظنّ السوء یعنی بدرستیکه خدای تعالی حرام ساخته است از مسلمانان خون او و عرض او و
اینکه گمان بد در حق او برده شود و از باغبان گلشن دین حضرت امیر المؤمنین ماثور است
که حاصل معنی آن اینست که کار برادر دینی خود را به بهترین وجوه حمل کن تا ظاهر شود بتو
چیزی که ترا از آن برگرداند و یعنی گمان برادر مؤمن تو سر زند محمل نیکی برآن بیابی گمان بد باز
مبر و منقولست که حضرت ابی عبدالله در توضیح معنی حدیث مشهور عورة المؤمن حرام فرمودند
که ما هو ان یکشف فتری منه شیئا انما هو ان تروی علیه او تعیبه یعنی مراد این نیست که کشف
عورت و اسافل بدن او شود و تو چیزی از آن را ببینی مراد اینست و غیر این نیست که روایت
کنی که ضرر حال آن مؤمن رساند یا عیب او را ظاهر سازی و آورده‌اند که حضرت عیسی علی
نبینا و علیه السلام با حواریین بر سگ مرده گذشتند حواریون گفتند که چه گنده است بوی این
سگ حضرت روح الله فرمودند که چه سفید است دندانهای آن همانا مراد آنحضرت از این کلام
تادیب جماعت و تنبیه بر این معنی بوده که بنده می‌باید همیشه نظر بر خوبیها و محاسن خلق داشته
انگشت بر عیوب و سوات خلق می‌نهند و نفس سگ صفت را از عیب‌جویی هر آورند اگر سگ هم
مرده باشد باز داشته دیدهٔ طمع را بدیدن فضایل و ندیدن رذایل عادت دهد و از حضرت ابی
جعفر مرویست که اقرب ما یکون العبد الی الکفر ان یواخی الرجل الرجل علی الدین
فیحصی علیه زلاته لیعیره بها یوما ما حاصل معنی آنکه نزدیکترین افعال بنده بکفر آنست که شخصی
با شخصی برادر دینی کند پس بشماره برد و ضبط کند اعمال ناشایست او را تا روزی او را بآنها
سرزنش نماید و از پیغمبر عالم ماثور است حدیثی که ملخص معنی آن اینست که تتبع مکنید و جست
از پی مبرید عثرات مؤمنان و کارهای ناشایست ایشان را که بدرستیکه کسی که تتبع کارهای
ناشایست برادر مؤمن خود کند خدای تعالی نیز تتبع کارهای ناشایست او میکند یعنی اظهار [illegible]
میدارد و رسوا میگرداند و کسی که خدای تعالی تتبع افعال ناشایست او کند او را رسوا می‌سازد اگرچه در درون
خانه‌اش باشد گویند منتبع سنت و کتاب عمر ابن الخطاب لعنه الله علیه العذاب شبی در مدینه می‌گذشت از
خانه روشنی چراغی دید و آوازی شنید از دیوار بالا رفت صاحب خانه را که امیه ابن ربیعه بود دید که با زن

خود بشرب خمر مشغول اند ایشان را از آن نهی نمود و زبان به تهدید و تخویف ایشان گشود گفتند
ای عمر اگر ما مرتکب یک گناه شده‌ایم تو به سه عمل منکر اقدام نمودی گفت چون گفتند اول آنکه حق سبحانه
و تعالی فرموده است وَلَا تَجَسَّسُوا و تو مخالفت آن کرده تجسس نمودی دوم فرموده که وَلَا تَأْتُوا الْبُيُوتَ
مِنْ ظُهُورِهَا و تو برخلاف آن به دیوار آن بر آمدی داخل شدی سیم فرموده وَلَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ
بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْنِسُوا و تو بی اذن ما درآمدی عمر از آن سخن ملزم و خجل شده بیرون رفت
و اما دروغ بی آنکه ضرورت شرعی داعی بر آن باشد خود صفتیست که آدمی را در دیدها خوار
و خاره بدها می سازد و شیشه قدر و قیمت مرد را از طاق دلها می اندازد زنگ بنای خوار دست
و سنگ اساس بی اعتباری سرمایه اندوه و ملالت و سرچشمه عرق انفعال شکست قدر کفت
و گواست و او از دیدن ابر و برق حرص عزت و سحاب عرق خجلت خاطر طالبان شکوست
و دود دیگ سیاه روئی و دیبه عمل بی زاد بست و میوه نهال بی غاری خلق آنکس که از این
سموم جانسوز عاقبت کذا غوطه در بحر صدق خیر انجام سعادت آغاز زند و از مهلکه گرداب
لجی رها خود را بسفینه راستی و سلامت افکند که حصار امن و امان است و فانوس چراغ ایمان
آب و گلش جانست و راه کشور نجات هیکل کردن افتاد است و پیمبر بازوی اعتبار کلید
در دولتست و موجب علم دفرست خازن گوهر آبروست و صف شکن معارك گفتگو آب تیغ زبان
است و پیکان تیر سخنان الف شکار دلها است و ناخن گره مشکلها مضراب رباب شادیست و قلم
رقم آزادی بنده و راه سلامت است و فلاخن سنگ ملامت سد راه کارها است و کمند گردن آرزوها
عصا طریق معاش است و جاده سرمنزل انتعاش قماش بساط دولت است و نهال گل شگفتگی افق گرمی
خوبها است و چراغ شبستان در روها شاهد خوبی کدام است و مهر محضر گفتار نور شعله بیاست
و خاتم انگشت زبان مرهم دلهای ریش است و جاروب خاشاك شوریدن شانه طره سخن گوئی است و آینه
جمال سفید رو و چراغ عزت و دامن آتش چراغ صبح عشرت از دروغگوئی بنل سیاه روی
بر چهره میکشند و صبح دوم از راستی کلاه گوشه خورشید ابوز بر گوشه سر میکشند و موج سراب
از دروغگوئی آوازه ببیابانها میکرد و صحبت ولایت از صدق و صفا بر شاخ گل و ریحان می غلطد

کان

کان از کج نهادی درکشاکش این وادیست و تیر از راستی خانگی دل نشین نشان هیزم از کجی
سوختن را سزاست و عصا از راستی جانشین دست بینا افتد و از کج نهادی پا بر سنگ می
آید و شمع از راستی زبانی با مهر تابان هم چشمی مینماید قند دوکش را از منافق بینگی در
آتش می نشانند و شاهین ترازو را از راستی زبانی سیم و زر در قدم می افشانند چشم احوال از
از عیب کور بها کنند که یکی را دو میگوید و آینه صاف دل از آن رو در کنار سیمبران جای
کرده که طریق صدق و صفا می پوید تمام سلك در سفر زر و بوم و دو روز یك جز بدست نمی
توان گشت و در عزت و اعتبار و صحایف لیل و نهار بخط جلیبا کج روی روزگار جز
بی صدق نتوان افروخت حضرت یگانه بیچون و دانای احوال درون و بیرون جل شانه
در سوره توبه بملازمان صادقان و تتبع سر و اقتفاء اثر ایشان امر کرده فرموده است که یا
أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ و از رسالت اهل صدق و صفا حضرت
مصطفی ص ماثور است که عَلَيْكُمْ بِالصِّدْقِ فَإِنَّهُ يَهْدِي إِلَى الْبِرِّ وَالْبِرُّ إِلَى الْجَنَّةِ یعنی بر
شما باد براست گوئی که بدرستیکه راست گوئی هدایت می کند شخص را بنیکی و نیکوئی هدایت
میکند به بهشت و عمرو بن ابی المقدام روایت کرده که بار اول که بمجلس حضرت ابی جعفر
داخل شدم بمن گفت که تَعَلَّمُوا الصِّدْقَ قَبْلَ الْحَدِيثِ این حدیث احتمال دو معنی دارد یکی آنکه
مراد از حدیث معنی اصطلاحی باشد که عبارتست از کلام معصوم و چون راوی مذکور را
مجلس اول بوده که بشرف خدمت آنحضرت رسیده آنحضرت جهت تعلیم و تنبیه او که ایمن شود
چون بیرون رود همان روش نقل نماید و از تغییر و تصرف احتراز لازم دانسته در روایت
از طریق کذب نپیماید فرموده باشد که تَعَلَّمُوا الصِّدْقَ قَبْلَ الْحَدِيثِ یعنی اول راست
گوئی را بیاموزید و از آن پیش نهاد خاطر و ملکه خود سازید و بعد از آن سخنان ما را دوم آنکه
حدیث بمعنی لغوی باشد که مطلق کلام است و مراد از خطاب این باشد که اهتمام در رعایت
شیوه صدق بحدیست که آدمی سخن ناآموخته می باید که راست گوئی آموزد و شود بنا
نماید شمع زبان را بنور صدق برافروزد و از حضرت ابی عبدالله ع ماثور است که لا تنظروا

الطول رکوع الرجل وسجوده فان ذلك شیء اعتاده فلو ترکه استوحش لذلك ولکن انظروا
الی صدق حدیثه واداء امانته حاصل معنی انکه بدرازی رکوع وسجود مرد مکنید واز امثال
خوبی او منازید چه بدرستیکه این چیزیست که عادت بان کرده پس اگر ترك ان کند او را وحشتی
از ان جهت رو میدهد وبنابراین ترك ان نمیکند ولیکن نظر کنید بصدق کلام واداء امانت
واز این دو صفت خوبی وبدی او را دریابید واز حضرت عالم مرویست حدیثی که حاصل معنی
ان اینست که مومن چون دروغ گوید بی عذری لعن کنند او را هفتاد هزار فرشته وبیرون
اید از دهان او بوی گندی تا بعرش رسد پس حاملان عرش نیز او را لعن کنند الی اخر الحدیث ونویسد
خدای تعالی بسبب ان دروغ هفتاد هزار دروغ که سهلترین انها زنا با مادر باشد ومرویست
که اذا کذب العبد تباعد عنه الملك میلا من نتن ما جاء به حاصل انکه چون بنده دروغ
گوید دوری میکند از او فرشته یك میل راه از بوی گند ان دروغی که گفته است وهم از
انحضرت منقولست که دروغ دریست از درهای نفاق واز انحضرت رسول الله مرویست که مومن
جبان وبخیل می باشد فرمود اری گفتند کذاب می باشد فرمود نه مرویست که حضرت علی بن
الحسین علیهما السلام بفرزندان خود میگفت اتقوا الکذب الصغیر منه والکبیر فی کل جد وهزل
فان الرجل اذا کذب فی الصغیر اجترء علی الکبیر حاصل معنی اینکه بپرهیزید از دروغ
خواه دروغ کوچك وخواه دروغ بزرگ خواه بعنوان جد باشد وخواه بطریق هزل ومطایبه
چه بدرستیکه بنده چون در امر کوچك سهل دروغ گوید دلیر میشود بر دروغ بزرگ واز حضرت
ابی جعفر منقولست که لا یجد عبد طعم الایمان حتی یترك الکذب هزله وجده یعنی
نمی یابد بنده مزه ایمان را تا ترك نکند دروغ را خواه دروغی که بعنوان هزل ومطایبه باشد
وخواه از روی جد واز جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه واله ماثور است که ویل للذی یحدث
فیکذب لیضحك به القوم ویل له ویل له خلاصه معنی انکه وای بر انکسی که سخن گوید ودروغ
گوید تا بخندانند حاضران را وای بر او وای بر او ومخفی نماند که در چند موضع از کتاب کذب را
مجوز داشته اند وصورت شرعی که در اول این مبحث قید شد عبارت از انها است یکی انکه

ظالمی

ظالمی در مقام ازار وصدد اضرار اینکس مثلا باشد وگونه خواطر را بتاخیر جور وستم خواهد
در اینوقت اگر کسی دروغی بزبان راند وگریبان خود را از چنگ بیداد ان بد اندیش رهاند
مذموم نخواهد بود دیگر انکه میان دو کس مثلا نایره اشتعال یافته وتنور خواطرشان تابتی
یکدیگر تافته باشد دروغی گوید وباب اشتی وامن ضمیرشان را از غبار کینه هم شوید دیگر
در وقت جنگ وجدال واشتعال نیران حرب وقتال که سرپنجها بکوفتن انتقام یکدیگر از استینها
بر امده ودیگ حمیتها از تندی اتش کینها بر سر امده باشد بمقتضای الحرب خدعة مکری بازد
وبوسیله کید دروغی خصم زبردست مغلوب وزیردست خود سازد دیگر انکه کسی حسب
اقتضای وقت با اهل وکسان خود وعده نماید که فلان چیز برای شما خواهم خرید یا خواهم
اورد یا امثال ان وصدق وفا بان وعده نداشته باشد مصداق انچه سمت ذکر یافت دو حدیث
است که از امام بحق ناطق حضرت جعفر بن محمد صادق ماثور است یکی در جامع اخبار ودیگری
در کافی مذکور اما اول انکه فرموده الکذب مذموم الا فی امرین دفع شر الظلمة واصلاح
ذات البین یعنی دروغ مذموم است مگر در دو چیز یکی دفع شر ظالمان ودیگری اصلاح
میان مردمان دوم انکه فرموده که کل کذب مسئول عنه صاحبه یوم القیمة الا کذبا
رجل کائد فی حربه فهو موضوع عنه او رجل اصلح بین اثنین یلقی هذا بغیر ما یلقی به هذا
یرید بذلك الاصلاح ما بینهما او رجل وعد اهله شیئا وهو لا یرید ان یتم لهم حاصل معنی
انکه هر دروغی صاحبش را در روز قیامت ازان خواهند پرسید وبسبب ارتکاب ان مورد
عتاب خواهد گردید مگر دروغ در سه موضع یکی مردی که در حرب از روی کید وخدعه گوید
پس ان دروغ را ازو نمیگیرند یا مردی که اصلاح کند میان دو کس وبهر کدام از ایشان که ملاقات
کند سخنی دروغ گوید وغرضش ازان اصلاح باشد یا مردی که وعده کند با اهلش چیزی و
اراده انجام دادن آن نداشته باشد واما اخری وهمت که بدترین اقسام دروغست و
در مذمت ان همین بس که از حضرت ابی عبدالله مرویست که من بهت مؤمنا او مؤمنة بما لیس
فیه بعثه الله فی طینة خبال حتی یخرج مما قال یعنی کسی که بهتان کند مردی یا زنی را از

از اهل ایمان بچیزی که از او نباشد مبعوث کند او را خدا تعالی در طینت خبال تا بیرون
اید از عهده آنچه گفته است یا ما بینم یعنی که از گناه آن پاک شود و راوی گوید گفتم طینت
خبال چیست آنحضرت فرمود که چرک و خونیست که بیرون می آید از فرجهای زنان زانیه و هم از
آنجناب منقولست که اذا اتّهم المؤمن اخاه انماث الایمان من قلبه کما ینماث الملح
فی الماء یعنی چون تهمت کند مؤمن برادر دینی خود را بگدازد ایمان از دلش چنانکه میگدازد
نمک در آب و از اعظم تهمتها تهمت بر خدا و رسول و ائمه معصومین است چنانکه شیوه جاهلان
عالم نما و قاعده خود فروشان بازار رشید و ریا است که در وقت سؤال مسائل شرعیه و گفتگوی
احکام دینیه از اقرار بجهل خود کردن عار داشته بی تأمل در مقام افاده و جواب در می آیند
و بدعوی دانش و کمال همت بر فریب عوام و خیال مقصور ساخته و زبان هرزه گوئی بیهوده
مالی راد و الطبل شهرت و کوس فضیلت ساخته از مضمون آیه و من لم یحکم بما انزل الله
فاولئک هم الکافرون اندیشه نمی نمایند و از حضرت امام همام ابی عبد الله علیه السلام مأثور است
که الکذب علی الله و علی رسوله من الکبائر یعنی دروغ بر خدا و بر پیغمبر بستن از جمله
گناهان کبیره است و نیز مرویست که در خدمت آنحضرت گفتگوی حایک یعنی جولا مذکور شد
که او ملعونست آنجناب فرمودند که انما ذاک الذی یحوک الکذب علی الله و علی رسوله یعنی
این است و جز این نیست که حایکی که ملعونست آنکسیست که می بافد دروغ بر خدا و رسول اما
سخن چینی و بهم انداختن یاران و برادران دینی در گوهر طبایع مفسدان افتی است عرق کار او
ناپاکی و خبث طینت آدمی نماد دیست بلند او از جمیع ظاهر است که سنگ در پشت گوی مردمان را
فلاخن از ایمان شیشه مرغ دلها را بال از هم رهانیدن و دشنه سخنان را چون خلنگان گوش کش
دو یار هم خانه کرده اند و جانب سر بهم رسانیدن و بر انگیختن غبار کینه میان دو مصاحب
دیرینه مانند گرد باد در تک و پوی بودن و در رسانیدن اخبار فساد انگیزی دو یار عزیز شاگردی
ابلیس اختیار نمودن بنکار مردم خوشنودان ملک نهاد و نه شیوه ارباب صلاح و سداد است چنانکه
در کافی از سرور اخیار و سید مختار مرویست که فرموده اند الا انبئکم بشرارکم یعنی آیا خبر

ندهم

ندهم شما را بدان شما گفتند بلی یا رسول الله فرمود المشاؤون فی النمیمة المفرّقون بین
الاحبّة الباغون للبرآء المعایب حاصل معنی آنکه بدان شما کسانی اند که میان مردم آمد و شد
میکنند بسخن چینی و جدائی می افکنند میان دوستان و میجویند از برای بی عیبان عیبها
و هم در آن کتاب از حضرت ابی جعفر منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که بهشت
حرام است بر سخن چینان و در ارشاد القلوب مذکور است که مردی بحضرت علی ابن الحسین گفت
که فلان کس در باب تو چنین و چنان می گوید آنجناب عابدین در جواب فرمودند که خلاصه مضمون
و معنی آن اینست که بخدا قسم که رعایت حق برادر خود نکردی که او ترا امین دانسته در حضور
تو گفته بود تو خیانت کرده او را امین و مناسب و حرمت ما را نیز نگاه نداشتی که سخنی که بکار
ما نمی آید بما شنوانیدی آیا ندانسته که سخن چینان سگان آتش دوزخند بگو به برادر خود یعنی
آنکس که در حق من چنین و چنان گفته بدرستی که مرگ ما را فرو میگیرد و قبر ما را تنگ در آغوش
می کشد با منضم بهم میسازد یعنی ما هر دو خواهیم مرد و هر دو در خاک خواهیم خفت و قیامت
وعده گاه ما است و الله تعالی حکم میکند میان ما و آورده اند که در زمان حضرت موسی علی نبینا
و علیه السلام قحط و خشک سال شد آنحضرت سه بار بدعای باران بیرون رفتند از نخل غایتا
هموار نوی نشد و گشت امیدشان از باران اجابت تو نکرد بحضرت کلیم الله در آن باب
مناجات کرده ندا رسید ان فیکم نماما فلا استجیب لکم یعنی بدرستیکه در میان شما سخن
چینی هست نشنوم دعای شما را مستجاب نگردانم دماغ شعور را از مضمون خبر مذکور استشمام
می نماید که صاحب این صفت چه قدر از رحمت الهی دور است که از شامت همراهی او دست
رد بر سینه دعای جمعی نهاده در فیض بر روی امتی نگشاده اند و قطع نظر از اخبار مذکوره
بر ظاهر است که بهره تلخ دو دوست را از هم جدا نیدن و دشمن شیرینی مباد و عرب
بهم رسانیدن جز قلب خود بر محک شناسائی وان زدن و رسوا ساختن و عاقبت در هر جو
خجالت و انفعال شرمندگی کشیدن نتیجه ندارد سخن هوشمند است که در میان دو دشمن چنان
سخن گوئی که اگر دوست گردند شرم زده و خجل نباشی بیت میان دو کس جنگ چون آتش است

سخن چین بدبخت هیزم کش است : کشد این و آن خوش دگر باره دل : وی اندر میان
کوربخت و خجل : میان دو کس آتش افروختن : نه عقل است خود در میان سوختن . واما
سخریه و استهزا ، با خلق خدا نمودن و در مقام اهانت و استخفاف مومنان بودن بتصریح
یا کنایه هر دم خواطر بیچاره آزردن و بعبارت یا اشارت هر لحظه دلی رو ریش بدرد آوردن
بنیش کینه‌ی و ستم ظریفی هر نفس جگری خستن و بسنگ بعنان پهلودار هر ساعت شیشه
دلی شکستن سببی مطایبات خنک کلها شگفتگی اهل مجلس را بباد دادن و این شیوه را
خوش صحبتی و ابابی شمرده شوخ طبعی و لطیفه گویی نام نهادن چنانکه طور ابنای زمان و
شیوه روی ترکش کمالات این و انست بلکه کمال انسان منحصر درانست مشکل که با صفت شرم و حیا
و ملکت خشیت و تقوی جمع تواند شد ندانم این قوم بی باک با چندین دعوی شعور و ادراک
اداب شرع و دین و احکام قران و احادیث ائمه طاهرین را بنافته دست ازین بیهوده اند یا
مخالفت انها را سهل دانسته تهدیدات و تخویفات زهره شکاف کتاب و سنت را باد هیچ
شمرده اند بر فرض اول سخن مهمل کی و نامقبول است و بر تقدیر ثانی دعوی مسلمانی صورت
نامعقول قال الله تبارک و تعالی و هو اصدق القائلین ویل لکل همزة لمزة بعضی
از مفسرین گفته اند که ویل کلمه عذابست و همز بمعنی غیبت و لمز بمعنی طعن در حضور و بعضی برا
بر هو غیبت کننده در خفیه و طعن زننده در حضور و بعضی عکس این گفته اند که ویل نام دره
است از درکات جهنم یا نام چاهست در ان یعنی این درکه یا ان چاه از برای کسانیست که بصفات
مذکوره موصوف باشند و در سوره حجرات فرموده یا ایها الذین امنوا لا یسخر قوم من
قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم و لا نساء من نساء عسی ان یکن خیرا منهن و لا تلمزوا
انفسکم و لا تنابزوا بالالقاب مفسرین سبب نزول صدر این ایه و حاصل معنی از گفته اند
که ثابت ابن قیس بن شماس هرگاه بمجلس سامی اشرف ناس مشرف گشتی صحابه او را از جهة
گرانی گوش نزدیک انحضرت جای دادندی که کلام او را خوب تواند شنید روزی بمسجد امد
وقتی که مردمان یک رکعت نماز گذارده بودند بنماز مشغول شد چون یک رکعت گذارد مردمان از نماز

فارغ شدند

فارغ شدند و تا او از نماز فارغ میگردید هر یک بجای خود قرار گرفتند ثابت بعد از نماز
برخواست پا بر مردمان می نهاد و میرفت تا بجای رسید که میان او و حضرت پیغمبر یک کس
بیش نبود وی را گفت دور شو و جای مرا بمن گذار او گفت اصبت مجلسا فاجلس یعنی همانجا
که داری بنشین وی خشمگین شد همانجا نشست چون روز روشن شد در ان مرد نگریست
و گفت تو کیستی گفت من فلان ثابت گفت بگو من فلان بن فلانه ام و این سخن از باب کنایه
و طعن گفت چه مادر انشخص در زمان جاهلیت بزنا و فجور شهرتی داشت انمرد از شنیدن آن
تعریض و سرزنش بسیار خجل گشته سر بزیر انداخت خدای تعالی ان گفتگو را از او نه پسندید
این ایه فرستاد و بعضی گفته اند که جمعی از بنی تمیم بدیر و بستان و فقرای صحابه چون عمار و خباب
بلال و سلمان و صهیب و ابوذر رحمهم الله استهزا میکردند حق سبحانه و تعالی ایشان را از ان نا
شایست منع کرده فرمود ای کسانی که ایمان آورده اید باید با استهزا و تمسخر نکنید گروهی نسبت
بگروه دیگر شاید که باشند آن گروه استهزا کرده شده بهتر از استهزا کنندگان الحاصل اگر خلق
اطلاع ندارند مگر بر ظواهر احوال و از بواطن امور بیخبرند و ممکنست که قومی که بحسب ظاهر
حقیر و سفله می نمایند در نزد حضرت عزت عزیز و ارجمند و در درگاه کبریایی او صاحب مراتب
بلند باشند چه مناط کرامت او و اعتبار در حضرت او نیکوکاری و تقوی و خشیت است نه کثرت
مال و ثروت بیت ایشان ضعیف و دلخسته محزونند کس عاشق معروف و باز و بمکنند چرمی
باید که مومنان نظر حقارت در هم نکنند و بدست اهانت و استهزا پرده یکدیگر را ندرند
و در شان نزول تتمه این ایه فرموده اند که روزی ام سلمه ازاری میان بسته و گوشه او را
در قفا او بجته بود عایشه لعنة الله علیها زبان بسخریه گشود با حفصه ملعونه گفت که گوشه ازار
ام سلمه از قفای کشد گویا زبان سگست که از دهن بیرون کرده و بعضی گفته اند که جمعی از زنان
ام سلمه را بکوتاهی قامت سرزنش و استهزا میکردند و بر هر تقدیر حق تعالی فرمود که باید
سخریه و استهزا نکنند بعضی زنان نسبت بزنان دیگر شاید که باشند از زنان سخریه کرده
شده بهتر از زنان سخریه کننده و نیز نقل کرده اند که صفیه حرم محترم حضرت پیغمبر نزد امیر

امده شکایت نمود که زنان مرا عیب می کنند و میگویند ای یهودیه بنت یهودیین انجناب فرمود
که بگو با ایشان که پدر من هارون نبیست و عم من موسی و شوهر من محمد رسول الله خدای تعالی منع
کرده ایشانرا فرموده که طعنه مزنید و عیب مکنید نفسهای خود را یعنی اهل ایمان را که بمنزله
نفسهای شما اند و بدی مخوانید یکدیگر را بلقبها یعنی بلقبهای زشت هم را مخوانید مثل اینکه شخصی
که از کفر بر امده و بدائره اسلام درامده باشد او را یهودی یا نصرانی گویند و یا کبر و یا ترسا خطاب
نمایند چنانکه با صفیه میکردند و گفته اند صغیره و کبیره که در قول خدای عز و جل یا ویلتنا
مال هذا الکتاب لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصاها واقع شده صغیره عبارتست از تبسمی
که از روی استهزا بر مومنی باشد و کبیره عبارتست از خنده قهقهه بر او آورده اند که لقمان
غلام سیاهی بود و لبهای کنده داشت شخصی بر و خندید لقمان فرمود که بروی سیاهم
مخند شاید که دلم سفید باشد و بر لب کنده منگر سخنان باریکم نگر و از خواجه هر دو سرا
حضرت خاتم الانبیا ماثور است که قال الله تبارک و تعالی من اهان لی ولیا فقد ارصد
لمحاربتی حاصل معنی انکه فرموده است خدای تبارک و تعالی که کسی که اهانت ضعفت رساند
بدوستی از دوستان من بتحقیق چنانست که در کمین محاربه و مقام جنگ باشد با من و از حضرت
ابی عبدالله مرویست که کسی که تحقیر کند مومن مسکینی یا غیر مسکینی را پیوسته خدای عز و جل
تحقیر او کند و خشمناک باشد بر و تا از حقیر شمردن ان مومن رجوع کند و توبه نماید و هم
از انحضرت منقولست که من انب مومنا انبه الله فی الدنیا والاخرة یعنی کسی که سرزنش
کند و ملامت نماید مومنی را سرزنش کند او را خدا ... در دنیا و اخرت و نیز از انجناب روایت
کرده اند که من عیر مومنا بذنب لم یمت حتی یرکبه یعنی کسی که سرزنش کند مومنی را بگناهی
نمیرد تا خود مرتکب ان گناه شود و از این قبیل اثار و اخبار که متضمن نهی از خصلت و حرمت
مومنانست در کتب معتبره خصوصا کتاب کافی که ... اعظم حصون دین و در بیع فراید فواید ائمه
معصومین است بسیار مذکور گردیده ولیکن دیده شعور ابنای زمان از مشاهده امثال این
سخنان کور شده است و شوخی نفس ... در مسلک اخلاق ذمیمه عنان تامل از دست همگنان

ربوده پشت بر احکام دین کرده هر لحظه بپاره راده بهیچ اند و از شما و عیوب خود عاجز
کشته هر ساعت عیب دردمندان را می نمایند بر وضع خود از کبر مرده بان میخندند و از عیالطی
خویش کار دردمندیگران می بندند بلکه از خودی گران بارند در وحشیانرا سبقت میگیرند
بلکه از شناخت و نسبت حق دور اند خود بجان ان درگاه را کوچک و حقیر می بینند تحمل بر باران
را نفهمیده کم و خوبی می پندارند و خوشی خاکسار از بی زبانی و بی جوهری می نمایند غافل
از انکه این قوم خاکی نهاد اتش دم و این فرقه سرکش نمای در چشم بقلم ناتوانی ظریفی معارضه
باهم می پویند و بزبان شعله آه جواب سخن بدخواه میگویند شبانه صفت در خموشی سراپا
تیغ زبانند و اینه مثال از سنگسنگی همه تن شمشیر بران که بر عرق انفعال دشنان از خنده
حریفان اساس عمرها را سیلاب فناست و گردش پیچ و تاب شان از مسخره ستم ظریفان
کردن جانها را حلقه کمند بلا زبان کوته مار این گروه دل زننده از تیغ کامکار دیب و سخن برد
بر روی اهل درد اف هر بر خورد اری شیشه دلها شکسته را فزودن دستخوش حسن است
و بر سنگ سخت جانی بلاکشان نمودن شیشه طاقت خود شکستن است چه شبیهاست اطوار اهل
روزگار و اوضاع این قوم مردم ازار بطوران پادشاه زاده که از خبث طینت ملازمان را
مامور می ساخت که عقرب بسیاری که قدر در سبوها کنند و سر انها را محکم بسته بمجلس در آورند
انگاه خود بر بلندی یا عرفه مرتفعی برامده بعد از انکه اهل مجلس همگی جمع شده قرار میگرفتند
میفرمود که درهای ان خانها را می بستند و ان سبوها را می شکستند ان گزدمها بر هو سبید و بند
و عقلم دمها علم خط بطلان بر رقم حیات ان بیچارگان می کشیدند یعنی فریاد الامان بر داشته از غایت
اضطراب بر هم سر میخند و جمعی کشاد در مرارت و اعنیت شمرده از ان ورطه بفضای امن ابادی
سبکی مخیند و برخی بتخته پاره سخت جانی افتاده از ان قلزم خونخواری خود را بکنار میرسانیدند
و جوچی بتکهای بر باد ابدان در موج خیز مخاطره چنان شناور کشته جان را ابتحال علم می کشا
پادشاهزاده بتفرج ان شر و شور را عیش و سرور نام کرده خنده نشاط می نمود و اسفتکی ان جمع پریشان
احوال را وسیله شکفتگی و دفع ملال دانسته بناخن ان سیاه کی از خواطر قساوت نهاد خود

میکشود بهمین دستور شوخ طبعان دورکار وستم ظریفان بودوت انا ودر مجالس و محافل
دست از دهن برداشته سخنان جانکزای ولاطایلات بلاتکلف فرای واکه هر یک در کزیدن
دلها کزنده می بلکه مار کزنده نیست سرهای بیچارکان میدهند و درهای دلکشای خوشی
ابواب سرور بر روی خواطرها فرو بسته هردم بنیش زبان درازی دردمندان را آزرده کی
بیزار میکنند و این خوی بد و طبع این قوم بیخرد میراث خبایث دشمنان دین و یادکار بی
دینان بدکوهر است که پیوسته در مقام اهانت انبیا و اولیا بوده و با مومنان
طریق سخریه و استهزا مسلوک میداشتند و از خیرکی وجرات بر خاندان عصمت کردن
مباهات ما طوق لعنت ابدی می افراشتند چنانکه ابولهب وعتبه که در همسایکی حضرت رسول
بوده‌اند از غایت خبث طینت و ناپاکی باقتضای کلُّ اِناءٍ یترشّح بما فیه قاذورات و نجاسات
بخانه آنحضرت میریختند و از رهکذر اهانت و دل آزاری هموار غبار ملال بر فرق
اشرف خواطر آن نور دیده عالم می بیختند و نمیدانستند که در پای بیکران پاکی آن ناپاکی
نجاست وجود منکر و دامان سپهر عزت وجلال بنجاهای کرده باد آن اعمال الاثیم نمی‌برد
و در کافی از حضرت ابی عبدالله مرویست روایتی که حاصل آن اینست که حضرت سید الانام
در مسجد الحرام بود و جامهای فاخر در بر داشت مشرکان نامه مشیمه بر وی انداختند و جامهای
آنحضرت را بان آلوده ساختند آن مهر سپهر بزرکی از آن اهانت و خواری آزرده خاطر
کشته نزد ابوطالب رفت و کفت یا عمّ تری حسبی فیکم چکونه می‌بینی قدر و منزلت مرا در میان
شما ابوطالب کفت وما ذاک یا بن اخی یعنی این کفتکو چیست و این آلودکی جامه از کیست
ای پسر برادر من آنحضرت ابوطالب را از آن واقعه خبر داد ابوطالب حمزه را طلبید و شمشیر
بر کرفت و حمزه را کفت مشیمه را بردار پس متوجه آن قوم مشرکین که آن اهانت رسانیده بودند
کردید و حضرت پیغمبر همراه بود و ایشان بر کرد خانه کعبه بودند چون ابوطالب را دیدند
از روی او آثار شرور یافتند پس حمزه را کفت آن مشیمه را بر روی همه ایشان بمال حمزه بروی
همکی مالید بعد از آن ابوطالب متوجه آنحضرت شده کفت یا بن اخی هذا حسبک فینا یعنی

ای پسر برادر

ای پسر برادر من این منزلت تست در میان ما و در کشف الغمه مذکور است روزی هرون
الرشید لعین طبقی سرکین که با انجیر شباهتی داشت بیکی از معتمدان خود داده برای نوباوه
بوستان الهاشم حضرت امام موسی کاظم فرستاد و غرض آن شقی ابتر استهزا و استخفاف
آنسرور بود چون خادم طبق را آورده از آن بر کرفت تمام انجیر پاکیزه شده بود آنحضرت
از آن تناول فرمود بخادمی که آنرا آورده بود نیز خورانید و بعضی را برای هرون فرستاد
چون نزد هرون آوردند از آن انجیر برداشته در دهن نهاد هم چنان در دهن وی
سرکین کردید و هم در آن کتاب آورده که مشعبد هندی نزد متوکل عباسی لعنه الله آمده
حقه بازی میکرد و در آن فن چنان ماهر بود که مثل آن ندیده بودند آن ملعون شقی
اراده کرد که با حضرت امام علی النقی لعبی بازد و آن مهر سپهر کرامت را خجل و شرمنده
سازد متوکل با بکار کفت اکر این کار کنی هزار دینار ترا جایزه دهم مشعبد کفت تا نان تنک
چند که ثقلی نداشته باشد بپزند مهیا سازید و چون خوان کسترند آن نانها را نیز آوردند
و مرا به پهلوی او یعنی حضرت امام علی جای دهند و بعد از تهیه مقدمات چون آنحضرت
شرف حضور ارزانی داشت جهت او بالشی که بران صورت شیری نقش کرده بودند کذاشتند
و آن بازیکر آمده در پهلوی آن بالش نشست چون حضرت امام علی النقی دست بجانب
یکی از آن نانها دراز کرد آن ناپاک لعین لعبی باخت آن نان را پرواز داد و هم چنین سه
مرتبه آن کار کرد و اهل مجلس فرو خندیدند آن منبع طوفان جلال و مظهر قهر حضرت ذو الجلال
دست بر آن صورت شیر زده فرمود که بکیر او را آن صورت شیر شده از بالش بر جست و
آن بدبخت را فرو برده بجای خود معاودت نمود آن قوم بی سعادت از دیدن آن خرق عادت
حیران کشتند و آنحضرت از مجلس برخواست متوکل بدسکال زبان سوال کشود کفت میخواهم
که بنشینی و آن مرد را باز کردانی باز آوری آنحضرت فرمود بخدا قسم که آن مرد بعد از این دیده
نخواهد شد آیا مسلط میسازی دشمنان خدا را بر دوستان خدا این سخن کفته از نزد او بیرون رفت
و آن مرد باز نکردید و بعد از آن دیکر کسی ندید و شبیه است باین واقعه آنچه در میان حضرت امام همام

حضرت علی بن موسی الرضا، و ملعونی از ندمای مأمون الرشید پلید ملعون بوقوع پیوست
و تفصیل از شیخ صدوق رحمه الله در عیون اخبار الرضا وجهی نقل کرده که مجمل و حاصل
آن اینست که چون مأمون ملعون شهنشاه کشور دین و دنیا حضرت امام رضا را ولیعهد
خود کردانید مدتی باران نبارید جمعی از نزدیکان مأمون از رحمت الهی دور و از غبار کینه
حضرت امام پوشیده زنگ در کور بودند می گفتند که تا علی بن موسی الرضا ولیعهد ما شده
خدای تعالی باران را از ما باز داشته یعنی نباریدن باران از شامت اوست و این سخن
بمأمون رسیده بخاطرش گران آمد و از آنحضرت استدعای دعای باران نمود مسئول
او بهجه قبول یافته ابر سحاب باران رحمت الهی روز دوشنبه ظاهر گشته و خلایق
نیز بیرون بصحرا نظاره میکردند پس آنحضرت بمنبر برآمد بعد از گذاردن حمد و ثنای الهی
دعا فرمود که ای معبود بحق ای پروردگار من تو عظیم ساختی حق ما اهل بیت را پس
توسل جستند این خلق بما چنانکه فرمودی و آرزو نمودند فضل و رحمت ترا و توقع کردند
احسان و نعمت ترا پس بیاشامان ایشان را یعنی باران ده این جماعت را بارانی دادنی
که نافع باشد و نفعش بهمه جا و هر کس رسد و پراینده و زیان رساننده نباشد و می باید
ابتدای باران بعد از آن باشد که از اینجا برکشته بمنازل و آرامگاه خود رسیده باشند
راوی گوید قسم بآن خدائی که مبعوث کردانید محمد را به پیغمبری که هر آینه و به تحقیق
بادها و ابرها را در هم بافتند و رعد و برق بهم رسانیده مردمان بحرکت در آمدند
همانا می خواستند که از باران خود را بکناری کشند پس حضرت امام رضا فرمودند
بحال خود باشید ای مردمان که این ابر از برای شما نیست از برای فلان شهر است پس
آن ابر گذشت و بعد از آن ابر دیگر آمد که مشتمل بر رعد و برق بود دیگر باره مردمان
حرکت نمودند باز آنحضرت فرمود که بحال خود باشید که از برای شما نیست از برای فلان
شهر است بعد از آن ابر یازدهم آمد آنجناب فرمودند که ایها الناس این ابر را خدای تعالی
برای شما فرستاده پس شکر کنید الله تعالی را بر فضل او که بر شما نمود پس برخیزید و بروی

منزلها

منزلها و آرامگاه خود روید که این ابر بر بالای سرهای شما ایستاده است و بر شما نمی بارد تا
بمنزلهای خود داخل شوید و بعد از آن خواهد آمد بشما از خیر آنچه لایق کرم و بزرگواری
الله تعالی باشد و آنحضرت از منبر بزیر آمد مردمان باز کشتند و آن ابر نمی بارید تا بمنزلهاء
خود نزدیک شدند بعد از آن باران سختی بارید وادیها و غدیرها و بیابانها پر آب کردید
مردمان میگفتند هَنیئاً لِوَلَدِ رَسُولِ الله کَراماتِ الله عزّ و جلّ یعنی گوارا باد بر فرزند
پیغمبر، کرامتهای خدای عز و جل و بعد از آن آنحضرت از منزل برآمد و جمع کثیری از
آن خلق حاضر شدند و خطبه مشتمل بر مواعظ و نصایح دلپذیر ادا نمود و ارض موات دلهای
مستمعان را بباران سخن احیا نمود چند رعایت اختصار و ایجاز کلام و زبان خامه سخن
پرداز از شهد ذکر خطبه مذکوره کامیاب کردید القصه بدعای آنحضرت خدای تبارک و تعالی
عظیم کردانید برکت را در آن بلاد یکی از مقربان مأمون که هوای ولیعهدی او در سر و
خار خار حسد حضرت امام رضا، در جگر داشت بمأمون گفت یا امیر اُعیذُکَ بِالله اَن
تَکُونَ تاریخَ الخُلَفاءِ فی اِخراجِکَ هذَا الشَّرَفَ العَمیمَ وَ الفَخرَ العَظیمَ مِن بَیتِ وَلَدِ
العَبّاسِ اِلی بَیتِ وَلَدِ العَلی حاصل معنی آنکه استعاذه میکنم از برای تو از خدای تعالی
که تو را باز دهد و نگاه دارد از آنکه تاریخ خلفا شوی و مردمان عالم گویند که از خلفای مأمون
این شرف عمیم و فخر عظیم یعنی خلافت و پادشاهی را از خاندان عباس بیرون کرد و
بخاندان علی نقل فرمود و هر آینه به تحقیق که اعانت کردی بر خود و اهل خود یعنی
با خود و منسوبان خود دشمنی کردی که این ساحر و فرزند ساحر را اورده و به تحقیق
که بی قدر و گمنام بود ظاهرش کردی و پست بود بلندمرتبه اش کردانیدی و مأمون
بود مذکورش ساختی و از این باب مزخرفات که تفصیل آن در عیون اخبار الرضا مذکور است
مأمون ملعون گفت این مرد پنهان از مردمان بعیت خود دعوت مینمود خواستیم که او را
ولیعهد خود سازیم تا مردمان او را بسوی ما خوانده و به پادشاهی و خلافت ما اعتراف نماید
و ثناگستری که مفتون او گردیده یعنی گرویده اند اعتقاد نمایند که او در اینجا ادعا

میکرده یعنی در امر خلافت اصلا حقی ندارد و آن مخصوص ما است و نرسیدیم که اگر او را همچنان
بحال خود واگذاریم رخنه از او در کار ما بهم رسد که او را مسدود نتوانیم کرد و ابدا از او بر
ما آنچه طاقت نیاوریم واکنون کردیم آنچه کردیم خطا کردیم وسبب تعظیم او وشرف بوصلش
شدیم تهاون وسهل انگاری در کار او جایز نیست لیکن محتاجیم باینکه اندک اندک مرتبه
او را پست کنیم تا او را نزد رعیت چنان وانمائیم که استحقاق و اهلیت این امر ندارد بعد
از آن تدبیری کنیم که مواد بلای او را از ما مندفع و منقطع گرداند آن مرد گفت با امیر مجادله
ومباحثه او را بعهده من گذار بدرستی که من او را و اصحاب او را ساکت میسازم و از قدر
ومرتبه اش چیزی کم میکنم واگر نه هیبت تو در دل من بودی واز تو اندیشه نمیکردم هر
آینه فرود میآوردم او را در منزلت ومرتبه خودش وظاهر میشد بر مردمان که او شایسته
ولیعهدی که باو مفوض داشته نیست مأمون گفت هیچ چیز نزد من محبوب تر و خوشتر از
این نیست آن ملعون ازل و ابد و آن سینه حال الحجر بغض و حسد گفت که وجوه و اعیان
اهل مملکت خود را و سران سپاه و قاضیان و اخبار و فقها را جمع ساز تا در حضور ایشان
نقص او ظاهر کنم و تا اینقدر باعث خفت کرده واجماعت بدانند که آنچه از او شایسته اش
از تو نسبت باو شاد و خواهند شد صواب پس مأمون ملعون فضلا و اشراف رعیت را در
مجلس وسیع جمع کرده خود نیز نشسته وحضرت امام رضا را در مرتبه که برای او قرار داده بود
نشانید پس آن حاجب لعین که متعهد اهانت آن سلاله دین شده بود شروع کرده با آنحضرت
گفت که مردمان از تو حکایتها بسیار کرده اند و از حد گذرانیده اند وصفت ترا بانچه گمان دارم اگر
تو واقف شوی بر آن از آن تبرا نمائی و بر ایشان انکار کنی اولا اینکه دعا کرده از خدا باران
طلبیدی بارانی که همیشه میبارید میبارید پس این را از برای تو معجزه کرده اند و سبب این ترا
بیمثل و یگانه دنیا قرار داده اند و این امیر المؤمنین ادام الله ملکه و اهتاوه با هیچکس او را مساوات
نکند مگر آنکه راجح آید و ترا بمرتبه رسانیده است که میدانی پس از جمله حقوق او بر تو اینست
که جایز ندارد داری که دروغ گویان به ثنای تو وکسرشان او دروغها گویند حضرت امام رضا
اینمضمون

اینمضمون در جواب فرمودند که منع نمیکنیم بندگان خدا را از گفتگو ومذاکره نعمتهای الهی
که مرا داده اگرچه از روی نشاط کردن و ازدی نکنیم واما اینکه گفتی که صاحب تو مرا بمرتبه
رسانیده او مرا نرسانیده است مگر بمرتبه که عزیز مصر یوسف صدیق را رسانیده می تواند
بود مراد آنحضرت این باشد که چنانچه ولیعهد عزیز بودن مرتبه حضرت یوسف بود ولیعهدی
مأمون نیز دون مرتبه من است پس در این وقت آن حاجب برکشته غضب برافروخت وگفت ای پسر موسی
هر آینه از حد گذشتی واز قدر خود تجاوز نمودی باینکه خدا تعالی بارانی فرستاد که وقت
آن مقدر شده بود واز آن پیش و پس نمیشد او را آیتی ساختی که بان کردن مباهات می افرازی
گویا معجزه ابراهیم خلیل را که سرهای مرغان را بدست گرفت و اعضای آنها را متفرق بر سر کوهها آوردی که بمثل معجزه
گذاشته بود طلبید پس بشتاب آمدند و سرها پیوستند و بحرکت در آمده پرواز نمودند باذن
خدای تعالی پس اگر راست میگوئی زنده کن این دو شیر را و آنها را بر من مسلط گردان که چون این
کار کنی آن معجزه باشد و بارانی که عادت بباریدن آن جاری گشته تو سزاوار تر نیستی باینکه بدعای
تو باریده باشد از دیگری که دعا کرده چنانکه تو دعا کرده یعنی دیگران نیز در این دعا با تو شریک
بوده اند از کجا که باریدن باران بدعای تو بوده نه ایشان و اشاره بدو صورت شیر کرده که بر
مسند مأمون نقش کرده بودند از سخن سیاست شعاری و موج قلزم جباری علی ابن موسی الرضا
غضبناک گشته بانک بران دو صورت شیر زده که بگیرید این فاجر را و او را طعمه خود سازید و
از او عین و اثر مگذارید پس آن دو صورت دو شیر شده برجستند و آن حاجب چون گرفته
گوشت اعضای او را گوفته در هم شکستند و خورده اند و خونش را لیسیدند و آن قوم از آن متحیر مانده
می نگریستند چون از کار او پرداختند رو بحضرت امام کرده گفتند یا ولی الله فی ارضه
چه میفرمائی آنچه باو کردیم با این نیز بکنیم اشاره بمأمون میکردند مأمون از شنیدن این
هوش کردید امام فرمود که گلاب بر او افشاندند و بوی خوش بکار بردند و شیر دیگر بار
می گفتند آیا رخصت میدهی ما را که او را اعاجیش ملحق سازیم آنحضرت فرمودند نه زیرا که خدای
تعالی در او تدبیر است که او امضای این خواهد کرد شیران گفتند پس ما را چه میفرمائی فرمودند

خود باز کرده چنانچه بوده‌اند ایشان بسوی مسند باز گشته همچنان در صورت شدند که بودند
مجملا سلسله سفیان کفر نهاد و گراز طبعان بیشه طغیان و فساد از اینگونه بسیار در صدد
ایذا و آزار انبیا و اولیا بوده در آن باب حیلها و وسیلها می انگیختند و در اهانت عزّ و
کرامت کاخ حق با مشیت الهی طریق معارضه بیهوده جز آبروی خویش بر خاک مذلت نمی‌ریختند
یُرِیدُونَ لِیُطْفِؤُا نُورَ اللّهِ بِأَفْواهِهِمْ وَیَأْبَى اللّهُ إِلاّ أَنْ یُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ کَرِهَ الْکافِرُونَ
و بر همین منوال اینچه خلاف پیشگان و روستائیان شهرستان مهمیکی و از زم باده پرستان
وهن را بر اهل ایمان معمول میدارند عنقریب غیرت الهی جزای ایشان خواهد داد و اگر امروز
نباشد فردای روز جزا مکافات او را در کنارشان خواهد نهاد اما شرب خمر از جمله
مفاسدی که اغلب بر مصاحبت مردم زشت سیرت مترتب میشود شرب خمر است که بنیان تقوی
و ایمان را سیل دمادمست و خرمن سعادت دینی و دنیوی را آتش سوزان هر جرعه اش مایه انفعال
نفس و عناد دیگر و هر قطره اش نقطه نگون مثنه و فسادی هر شیشه اش عرق خجلت دود
صاحب و هر ساغری زورق دستکاری کوهی راکد آب لب پیمانه اش تشنه خون مؤذنی گیست
و گلوی شیشه اش سر کوچه محله دیوانگی گردش چشم پیاله اش بمثابه طریق ماهیت و بلندی
کردن صراحیش غول بیابان گمراهی بانگ نوشانوشش منادی فتنها و شر و شور است و غلغل
سبو چنین آواز کوس رحلت عقل و شعور [illegible] مستی آن باعث پیدائی رسوائی دیگر است و برافروختن
چهره از آن شفق شام سیاه روزی محشر میفروشان چهرها از تاب محرق خود دیگر روز حشر رنگین
خلقی اند و خنده بر حال خویش نکرده فکر نتوانند کرد دیگر می خواران دماغ از آتش می سوختند
قال الله تبارک و تعالی فی سورة المائدة یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَیْسِرُ وَالْأَنْصَابُ
وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّیْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ إِنَّمَا یُرِیدُ الشَّیْطَانُ أَنْ
یُوقِعَ بَیْنَکُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِی الْخَمْرِ وَالْمَیْسِرِ وَیَصُدَّکُمْ عَنْ ذِکْرِ اللَّهِ وَعَنِ الصَّلَوةِ فَهَلْ
أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ ظاهر معنی و حاصل مضمون جمعی از مفسرین آنکه ای آنکسانی که ایمان آورده‌اید نیست
و جز این نیست که شراب یا هر چه مثل آن باشد بنا بر بعضی تفاسیر و قمار و بتان و تیرها مراد ده تیر است

که در زمان

که در زمان جاهلیت بآن قمار می باختند یا سه تیری که بآن استخاره میکرده اند بنحوی که در محل
خود مذکور است پلید است ناشی از عمل شیطان اجتناب کنید از آن شاید که رستگار شوید
نیست و جز این نیست که میخواهد شیطان که اندازد در میان شما دشمنی و کینه از شراب و قمار
و باز دارد شما را از یاد خدا تعالی و از نماز پس آیا ترک کننده اید هستید یا عارفان طریق
سخن گذاری و جرعه کشان باده هوشیاری ظاهر است که خدای تبارک و تعالی در این آیه چه
مبالغه و تاکید در مذمت شراب بکار برده که جمله را مصدر بلفظ انما کرده و شراب را
رجس خوانده و از عمل شیطان شمرده و باجتناب از آن رستگاری امیدوار ساخته و باز
ذکر ذکر او را با قمار اعاده کرده و مفاسد دینی و دنیوی او را بیان فرموده و دیگر بار بطریق
استفهام که ابلغ از صریح است از آن نهی کرده از همه بالاتر اینکه شراب را قرین بتان ساخته
در یکجا ذکر فرموده است و بر طبق این حدیثی که از حضرت خاتم النبیین منقول است
که شَارِبُ الْخَمْرِ کَعَابِدِ الْوَثَنِ یعنی شراب خوار مانند بت پرستانست و هم از آنسرور وارد است
که لَعَنَ اللّٰهُ الْخَمْرَ وَعَاصِرَهَا وَغَارِسَهَا وَشَارِبَهَا وَسَاقِیَهَا وَبَائِعَهَا وَمُشْتَرِیَهَا وَآکِلَ
ثَمَنِهَا وَحَامِلَهَا وَالْمَحْمُولَ إِلَیْهِ یعنی خدا لعنت کرده است شراب را و فشارنده او را و نشاننده او را و
ساقی او را و فروشنده او را و خرنده او را و خورنده قیمت او را و بردارنده او را و آنکسی را
که بسوی آن شراب را برداشته برند و نیز از آنحضرت منقول است که مَنْ شَرِبَهَا لَمْ تُقْبَلْ لَهُ صَلَوةٌ
أَرْبَعِینَ یَوْمًا وَإِنْ مَاتَ وَفِی بَطْنِهِ شَیْءٌ مِنْهَا کَانَ حَقًّا عَلَى اللّٰهِ أَنْ یَسْقِیَهُ مِنْ طِینَةِ
خَبَالٍ وَهُوَ صَدِیدُ أَهْلِ النَّارِ وَمَا یَخْرُجُ مِنْ فُرُوجِ الزُّنَاةِ فَیُجْمَعُ ذٰلِکَ فِی قُدُورِ جَهَنَّمَ
فَیَشْرَبُهُ أَهْلُ النَّارِ فَیُصْهَرُ مَا فِی بُطُونِهِمْ وَالْجُلُودُ حاصل معنی آنکه کسی که شراب خورد چهل
روز نماز او مقبول نیست و اگر بمیرد و در شکم او چیزی از شراب باشد بر خدای تعالی لازم است
که بنوشاند از طینت خبال و آن عبارتست از چرک بدن دوزخیان و آنچه از فرج زناکاران
بیرون می آید جمع میشود آن در دیگهای دوزخ و می آشامند اهل آتش پس گداخته شود
احشا و آلات درونی و پوستهای ایشان و هم از سید عالم مأثور است که این مضمون ادا

فرموده‌اند که قسم بانکسی که مرا بحق مبعوث کردانید بدرستی که شرابخوار می‌اید در روز
قیامت در حالتی که روی سیاه باشد وچشمها کبود ولبها واپس جسته وکشیده شده
ولعاب دهانش بر قدمش روان باشد هرکه ببیند نفرت کند ونیز این مضمون ادا فرموده‌اند
که سوکند بانکسی که مرا مبعوث ساخته که شرابخوار تشنه میمیرد ودر قبر تشنه خواهد بود
ودر روز قیامت تشنه مبعوث خواهد شد وهزار سال فریاد کرده واعطشاه خواهد کفت
پس ابی خواهند اورد مانند مهل وان عبارتست از چیزی که بادش کداخته شده باشد چون نقره
ومس وغیر ان وبعضی کفته‌اند مهل دردی زیت است بر هر تقدیر بیان میکند ان اب
رویها را بدان تا میدهد پس پخته میشود روی او وفرو میریزد دندانهای او ودر ان ظرف
پس او را چاره از اشامیدن ان نیست وچون می‌اشامد میکدازد انچه در شکم اوست یعنی
احشا وامعا والات درونی او را ونیز از انس ود مرویست حدیثی که حاصل ان اینست که هرکه
مست بمیرد مست ملک الموت را ببیند ومست بقبر داخل شود ومست او را در پیش خدا تعالی وا
خواهند داشت پس الله تعالی با او خطاب کرده میفرماید که چیست ترا میکوید که من مستم پس
خدا تعالی میفرماید باین امر کرده شده‌ام تو ابر بدا او را بکوهی در میان جهنم در ان کوه چشمه‌ایست
که از ان چرک وخون روانست نباشد طعام وشراب او مکر از ان چشمه ونیز از انس
ابن میمون منقولست که چون بنده اول جرعه از شراب اشامد دلش سخت میشود ومرتبه
دوم جبرئیل ومیکائیل واسرافیل وجمیع فرشتکان از او بیزار کردند ومرتبه سیم همه پیغمبران
از او بیزار شوند ومرتبه چهارم خدای عز وجل از او بیزار کرده وهم انجناب رسالتماب
مرویست حدیثی که خلاصه مضمون ان اینست که چون روز قیامت شود بیرون اید
از جهنم عنقی از عقرب که سرش در اسمان هفتم ودمش در زمین ودهانش از مغرب
تا مشرق پس کوید کو انکسی که با خدا ورسول خدا محاربه کرده است جبرئیل نزول فرموده
کوید ای عقرب کرا میخواهی کوید پنج نفر را اول تارک نماز دوم منع کننده زکوة
سیم رباخوار چهارم شرابخوار پنجم قومی را که در مسجد سخن دنیا کویند ونیز از انحضرت

روایت

مرویست که کسی سلام کند بر شرابخوار وقومی که در مسجد سخن دنیا کویند ونیز از انحضرت
ماثور است که کسیکه سلام کند بر شرابخوار یا با او مصافحه یا معانقه نماید احباط کند
خدا تعالی عمل او را چهل سال یعنی چهل سال طاعات او را از درجه اعتبار ساقط کرداند وهم
انحضرت فرموده که وَلَو وَقَعَتْ قَطْرَةٌ فِی بِئْرٍ فَبُنِیَتْ مَنَارَةٌ مَکَانَهَا لَمْ اُوَذِّنْ عَلَیْهَا وَلَو
وَقَعَتْ فِی بَحْرٍ ثُمَّ جَفَّ فَنَبَتَ فِیهِ الْکَلَاءُ لَمْ اَرْعَهُ یعنی اکر یک قطره از شراب در چاهی
افتد ودر جای ان چاه مناره بنا شود بران مناره اذان نکویم واکر قطره از شراب در دریای
چکد وبعد از ان دریا خشک شود ودران کیاه روید بچرانم کوسفند را ودر کتاب من لا
یحضره الفقیه از حضرت ابی عبدالله منقولست که شَارِبُ الْخَمْرِ اِنْ مَرِضَ فَلَا تَعُودُوهُ وَاِنْ
مَاتَ فَلَا تَشْهَدُوهُ وَاِنْ شَهِدَ فَلَا تُزَکُّوهُ وَاِنْ خَطَبَ اِلَیْکُمْ فَلَا تُزَوِّجُوهُ فَاِنَّ مَنْ زَوَّجَ
اِبْنَتَهُ شَارِبَ الْخَمْرِ فَکَاَنَّمَا قَادَهَا اِلَی النَّارِ حاصل مضمون عجب ظاهر انکه شرابخوار اکر
بیمار شود عیادت مکنید واکر بمیرد بر جنازه او حاضر نشوید واکر کواهی دهد اعتماد مکنید
واکر خواستکاری زن کند از شما زن باو مدهید بدرستی که کسی که دختر خود را بشراب
خوار دهد چنانست که کشنده باشد او را باتش مجملا از این قبیل اخبار واثار بسیار
بنظر در مذمت ونکوهش این اب تلخ پلید بسیار وارد کشته وعیوب وذمایم دختر
رز که حضرت پیغمبر صادق ام الخبائثش لقب داده از غایت ظهور وکمال شهرت از مرتبه
احتیاج بذکر وبیان کذشته است پس مرد خردمند وهوشیار وصاحب اندیشه می باید نظر
در ایات واخبار مذکوره کرده از ساغر کلمات صدق مبانیش باده خوشکوار معانی را
بکام جان رساند واز خمار ندامت روز قیامت اندیشه کرده استین ترک بر جام کیفیت
مستی افشاند وبتلخی شراب بیهده لذت زندکانی جاوید را بر خود تلخ نسازد ودیکر شیرینی
این دهر شهدها خود را در زهر عقوبت روز جزا نبیند از شیرهای خزانه در کوچه وخانه
بی‌سعادتی را بسوی خود طلب نکند وبکنج کج رفتن وقت مستی در بساط رسوم حق پرستی پا بر
فرق دولت خود نزند وبهم نرمی مستان خود را از پله قابلیت همدمی خدا پرستان بیندازد و

بکشیدن پیاله سرنگون خود را از ساغر لَا یُصَدَّعُونَ عَنْهَا وَلَا یُنْزِفُونَ بی‌نصیب نسازد
خون عمر بر بستر ابریق جرعه‌ای زموج شراب نسوزد و دیده شهباز دل را از هوای شکار بط می
در مشاهده عالم قدس بدوزد و بحرکات بیخودانه دامن چراغ ایمان نزند و بدست
امتنانی پیمانه باده تحقیق را از دست ساقی توفیق نیفکند دست ساقی همت را بر گردن صراحی
حمایل نسازد و دستار سرافرازی هوش را بی‌باکانه بپای خم نیندازد و کلاه پرده ناموس را
در صاف کدورت شراب ننهد و ابواب فیوضات غیبیه را از در میکده بر نیاورد و بقوت
شراب طریق سستی اعتقاد نپوید و برات آزادی خود را باب انگور نشوید که هر بی‌قیمت
عقل را که استاد ازل در نگین خانه دماغ جای داده بسیلاب شراب تبدیل نکند و آینه خانه
دل را که معمار صنع در سر چارخیابان عناصر اربعه بنا نهاده بهوای عالم آب از صفا
نیفکند بچه هوا و آب گونین سبب عیب پیاله عادت داده دست از دامن سعادت بیزوال
برندارد و لب هوس را بوسه کاری گردن بلند مینا نسپرد اما آیات و احکام خدا و اخبار و احادیث
ائمه هدا را لغو و بیهوده نشمارد و اگر فرضا هیچ گونه منع و مذمت از خدا و رسول و اهل عصمت
در خوردن شراب و امثال آن چون بنگ و دوده و غیر آن وارد نشود ی ارباب عقل و خرد
و صاحبان تشخیص نیک و بد همانا باید که پرهیز و احتراز از این آتش عقل سوز هوش گداز واجب
شمارند و سر خردمندی خویش را از تیغ بازی فتنه و فساد این شعله خوی برق نهاد بدو دست
نگاه دارند چه عقل اشرف اشیا و سرمایه تحصیل سعادت دین و دنیا است و آدمی بان ممتاز و بخلعت
والای وَلَقَدْ کَرَّمْنَا بَنِی آدَمَ مشرف و سرافراز است تخم قابلیت فطری در زمین فطرت جز
باب یاری عقل نروید و سیاهی ننگ و نادانی را از چهره وجود انسانی جز باب عقل نشوید
پنجه جهل قوی بازو را جز بقوت عقل نتوان تافت و گوهر معرفت را در ظلمتکده غفلت به
چراغ عقل نتوان یافت طریق خیر و صلاح را جز بدلالت عقل پیمودن نتوان گشت و چاهها شرور و
فتن را جز بعصای راستی عقل نتوان گذشت امور مملکت هستی را جز بکاردانی وزیر عقل
منتظم نتوان ساخت و لوای شوکت و سربلندی در کشور عزت و ارجمندی جز بسپهسالاری

عقل نتوان

عقل نتوان برافراخت عقل سررشته تحصیل سعادت است و شیرازه اوراق کمالات قلم رقم
نیک نامیست و مسطر کتاب دوستکامی گلگونه احسن سیرتست و سرمه دیده بصیرت و نور
گردن سروریست و شانه طره دلبری مصباح شبستان خبرتست و مفتاح گنج خانه دولت
قاید جیوش توفیق است و ساقی رحیق تحقیق آب آسیای معاش است و باران مزرع انتعاش ستون
خانه دین است و اساس کاشانه یقین در کافی از محیط دانش و حوزه حضرت ابی عبدالله جعفر
ابن محمد علیهما السلام مرویست که دِعَامَةُ الْإِنْسَانِ الْعَقْلُ وَالْعَقْلُ مِنْهُ الْفِطْنَةُ وَالْفَهْمُ
وَالْحِفْظُ وَالْعِلْمُ وَبِالْعَقْلِ یَکْمُلُ وَهُوَ دَلِیلُهُ وَمُبْصِرُهُ وَمِفْتَاحُ أَمْرِهِ خلاصه معنی آنکه
ستون آدمی که بنای کمالات او بران برپاست و از عقل بهم میرسد فهم و زیرکی و بخاطر
داشتن چیزها و علم بعقل کامل میشود و آدمی عقل راهنمای او و آلت بینش و دیده وری
او و کلید کار بسته او و نیز در کافی از مهر سپهر عقل و ذکا حضرت خاتم الانبیا منقولست
کَمَا قَسَمَ اللّٰهُ لِلْعِبَادِ شَیْئاً أَفْضَلَ مِنَ الْعَقْلِ یعنی قسمت نکرده است خدای تعالی برای
بندگان چیزی بهتر از عقل و هم در کتاب مذکور مأثور است از سلیمان دیلمی که گفت بحضرت
ابی عبدالله گفتم که فلان کس از عبادت و دین و فضل چنان و چنین است یعنی شخصی را بصفات
مذکوره ستودم فرمودند عقلش چونست گفتم نمیدانم آنحضرت این مضمون را فرمودند
که ثواب بقدر عقل است بدرستی که مردی از بنی اسرائیل در جزیره از جزایر دریا که سبز و خرم
بود و درخت بسیار و آب پاکیزه داشت بندگی خدای تعالی میکرد فرشته از فرشتگان بر او گذشت
گفت خداوندا ثواب این بنده خود را بمن بنما خدای تعالی ثواب او را باین فرشته نمود بنظر فرشته
کم آمد خدای تعالی وحی کرد که با وی صحبت بدار پس آن فرشته بصورت انسانی نزد او آمد آن
مرد عابد پرسید که کیستی گفت مردی عابدم آوازه مکان تو و عبادت تو بمن رسید نزد تو آمدم
که با تو خدا را عبادت کنم پس آن روز با او بود چون صبح شد فرشته گفت مکان تو جای خوشیست
و همین از برای بندگی خوبست عابد گفت این مکان عیبی دارد گفت چیست آن عیب گفت
پروردگار ما چارپائی ندارد که اگر خری میداشت در اینجا میچرانیدم چه این حشیش و علف

ضایع میشود فرشته گفت نیست پروردگار ترا هوی گفت اگر او را هوی می‌بود این علف ضایع
نمیشد پس خدای تعالی وحی کرد بان فرشته انّما اُثیبه علی قدر عقله اینست وجز این نیست
که ثواب میدهم بقدر عقلش و هم دران کتاب از والی بما للت ارتقی حضرت علی ابن موسی الرضا
منقولست که صدیق کلّ امری عقله وعدوه جهله یعنی دوست هر مردی عقل اوست
و دشمن او بیعقلی او ای برادر عزیز تو وای مدعی شعور و تمیز دوست خواهی چنین را
با قوای شراب از خود راندن و دشمن بد اندیش جهالت و بیعقلی را بخواهش تمام سوی خود
خواندن منافی دعوی شعور و تمیز کی و مخالف قاعدهٔ تمیز و واحسبا کسب عقل دادن و دیوانگی
کردن بوی و تن خود سرشتی را ملازم گفتن و با عفریت کوبه لقای زشت هم آغوش است
تا کی عقل را بوسر شراب بهی و جان شیرین را بتلخی دهی و زمان فرمای عقل را بیهوده شراب از سر
دماغ فرو کشیده سرکشان طبایع را در کشور وجود مطلق العنان و خود سرکنی و شحنهٔ هوش
مندی را سبک مغزی از رطل گران بند بر دست و پا نهاده مسلط او باش و اخامره صفات
ذمیمه مذکوره فساد را در جوار الملک ایمان افکنی تیغ زبان مردم آزاری را از نیام تأمل و خود
داری بدست بیخودی کشیده صید بیگناه را زخم شنام سازی و سلک نفس جور پیشه را افلاده
فکر و اندیشه از گردن برداشته در رمه آهوان عرض و ناموس مسلمانان اندازی گویا ندانسته
که نگین گوهر عقل در دست انسان بمنزلهٔ خاتم سلیمانست که تا آن برجاست رایت فرمان روائی
بر پاست و چون شراب فساد پیشه مانند دیو بر سینه برآمد آن خاتم را ربوده وحش و طیر صفات
ملکی از دام الطاعت جسته و دد و دام صفات سبعی زنجیر انقیاد گسسته تخت دولت بندگی
از دست برود و هرج و مرج در مملکت ایمان پدید می‌آید یکی از شارحین احادیث نبوی در
شرح حدیث جعل الشر کله فی بیت وجعل مفتاحه الخمر واکرم ابن مضمون سابقا مذکور
شد حکایتی نقل کرده اند که حاصل آن اینست که مردی از زهاد پیوسته امیر شهر را از مناهی منع
کرده سخنان درشت گفتی و طریقه نرمی و ملاطفت را که از لوازم شیوهٔ بندگی و نصیحت است
از دست داده خاطر ایشان دل زشت خو را مشبعت پیدا کنکو سفنی روزی از روزها امیر

زاهد را

زاهد را گفته بدرون خانه برده و درها را بستند انگاه شرابی آوردند و زنی و دیگری
و طفلی را حاضر ساختند و شمشیر کشیده گفت یکی ازین چند کار باید اختیار کنی یا این طفل را
بقتل رسانی یا با این پسر لواطه کنی یا با این زن زنا کنی و اگر نه ترا میکشیم زاهد با خود اندیشه
نمود که خون کردن گناه بزرگست چگونه ارتکاب آن توانم نمود و زنا و لواطه نیز بد شود بس
عظیمند چگونه بان دامن ورع توان آلود شرب خمر را از انها سهل تر شمرده اختیار کرد
القصه چون شراب خورد و چراغ عقل و شعورش از آن آب تلخ فسرده بود شهوت فرو مرده
در عالم مستی چشمش بران زن افتاد آتش اشتعال آتش شهوت بجوش آمد دل اعوش عزیمت
گشاد امیر گفت وصال این زن میسر نیست تا نخست با این پسر لواطه نکنی زاهد بان تن
در داده بچنان امر شنیعی نیز اقدام نمود بعد از ان متوجه زن شده خواست که به تحصیل مرام
پردازد و مذاق نفس اماره را از شهد بوزه وصال آن شیرین سازد امیر گفت تا این طفل را
بقتل نرسانی نگذارم که بکام دل رسی آن طفل را نیز کشت انگاه با زن زنا کرده القصه بسوی
شراب از چند امر شنیع ناصواب را ارتکاب نمود با آنهمه امتناع که نخست از آن داشت
چون ضابطه عقل از میان برخواست و مشاطه بی سعادتی چهره از اعمال زشت بگلگونه شراب
آراست طریق اقدام آنهمه قبایح را منهدم دعیت نمود اینست معنی حدیث نبوی که الخمر جماع
الاثم و ام الخبائث عملا دلایل و براهین و شواهد مسند بدات عقلی چنانکه مرحوم قلم
صدق رقم کردید و بر قباحت این عمل ندامت اثر و شنامت این سجر شقاوه ثمر از ان ظاهر تر
و صحیح تر است که چشم از ان توان پوشید حجبی باک دو سخن و گوهر بحاصل تره بحث
که ونیب پیرنت بادهٔ گلرنگ خورده و در حجیم ارتکاب نابی مبالغه و اصرار افزوده اند اگر منظور
شان از ان ترتیب دماغ و لذت عقل است حاشا و کلا که بادعان حقیقت کلام الهی و
تصدیق اخبار و سنن حضرت رسالت پناهی که با وجود اشت این همه تهدیدات هوش
و تنبیهات ذهنی کدا زکه لذت از عیش بر کسی گوارا توانند شد سروری که باعث حصول
یوم النشور و حسرتی که آتش جهنم و غضب الهی از آن شعله ور گردد و غضب سلطان باد واکثر شراب خوردن

و در میخانه بسر بردن و در کوچه و بازار مست گشتن و از آشنا و بیگانه افتان و خیزان گذشتن
و در عالم صلای رندی و بیباکی در دادن و این شیوه را بی تکلّف و وسعت مشرب نام نهادن
باعتقاد این قوم بی هنر شرابست و از اجزای کمالات خود می‌شمارند بمبدا آنکه دیوانه شدن
و نعره زدن و هرزه و نامربوط گفتن و کج واج رفتن و هر دم یکی را مرده کشی فرمودن و در کوچه
دور بعتاب دواندن و تاختن و در خانه هر شب فرش پاکیزه را بقی آلوده ساختن هر لحظه بی سبب
گفتگوی سهلی بهم بزبان کار در و خنجر کشیدن و هر لحظه بر سر قحبه زشت ناموس برده عرض و
ناموس خود دریدن اگاه از غلبه مستی سر بجای پا گذاشتن و سر چشمه دیده اگاهی را غبار
بی غیرتی و سیاهی انباشتن بر همین منوال تا چاشت و پیشین مست و لا یعقل خوابیدن و کل
گشت چون فیض صبحگاهی و سیر و جوی بیاد سفیده دم را بسیاه مستی گذرانیدن اگاه چشمی را
بهزار زحمت گشودن و نا شسته رو متهم بودند که بودند چگونه کمالیست که مدعیان ضمیدگی
و خود بکمالان مرتبه پیش و صاحب دید که چندین مرید بر مبغر و ش کوه بد و چز آب شور انگور
بد هم چیز اینهمه که دیدن از شوره زار بیخبری چه گل چیده اند که همه چشم حسرتشان چون پیاله
از بی شراب سپید و از سفر هند سیاه مستی چه سود دیده اند که پیوسته با منکشتی جنات
در عالم آب میکرده و اگر منظور شان محض ارتکاب مناهی و مخالفت فرمان الهی است از خود
منتهای کفر و مرتبه اعلای رندیست نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ شُرُورِ اَنْفُسِنَا وَسَیِّئَاتِ اَعْمَالِنَا
از جمله مفاسدی که بر هم نشینی غفلت پیشگان نا متقی مترتب میگردد استماع سرود است
کافسانهٔ خواب غفلت و بیخودی و شتر بی مهار نفس عاصی را در طریق معاصی بمنزله حدیث
شعلهٔ آواز مطرب دلهای مرده را ماتمست و طرهٔ گیسوی چنگ دام حیلت را بیت جنود ابلیس را بر پیچ هر کاه
طنبوری بر کردن آگاهی دلها امشبیست و حرفی موسیقار در رگ و پی رشته خواب غفلت سر
انگشتی جنبد و حلقه کمند صیادی شیطانست و تار قانون و سر سیادی کردن نا بمانان نالهٔ نی
نبو متن جز بن ملاح صحبا لکمرسته و مد کانچه باقی و حتی آتش شهوات نفسانی بر سر زانو
نشستن ضرب و نطق مغنیان در حضوت دلها تکیل و بلبله زبانند و زیور بم سازها

در زیور زر

در زیور زر برساختن خانه تقوی با یکدیگر همداستان ناخن مضراب جهت وسوسه اینک
نامشان در پرده دریست و فی اثنای آن برای تابیدن کوره خیالات فاسد گرم و مکری در جامع
الاخبار از صادقین فرمودند که حضرت سید المرسلین نقل کرده الغناء رقیة الزنا یعنی
غنا افسون زناست که آتش شهوت را شعله ور میسازد و بدام ارتکاب زنا میاندازد و هم
از اعتاب روایت نموده که مَا رَفَعَ اَحَدٌ صَوْتَهُ بِغِنَاءٍ اِلَّا بَعَثَ اللّٰهُ شَیْطَانَیْنِ عَلٰی مَنْکِبَیْنِ
یَضْرِبَانِ بِاَعْقَابِهِمَا عَلٰی صَدْرِهِ حَتّٰی یُمْسِکَ حاصل معنی آنکه بلند نسازد هیچ احدی آواز خود
را بسرود مگر اینکه بر انگیزاند خدای تعالی دو شیطان را که بر دوشهای او سوار شوند و با پاشنه‌های
پای خود را بر سینهٔ او زنند تا وقتی که از آن باز ایستد و نیز از سرور نقلی کرده اند که این
مضمون ادا فرموده اند که محشور میشود صاحب طنبور در روز قیامت سیاه رو و در دست
او طنبوری از آتش باشد و بالای سر او هفتاد هزار فرشته باشند و در دست هر فرشته گرزی
و بر سر و روی او زنند و زنخ کرده میشود صاحب غنا از قبر خود کور و لال و زنا کار نیز مثل
این و زانی هم با بظربق و دف نواز نیز بدستور و در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت امام
جعفر صادق مرویست که مَنْ بَقِیَ فِی بَیْتِهِ طُنْبُورٌ اَرْبَعِینَ صَبَاحًا فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللّٰهِ
عَزَّ وَجَلَّ یعنی کسی که بماند در خانه او طنبوری چهل صباح بتحقیق که مستوجب غضبی میشود
و شیخ طوسی ره در تهذیب الاخبار از سر حلقه اخیار حضرت امام جعفر صادق حدیثی روایت
کرده که ما حصل معنی آن اینست که مردی بخدمت انحضرت آمده بعرض رسانید که مرا همسایگان هستند
و ایشان کنیزان دارند که غنا خوانند و می رقصند و عود می نوازند و هر گاه به بیت الخلا میروم و بر پای
شنیدن آن نشستن را طول میدهم آنحضرت فرمودند این کار مکن امرد گفت بخدا قسم که این کاری
نیست که من بپای خود روم یعنی بقصد شنیدن آن نمیروم بلکه بکار دیگر میروم و آن همین شنید
که بگوش خود میشنوم امام فرمودند تالله انت اَمَا سَمِعْتَ اللّٰهَ یَقُولُ اِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ
وَالْفُؤَادَ کُلُّ اُولٰئِکَ کَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا حاصل معنی قول تعالی از مفسرین آنکه به بستگی گوش
و چشم و دل هر یکی از ایشان پرسیده خواهد شد از عملی که از او صادر شده و بعضی بوجوه دیگر تفسیر

کرده اند امروز کفت من نشنیده ام این ایه را از کتاب خدای عز و جل نه عربی و نه عجمی
لاجرم ترك این عمل کردم ومن از خدای طلب امرزش میکنم پس انحضرت فرموده اند که قم
فاغتسل وصل ما بدا لك فلقد کنت مقیما علی امر عظیم ما کان اسوء حالك لو
مت علی ذلك استغفر الله واسئله التوبة من کل ما یکره انه القبیح دع القبیح لاهله
فان لکل اهلا یعنی برخیز وغسل کن ونماز کذار انچه بخواطرت رسد که بدرستی و
تحقیق مقیم بوده بر امر عظیم چه بد بوده حال تو اکر بر این حال بمردی وامرزش خواه
از خدای تعالی وسوال کن از او توفیق توبه از هر چه او ناخوش میدارد چه او ناخوش
نمیدارد مکر قبیح وقبیح را برای اهلش کذار که بدرستی که هر کاری اهلی دارد ای نکته سنج
هر بزم وانجمن وای پرده شناس قانون سخن ای هلاك نغمه وساز وای کباب شعله اواز
وای برده در هوای هوس رانی وای نمك سوده شورش هستی وجوانی ای ناخن چنگ کار
وعمل وای طنبور تار طول امل نیکو اندیشه کن که هر کاه بیش از قدر احتیاج در بیت الخلا
نشستن از برای شنیدن سرود وعودی که در خانه همسایه باشد انقدر وها بد واشد
واز کناه عظیم شمرده مرتکب ان را بان حد تخویف ومذمت نمایند ودر حق او کویند که ما
کان اسوء حالك لو مت علی ذلك واو ان توبه واستغفار فرمایند پا چون خواهد
بود حال جمعی که اکثر اوقات بلکه تمام در خانهای خود اصناف خوانندکان وسازندکان جمع
میسازند وصبح وشام ایام خویش را که خلاصه اوقات عمر ومحل دعا واوراد مومنان با
صدق وصفا وهنکام کریه وسوز وکداز سوختهدلان از نفس خوف وتقوی است باستماع اواز
رود وسرود مغنیان وداینکامی بازند رشته عمر دراز را چون ابریشم ساز جاده امید ورفت
نغمات میکنند وخانه دل را که صد کونه اندیشه باطل در ان ساکن نشسته است چیر انکشت مضراب
طنبور چون خانه زنبور بر هم میزنند روزن کوش را که برای تابیدن افتاب عرفان غبانه
دل کشوده شده دود کش کلخن مجالس لهو میسازند وکاخ دماغ را که شاه نشین ضرجود
وارامکاه سویدای حبه قلب معبود است از جوش نغمات پرشور مانند کاسه طنبور میکردانند

واز کاسه

واز کاسه کاینه روز وشب باده غفلت بر خود می پیمایند وانفاس عمر عزیز را صبح وشام
مانند نی بیاد بیجانی میکذرانند در شناختن جاده از راه همه کور ودر تشخیص حسنی وزشتی
همه بینا در شنیدن فرموده معبود حقیقی کرند ودر استماع اواز چنك وعود همه تن کوش
شنوا غافل از اینکه دل دادن وسرود شنیدن مصحف فروختن وطنبور خریدن ورزندکانی
مبدا واز مطربان صرف کردن بر شمعی جان خود خط بطلان کشیدن فرداست که چنك وار از
کوشمال روزکار سراپا ناله خواهند بود واز تهی دستی عمل صالح وتلف کردن عمر بی خلف
مانند سنج ودف دست تاسف بهم خواهند سود اکر دیده عبرت بینی باشد صورت صدق این
مقال را در ایینه احوال کذشتکان میتوانی دید واکر کوش پند نیوشی داری راستی این نوا
از جا در تار چهار مصرع این رباعی میتوانی شنید بیت فردا که ز مشکلات حل می طلبند از
نو تو ترانه وغزل می طلبند اوازه فکنده که کارا ساخت این ماهر صوت علم می طلبند
از جمله مفاسد صحبت این قوم ضایع روزکار در باختن نقد عمر کرامت بقمار که شغل
کوملکان ان جا بر قرار است وبیشتر بدولتان نکبت شعار نقش مراد در لعبتان خبیث است
ومنصوبه نشین اللیس تلبیس دبساط دین ودل بازی ناکسانست وششدر ومهره دلها باولهو
کعبتین نرد شیطان رملی عاشقی وکنا میبت واوراق کنجفه اش مهره حرج عمر کرامی
جکونه در مذمت امری که حق سبحانه وتعالی در ایه انما الخمر والمیسر چنانکه سبق ذکر یافت
او را با شراب خوارکی وبت پرستی قرین ساخته ونیز در سوره بقره فرموده که یسئلونك عن
الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر ومنافع للناس واثمهما اکبر من نفعهما یعنی می پرسند
از تو ای محمد از حکم شراب وقمار بکو در اینها کناه بزرکست وفایدهاست برای مردم وکناه
اینها بزرکتر یا بیشتر از فایده اینها وبعضی کفته اند نفعهما اثم کبیر اشاره است بانکه شرب
خمر وباختن قمار از کناهان کبیره اند ضرار از منافعی که در اینها است فواید دنیویه است مثل
لذت وتربیت دماغ وبهم رسیدن مال وبه هر کیف فی الجمله بهرۀ از سرور داشتن باشد معلوم است
که این فواید دو روزه عاجل برابری نمیکند با کناه وعذاب اجل ولهذا خدای تبارك وتعالی

انهما اکبر من نفعهما در کتاب من لا یحضره الفقیه مذکور است که از حضرت امام جعفر
صادق ؑ پرسیدند از قول خدای عز و جل که در سورهٔ حج فرموده است فاجتنبوا الرجس
من الاوثان واجتنبوا قول الزور آنحضرت فرمودند که رجس از اوثان شطرنج است و قول
زور غنا است و مروی است که شطرنج غیبت و اما شطرنج بدعتی که فرا گرفتن آن کفر است و بازی
کردن آن شرکت و یاد دادن آن کبیرهٔ موبقه است و سلام کردن بر بازی کننده آن معصیت است
و نگاه کننده آن چون کسی است که گوشت خوک خورد و نظر کننده بآن مانند نظر کننده در فرج
مادر خود است و بازی کننده نرد بعنوان قمار مثل کسیست که گوشت خوک خورد
و بازی کننده آن نه بر وجه قمار مثل کسیست که دست در گوشت خوک یا خون او گذارد
و جایز نیست بازی کردن با انگشتری و اربعه عشر که آن نیز قسمی از قمار بوده و همه اینها
و هر چه با اینها شبیه باشد قمار است حتی بازی که در او نرد و بلخی باشد در قمار داخلست
و اسم میسر او را شامل یکی تیر انداختن و اسب تاختن که از این حکم مستثنی و در شریعت
او است چنانکه در محل آن بیان کرده اند در کافی مذکور است که حضرت ابو الحسن ؑ غلامی
فرستاد که حبه‌ای تخم مرغ خرد غلام بکنجم بازی و تخم گرفتند با آن قمار باخت چون آورد آن
حضرت از آن اکل فرمود و بر آمولائی بود گفت ان فیه من القمار یعنی با این قمار باخته
شده پس آنحضرت طشتی طلب نموده قی کرد و آن را برگردانید مرد صاحب شعور از روایت
مذکور استنباط می تواند کرد که اجتناب از این عمل تا صواب چه قدر مهم و تدارک ارتکاب
آن تا چه غایت لازم است و در جامع الاخبار از حضرت سید الانبیا مرویست که بقومی
گذشت که شطرنج می باختند فرمود ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون این
آیه در سورهٔ انبیاست و حکایت از قول حضرت ابراهیم است که با پدر و قوم خود که بتان
بصورت انسان و بهایم و مرغان یا بصورت کواکب و بعضی گفته اند بصورت خود ساخته بودند
و همیشه بر پرستش اینها قیام می نمودند خطاب کرده فرمود چیست این شکلها و صورتها که شما
مر اینها را ایجاد و بدعتی بعبادت اینها پرستش قیام می نمائید و خواندن حضرت سید الانام

این آیه را

این آیه را در این مقام همانا مشعر است بر آنکه آلات شطرنج بمنزلهٔ بتانند و باختن آن مانند
بت پرستی است و در بعضی از تفاسیر همین مضمون حدیثی از حضرت امیر المؤمنین ؑ
نیز روایت شده با زیادتی که بعد از آیه مذکوره فرمودند لقد عصیتم الله و رسوله
یعنی بتحقیق که بباختن شطرنج نافرمانی کردید خدا و پیغمبر خدا را و هم در جامع الاخبار
از حضرت سید انبیا منقولست که من لعب بالنرد فقد عصی یعنی که هر که نرد باخت
بتحقیق که از فرمان خدا بیرون رفت و در همان کتاب از همان جناب مأثور است و چنین
مرویست که حاصل آن اینست که ملعونست کسی که شطرنج بازد و نظر کننده بآن مثل نظر کننده
بفرج مادر خود است و در کنز العرفان از سید انس و جان روایت کرده که اللاعب بالنرد
کمن یغمس یده فی لحم الخنزیر و دمه یعنی بازی کننده نرد مثل کسیست که فرو برده دست
خود را در گوشت خوک و خون آن و نیز در جامع الاخبار و از نخل برومند کلش از فیض حضرت
علی بن موسی الرضا ؑ منقولست حدیثی که خلاصه معنی آن اینست که وقتی که سر مبارک سرکرده
اهل بلا حضرت شهید کربلا را بشام بردند یزید پلید لعنة الله علیه فرمود آن سر را بردند و پیش وی سفره
گذاشتند و با اصحاب خود از آن نان بخوردند و فقاع می آشامیدند چون از آن فارغ شدند
فرمود آن سر را در طشتی نهادند و در پای تخت شومش یا در زیر آن گذاشتند و بساط شطرنج
بر روی تخت گسترده بشطرنج بازی نشست و ذکر حضرت امام حسین و پدر و جد بزرگوار و جد
عالی مقدار او صلوات الله علیهم میکرد و نسبت بایشان سخریه و استهزا مینمود و هر گاه
با حریفان خود قماری باخت فقاع میگرفت و سه مرتبه می آشامید و زیادتی که ماند آن را
بجانب آن طشت و بر زمین میریخت پس کسی که شیعهٔ ما است می باید که از شراب فقاع و شطرنج بازی
اجتناب کند و کسی که ببیند فقاع یا شطرنج را باید که امام حسین را بخاطر رساند و بر یزید و آل
یزید لعن کند که خدا تعالی محو میسازد باین گناهان او را اگرچه بعدد ستارگان باشد ای عاقل
هوشیار وای فرزین عرصه روزگار که در محبت اهل بیت را بقدم صدق پیروی و در دعوی
شیفتگی و یگانگی ایشان از همه بیشتر میدوی مگو راضی باین میتوانی شد که بعد از شنیدن

خبر چنین این امر قبیح شنیع را ارتکاب نمائی و دامن خواطر ملوث اراده هم کاری یزید پلید نمائی
لاف پیروی اهل بیت پیغمبر زنی وقدم بر قدم دشمنان ایشان کذاری برای تشهید کربلا کریی و
رایت شعار یزید برپای داری ای لعن بر یزید شنوی و در اجرای سنتش جان کوشی رضای حق
جویی وطریق باطل پویی دعوی بندگی خدا واطاعت امر هیچ از دست نگذاری واین همه آیات واحادیث
وامر ونهی شنوا هیچ شماری خود کو که روز وشب بر مخالفت با حق ودین ودل را کعبتین اسبا
از دست انداختن بلعب هیمان دغل پیشه سر سپر نهادن ونقد ایمان وودیع در باد اول از دست
دادن داغ باختگی راه بردم نقش مهره دل نمودن وپای عمر کرامی را در بساط قمار فرسودن که
لایق شان مرد صاحب تمکین وارباب وقار است وبغیر از پشیمانی وپشت دست بدندان کزیدن
چه نتیجه خواهد داد عنقریب زنده پیل مرگ از دست حیات پیاده کرده رخ بر خاک فنا خواهی
نهاد ونراد روزکار ببهره در تخته سبزفام سپهر باکعبتین ماه ومهر ابواب چاره جویی بر روی شش
سو وجود تو بسته جهان خواهد افتاد وبرات وعیشی که سالها از دولت برده وزبردادی ختم
بحکم ضابطون اوراق کنجفه در میان وارثان قسمت خواهد کشت وعاقبت نقد دین باخته وسرمایه
عمر ضایع ساخته دامن افشان وآه حسرت کشان از بساط زندگی خواهی برگذشت الحاصل هر یک از
ذمایم افعال وقبایح اقوال که حاسب بیان با سرانگشت خامه دو زبان شمرده در بساط بسیط تفصیل
هر کلام نقد ومقدور قدم اهتمام افشرده آتشی است خانه دین وایمان را سوزنده وداعی نایره
غضب الهی را برافروزنده بلکهان را از آن بر حذر بودن والودکان را اجابه طبیعت از اوساخ آن
تطهیر نمودن بغایت ضرور واست وانی اجتناب از امیزش مردم بی باک وبرچیدن دامن الفت
از الایش صحبت نوع انسان ناپاک بتبرهنیت جز اخلاق واطوار زشت این قوم شعار وسرشت
مانند علت جذام وبرص سرایت وباختلاط شبانروزی از آن مسلم جستن بسیار مستبعد است
وقطع نظر از آنکه ادمی را در اندک زمانی بر همین خو مبتلا میکرداند ودر کتب بروز خود می نشانند
با این طبیعت معاشرت نمودن ودر مجالس ومحافل فساق واهل معاصی داخل بودن در آئین شرع
ودین مذموم ومنهی عنه است چنانکه در کافی از حضرت ابی عبدالله مرویست که فرموده لا ینبغی

للمؤمن

للمؤمن ان یجلس مجلساً یعصی الله فیه ولا یقدر علی تغییره یعنی سزاوار نیست مؤمن را که
در مجلس نشیند که در آن نافرمانی خدا کرده شود وقدرت بر تغییر وبرطرف کردن آن نداشته
باشد یعنی اگر قدرت داشته باشد می باید که اهل مجلس را از ارتکاب آن نامشروع باز دارد
والا خود در آن مجلس ننشیند ودر همان کتاب از همان جناب منقول است که من کان یؤمن بالله
والیوم الاخر فلا یجلس مجلساً ینتقص فیه امام او یعاب فیه مؤمن حاصل معنی آنکه کسی
که ایمان بخدا وروز قیامت دارد نمی نشیند یا می باید که ننشیند در مجلسی که در آن اسناد نقص
بامامی کنند یا عیب مؤمنی کویند ونیز از حضرت امیر المؤمنین نقل کرده که من کان یؤمن
بالله والیوم الاخر فلا یقوم مقام ریبة ملخص آنکه کسی که ایمان بخدا وآخرت آورده نمی ایستد
در مکانی که مردم را تهمت افکند ودر حق او بدگمان کردند وهم در کافی از صاحب مناقب ومفاخر
حضرت امام محمد باقر ماثور است که ان الله لیعذب الجعل فی جحرها لحبس المطر عن
الارض التی هی بمحلها بخطایا من بحضرتها وقد جعل الله لها السبیل فی مسلک سوی محلة
اهل المعاصی قال ثم قال ابو جعفر علیه السلام فاعتبروا یا اولی الابصار حاصل معنی
آنکه بدرستی که خدا تعالی هر آینه عذاب میکند جعل را در سوراخش باین طریق که باران نمی بارانند
بر سر زمینی که آن جعل در آن مکان کرده بشومی کناهان کسانی که در آن موضع می باشند چه خدای
تعالی آن جعل را قدرت داده که در میان آن قوم عاصی بیرون رفته در جای دیگر ماوای کند مع هذا
بیرون نرفته واز ایشان کناره نموده پس بشومی آن جماعت بعذاب خشکی وبی بارانی کرفتار میبود
بعد از آن آنحضرت فرمودند که عبرت کیرید ای صاحبان بصیرتها که هر گاه جانوران بسبب مجاورت
اهل معاصی معذب شوند وببلای ایشان کرفتار کردند حال بنی ادم از معاشرت وامیزش فساق
چکونه خواهد بود وحدیث مذکور طولیست واز آن بذکر آنچه مناسب این مقام بود اکتفا نمود ونیز
در کافی حدیثی مذکور است که ملخص ومجمل آن بسبیل اجمال آنست که حضرت ابو الحسن نهی از مجالست
خالویی وعبدالرحمن بن یعقوب که از اهل ضلالت بوده منع فرموده حضرتی که راوی این حدیث است
کوید کفتم هو یقول ما شاء ای شیء علی منه اذا لم اقل ما یقول یعنی عبدالرحمن آنچه خواهد

کوید بر اعتقادی که خواهد باشد مرا از آن چه زیان هرگاه اعتقاد او کوید من قایل بان بباشم
آنحضرت فرموده‌اند که آیا نمی‌بینی که بلائی بر و نازل شود و بهمه شما رسد آیا ندانسته احوال آن
شخصی را که از اصحاب موسی بود و پدرش از اصحاب فرعون وقتی که خیل سپاه فرعون از دنبال
موسی رسیدند آن شخص از موسی جدا گشته توقف کرد که پدر خود را نصیحت نموده بحضرت موسی ملحق
سازد پس پدرش میرفت و او با وی گفتگوی و درشتی میکرد تا بطرفی از دریا رسیدند هر دو غرق
شدند این خبر بحضرت موسی رسید فرمود که او در رحمت خداست ولیکن بلا چون نازل شود تا
چاره یکسی که کنه کار نیست میرسد مجملاً آشنائی و بیگانگان درگاه عزت و نزدیکی دور کردگان
رحمت که بوسته در معرض عذاب الهی و عرضه سهام سطوات پادشاهی جز با خس اجسان سوختن نتیجه
ندارد حضرت خالق یگانه و بی نیاز هر آشنا و بیگانه عز شانه با بیگان و نجیر علایق دخسکان
زهرابه خلایق را از همه بیگانگی و بالخود آشنائی کرامت فرماید و در هر خانه دلها مارا از سرکوچه
بوکرد و غبار کثرت فرو هشته مکلش جان فزای وحدت کشانند بمنت الهی نفرت از ماده شوقی اهل
دنیا را که ره نداهد کسی در دل غبار کینه ما را مجلس هشتم در مذمت صفت خبیثه کبر بتسلسل
ملاشته بنحو ناسبته که از جمله فروع شجره ملعونه حب دنیا است چنانکه سابقا بتصریح آن بوزبان
بیان واضح گذارش و دستوران تکلف فر بود لیذ بو نگارش و این مجلس مشتمل است بر دو فصل
فصل اول در مذمت تکبر بر مصرعان سوای جاه و دولت و مستقیان باده غرور و نخوت دو شنگوی
آینه خودبینی و سپیداران تلاش بالانشینی که کام و زبان از خود ستائی نا فوس و بوجود پرستی
ساخته از دل کردن علم مخالفت بالجناب مالک الملک بر افراخته اند مخفی نماند که بحکم الکبریاء
ردائی والعظمة ازاری عظمت و کبریا مخصوص ذات با الحضرة خداوند جل شانه که کمند
وحدت دست تعدی هر شبهه را از تصرف دلها کاه فرو هشته و باد هستیش هرگز با اشنایند حدث
در خلوت خانه هیچ عاقلی ننشسته **مولفه** کسی را رسد کبریا و منی که ملکش قدیمست و ذاتش غنی
و منشی عدم زاد کاتبی نام و نشان و شیر و پایان عالم امکان غیر بیان با وجود و خویش نشنیان
کشور نموده دستانبان کال و زنده بکوران عبا رملال سلب وزنان نیزان قلم و اعتبار و

خاشاک

خاشاک صفتان موج خیز حوادث روزگار که عمرها سراب بیابان نیستی بوده و در قلمرو قاف
عدم باعنقا هم آشیانی نموده در نطفگی سالها از خجلت ناقابلی در چین پشت پدر رو پنهان کرده
و در مضغگی از ننگ ناتمامی قدمها در ظلمت رحم بی چراغ خان بسر برده از فضاء مجهول مشیمه
دیده شعور نگشوده از الوان نعمتها آلوان روزگار بجون حیض ها در نعش نموده از نجت سیا
خال رحم بجهان رسیده و در شکنجه قبول هستی چهار میخ عناصر کشیده کوچه کردی دو راه بول
کرده و از ناودان مجلای انجسم کثافت نهاده سر برآورده و در وقت کوسنگی خوناب ایلد حسرت
از دیده چکانیده و در مکیدن پستان بطلب شیر لب بسؤال جنبانیده و در خوردی بوستر نجاست
خود غلطیده و در بی‌شعوری روز و شب جبهه ضنای حاجت سر اسیر وار بنا خوشتن نجاها دوید
و در جوانی بمبر صد ارجاع خدمات همیشه در برابر نفس اماره بنده وار دست بر سینه گذاشته
و در پیری از غایت ضعف و ناتوانی دیوار بی کسش رادو سه روزی بچوب دست عصا
برپا داشته در زندگی حمالی چهار طبعشان می باید نمود و در مردگی بار دوش چهار حمالی می باید
بود نمیترسند که از طوق ادب عبودیت و تذلل کردن کشی نموده دعوی بزرگی می‌نمایند و
پا از اندازه گلیم خود بیرون نهاده با حضرت افریدگار در این معنی طریق منازعت و هم چشمی
می‌نمایند از جناب مستطاب نبوی مرویست که یقول الله تعالی الکبریاء ردائی والعظمة
ازاری فمن نازعنی فی واحد منهما القیته فی جهنم حاصل معنی آنکه خدا تعالی میفرماید که بزرگی
و عظمت مخصوص منند پس کسی که منازعت کند با من در یکی از این دو صفت می‌اندازم او را در
جهنم و نیز از انسرور در خبر است لا یدخل الجنة من کان فی قلبه مثقال حبة من
خردل من کبر یعنی اهل بهشت نمیشود کسی که بوده باشد در دل او بوزن یکدانه خردل از کبر
و در کافی از حضرت ابی عبدالله منقولست که ان فی جهنم لوادیا للمتکبرین یقال له سقر
شکا الی الله عز و جل شدة حره وسئله ان یاذن له ان یتنفس فتنفس فاحرق جهنم
حاصل معنی آنکه در دوزخ هر اینه وادیست مهیا برای اهل تکبر که از اسقر میگویند سختی
عذاب و گرمی آن وادی بحدیست که از شدت حرارت خود بخدا تعالی شکایت کرده سؤال نمود

که او را حصت نفس کشیدن دهد بی مستوری تا مزد نفس کشید بی حرارت نفس سوخته
جهنم را و در همان کتاب از همان جناب مأثور است که انّ المتکبّرین یجعلون فی صورة
الذّر یتوطّاهم النّاس حتّی یفرغ الله من الحساب حاصل مضمون اینکه بدرستی که متکبّران
در روز قیامت بصورت مورچگان کرده شوند و مردمان پای بر ایشان میگذارند و همچنان پایمال
مردمان خواهند بود تا فارغ شود خدای تعالی از حساب خلایق به روایت دیگر نیز در کافی از جناب رسالتمآب
در خبر است که ثلثة لا یکلّمهم الله و لا ینظر الیهم یوم القیمة و لا یزکّیهم و لهم عذاب
الیم شیخ زانٍ و ملک جبّارٍ و مقلٌ مختالٌ خلاصه معنی اینکه سه کس اند که خدای تعالی در روز
قیامت با ایشان سخن نمیگوید و بنظر رحمت در ایشان نمی نگرد و از دنس ذمایم اخلاق و قبایح
افعال ایشان را پاک نمیگرداند و مر ایشان راست عذاب دردناک یکی شیخ زناکار دوم پادشاه
جبّار ستمکار سوم درویش صاحب استکبار و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی عبدالله این مضمون
مأثور است که از جمله آنچه خدای عزّ و جل بحضرت داود علی نبیّنا و علیه السلام وحی فرموده
است که یا داود انّ اقرب النّاس الی الله المتواضعون کذلک ابعد النّاس من الله
المتکبّرون یعنی چنانچه نزدیکترین مردمان بخدای تعالی متواضعانند همچنان دورترین
مردمان از خدای تعالی متکبّرانند و در مجموعه ورّام از حضرت سیّد الانام مرویست که من جرّ
ثوبه خیلاء لم ینظر الله عزّ و جلّ الیه یوم القیمة یعنی کسی که در وقت رفتار جامه خود را
بر زمین کشد از روی تکبّر نظر شفقت نمیکند خدای تعالی بسوی او در روز قیامت گویا از
عادات شنیعه عرب این بود که جامههای دراز میپوشیدند و آنرا بر زمین میکشیدند و آن شیوه را
نشان بزرگی و رفعت شان خود میشمردند آن معلّم سنن و آداب آن عادات ناصواب را
که طریقه متکبّران بود در این حدیث مذمّت فرموده اند چنانکه حق تعالی نیز در سوره مدّثر که
وثیابک فطهّر آنحضرت را بر چیدن دامن یا کوتاه کردن آن مأمور ساخته بنا بر آنکه مراد
از تطهیر جامه جمع کردن دامان یا کوتاه نمودن آن باشد چنانکه جمعی از مفسّرین گفته اند چه اگر
دراز باشد سوده بنجاست و امثال آن آلوده میگردد و در سوره بنی اسرائیل حضرت سیّد عالم را

مخاطب حضر

مخاطب ساخته گوشزد عالمیان کرده است و لا تمش فی الارض مرحاً انّک لن تخرق الارض و
لن تبلغ الجبال طولاً ملخّص معنی آنکه در رفتار متکبّر مخرام که تو نه آنی که از رفتار تو زمین
شکافته شود و در بلندی قامت با تطاول و گردن فرازی با کوهها برابری توانی کرد بلکه بنده
ذلیل حقیری و از تو جز تواضع و فروتنی نشاید گویند هوشمندی صاحب بصیرت یکی از سیاه
مستان شراب نخوت را دید جبّه از خز پوشیده از روی تکبّر میخرامید گفت ای بنده خدا این
رفتار نیست که خدا و رسول آن دشمنند گفت آیا مرا نمیشناسی گفت اعرفک اوّلک نطفة
قذرة و آخرک جیفة قذرة و انت بین ذلک تحمل العذرة یعنی میشناسم ترا اوّلت
آب پلیدی بودی و آخرت مردار گندیده است بیت در میانه که سراسر خوشی است
روز و شب کار تو سرگین کشی است : در مجموعه ورّام از حضرت سیّد الانام مأثور است
و من یعظّم فی نفسه و اختال فی مشیته لقی الله و هو علیه غضبان حاصل معنی آنکه کسی
که خود را در پیش خود بزرگ شمارد و در رفتار و از روی تکبّر خرامد ملاقات کند با خدای تعالی
در حالتی که او بر آنکس غضبناک باشد مجملاً بدلالت اخبار و آثار مذکوره آتش نخوت و استکبار
جز اشتعال نائره غضب کردگار و مشغول کردن کشتی غرور در غمر عذاب و نکال یوم النشور
ثمری ندارد بلکه در دنیا نیز این صفت زشت ناپسند صاحبان خود را از طاق دلها می افکند
و آنچه مقصود این طایفه است که در نظرها معزّز و مکرّم و مخدوم و مطاع اهل عالم باشند
هرگز بحصول نمی پیوندند و بلا شک عزّت و اعتبار شان خواری فزاست و ترتیب مقدّمات شان
منتج نقیض مدّعا است چنانکه خبر حضرت صادق در کافی بر این معنی ناطق است که ما من عبد
الا و فی رأسه حکمة و ملک یمسکها فاذا تکبّر قال اتّضع وضعک الله فلا یزال اعظم
النّاس فی اعین النّاس و اذا تواضع رفعها الله عزّ و جلّ ثمّ قال له انتعش انعشک
الله فلا یزال اصغر النّاس فی نفسه و ارفع النّاس فی اعین النّاس خلاصه معنی بر سبیل
احتمال آنکه هیچ بنده نیست مگر آنکه در سر او حکمه است و فرشته او را نگاه میدارد و حکمه
در لغت حلقه دهنه لجام است که برای منع دواب از سرکشی موضوعست و حاصل معنی همانا

ایست که خدای تعالی بهر بنده فرشته گماشته که چون توسن نفس باد غرور بدماغ افکنده
اندر اغاز شیوه تواضع و فروتنی سرکشی اغاز نماید و از طریق اداب بندگی و منهج خاکساری
وا فکند کی انحراف ورزیده به تتبع سیرت جباره و متکبرین پرداز ده وی را منکوب و مخذول
کند و شان بزرکی و نخوتش را درهم شکند پس چون بنده تکبر نماید ان فرشته او را کوید پست
مرتبه شو خدای تعالی ترا پست مرتبه کرد اند پس همیشه ان بنده در پیش خود بزرکترین مردمان
و در نظر مردمان کوچکتر و حقیر ترین مردمانست و چون تواضع و فروتنی کند خدای تعالی
ترا بلند مرتبه کرد اند پس او همیشه نزد خود کوچکترین مردمان و در چشم مردمان بلندترین
مردمانست و شنوانده بوده که مراد رفعها الله این باشد که چون بنده فروتنی و سر افکندگی
کند خدای تعالی ان حکمه را بردارد و این کنایه از این باشد که او را عزیز و ارجمند و مرتبه اش
را رفیع و سر بلند سازد و قریب باینست روایتی که در ارشاد القلوب مذکور است که ان
ملک العبد الموکلین به ان تواضع رفعاه وان تکبر وضعاه مضمون انکه ان دو فرشته
که بر بنده موکلند اگر تواضع کند او را بلند مرتبه و بزرکوار و اگر تکبر نماید و پر او پست و
بی مقدار می سازند و مخفی نماند که اکثر اهل غرور و مایه می نازند و سبب ان در میان خلایق
کردن مباهات و افتخار می افرازند غالب اوقات از چند چیز بیرون نیست اول نژادگی
و نسب دوم حکومت و منصب سیم حسن صوری که عبارت از حسن و جمال چهارم حسن
معنوی که عبارتست از دانش و کمال پنجم کثرت مال و ثروت ششم شدت توانائی
و قدرت و هیچ یک از اینها منشأ مباهات و افتخار نمیتواند بود نژادگی و نسب که از ان
بنجابت تعبیر می کنند خود ظاهر است که کافه بنی نوع انسان را ابه ادم و مادر حوا است و در
اینمعنی همه باهم برابرند جملگی با یکدیگر برادرند و بدانکه حضرت رب العالمین و اصدق
القائلین در سوره حجرات فرموده است یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر وانثی و
جعلناکم شعوبا وقبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم وسبب نزول این ایه
آورده اند که چون لوای رافع پیغمبر و فاتح اقالیم دین پروری فتح مکه نمود بلال را امر نمود

که بام کعبه

که بیام کعبه معظمه رفته اذان کفت جمعی از اهل تکبر و نخوت و کروهی از ظاهر بینان بی
بصیرت انرا نه پسندیده زبان طعن بروی کشودند از انجمله حارث ابن هشام قدح در نسب
بلال نموده کفت ایا محمد کسی دیکر ندارد که بانک نماز کوید جز این کلاغ سیاه دیکری
کفت الحمد لله پدرم زنده نیست تا این را شنود و بیند دیکری کفت اکر خواست خدا باشد
این را تغییر دهد و بیطرف سازد ابو سفیان کفت من هیچ نمیکویم چه می ترسم که خدای
اسمان حضرت محمد را باین خبر دهد فی الحال جبرئیل امد پیغمبر را اخبار نمود انحضرت
ایشان را طلبید و کفت شما چنان و چنین کفته اید ایشان اعتراف کردند پس این ایه مذکوره
نازل شد و حاصل مضمون ان اینست که ای کروه مردمان ما بدرستی که ما افریدیم شما را از مرد
و زنی که ادم و حوا است یعنی همه از یک پدر و مادر پدید پس باصل و نسب باهم افتخار منمایند
و دیکر از اینکه انتساب نسب منسوب ساخته زبان طعن و تعرض بر ایشان کشودن وجهی نداشته
باشد و کردانیدیم شما را شعبها و قبیلها تا بشناسید یکدیکر را یعنی غرض از تفرق قبایل
و تشعب شعوب اینست که بان یکدیکر را شناخته از هم ممتاز کردند و دو شخصی که هر دو بیک
نام موسوم باشند چون باسم قبیله و طائفه مذکور کردند اشتباهی نماند و از هم شناخته
شوند نه انکه بسبب ان بر هم مفاخرت نمایند بدرستی که کرامی ترین شما در نزد خدای تعالی
پرهیزکارترین شما است هر که را تقوی بیشتر در درکاه الهی قرب بیشتر است و بعضی
در سبب نزول ایه مذکوره کفته اند که ثابت ابن قیس از روی سرزنش کفت اشنائی
فلانه یعنی تو پسر فلان زنی و همانا مادر او را زانی و در مرد فرموده بود این سخن بکوش
حضرت رسالت پناه رسید فرمودند که کیست نام فلانه ببرد ثابت کفت منم یا رسول الله
انجناب فرمود که در روی این مردمان نظر کن چون نکاه کرد کفت که چه دیدی کفت قومی مختلف
الالوان بعضی سیاه چهره و بعضی سفید چهره و کروهی سرخ رنک و جمعی زرد فام فانک
لا تفضلهم الا بالتقوی والدین یعنی ترا بر ایشان زیادتی و رجحانی نیست مکر بپرهیز
کاری و دینداری پس ایه مذکوره نازل شد و نیز حضرت سید عالم در بازار مدینه می کذشت

غلام سیاهی دید که میفروختند و او میگفت هر که مرا خرد با این شرط بخرد که مرا از گذاردن
نماز یومیه در عقب رسول خدا منع نکند چه من همیشه نماز یومیه در عقب آنحضرت گذارده و در
هیچ جهادی بی اقدام ننموده ام مردی او را با این شرط خرید و رسول خدا هر وقت نماز صبح که می آمد
و او را حاضر میدید بعد از چند روز آن غلام را ندید از احوال او استفسار فرمود بعرض رسانیدند
که تب دارد آن رحمت بی غایت یزدانی و آن زلال سرچشمه شفقت و مهربانی بعیادت وی
قدم مبارک رنجه داشتند و از سرعت و منزلت آن بنده سر ارادت را بر سپهر برین ارجمندی
برافراشتند بعد از سه روز دیگر احوال او پرسیدند مولای او گفت که وفات نمود آنجناب بخویشتن
بنفس نفیس خود متولی تغسیل و تکفین وی گردید مهاجر و انصار از آن مهربانیها بسیار نسبت بغلامی
سیاه بمقدار تعجب کردند حق سبحانه و تعالی آیه مذکوره فرو فرستاد و در آن بیان فرمود که
زادگی و نسب را اثری نیست و فضیلت و کرامت به پرهیزکاری است و نیز این حکایت روایتی
که از حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد صادق مأثور است و در کنز المطالب مذکور است و ما حصل
مضمون آن اینست که حضرت پیغمبر در میان جمعی از اصحاب خود بود که ناگاه سیاهی را بجانب
خود بعینه چهار نفر از زنگیان برداشته بجانب قبرستان می بردند آنجناب فرمودند که علی
بالاسود یعنی آن سیاه را نزد من آرید پس او را در پیش آنحضرت گذاشتند روی وی را گشود
خطاب بحضرت امیرالمؤمنین فرمود که یا علی هذا رباح غلام آل النجار و می تواند بود
که کلمه بعد از هذا رباح باشد با رای بی نقطه مفتوحه و بای یکنقطه و الف و حای بی نقطه از غلام
باشد یعنی رباح است غلام آل النجار که قبیله از انصار بوده اند حضرت امیر فرمودند که
ما رأنی الا وجعل فی صورة و قال یا علی انی احبک میتواند بود که آن غلام را بمظنه کویز
مانی یا عمران بنهما بر پا نهاده باشند و بنابراین حاصل معنی کلام حضرت امیرالمؤمنین این باشد
که هر وقت این غلام مرا دیدی در آن دستهای عنبرین جبین نزد من آمدی و گفتی یا علی
بلا بهشتی که من تو را دوست میدارم پس حضرت پیغمبر بغسل او فرمان داد و در جامه از جامهای
خود او را کفن کرد و بر او نماز گذارد و مسلمانان تا قبرش تشییع وی نمودند و مردمان از او دری

سخن مانند

سخن مانند آواز وزیدن باد و آواز پر و بال مرغان در آسمان شنیدند آنجناب مقدس
نبوی فرمودند که انه شیّعه الف قبیل من الملائکة کل قبیل سبعون الف الف ملک
والله ما نال ذلک الا بحبک یا علی ملخص معنی بپارسی و تحقیق که تشییع جنازه این سیاه
کردند هزار گروه از ملائکه و هر گروهی هفتاد هزار فرشته بوده بخدا قسم که باین مرتبه نرسید
و این کرامت را نیافته است مگر بسبب دوستی تو یا علی راوی گوید که حضرت رسول بمسجد نزول
فرموده بعد از زمانی روی از او بر تافت و بعد از زمانی خندان بود چندی از اصحاب تعجب
کردند که یا رسول الله دیدیم تو را که ساعتی روی از این سیاه بر تافتی و بعد از آن خندان بودی
راست گوی فرمود آری بدرستی که دوست خدا از دنیا بیرون رفت و تشنه بود پس زنان
او از حور العین با شرابی از بهشت بسوی او شتافتند و دوست خدا غیور است پس ناخوش
داشتم که او را بسبب نظر بسوی زنان او آزرده خاطر سازم رو ای این بود که روی از او گردانیدم
و نیز در زهرة الریاض حکایتی بنظر رسیده که حاصل مضمون آن اینست که وقتی در مکه معظمه
قحط شد و اهل مکه چند بدعای باران بعرفات رفتند از عمل دعای ایشان اثر اجابت ندیدند
گشت زار امید ایشان جز سراب حرمان روان نگردید راوی گوید که هفته دیگر بعرفات رفته دیدیم
از جمع مرد سیاه فام ضعیف اندام دیدم که آمد و دو رکعت نماز گذارد و دعا کرد بسجده رفت و گفت
بعزتک لا ارفع رأسی من السجود ما لم تسق عبادک خداوندا قسم بعزت تو که از سجده بر نخیزم
تا آنکه تو ایشان را باران ندهی پس قطعه ابری بقدر سپری پیدا شد و قطعات دیگر باین پیوست
و باریدن گرفت آنگاه حمد الهی بتقدیم رسانیده بمکه بازگشت و من بر اثر او میرفتم تا بخانه برده
فروشی رفت و من بازگشتم روز دیگر دینار و درهم چند با خود برداشتم و بدان خانه برده فروش
رفتم و گفتم غلامی میخواهم وی تا شصت غلام بر من عرض کرد و من منتظر آن غلام بودم
بیرون نیاورد گفتم جز این غلامان دیگر غلام داری گفت شصت غلام بر من عرض کردم
که در مکه نظیر خود ندارند گذاشتند آنگاه گفت نزد من غلام سیاه منحوسی نیز هست که با کسی
سخن نمیگوید گفتم او را بمن بنما همان غلام سیاه بود چون چشم من بر خال عارض حسنش افتاد

به من عرض کرد گفتم این غلام را بچند خریدی گفت هفت دینار ولیکن بدو دینار هم ارزد
پس هفت دینار بوی داد، آن در شبه نما و آنکه هر یک بها را خرید غلام گفت ای مولای من
مرا برای چه خریدی و من خدمت تو نمیتوانم کرد گفتم ترا از این جهت خریده ام که تو خدمت من
کنی برای آنکه من خدمت تو کنم گفت چرا گفتم برای منزلتی که ترا نزد خدا تعالی هست و اینها از وی
مشاهده کرده بودم مذکور ساختم گفت مرا آزاد کن گفتم انت حرٌّ لوجه الله گفت الحمد لله هذا
عتق مولای الاصغر فکیف یکون عتق مولای الاکبر یعنی این آزادی آقای مجازی بود
آیا آقای حقیقی چه گونه شود بعد از آن وضو ساخته دو رکعت نماز گذارد و دست بر داشته گفت
الهی تو آگاهی که از آن وقت که ترا شناخته ام نافرمانی تو نکرده ام و همیشه از تو سؤال نمی نمودم
که سر مرا فاش نسازی و چون فاش ساختی از تو میخواهم که جان مرا قبض نموده بسوی خود بری
همان ساعت مرغ روحش بفضای جنان باقی طیران کرده جان پاکش از ظلمت بدن چون نور
نگاه از سواد مردمک بر آمده رو بکل گشت چون همیشه بهار عالم قدس آورد پس تجهیز و تکفین
او کرده بر وی نماز گذاردم ولیکن در نفاست کفن مبالغه و اهتمام نمودم چون شب شد
حضرت سید انبیا را و سید اولیا بخشش دهنده دلها را در خواب دیدم بردی پوشیده و شیخ خوش
روئی در پهلوی او بود و حلۀ سفیدی در بر داشت و دست مبارک آنحضرت بر دوش آن شیخ بود
پس روی بمن آورده اکرام من نمود آنگاه فرمود که از خدا شرم دار و از من آزرم نمیکنی گفتم تو
کیستی گفت من محمدم و این پدر من ابراهیم است گفتم چگونه شرم نمیکنم و من خود صلوات بر تو بسیار
میفرستم فرمود دوستی از دوستان خدا وفات کرد تو کفن او را نیکو نکردی آیا ندانستی که او
رفیق ابراهیم است در بهشت الحاصل حضرت آفریدگار عالم را نظر بر سفیدی دل و نیکوئی خواست
نه بر سفیدی چهره و زشتی روا است و فرق در نگاه حضرتش به بندگی و آزادگی است نه بنجابت و بزرگ
زادگی چه شنیده نیست که نسبی شریف و نژادی بالا از پیغمبر زادگی و سیادت نسبت و آن پسر
حضرت نوح، را از ورطه هلاکت دنیوی و اخروی نرهانید و غلام حبشی کذاب که فرزندی
واسطه حضرت امام علی النقی علیه السلام بود فایده نرسانید از حضرت فخر الساجدین امام زین العابدین

ماثور است

ماثور است که انما خلقت النار لمن عصی الله ولو کان سیدا قرشیا والجنة لمن
اطاع الله ولو کان عبدا حبشیا یعنی آتش دوزخ مخلوق نشده است مگر برای کسی که نا
فرمانی کند اگر چه آنکس سید قریشی نسب باشد و بهشت خلق نکشته مگر برای کسی که فرمان
بردار الله تعالی کند اگر چه آنکس بنده حبشی باشد اصمعی گوید که شبی طواف خانه کعبه میکردم
جوانی را دیدم که جامه کعبه را گرفته میگفت یا من یجیب دعاء المضطر فی الظلم یا کاشف
الضر والبلوی مع السقم قد نام وفدک حول البیت وانتبهوا وانت یا حی یا قیوم لم
تنم ادعوک ربی حزینا هایما قلقا فارحم بکائی بحق البیت والحرم ان کان
جودک لا یرجوه ذو سفه فمن یجود علی العاصین بالکرم حاصل این کلمات در زجر
و الحاح آیات خوف انگیز که هر یک بلبلش از بوستان خوف و خشیت تعالی و هو صرع
برای تنبیه هوشها بر طبل گوشها دو البیت میتواند این باشد که ای آنکسی که اجابت دعای
بیچارگان بکار خود در مانده که در تاریکیها شبها میکنی ای زایل کننده ناخوشی ملال و بلا و درد
و رنج بیچینی که خفتند کسانی که بحضرت تو آمده اند در گرد خانه کعبه و بیدار شدند و تو نمی
زنده پاینده و تحقیق میخوانم ترا ای پروردگار من اندوهگین و شوریده وار و مضطرب حال
پس رحم کن بگریستن من بحق خانه و حرم کعبه اگر سفیه سبک مغزی بجود تو امیدوار نتواند باشد
پس که جود میکند بر گنه کاران بکرم و بزرگی بعد از این مناجات بکریم فرمود الا یا ایها
المقصود فی کل حاجة شکوة الیک الضر فارحم شکایتی الا یا رجائی انت تکشف کربة
فهب لی ذنوبه کلها واقض حاجتی اتیت باعمال قباح ردیة وما فی الوری عبد جنی
کجنایتی اتحرقنی بالنار یا غایة المنی فاین رجائی ثم این مخافتی حاصل معنی
این سخنان چنان است که ای آنکسی که بیکسان در هر حاجتی رو بدرگاه تو می آورند
شکایت آوردم بسوی تو از ناخوشی احوال خود پس رحم کن شکایت من ای امیدگاه من تو زایل
میکنی اندوه بسیار مرا پس ببخشای بر من همه گناهان مرا و حاجت مرا روا کن آورده ام بدرگاه
تو عملهای زشت بد و نیست در میان خلق بنده که گناه من باشد آیا میسوزی مرا بآتش ای نهایت

ارزوهای بندگان پس کو امیدواری من برحمت تو وکو ترسیدن من از غضب تو انگاه امام
وی بیهوش گردید نزدیک وی شدم حضرت امام زین العابدین بود پس سر مبارک انسرور را
بکنار گرفتم وگریستم قطره اشکی بر صفحه رخسار او چکید چشم باز کرده فرمود مَنْ هٰذَا الَّذِی
یَهْجُمُ عَلَیْنَا یعنی کیست اینکه بر سر ما امد گفتم بنده فقیر اصمعی ای سید من این گریه وبی تابی
چیست وتو از اهل بیت نبوت ومعدن رسالتی نه خدای تعالی میفرماید که اِنَّمَا یُرِیدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ
عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیرًا یعنی خدای تعالی در این ایه اهل بیت پیغمبر را پاکی
یاد فرموده وتو از جمله ایشانی پس چرا چندین گریه وزاری را از حد میبری وبفرزندی پیغمبر
مستظهر نمیباشی هان ای اصمعی مرا پندار اینست طهارت عصمت فرزندی پیغمبر و از اهل او بودنست وهم
که از اولاد وخاندان او باشد همچنین همان در این ایه داخل وبشرف طهارت وعصمت او واشامل خواهد
بود انحضرت فرمود هیهات ای اصمعی بهشتی که الله تعالی خلق کرده است بهشت را برای کسی
که فرمان او برد اگرچه انکس بنده حبشی باشد وخلق کرده است دوزخ را برای کسی که نافرمانی او
کند اگرچه شریف قرشی باشد نه خدای تعالی میگوید فَاِذَا نُفِخَ فِی الصُّورِ فَلَا اَنْسَابَ بَیْنَهُمْ یَوْمَئِذٍ
وَلَا یَتَسَاءَلُونَ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِینُهُ فَاُولٰئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ وَمَنْ خَفَّتْ مَوَازِینُهُ
فَاُولٰئِکَ الَّذِینَ خَسِرُوا اَنْفُسَهُمْ فِی جَهَنَّمَ خَالِدُونَ این ایه در سوره مؤمنانست و
مفسرین در تفسیران فرموده اند پس چون دمیده شود صور نباشد نسبها در میان ایشان ابو
باینمعنی که وحشت انروز شفقت ومهربانی خویشیها را منقطع خواهد ساخت واقربا وخویشان
بخود درماندهٔ باحوال خود نخواهند پرداخت یا باینمعنی که از نسبها که بان مفاخرت میکنند
در انروز کسی را سودی نخواهد بود وبزرگ زادگی و والا تباری رعایت جانب احدی نخواهد
نمود ونپرسند یکدیگر را از حال هم بجهت مشغولی هر یک بخود پس هر که گران اید ترازوها او یعنی
بایمان واعمال صالحه پس انگروه انانند که زیان کردند بر خود ودر دوزخ مخلد وجاوید
خواهند بود پس بحکم ایات واخبار مذکوره بشرافت ابا واجداد نسب کرم نباید بود وبنده
ونژاد هرچند پیغمبرزادگی باشد بر خلق خدا تعظیم کرم وحقارت نباید نمود بلی بر بیگانگان لازمست

که در تعظیم

که در تعظیم وتوقیر زمرهٔ سادات که نور دیدهٔ روزگار واز خاندان عصمت وکرامت یادگارند
کوتاهی نکنند ومضمون بیت: چونکه گل رفت وگلستان شد خراب ** بوی گل را از که یابیم از
گلاب ** از محرومی خدمت ائمه که بعضی در فراش خاک رحمت الهی خفته اند وبعضی بجهت ظهور
در پردهٔ غیب وخفا نهفته بادراک ملازمت سادات خود را تسلی دهند بجمله احبا انکه وظیفه
سایر مردمان آنست که با سادات کرام طریقه اعزاز واحترام مسلوک دارند ووظیفه سادات
نیز آنست که از طریقه تواضع وانکسار که شیوهٔ پدران بزرگوار ایشانست پا بیرون نگذارند
که پا از این طریقه بیرون نهادن صفت نمرود وشداد را بر سیرت ابا واجداد رجحان دادن
در وقت مفاخرت نسبت به پیغمبران وهنگام سلوک نسبت بجبابره وملوک در رشت خود نمودن
وان باد غرور ونخوت میوه افزوده سجیهٔ سیادت بودن نه مناسبت وبنه ازادگی ولایق
شان سیادت وبزرگ زادگیست عمر بن عبد العزیز علوی را دید که از روی تکبر راه میرفت
گفت انکسی که تو خود را بان نسبت میکنی یعنی حضرت مصطفی ص، ایشان رفتار چنین
دشمن میداشتند باین طریق هرگز راه نمیرفتند ودر اخبار روایات که شرح تواضع ووصف
انکسار ائمه اطهار وطریق سلوک ایشان با فرق خواص وعوام وارد شده انشاء الله تعالی
در فصل ستودن صفت تواضع زیب گوش هوش مستمعان خواهد گشت واز کلمات هدایت سمات
حضرت امیر المؤمنین اَلشَّرَفُ بِالْفَضْلِ وَالْاَدَبِ لَا بِالْاَصْلِ وَالنَّسَبِ حاصل مضمون
انکه بلندی مرتبت وبرتری منزلت بصفات حمیده واخلاق پسندیده است نه باصل ونسب
بیت: نسب چه سود دهد چون تو بی هنر باشی ** ز آب چوب چه نوشی تو تشنهای چوبین را مشهورست
که پیغمبری از خاندان شریف بقراط را بمجهول نسب وعدم نجابت سرزنش کرد بقراط گفت
اِلَیْکَ اِنْتَهَی شَرَفُ قَوْمِکَ وَمِنِّی اِبْتِدَاءُ شَرَفِ قَوْمِی فَاِنِّی فَخْرُ قَوْمِی وَاَنْتَ عَارٌ یعنی
شرف ابا واجداد تو چون نوبت بتو رسید برطرف شد وشرف اولاد من از من شروع شد
پس من فخر اولاد خودم وتو ننگ اجداد خود بیت: چه فضله است که میزاید از غذای لطیف
کسی که فخر کند از نسب بی هنری ** این ناکسان که فخر باجداد می کنند ** چون سگ باستخوان دل

خود شاد میکنند، سلمان فارسی چه خوش فرموده اَبِی الاسلامُ لا اَبَ لی سِواهُ اِذا افتخروا
بقیسٍ او تمیمٖ یعنی چون قبیلهٔ بنی قیس بفرزندی قیس نازند و بنی تمیم به پدری تمیم کنند افتخار
افرازند من جز مسلمانی و دین حق پدری ندارم و از اسعادت و شرف وجود کاخود می شمارم و در
امالی ابن بابویه مذکور است که میان سلمان فارسی و شخصی گفتگو و خصومتی واقع شد آن شخص گفت
تو کیستی ای سلمان یعنی ترا حسب و نسب نیست سلمان در جواب این مضمون ادا فرمود که اول من و تو
هر دو آب منی بود و آخر من و تو جیفه گندیده خواهد بود و چون قیامت شود و ترازوهای اعمال
نصب کرده هر که را ترازو از حسنات گران باشد کریم و هر که را سبک باشد لئیم خواهد بود و آورده اند
که در عهد حضرت موسی علی نبینا ع دو مرد با یکدیگر مفاخرت کردند یکی گفت من پسر فلان بن فلانم
و تا نه نفر از پدران خود شمرد که کافر بودند دیگری گفت من پسر فلانم و اگر پدرهم مسلمان بودی اورا
نیز نام بردمی پس بحضرت موسی وحی آمد باین مضمون که آنکه نه کس از پدران خود شمرده
لازم است بر الله تعالی که اورا با پدرانش در آتش جهنم وارد کرد اند و آنکه پدر و مسلمان منتهی شد
لازمست که اورا با پدر مسلمانش به بهشت برد و مجملا از مشرق اخبار و آثار مذکوره آفتاب
اینمعنی بر ساحت خواطر ارباب شعور پرتو صدق می افکند که مناط سعادت و کرامت ایمان و بندگی
بوده است نه فلان بن فلان بودن و پیشوای متکبران ابلیس لعین چون بسجدهٔ ابو البشر
مامور گشت بهمین شبهه مستند گشته گفت خَلَقْتَنی مِن نارٍ و خَلَقْتَهُ مِن طینٍ مراد ملعون
آنکه خداوندا مرا از آتش نورانی آفریده و آدم را از گل ظلمانی و اصل من از اصل او شریفتر است
چرا سجده وی کنم پس بسبب تفاخر باصل و نژاد کردن تسلیم و انقیاد از طوق فرمان الهی
کشیده خود را بلعنت ابدی گرفتار ساخت و ندامت خود پسندی خود را از اعلا مرتبه
اعتبار بادنی درکه شقاوت سرمدی انداخته و آن شقی ازل و ابد خود باین شبهه مستند
بوده و بزعم شرافت آتش بر خاک مفاخرت و مباهات بر حضرت آدم مینمود نداند که زمرهٔ
آدمیان که جملگی از خاک آفریده شده و از یک اصل و ماده بهم رسیده اند و احتمال تفاوت
در سنخ و اصلشان راه نیست و در مباهات نسب و نژادشان مجال توهم و اشتباه نه چگونه

در اینمعنی

در اینمعنی با هم مفاخرت میجویند و بخیره خیال خود را از زمرهٔ اقران و امثال عجیب بر شمرده
طریق پیروی ابلیس میجویند بیت ترک عجب و کبر کن تا قبلهٔ عالم شوی ° سیرت ابلیس را بگذار
تا آدم شوی ° مرویست که شخصی از حضرت عیسی علی نبینا ع پرسید که کدام مردمان افضلند
آنحضرت دو قبضه خاک برداشته فرمود هیچ کدام ازاین دو قبضه بر یکدیگر راجح نیستند
بلکه هر دو مساویند مردمان نیز چون از خاک مخلوق شده اند در اصل خلقت هیچکدام بر هم
رجحان ندارند پس اکرام ایشان اینست که پرهیزکار تر باشد بیت ز خاک آفریدت خداوند
پاک ° پس ای بنده افتادگی کن چو خاک ° حریص و جهان سوز و سرکش مباش ° ز خاک آفریدت
چو آتش مباش ° و اما فرمان روائی و حکومت که آن نیز اسباب غرور و نخوت در مجلس
اول که جهت تنبیه ارباب دول موضوع گشته بزبان قلم صدق رقم گذارش بمداد سفید
گوئی نگارش یافت که این طایفه را چشم طمع بر دست درویشان و دست تعدی در کیسهٔ
ایشان می باشد بزرگیشان از کیسهٔ کوچکانست و وصول مرادشان از همت نامردان در
میان این قوم منکر و گدایان در بدر فرقی جز این نیست که گدایان بزاری میگیرند و
حکام بمردم آزاری صاحبان شعور و فرهنگ امری با این همه عار و ننگ را چگونه منظور
اعتبار دو سرمایهٔ افتخار می پندارند و خلق خدا را بچشم حقارت دیده فقرا و درویشان را
که پادشاهان اقلیم فنا و شهریاران کشور تسلیم و رضا اند از خود کمتر می شمارند گویند یکی
از ملوک بر سقراط گذر کرد در خواب بود سر پائی بروی زده گفت برخیز سقراط برخواست
و از کوکبهٔ پادشاهی پروا نکرد و التفات بوی ننموده پادشاه گفت مرا میشناسی گفت نه
ولیکن از تو طبع چهارپایان می بینم چه لگد زدن کار ایشان است پادشاه گفت با من چنین
گستاخانه سخن میگوئی و تو بندهٔ رعیت منی سقراط گفت بلی چنین است ولی تو بندهٔ بندهٔ
من گفت چون گفت برای اینکه شهوتها و آرزوها را بنده و فرمان بردار خود ساخته اند و من
شهوتها را بنده و محکوم خود کرده ام گفت من پادشاه زمانم و پدران من جملگی پادشاهان
صاحب فرمان بوده اند و از بلاد ممالک عالم فلان کشور و فلان دیار در تحت تصرف و قبضهٔ

افتاد بنشست سقراط گفت آنچه مذکور ساختی و بیان نازیبا کردن افتخار بر افواهی جمله
امور خارجیه و اعتباریه اند و بوسم عاریت چند روزی با تو خواهند بود و نفس را از
ان کمالی حاصل نیست و اگر خواهی بر حقیقت این سخن مطلع گردی بیا تا ما و تو جامها را از
برکنیم بیرون این شهر رویم و بلباسی که متلبس گشتیم با هم گفتگو نمائیم تا علم و جهل و
کمال و نقصان هر یک ظاهر گردد و پادشاه از این سخن خجل گشته از افتخار در گذشت
و در ربیع الداعی مذکور است که واعظی بمجلس هرون الرشید رفت هارون وی را گفت
مرا پندی ده واعظ بنابر سؤال هارون شمه سیراب این مضمون را از شاخ زبان شکفانید
که ای هارون اگر فرضا تشنگی بر تو غلبه کند و بحصول آبی که آتش عطش را فرونشاند هیچ گونه
توانائی کرده در آن حالت دعوی ابی عبید بجزی گفت نصف پادشاهی خود و بعد از آن که آن آب را
آشامیدی اگر بمرض حبس البول مبتلا گردی و در دفع آن توانائی کرده چه میدهی که کسی علاج آن کرده
ترا از آن بلیه رهاند گفت نصف دیگر پادشاهی را واعظ گفت پس مغرور مباش به پادشاهی که قیمت
آن آشامیدن آبی بیش نیست و اما حسن و جمال و دلربائی خط و خال که باعث نازکی
خوش نگاه و سرمایه غرور خودفروشان صاحب دستگاه است بر ظاهر است که جز نسیم عارضی
مستعار و امری نجابت زود کسل و بی اعتبار چه شکفتگی و طراوت گلشن جمال در فصل
شباب و سرمایه حسن صورت مانند بنای خانه آئینه بر آب و چون بهار جوانی گذشت
خزان پیری رسید و ارکان تناسب اجزای صورت بزلزله دهشت پیری منهدم گردیده بود
دار زندگی دامن برچیده شکنج بر روشنی صفای چهره افکند و گرد باد [illegible] دفین عمر نخل رعونت
قامت را از ریشه بر کند بر کنار سفید موی سر چشمه جوش حسن را غبار شکستگی انباشت
و مشاطه فنون و سما است جوانی دست از غازه کاری چهره رعنائی برداشت آنگاه معلوم می گردد
که سخن گوهر و لب نفتنی بر آب و پیچش زلف و کاکل مجامل را از موج سراب بوده و قابل این
نبوده که این قدر باو نازند و آن را مناط اعتبار و منشاء افتخار سازند و گلشن صباحت
و نوجوانی را آفتی عظیم تر از پیری و ناتوانی سموم مرکبست که چو بادها را از طراوت

حرکتها ازند

خشک میسازد و سرو روان قامت خوش خرامان را بر خاک نیستی می اندازد بسیار صفحه
بناگوش نوخطان مستوفی قضا و قدر باطل دفتر هستی ساخته و بسی طره بر تاب سیمبران اجمله
مرا چون پرچم علم لشکر شکست نگونسار و بر خاک و خون انداخته جلاد اجل بر سنبزار
سینه تاب ابروهای خونریز چه تیغها که در خاک کرده و افسوس جان سوزها از سبزه
مزارها چه دودها که از دودمان زلف و کاکل خوبرویان بر آورده چه عقده‌های
دندان که دست بازی حوادث دوران بکنار کشیده جانشین از هم پاشیده و چه سبزه
خطهای ریحانی که با عنبر مشتبت و ثانی بداس مرور زمانش در هم تراشیده دهقان
قضا از نقطه خال محبوبان دلربا چه تخمهای اعتبار که در خاک هر دیار کشته و کاتب قدر
در بیاض گردن دلبران سیمبر چه رقیمت نامها که بخط غبار نوشته کدام کل زمین است
که چون دامن کوهسار گلهای اعتبار از نوبت غنچه دهانی شکفته و کدام سر منزلست
که مانند کان بدخشان لعل لب شیرین سخنی در خاک نهفته کدام مکانست که لاله حسرت
سرپا از مزار افسردن رخساری نجسته و کدام موضع است که صفای چهره آئینه صفت
از سنگ سختی دوران در هم نشکسته کدام سرزمین است که تا زیبنده ابجای طره عنبرین
سیاه ماری بر گردن نه پیچیده کدام کف خاکست که ساده روی نوخطی ازان حور وش
موران نکوبیده بیت چشمه که سر زاید ازین خاکدان: اشک یتیمان دل خاکدان نرگس
شهلا شود در بهار: انکه بروید لب جویبار: چشم بتانست که گردون دون: با سر او
اورد از گل بیرون: مجملا امثال این امور ظاهریه اعتباریه بغایت سست بنیاد و بی بقا
و متاع حسن صورت در بازار معنی شناسی بسیار کاسد و ناروا الکه بنای سعادت دو
جهانی بر حسن سیرتست نه بر حسن صورت و حضرت [illegible] عز شانه نظر بر
شکستگی دلست نه بر درستی شکل و رعونت قامت اما فضایل و کمالات معنوی از ملکات و اخلاق
زکیه و فنون علوم عقلیه و نقلیه و ابجد از ان بقابلیت علوم و استعداد بغیر ممکنست
این جمله و منی کمال و سرمایه سعادت و ابد الله که بعجب و غرور فاسد نگردیده و قلم بمغرور صاحب خود

از درک کردن حظ و طلاوت بر آن نکشیده باشند و چون آدمی از تحصیل علوم و کسب کمالات خود را
مستظهر خود بیند و دید و تمام کل آنها را از مکارم اخلاق و اطوارش ممقوت کنند دماغ تحمل
کردن وی را ندارند امتیاز فخر و فخر نمایند و بدایع نفوس معارف و کمالات دانش را که بود را
دیوار خانه دل کاشته اشتغال دانش عمر و دهور و سعود دود کردن کسی و دعوت
باطل و ناچیز کرده اند چه ظاهر است که از فنون علوم آنچه بکار می آید و صلاح معظم و توقیر را
می شاید علوم دینیه و آنچه سرمایه تحصیل آن تواند بود و غرض اصلی از تحصیل علوم دینیه و
تهذیب اخلاق و عمل و تقرب بدرگاه خدای عز و جل است و از آن جمله تجرد از لباس ما و منی
و تحلی و حلیه تواضع و فروتنیست که از اعظم اعمال دل و اشرف عبادات باطنیست و چون
عوض مذکور بر علوم مترتب نشود و سخن دانش و کمال بمحامد اخلاق و اعمال نارود
نکرده و صاحبش را از آن فایده چندان نخواهد بود و خود در زمره مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَاةَ
ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا داخل خواهد بود بیت علم کز تو ترا نه بستاند
جهل از آن علم به بود صد بار آب حیوان چه شد گره در حلق زهر گشت ار چه بود نوش گوار
نه چنان لعنت بر ابلیس که نداند همین همین زنهار ز آن بر آن لعنت کالله بر وی علم
داد و بعلم نکند کار از برکت حضرت باری و صدرنشین مسند خاکساری اعنی جناب
رسالت مآب مأثور است که اَشَدُّ النَّاسِ عَذَابًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَالِمٌ لَمْ يَنْفَعْهُ عِلْمُهُ
حاصل معنی آنکه عالمی که از علم خود منتفع و بهره مند نگردد عذاب او در روز قیامت سخت تر از
عذاب مردمان خواهد بود و نیز از آن سرور دم در خبر است که شَرُّ النَّاسِ الْعُلَمَاءُ السُّوءُ یعنی بد
ترین مردمان علمای زشت سیرتند و از حضرت ابی عبدالله علیه السلام منقول است حدیثی که حاصل
مضمون آن اینست که بعضی از علما دوست میدارند که علم خود را مخزون دارند و از او اخذ
نکنند یعنی در تعلیم آن بخل میورزند و میخواهند که بآن علم اختصاص و از دیگران امتیاز
داشته باشند پس این عالم در درک اول جهنم خواهد بود و بعضی از علما کسیست که میخواهد
اظهار علم خود در نزد صاحبان مال و ثروت کند نه فقرا و مساکین و این عالم در طبقه دوم آتش

خواهد بو

خواهد بود و بعضی از علما کسیست که در علم خود طریق جباران و سلاطین را سلوک میدارد
یعنی متکبر و مغرور است پس اگر چیزی از سخن او رد شود یا در چیزی از فرمان او تقصیری رود
بر آشفته میگردد و عالم چنین در طبقه چهارم خواهد بود از آتش و بعضی از علما تتبع احادیث
یهودان و نصاری میکنند تا معرض دانش خود را بر مسند قوی نشانده میگویند احکام
دین از من سوال کنید و شاید بحرفی درست نگوید و خدا ابغض اشخاص را که صفتی بخود
بسته باشند و از آن بی بهره باشند دوست نمیدارد پس جای او در طبقه ششم است از آتش
و بعضی از علما کسیست که علم خود را وسیله بعضی از امور و نیل بمقاصد دنیویه ساخته
جای وی در طبقه هفتم است از آتش و در کافی از حضرت ابو جعفر (ع) این مضمون مروی است
که هر که طلب علم کند برای اینکه بر علما مباهات کند یا بآن بر سفها بحث و جدل نماید یا
روی مردمان را بسوی خود کرده اند پس باید که نزول نماید در منزلی که آماده کنند برای
او از آتش یعنی جای او در جهنم است و هم در کافی از حضرت ابی عبدالله مأثور است
که اُطْلُبُوا الْعِلْمَ وَ تَزَيَّنُوا مَعَهُ بِالْحِلْمِ وَ الْوَقَارِ وَ تَوَاضَعُوا لِمَنْ طَلَبْتُمْ مِنْهُ الْعِلْمَ
وَ لَا تَكُونُوا عُلَمَاءَ جَبَّارِينَ فَيَذْهَبَ بَاطِلُكُمْ بِحَقِّكُمْ حاصل معنی می تواند این باشد
که طلب علم کنید و بآن خود را بصفت حلم و وقار بیارایید و با شاگرد و استاد خود طریق
تواضع مسلوک دارید و علمای جبار و متکبر نباشید که تکبر شما فضیلت علم شما را ابطال
و فواید آنرا باطل میگرداند و نیز در کافی مذکور است حدیثی که مضمون آن اینست که
حضرت عیسی بن مریم برخواست و پاهای ایشانرا شست گفتند ما سزاوارتریم بگذاردن
این خدمت یا روح الله فرمودند که سزاوارترین مردمان بخدمت عالم است بدرستیکه تواضع
برای همین کردم که تواضع کنید بعد از من در میان مردمان مثل تواضع من برای شما یعنی
مراد تعلیم شما بود بعد از آن فرمود عیسی که بِالتَّوَاضُعِ تُعْمَرُ الْحِكْمَةُ لَا بِالتَّكَبُّرِ وَ كَذَلِكَ
فِي السَّهْلِ يَنْبُتُ الزَّرْعُ لَا فِي الْجَبَلِ یعنی بتواضع آباد میشود حکمت نه بتکبر و هم چنین
در زمین نرم هموار میروید آنچه میکارند نه در کوه مراد آنکه تواضع چون زمین نرم هموار

و تکبر مانند کوهها و چنانکه تخم در زمین هموار سبز میشود نه در سنگستان و کوه حکمت و
دانش نیز از شیوهٔ خاکساری و فروتنی نشو و نما میکند نه تکبر و ما و منی و در همانکتاب
از جناب رسالتمآب این مضمون مرویست که علما دو قسمند یکی عالمی که بعلم خود عمل
کند و او ناجی است و دیگر عالمی که دست از علم خود برداشته بمقتضای آن نکند و آن
هالکست و بدرستی که سخت ترین اهل جهنم در ندامت و حسرت مردیست که بنده را
بسوی خدا تعالی خوانده باشد و آن بنده اجابت آن کرده و او را قبول نموده و طریق فرمان
برداری و اطاعت الهی سلوک داشته باشد پس خدا تعالی او را ببهشت درآورد و خواننده را
چون بعلم خود عمل ننموده و تابع هوای نفس و طول امل بوده بجهنم داخل سازد بیت چه علمت هست
حذر کن همه سعلما که زشت آید: کوهر جبیان احرام و مکی خفته در بطحا جه علم آموختی
از حرص آنکه ترس کاندر شب چه دزدی با چراغ آید که برچیند تو بود کالا واما مال و ثروت که
انشوده بوست شرح سعدی و بی اعتباری آن در مجلس وهم بیجوی کذارش وصورت
احوال آن بر لوح بیان نه بوجهی نگارش یافت که اگر ارباب تمیز و شعور بنظر خریداری
در آن نگرند و علیلان مرض کبر و غرور دردادویه مواعظ بالغه انواحما ینبغی بکار برند
دیگر اثری از این مرض کشند و نشانی از این صفت ناپسند باقی ماند و مجملی از زلال
آن معنان که درین مقام بنازه کار نع کلمهای دلها از چشمه خامه بیان می جوشد و شاهد حسن
ادای مقاصد این مجلس جهت خود ارای کسوت دولائی مکرران می پوشند اینست که دیده
بصیرت عاقلان تامل بینند و عوام احاطه اندیشه حیرت نگاهان غیر کار و روش سوادا
دفتر لیل و نهار از آفتاب روشنتر است که سیم و زر دنیا از دست جز زنک تنک حناکی برادست
و در کوهر ش انجیر احوال المستعرف انفعال دیوان از هر رو کیسه نقره حنبلی است
و این هر ساعت در دست ازروی پاکی ازکشت و زدعش کوا ان ملب رسیده تا جان
ملب رسیده از باغ و بستانش که میوه حسیده که صدکونه تلخکامی نکشیده از جوب و سنین
جسته کو مکی خواطر نیابد و از حلوا سیر نیش عنبر صفرا زده رنج عقبی تو لد ننماید و قصر و

ایوانش

و ایوانش بنیاد اشیان بوم است و قبر خوکاهش چاب هوای نفس شوم متانت در و دیوارش
اساس اعمار اسنی است و طاق و رواقش محراب سجود دنیا پرستی خوابکه محمل و آسایش سکون
سکون نمای دلست و نومی بالین و بسترش بنیه کوش مردم عاقل هرچه بیابش مهر محض مستی آ
و هر در همش چهره همت را که بسی چیزی که او بدکار دهر دنی و علیل در حق ان قل متاع
الدنیا قلیل فرمود. و حضرت سید الانام به بیان لو کانت الدنیا تزن عند الله جناح بعو
ضة ما سقى كافرا منها شربة ماء قله و قیمت او را ابراز نموده. و ساقی کوثر علوم یعنی دنیاکم
هذه اهون فی عینی من عرق خنزیر فی ید مجذوم طریق توصیف او را پیموده. باید که چون
مناط اعتبار و افتخار می تواند بود و اگر غنا و مالداری شایسته مفاخرت بودی حضرت
سید عالم الفقر فخری نفرمودی که این سخن شاهدیست با خاک تنک بر تارک دلها افشانده
سرور مردان که بود با من الیک منی از خود تواندی بیت از پی دری برفت عیسی بفلک
وان بود ری برفت قارون بهلاک کو آنکه کسی ز کس بوزیر بود عیسی بهلاک رفتی و قارون
بفلک طرفه اینکه این بی ووصی دست ره بوان نهاده اند سرکشان محبت دنیا ننگش ز
دارند و این مردان خدا از آن عار می دارند این قوم بی بصیرت وسیله مباهات خود می شمارند آ
دوستان خدا از آن کریخته اند شیمنان دران آویخته و اینه صاحب همتان دیده بپوشان زده اند دنی
طبعان بدو دست در دامنش آویخته در نگار از حضرت ابی عبدالله مرویست روایتی که حاصل معنی آن
اینست که مردی مالدار جامه پاکیزه پوشیده بخدمت حضرت پیغمبر آمد و نشست اتفاقا جامه خود را
جمع نموده. حضرت مقدس نبوی فرمودند تو ترسیدی که از فقر و درویشی او چیزی بتو چسبد گفت نه فرمود
پس چه چیز ترا باعث بود کهاین نکار کردی گفت یا رسول الله بدرستی که مرا قرینی است یعنی شیطان
که هر قبیحی را جهت من نیک آراید و هر نیکی را در نظر من زشت می نماید و به تحقیق که من نصف مال
خود را با و دادم انجناب با این مرد فقیر خطاب کردند که قبول کردی گفت نه مرد غنی گفت چرا گفت می ترسم
کبر و غروری که ترا از آن بهم رسیده مرا نیز بهم رسد بیت زنهار بمال و ملک و لشاد مکن از جوف جهان
چو بغنا یاد مکن: مانند حباب مبر بکلح حیات: از کبر و غرور کله بر باد مکن: واما توانا و زور که او بنیاد

سرمایه مباهات و عز و داست این امور دیست مستعار و صفتی بعاریت ناپایدار چه بنای آن بر
تندرستی و جوانیست و این هر دو در معرض زوال و مهیا ارتحال اند این یک به دو روز مبتذل
و این یک بنج روزه عمر باطل میگردد و اگر درستم دستان با عارضه بیماری دست و گریبان گرده
مستی نه بنوعی از با البنوه رهاورده که جز بید سنگینی دیگران از پهلو نواند گردید و اگر سام سوار
نزال پیری دچار گشته سراپا میدا اگر ده به بنه عصا از مراه جوانی نه چنانش در می افکند که دیگر
تواند جنبید عنقریبست که قفس بند صبا بویک ابدی اخلاط فاسده چون صورت دیبا و حریر
بیماریت افکند و فرداست که دیوار تن را از کهنگی پیری بی کسته بچوب دست عصا مهال
کار بعهده مود می افتد و اگر کوییان از جمله امراض و علل خلاص کنی و از پیری و ناتوانی جان بر
کنی با مبارزان اجل چه میتوانی کرد که بیش روز مینداز بکمند عجز دست و گردن دستبر و بسیار
صف شکنان ابیل جله در هم شکسته سکر بیش صحت ما نازا فضا را غوش لحد نرم و اسیون
کالبد بسیار ملاذ ابلیس بهای سکرات موت از مغز جان پرداخته سرکشان عالم را از نبدی
بای کو بو بنیست و اژدها صولتان را دو نکارد را با کوفت و کبر ش عال ستیزه نه مجلاستین اجل
و ابیو بعنه مردی جابه و وهیمان مرک را کبنه روزی باره همیتوان کرد دسیاکو دستیر
بیل روز که سر و فتنش اخر باد غرور نه نعال خوردی سپهر دمان به سان خورده اخر
سرش واجهان خه شد شوکت و نشان او و اسباب نشان و روندارد جهان خواب چه شد زال زر
آن پل شیر کیر جهان کرده زال سپهر شوا سیر همین که کردی از او شیر درم بلنک اجل چون در بیشه
زدم که امد بیرون بعین از جاه و بیند اجل باز درجاه کورش مکند ز دو روزمان بکند زند انکه
که خواهی بتوهم بود از ایشان یکی لحاصل هیچ یک از امور مستمر مذکوره خاص بنا بود مر اعتبار
بجان نحاحظ بطلان کشیده کعباش بداده که صاحبان عقل و شعور بان مفتخر و سرافراز و مغرور
گردند محقق این و مؤید این کلام حدیثیست که از حضرت خیر الانام منقولست و حاصل معنی
آن اینست که افتخار مردمان در دنیا بشش نوعست اول بروی نیکو دوم بفصاحت سیم باصل
و نسب چهارم بمال و فرزند پنجم بقوت ششم بپادشاهی پس الله تعالی فرموده که ای محمد بگو

بکسی

بانکسی که بروی نیکو می نازد که تَلفَحُ وُجُوهَهُمُ النَّارُ یعنی کسانی که تو از روی کو او ایشان از
حسن سبک باشد سوخته روی را اینا را آتش بگو بانکسی که بفصاحت می نازد که الیَومَ نَختِمُ
عَلیٰ اَفواهِهِم یعنی در روز قیامت مهر بر دهنها اهل محشر و بگو بانکسی که باصل و
نسب می نازند که فَاِذا نُفِخَ فِی الصُّورِ فَلا اَنسابَ بَینَهُم یعنی چون دمیده شود صور پس نباشد
نسبها در میان ایشان یکی از دو معنی که مذکور شد و بگو بانکسی که بمال و فرزند فخر میکنند که
یَومَ لا یَنفَعُ مالٌ وَلا بَنُونَ یعنی روزی که فایده نرساند هیچ مال و بکار کسی نیاید پسران و
بگو بانکسی که بقوت و زور می نازند که عَلَیها مَلائِکَةٌ غِلاظٌ شِدادٌ یعنی موکلند بر آتش
جهنم فرشتگان درشت کلام با درشت اندام سخت کاران و توانایان در تعذیب دوزخیان
بر آتش جهنم که با ایشان جنگ و ستیزه و از جمله ایشان گریختن و امکان نداشته باشد و بگو بانکسی
که بپادشاهی فخر می کند لِمَنِ المُلکُ الیَومَ لِلّٰهِ الواحِدِ القَهّارِ آورده اند که حق سبحانه
وتعالی در روز رستخیز همه مردمان را در زمینی سفید که مانند نقره خام باشد جمع کند پس اول
چیزی که بان تکلم نماید این باشد که ندا کند بهمه ایشان که لِمَنِ المُلکُ الیَومَ از آن کیست
پادشاهی و فرمان روائی امروز همه در جواب گویند لِلّٰهِ الواحِدِ القَهّارِ مر خدایراست که یگانه
بی مثل و نظیر است و غالب بر جمیع منازعان و مدعیان ملک و سریر و گویند چون ندای لِمَنِ المُلکُ
الیَومَ بر آید هیچ یک اهل محشر را توانائی جواب گفتن نماند حضرت رب الارباب خود سوال خود را جواب
گوید که لِلّٰهِ الواحِدِ القَهّارِ و نیز گفته اند که این ندا در میان نفخه اولی و ثانیه باشد که خلایق
همه فانی شده باشند و چون جواب دهنده غیر ذات بیزوال احدی نباشد هم خود در جواب گوید که
لِلّٰهِ الواحِدِ القَهّارِ و این قول را ضعیف شمرده اند چه سیاق کلام مقتضی آنست که این سوال
و جواب در روز حساب باشد چنانکه از ملاحظه سابق و لاحق آن ظاهر میگردد و باید بیمایان واد
لا فتی دستانها بر اصناف و نسبها منزل دسیکه و همبمیلان مالست چهیدکی که از امور مستمر مذکوره
چندین بجوی جیه و از بنی کز دمان از نسبها ما طلب بر باد نخوت کرد بد جراهمت بو ملاحظه انجه خود
میرانند مقصور داشته کاهی نیز بسیار نقصان می برد اند و چنانکه از فخر و هنرهای خود می بالند

از تنگ چشمی و بی‌دردی‌اش خلق همی گدازند چه هیچ کس نیست جز خدا و خاصانش که در هوا و هر کمالی
نقصانی نبوده باشد و هیچ آفریده‌ای گوهر هنری در جیب هستی ندارد که دامن احوالش صد گونه عیب آلوده
باشد بلکه اکثر ابنای زمان را کیسه وجود از هنر خالی و کمالشان منحصر در صاحب کمالیست و مع هذا
از اهل هنر بسی خودبین‌تر و خودپسندتر و در صف کردن کشان دعوی کمال بکبر و کردن از همه بلندتر
می‌نمایند که بالکمال الحق کمالی چند بر خود راستودن و با نهایت خودشناسی بوسند معرفی خود نمودن
و بجای جرعه‌ای باده در دماغ داشتن و دل کردن و از راه غیرت سبداشتن با بسی ظرف بوتری جستن و با
هر سبک مغزی پلنگ نشستن با هیچ ندانی همه‌دان بودن و بالکمال الجزئی از مرتبه عیسوی دم زدن
باد عوی پلنگ خود را بباد غرور دادن و با هر بیش خوانی سر در پی نفس اماره نهادن با همه خودبینی خود را
گم کردن و با چندین سرکشی بسجده خودپرستی سر فرود آوردن چون گرد باد با هر آلودگی سرگرم فلک
سودن و مانند موج سراب با وجود وجود نداشتن خودنمایی نمودن و با وجود زشتی چون معشوقان
بناز و غنج سخن گفتن و با نهایت کندی فهم دلها بخاره کاران بسقت زبان درازی سفتن در مجالس
و محافل با همه بی‌باکی بیرنگی فروختن و در تعظیم خلایق با همه بلند پروازی خود را بوزینه دو حلق
این جلوه‌نما کار صاحبان نام و ننگ است و نه شیوه آزادگان با فرهنگ بلکه تیغ ملامت عقلا بر خواهش آن
و خودبینی را دام معرکه هوشمندان ساختن بیت شناخت اندر حماقت دل غرور خود را کسی
با فلکی کم نمیکند

فصل دوم در مدح صفت فروتنی و نامرادی

و سودن شیوه خاکساری در پرورش نهاد
که ادب و رنگ گلشن حسن و خالست و بنیاد هنگ ظاهر صفا کمال معراج سپهر احمدیست و درة التاج
فرق سربلندی گلگونه چهره آدمیست و مرغوله طره انسانیت زیور کردن خود را آینست و بمثالش
کوار آتش کرمی حق نهاست و داخلوت در روحانشان با کی پاکی گوهرانست و عرهها اصالت جوهر
مسکن آتش عنادان عزل سلسله وداد و جاروب کرده کینها است و صیقل آئینه سینها توجه کتاب
تهذیب و نقطه انتخاب خرقه زنده است پادشاه و کنار الادیق و جامه ز پیننده بر اندام بزرگ و کوچک
موافق و شنیکه کلاهداد و سکامی از آن تو از نجید هموار دبیب و خاکی که بر دیده دشمن بدخواه خوان
افشاند خاکسار دیت کلبه گریان در بهشت خاک بر وجود تو از کشور خسته است و چند که از آن

خود را اعتبار اسود که تو آن افکندن شکستگی چندین قامت از تواضع در جفا دنفس اماره بیمر
قاطع و کستن زنار دل کردن بدعوی سکینان بها ساطع همت دستگاه نخجیر مملکت دلها را افگا
سنغه عالم کشور کشائی و دلیران معارک مجاهدانرا سر افکندکی آنانه فوق پهلوی ابالک کوهر اکه از
عیب دل عصبیت منت اند جاده کین و آن دلها دارند که افتادگی کاکه قدم تلاش موجود فتنی در صف
نعال می‌هشتاند با بوطاق دلهامی گذارند بیت خواهی که سربلند شوی خاکسار باش داهی جراستان
نبود صدر خانه را مصداق این فقرات و محقق این کلمات کلام حضرت فخر الانام که فرموده اند
ان التواضع لا یزید العبد الا رفعة فتواضعوا یرحمکم الله ملخص معنی آنکه از تواضع و انکسار غیر
بلندی مرتبه و اعتبار نمی‌افزاید و شیوه فروتنی و خاکساری باعث مذلت و خواری نمیگردد و چنانکه
زعم متکبران نادان و کم سبک مغزان کو اغاثت که بوسنه در مجالس و محافل امان اعتبار از
پهلو نشینی درویشان بمقدار کسیند مبدانند و در خلا و ملا پای بکاه ختای تا دست را بر همین
و ساد شمرده فوری داه نابدکو مبد جاج ابن ادطات اکفشد جرا ما زجاعت بحا کی و از فضلت
و تو ابی جنین خود را محروم میکرد ابن گفت هر اد سوار محایدکه هم صحبت بقال و قصاب کرده هما نا
این کوره بدیها د و بلدکار را فرعون و شداد نسبت اند کرار این محفل هستی و خواب سالار موائد حق
بوسی چنان مستطاب رسالتمآب وقتی طعام تناول میفرمود شخصی سیاه فام آبله بر او زده بود و
اعضا پیش پوست افکنده در آمد و در پهلوی هر کسی که می‌نشست متنفر میشد از پهلوی او برمیخواستند تو ستا
دبابی از روی شفقت و مهر با وی را در پهلوی خود جا داده و نیز در خبر است که انجناب بالجمعی از اصحا
در خانه خود طعام میخوردند سایلی بر در ایستاده بمرضی که باعث تنفر و کراهت طبایع میگشت مبتلا
بود سرور اخیار و برا بار داده چون داخل شد بر ران مبارک خود او را جا داده فرمود طعام بخورد مردی
از فرزندان و اصحابا از آن سایل منقبض و در هم کشته از علتی که در وی بود کراهت نمود ابمرد
خود نیز بجنان مرضی مبتلا گردید و رسیدت که مهر سپهر سعادت و لاله بوستان شهادت حضرت ابی عبدالله
الحسین میگذشت جمعی درویشان نشسته بودند و نان پارها که اندرها گرفته بودند میخوردند
گفتند ایفرزند رسول خدا در جاشت خوردن با ما موافقت کن آن شهسوار قلمرو آفاق و سابق

معمار حسن واخلاق از اسب پیاده گشته فرمود که خدای تعالی متکبران را دشمن میدارد و با
ایشان نان خورده و بعد از آن فرمود که شما نیز مرا اجابت کنید پس بآنحضرت بخانه رفتند و طعام
خوردند و در کافی روایتی مذکور است که حاصل آن اینست که جمعی سه کرامت و احترام حضرت
علی ابن الحسین، بوجهی که بعلت جذام مبتلا بودند گذر کرد بر ایشان در حالتی که درازگوشی سوار بود آن
جماعت چاشت میخوردند وی را دعوت نمودند آنحضرت این مضمون ادا فرمودند که اگر روزه نمی
بودم شما را اجابت میکردم پس چون بمنزل خود رفت فرمود طعامی ساختند و امر کرد که انگور
وجنبه سرانجام نمایند و بعد از آن ایشان را طلبید و با ایشان طعام تناول فرمود و در مجموعه
ورام آورده که حضرت سلیمان داود، چون صباح میکرد از جوانب و اطراف وجوه و اغنیا و اشراف
را نظر در آورده تا بمساکین و درویشان میرسید پس با ایشان می نشست و میفرمود که انا مسکین
مع المساکین یعنی من درویشی مسکینم و با درویشان هم نشینی مسکینم و در انا آمده که چون بعمل
حیات جناب ولایت مآب حضرت امیر المؤمنین به تیغ کین ابن ملجم لعین از پای در افتاد و وداع و فراق
جگر عالم و عالمیان نقاد آن دو سید کونین اعنی حضرت امام حسن، و امام حسین، نعش والد بزرگوار
خود را بموجب وصیت وی از کوفه بیرون بردند و آنگه بزرگی و شرف در زمین نجف بخاک سپردند
آن دو در یتیم بجانب شهر با مدائن خویش روان گشتند چون بویرانه کوی رسیدند ناله زاری
شنیدند بر آن ناله رفتند غریب ناتوانی دیدند که در خرابه بر خاک افتاده و خشتی بزیر سر نهاده
بسوز و زاری میبالید و اشک حسرت از دیده می بارید گفتند چه کسی گفت مرد غریب و بیمارم و غمخواری
بجز خویش و یار گفتند بیمار تو که میکند گفت یکسال است مونس من در این شهر مردی هر روز می آمد و بر بالین
من می نشست چون پدر مهربان و برادر مشفق غمخواری من میکرد گفتند آن کس را اسمی اگر بود گفت
نمیدانم فرمودند که نام وی بپرسید گفت پرسیدم گفت ترا با نام من چه کار است من تعهد حال
تو برای خدا میکنم پرسیدند که رنگ و هیأت او چگونه بود گفت نابینایم از دو چشم نمی توانم دید
سه روز است که نزد من نیامده و تفقد احوال من ننموده ندانم او را چه پیش آمده باشد گفتند ای پیر
از گفتار او چه شناختی گفت پیوسته بتهلیل و تکبیر میکرد چون نزد من می نشست میگفت مسکین جالس

مسکینا

مسکینا غریب جالس غریبا درویشی است با درویشی می نشیند و غریبیست با غریبی هم
هم نشینی میکند فرمودند پدر ما علی بن ابی طالب بوده وصی مصطفی، پیر گفت آنحضرت را چه شد
که درین شهر دو روز سه است نمی آید گفتند ای پیر بدبختی او را ضربتی زد و از دنیا رحلت فرمود اکنون
ما از دفن او میآئیم پیر از استماع این واقعه جانگداز خروشیدن آغاز کرد و خود را بر زمین میزد
ومیگفت مرا چه قدر و منزلت آن که حضرت امیر المؤمنین تعهد حال من کند حضرت حسنین آن پیر
غریب را تسلی میدادند و او اضطراب میکرد پس گفت بحق جد بزرگوار و بروح مقدس پدر شما را قسم
میدهم که مرا بر سر قبر او برید تا زیارت کنم آن دو امام رهنما و آن دو دستگیر روز جزا هر کدام
یکدست او را گرفته بر سر تربت انور اشرف آوردند پیر خود را بر سر قبر افکند زاری بسیار
کرد و گفت خداوندا بحق صاحب این قبر که جان مرا بستان که من طاقت مفارقت او ندارم دست
دعای آن پیر صاف اعتقاد بر دامن ادراک سعادت اجابت رسید نقد جان را از طبق اخلاص بر قدم
مطهر آن قبله گاه عام و خواص نثار نمود و از ویرانه وحشت خیز عالم فانی رخت در فرادیس جنت
سرای جاودانی کشید حضرت حسنین بتجهیز وی پرداختند و در حوالی همان مشهد مقدس منور
مدفونش ساختند الحاصل فرقه انبیا و اوصیا و برگزیدگان خدا که بحکم اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
و اولی الامر منکم از ماه تا ماهی در زیر نگین پادشاهی ایشان بود و با همه سر بلندی دنیا بر سپهر برین
ارجمندی میبود از هم نشینی گدایان بینوا و همسایگی دردمندان مبتلا عار نداشتند و چون غبار بر
نشستنگاه سرای دولت و بر خود بستن دعوی بزرگی و عزت شیوه تواضع و شکستگی را اکسیر شناختند
بلکه بمفتاح این صفت خجسته ابواب سعادت کونین را بر روی خود گشادند و بیرون با شکستگی و افتادگی
و سایر ملکات رضیه با برادران اقرب الحق نهادند چنانکه در کافی از حضرت ابی عبدالله مرویست که خدای
عزوجل وحی کرد بموسی علی نبینا و علیه السلام که یا موسی أتدری لم اصطفیتک بکلامی دون خلقی
حاصل معنی آنکه ای موسی آیا میدانی که چرا ترا از سایر خلق برگزیدم و بکلام اختصاص دادم حضرت
موسی گفت یا رب چرا ای خدای تبارک و تعالی وحی فرمود که یا موسی انی قلبت عبادی ظهرا لبطن
فلم اجد منهم احدا اذل لی نفسا منک یا موسی انک اذا صلیت وضعت خدک علی التراب او قال علی الارض

حاصل معنی آنکه ای موسی بدرستی که من بندگان خود را شنیدم و درو کردم یعنی بر جمیع جهات
انسان نظر کردم در میان ایشان کسی را نیافتم که نفس برای من ذلیل تر و تواضع و خاکساریش
بدرگاه من بیشتر باشد از تو ای موسی بدرستی که تو چون نماز میگذاری جانب روی خود بر خاک
میگذاری یا بر زمین میگذاری و نیز بر سلت رای در عدة الداعی مذکور است که الله سبحانه و
تعالی حضرت موسی وحی فرمود که از برای مناجات من بر فراز کوه بر آ و در آن ایام کوهها بودند
کردن کشیدند و هر یک طمع نمودند که حضرت موسی بر فراز وی بر آید غیر کوه کوچک یعنی کوه طور
که خود را حقیر شمرده گفت من کمتر از آنم که پیغمبر خدا برای مناجات حضرت رب العالمین بر فراز من بر آید
پس خدای تعالی موسی وحی کرد که اصعد ذلک الجبل فانه لا یری لنفسه مکانا یعنی بر این کوه بر آ
که او برای خود مرتبه قرار نمیدهد و خود را بنظر حقارت می بیند و نیز مرویست که حضرت نوح بعد
از آنکه مدتی بمشیت الهی در کشتی بود خدای تعالی وحی فرمود بکوهها که انی واضع سفینة نوح
عبدی علی جبل منکن یعنی بدرستی که من میخواهم گذاشت کشتی نوح بنده خود را بر کوهی از جمله شما
پس کوهها تطاول نموده کردن کشیدند غیر جودی که او تواضع و فروتنی کرد پس کشتی سینه بر کوه
جودی زده اینجا فرود آمد و مضمون مسطور از حدیث طویل که در کافی مسطور است استخراج شده و در
عدة الداعی از جناب مستطاب نبوی حدیثی روایت شده که حاصل مضمونش این است که سه صفت است
که زیاد نمیکند خدای تعالی بان صفتها جز خیر و خوبی را یکی تواضع زیاد نمیکرداند بان مگر عزت را و دیگری
دیگر عفو و ماکدامی بجا آورد خدای تعالی بان جز غنا و بی نیازی بر او مبین این مقال صورت احوال
حضرت یوسف صدیقست که وقتی صورت خود را در آیینه دید بخاطر مبارکش رسید که اگر مرا فروشند
آیا در عالم کسی یافت شود که قیمت مرا تواند داد و او بنابر من وی را ایها انداک که بیست یا هیجده
یا هفده درهم بوده علی اختلاف الاقوال فروختند چون وی را بمصر آورده کاشتگان عزیز او را دیدند
و آوازه حسن و جمال آن آفتاب سپهر کمال را بمنظر عزیز رسانیدند عزیز فرمان داد که او را با ملابس زرین
آورند و زر و دیگر مال یوسف را آراسته ساخت و آن گوهر بیقیمت را بیازار آورده ندا از شعشعه
آفتاب جمال روز صفت شوب دران خود و نزد اهل مصر بانداخت و دلال چنانکه رسم بوده ندا کرد

من یشتری

من یشتری عبدا لطیفا لیس فی الدنیا مثله یعنی که میخرد بنده پاکیزه لطیف نازک اندامی
که در دنیا مثل او نیست در این وقت یوسف هم منادی را گفته فرمود بگو بدا مگن که نه چنین است
که تو میگوئی و طریق توصیف من نه آنست که تو میجوئی منادی گفت پس چگویم گفت بگو من یشتری
عبدا ضعیفا نحیفا غریبا مظلوما حقیرا یعنی که میخرد بنده ناتوانی نزاری غریبی ستمدیده بیقدری
منادی گفت ای غلام رسم فروختن نه اینست که تو گفتی بلکه چنانست که من گفتم القصه خریداران
مزاد می نمودند و قیمت می افزودند تا از برکت فروتنی و مسکنت که خود را بچشم حقارت دید عزیز
مصر همسنگ او در و گوهر و مشک وی بیاداده وی را خرید مجملا صفت تواضع و فروتنی موجب
سعادت و فتح کمیت اب و دولت است شنوده قصه کوهها قد مرده را سرها بر زندگی و خاکساری پایه
بنای عزت و افتادگی نشیبان دیوار دولت تا موادی سبب افزونی مقدار است و بعادی که
موجب اعتبار رشت خواهی که بود بر سر خلقت مسکن اول باید خاک قدمها کنش تا ار بپای بجا
نگذارد سری کی بسر شاخ میتواند رفتن سید عالم فخر بنی آدم فرموده انذ التواضع زینة الحسب
یعنی فروتنی و در روش نهادی زینت قدر و شرف است گوینده یکی از هوشمندان میباد دون الی الشد
گفت ان تواضعک شرفک و شرف لک من شرفک یعنی شرف تواضعی که با وجود این بزرگی
کسی برای تو بیش از شرف و بزرگی است هرون یخشین کرده گفت ان امرا اتاه الله جمالا فی
خلقه و موضعا فی حسبه و بسط له فی ذات یده فعف فی جماله و واسی فی ماله و تواضع
فی حسبه کتب فی دیوان الله من خالص الله ملخص آنکه کسی که خدای تعالی او را در خلقت حسن صورتی
و در حسب قدر و منزلتی و در حال وسعتی کرامت کرده باشد و او در جمال عفت ورزیده و دامان
پاکدامنی را بدست هوس نیالاید و در مال شیوه سخاوت اشعار و خود ساخته با دوستان و بینوایان بهره
نماید و در حسب طریقه تواضع را مسلوک دارد نام وی در دیوان الهی از زمره خاصان حق نوشته
میشود گوینده هرون کاغذ دوات طلبیده این کلمات را بدست خود نوشت و یکی از شعرا تمثلی
بس عجب دلنشین کرده گفته است شعر تواضع تکن کالنجم لاح لناظر علی صفحات
الماء و هو رفیع و لا تک کالدخان یرفع نفسه الی طبقات الجو و هو وضیع ملخص

معنی آنکه تواضع بزرگان و سروران و افتادگی مردم عالیشان چون نمودن ستاره در آب است
و سبب بزرگی ایشان شود و فروتنی بزرگان نیز باعث کسر شأن ایشان نمیگردد و تکبر مردم دنی پایه
و گردنکشی سفلگان فرومایه مانند بلند شدن دود است چنانکه دود از بالا رفتن کسب
منزلتی نمی‌نماید سفله را نیز در گردنکشی و نخوت قدر و قیمتی بهم نمی‌رسد و بعضی از اکابر نوشته‌اند
که تواضع از همه طبقات خلایق نیکو است و از طبقه اغنیا نیکوتر و تکبر از جمله اصناف مردم
نزد هر یک از آحاد بشر که شعور و تمیز خیر و شر داشته باشد ضرور است که بجهت منافقانه در کمین
خود بوده عیوب و سواء خود را دست آویز بوده باجراء عقل و شعور بکنج کاوی نفاقانه درون
خویش پرداخته در احوال و اوضاع خود ببیند تأمل نکرده و چون از صفت کبر و غرور که منشأ
اکثر عیوب و سواء و سرکرده بسیاری از ذمایم صفات است در خود اثری یابد همت بر دفع آن گمارد
و سعی خود را در چاره آن معذور و معاف ندارد و طریق دفع این صفت ناپسند و نسخه علاج
این مرض کشند آنست که در اخبار و آثاری که در مذمت تکبر و فضیلت تواضع ورود یافته و بعضی
از آن بزبان قلم صدق رقم جاری گشت بنظر تأمل بنگرد و سر دقایق آن را چنانکه باید بخاطر نشان
خود کند و اداء صدق آن معانی را از جویبار تفکر بعد بر ضمیر رسانیده از سموم ایمان سوز باد غرور
دل ناتوان را در آن غوطه دهد زخم کژدم ذنوب غرور را باستعمال تریاق سخنان حق
مداوا نموده و دم باد نخوت را فرو نشانده و دمل عجوبه مالیخولیا نفس را با نشتر تأثیر کلام اکابر منفجر
ساخته بفضیلت بیع و نتایج اندیشه مواد خود پسندی را از خود مندفع گرداند و زمام سر هوای طبع را
با فنون منت کبر تسکین دهد و صرفه خود ستایی نفس را بشربت خشخاش وصف کوچکدلی مداوا
کند اوضاع و اطوار انبیا و اوصیا را که دستور عالم باشد قدوه داند و پیروی اولیا و اتقیا را
که واسطه در آن طریق سلوک اند پیش نهاد همت گرداند روزی چند طبع سرکش را با ارتکاب
اموری که مستلزم کسر شأن وی باشد زجر کند و توسن نفس را که سالها در صحرای خودسری چریده
نرم نرم بر بار تحمل آن امور کشند تا بتدریج زبان تن در دهد و شیوه تواضع و فروتنی عادت
و ملکه وی گردد و آن امور عبارت از نیست که از خلوت مزاج خود کسی را بچشم کم نبیند و در

مجالس

مجالس و محافل از مرتبه خود فروتر نشیند با وضیع و شریف تلاش پیش سلامی نماید و دست
و دشمن را در رفتن بر خود تقدیم نماید چون در سن از خود بزرگتری بیند با خود گوید که وی پیشتر از من
اسلام یافته و بیش از من خدا را بندگی کرده از این جهت وی را تعظیم کند و چون از خود کوچکتری
بیند با خود اندیشه نماید که من عصیان بیشتر ورزیده‌ام و کار روا فرمانی حضرت او بیکار بیش از او کرده‌ام بدان نسبت
او را بر خود ترجیح دهد و چون با هم سالان خود ملاقات نماید گوید زشتی اطوار و زبونی کردار من
مرا معلوم و متیقن است و احوال او بر من مشتبه و پوشیده شاید او را نزد خدا تعالی منزلتی باشد از
این راه او را نیز از خود بهتر داند و چون بیند که جمعی تعظیم وی میکنند و با او طریقه تواضع سلوک
می‌دارند گوید که این از غایت اشفاق و حسن اخلاق ایشان است نه از جهت لیاقت و استحقاق من و
چون بیند که با او بی التفاتی میکنند و بنظر خواری در وی می‌نگرند گوید این بجهت زشتی و ناقابل
منست نه از جهت ایشان و چون از خود غنی‌تری بیند گوید حکیم علی الاطلاق وی را لایق آن
دید و چون مفلس‌تری بیند گوید تعیش انبیا و اولیا او را روزی کرده و دیگر آنکه در جامه و
پوشش چندان اهتمام و کوشش لازم نداند بهر چه روی دهد و میسر باشد بسازد و چون کودک
طبعان روزگار و مبتغای صورت پرستان چندین تلاش کردن جا ندارد در خوبی رنگ قماش
آن سعی نموده طاووس‌وش از لباس منقش کردن افتخار ننماید و از جمله وصایای حضرت پیغمبر
است که با ابوذر خطاب فرموده و در امالی شیخ مفضل مذکور است اینست که یا اباذر من ترک لبس
الجمال و هو یقدر علیه تواضعا کساه الله حلة الکرامة یعنی آنکه کسی ترک پوشیدن
لباس فاخر کند با آنکه قدرت بر آن داشته باشد و غرضش تواضع و تذلل به درگاه الهی باشد حق تعالی
او را حله کرامت پوشاند گویند از سلمان فارسی پرسیدند که چرا جامه نیکو نمی‌پوشی گفت انما
أنا عبد فاذا اعتقت یوما لبست یعنی جز این نیست که من بنده ام و بنده را این جامه لایق
و چون آزاد شوم روزی خواهم پوشید یعنی روز قیامت دیگر آنکه با غلام و خدمتکار خود
مشفقانه و مدارا سلوک نماید از نام خواجگی خود بندگی ایشان خود را کم نکند بلکه خود را
را جمله بنده بلکه درگاه دانسته و نام و نوای خود و خدمت گذاری ایشان را از تفضلات الهی داند و در

وملا بر پای ایستادن و دست ادب بر سینه نهادن جاکران را بر صدر نشاندن و از صف پستتر
خیل بر ستادن آن در پای عقل سر افکند کی خود نکذارد از هوس دست بر سینه نهادن سبیل ورد
فی الجمله دست بر خواطر نهند وا آمد و رفت یوسف و کنعان سر رشته ادب بیلکی از دست نهد
گویند یکی از آداب دانان رسوم بندگی در وقتی چنین چراغ دل از بندگی در وقت طعام خوردن بارها
غلام خود را می‌طلبید و هم سفره خویش می‌ساخت شخصی از مقیدان رسوم تعارف در آن باب وی را ملامت
کرده گفت غلامی که از خواجه خود امیقلد رو بیند و با او همکاسه و هم زانو نشیند ضایع و بی ادب بر می آید
گفت چنین است که می‌گویی ولیکن غلام در خدمت من بی ادب و ضایع روزگار بر آید بهتر است که من در
بندگی بر وده کار دیگر آنکه اگر بودن متاع از بازار بخانه ضرور افتد و طبع بدان از آن امتناع باشد بر او ارتکاب
آن زجر کند و قبل نفس کمر رود اینجا تواضع و فروتنی دام و فرمان بردار ساختن بر داشتن از بازار
خود را از دو نیکنگ چنانکه جناب مستطاب نبوی در وصایا مذکور فرموده که با اباذر من حمل
بضاعته فقد برئ من الکبر مضمون آنکه کسی که خود مباشر بر داشتن مال خود شود از کبر بری و منزه
میگردد و مشهور است که حضرت امیر المؤمنین بعضی از حوائج خانه خریده بود خادم وی پیش آمد گفت
این بار بر من ده تا بردارم فرمود ابو العیال احق ان یحمل یعنی پدر عیال بر داشتن سزاوارتر است
عملا من دیدن دادن بامثال این امور بقصد تادیب نفس معزز و صفتی حمیده و شیوه پسندیده است مگر
آنکه از تقاضای وضع زمانه ارتکاب آن باعث مفاسد و سبب ملامت و تادب و اباعد باشد چنانکه در
محاسن مذکور است که حضرت ابو عبد الله مردی از اهل مدینه را دید که برای عیال خود چیزی خریده و خود
بر داشته بود آمد چون حضرت را دید بنه شد او کرد باعتاب فرمودند که اشتریته لعیالک وحملته
الیهم اما والله لولا اهل المدینة لاحببت ان اشتری لعیالی ثم احمله الیهم حاصل معنی
آنکه این را از برای عیال خود خریده و بر داشته و بسوی ایشان می‌بری بدان بخدا قسم که اهل مدینه نمی
بودند یعنی اندیشه از طعن و سرزنش ایشان نمیکردم هر آینه دوست میداشتم که من نیز برای عیال خود
خریده و بر داشته بسوی ایشان ببرم و بباید دانست که رعایت امثال این مصلحتها که بینی به حفظ
خویش و حفظ زبان هرزه گویان مباید نیز باشد بلکه تواضع و شکستگی نفس منافات ندارد چنانکه بر سائل

مجربود

صاحب غرور مخفی و مستور نیست دیگر آنکه در وقت رفتار در کوچه و بازار از جوی کهنه دماغی
امیدگاه و درویش نگاه را از خود نرهاند و از مالبدن الناس با رعونت و همیانفس بطینت راه بر آمد
و رفت مردم تنگ نگیرد اند و بر نگاه او رده که حضرت سید کائنات در بعضی از راههای مدینه عبور
میفرمود زنی سیاه سرگین بر می‌چید وی را گفتند که از راه پیغمبر دور شو گفت راه وسیع است
خواستند وی را گرفته بکشند حضرت فرمود واگذارید او را که جباره است زنی سیاه را با آنجا
جنبش سرگین چینی نسبت نخوت وجود بینی که در طبع شوم داشت سر میگنجد که از راه بهتر عالم
و سرور عالمیان بکشو رود و جناب ولایتمآب حضرت امیر المؤمنین با بزرگی صوری و معنوی
سلطنت دینی و دنیوی از غایت تواضع وکوبیز ادنشبه کردن کشان جیاد و پیاده از بازارها
می‌گذشت و مردم بملاقات خود مشغول بوده چون رفتن عمر و زندگانی از عبور آن عالم ربانی
کسی واقف نمیگشت تا سیر فرمود که راه دهید امیر خود را مردم او را از مبادرکش را شنیدند راه بر وی
میگشودند دیگر آنکه هر کس از وضیع و شریف که ملاقات کنند بسلام کردن مبادرت نمایند
و بچوکان تواضع و سر افکندگی در ربودن گوی این سعادت و فرخندگی چابکی و پیشدستی
فرمایند چنانکه از جناب اقدس نبوی نقل کرده اند که هر کسی که بر مجبور داد از کوچک و بزرگ و درویش
و توانگر سلام میکرد و از حضرت ابی عبد الله ماثور است که من التواضع ان تسلم علی من لقیت
یعنی از تواضعست اینکه بر هر کس ملاقات نمائی سلام کنی و از حضرت امیر المؤمنین این مضمون
مرویست که در سلام هفتاد حسنه است شصت و نه از آن کسی است که ابتدا بسلام کرده و یکی
از جواب دهنده است دیگر آنکه اگر در سلک اهل دانش منتظم باشد و مسئله از وی پرسند که در
آن عالم نباشد بجهل خود اقرار نماید چون علمای که دیگر نکش مغرور که سر عفوستان به تسلیم ندانستن
امری از امور فرو نمی‌آید بتامل در جواب در نیاید بلکه در هر حال بلا دانستن مسئله چند مغرور نگشته
خود را از نادانان شمارد و عتاب الهی را در فتوی بتعلم از ملت مردمان سهلتر به بنداد
گویند از شعبی مسئله پرسیدند گفت نمیدانم گفتند شرمنده نمیشوی که چنین میگویی و تو فقیه
عراقی گفت فرشتگان شرمنده نگشتند که بجهل خود اعتراف نموده گفتند سبحانک لا علم لنا الا

ما عَلَّمْتَنا من چرا شرمنده شوم یعنی اگر اقرار بنادانی کنم چه می‌بود ملائکه با آن جلالت قدر
از جواب بمی بودند دیگر آنکه اگر با کسی در علوم دینی یا امور دنیوی مناظره رود هرجا جوابی بتحقیق
بوده همت بر پیش بردن سخن نگمارد و از قبول سخن حق اگرچه کودکی سالی گوید استکبار ننموده
رد کردن را ستون کاخ سربلندی نشمارد که اِنَّهُ لا یُحِبُّ المُتَکَبِّرین در کافی از عبدالاعلی روایتست
که حضرت ابی عبدالله ع گفتم که کبر چیست فرمود اَعْظَمُ الکِبْرِ اَنْ تَسْفَهَ الحَقَّ وَتَغْمِصَ النّاسَ
یعنی آنکه بدترین اقسام کبر آنست که سخن حق را سبک و سهل گیری و مردمان را حقیر شماری
گفتم سبک گرفتن سخن حق کدامست فرمود یَجْهَلُ الحَقَّ وَیَطْعَنُ عَلی اَهْلِهِ میتواند مراد این باشد
که سبک گرفتن سخن حق آنست که حق را ندانی و بر آنکسانی که حق را میدانند طعن زنی و قول ایشانرا
بسمع قبول نشنوی پیر عارف صاحب هوش که دل خود نما اند و شو انداخته و مرآت خواطر را
از زنگ عجب و غرور جلا داده باید بداند که اهل حق را در جمیع امور تابع و گردن
جانش در قبول طوق اذعان آن خاضع باشد بلکه اگر در سخن خود محقق نیز باشد و خصم او قبول
آن امتناع ورد کردن نموده جدل آغاز در ترک گفتگو کرده بخاموشی که جواب البهائمست وی
ساکت شود و در کافی از جناب مقدس نبوی مأثور است حدیثی که ملخص مضمون آن اینست
که سه صفت است که هرکه باین صفات با خدا تعالی ملاقات کند داخل بهشت شود از هر دری که خواهد
اول کسی که خلق او نیکو باشد در غیبت و حضور مردم از خدا تعالی ترسد جدل نماید اگرچه محق باشد
دیگر آنکه از اهل عبادت باشد و پیوسته بدست زهد و ورع خاک ملامت بر دیده حرص و طمع پاشد
باین مغرور نگشته از جوش رهبانان و شیخنا شیخنا گفتن ایشان باد بر خود نکند و از التماس فاتحه
و استدعای دعا که نماید فریب شیطان نخورد و از فراز سپهر مقدار خود را در مغاک عجب و پندار
نیفکند بلکه حسن ظن خلق را در خود نقش بر آب و گوهر بر باد داند در کافی المحزم بشنو
تواضع و تذلل نورزد و از صحرای اندیشه رد و قبول صناعت خویش بیرون نشتافته چون برگ بید بر خود نلرزد
چنانکه آورده اند که وقتی زلزله شد و باد سرخ پدید آمد که باعث وحشت و سبب شورش
و اضطراب خلایق گردید شیخ زاهدی که پیر عابدی در آن عهد بود نزد وی رفته جهت رفع آن بلا التماس دعا

نمودند

نمودند شیخ گریان گشته گفت یا لَیْتَنی لَمْ اَکُنْ سَبَبَ هَلاکِکُمْ یعنی ای کاش من باعث هلاک
شما نباشم و نزول بلا بر شما از شومی من نباشد و بسط تفصیل این مطالب در فصل مذمت صفت
عجب انشاء الله مذکور خواهد شد دیگر آنکه اگر مومن بکسی را عارضه بیماری یا مصیبتی پیش آید
عیادت و پرسش او را کسرشان خود نداند و اجرای این سنت را عرق جبین اعتقاد دانسته
باین خود را از مرض انانیت رهاند بیت زکات صحت جسم است پرسیدن : نگاهبان عمر است
بیمار دیدن : در امالی شیخ طوسی ره از حضرت امام عالم مرویست روایتی که حاصل آن اینست که
خدای عز و جل بنده از بندگان خویش را در روز قیامت میفرماید عَبْدی ما مَنَعَکَ اِذا
مَرِضْتُ اَنْ تَعُودَنی ای بنده من چه مانع شد ترا وقتی که بیمار شدم از اینکه عیادت من کنی
آن بنده میگوید سُبْحانَکَ رَبَّ العِبادِ لا تَأْلَمُ وَلا تَمْرَضُ پاک و منزهی تو از عیوب و نقایص
مبرائی تو بیمار نگردی و نیز الم و مرض بتو نرسد حق تعالی میفرماید که برادر مومن تو بیمار
شد و تو عیادت او نکردی قسم بعزت و جلال من اگر عیادت او میکردی هر آینه مییافتی مرا
نزد او و من متکفل حوائج تو گشته آنها را روا میکردم و این از کرامت بنده مومن منست و من
رحیم و رحمانم و از سیاق این جزء حدیث معلوم میگردد که عیادت خود شمرده وسیله
حاجت گذاری بندگان گفته دیگر آنکه اگر فقیری بینوائی وی را بکلبه خود تکلیف نماید در اجابتش
انگشت بر دیده و منت بر خود گذارد و همسایگی نامرادان را همچو افسر سفره حضرتشان را
موجه دریای رحمت شمارد و نان خشک درویشان را خورش نان برخورداری داند و آش کشک
ایشانرا آش حاوی یقین و خود داری از کاسه سفالین ایشان شربت خوشگوار خورسند نوشد و از
فلج جو بیشان ابتهاج لذت در هر منزل از بوریای فرششان بر مسند شکستگی تکیه زند و از سنگی
سقفشان سر عزت بر افکند شکسته ایشان را هلبز بوستان سرای آسودگی و خوشحالی داند و
تاریکی کلبه محقرشان را سایه بال همای فارغ بالی بدایند اجابت دعوت بینوایان را موجب عظیم شمرده
نزدیک دار کوچکی کرده بودن و گمان برکتی نفس را اندرشته آشنائی شکستگان را دیده شکار و کلها
حسنه بودن از اخلاق انبیا و اولیا و از آداب شریعت غرا است چنانکه در امالی شیخ طوسی رحمه الله علیه

از ابن عباس مرویست کان رسول الله صلی الله علیه یجلس علی الارض ویعتقل الشاة ویجیب دعوة
المملوك علی خبز الشعیر ملخص آنکه حضرت رسالت پناه از غایت فروتنی و بی تغیر بر روی زمین
می نشست و بر روی زمین اهل صفه بود و گوسفند میدوشید و اگر بنده او را به ضیافت میخواند اجابت
مینمود اگرچه بنان جو مهمان میکردند و در هر امری از امور که متضمن تادیب و اصلاح طبع مغرور باشد
توسن نفس از قبول آن امتناع و دوری در عقبه دشوار آن بدخیمی و حرونی نماید باید باز باکراه
واجبار آن سرکش ضایع رودکار را به عقبه ارتکاب آن امر گذارند و طبع کود را عصا لیرا که از فتح باد
غرور و استکبار بقولنج عجب و تاب نلانش عزت و اعتبار است گرفتار و دوای پادزهر بی تعبیه و
بمقداری صفوف سودمند تواضع و خاکساری در گلو ریختند از آن مرض مهلك جانکاه خلاص دهند
که تا این مرض زایل و طبع را از آن عاقبت حاصل نگردد و دوا بعد با صلاح نیاید و از نعمت ادراك
لذت بی نصیب ماند در مجموعه ورام از حضرت سید الانام مرویست که میفرمودند ما لی لا اری علیكم
حلاوة العبادة یعنی چیست مرا که نمی بینم بر شما شیرینی عبادت را گفتند شیرینی عبادت چیست فرمودند
تواضع و محو نما اند که بشوند تواضع و افتادگی با هر فرد نیکو و مستحسن نیکو متکبران که با این قوم
تکبر نمودن و در این صفت با ایشان طریقه معارضه نمودن اولی و انسب جواب جرح و مزاج
اربابان بی ادبیست و شاید که دشمنی این صفت از دیدن آن در دیگران ایشان را حالی و ابنای طبع
کشتگان نبودن خلیدن این معنی از باد غرور خالی گردد و موید این گفتار کلام سید ابرار است که در
مجموعه ورام مذکور است که اذا رایتم المتواضعین من امتی فتواضعوا لهم واذا رایتم المتكبرین
فتكبروا علیهم فان ذلك لهم مذلة وصغار یعنی چون ببینید متواضعان را از امت برای ایشان
تواضع کنید و چون ببینید متکبران را برای ایشان تکبر نمایید که تکبر با متکبران سبب خواری و مذلت
و باعث شکستن ایشان بود که و نخوت ایشان شکوه مجلس نهم در مذمت دنیا و معرفت که
نیز از آثار شامت حب دنیا و فرزند شیدان محبوبه مکاره خود آراست بر دارد غافل مرزع زندگی
و سالکان مسالك بندگی پوشیده نماند که دو صفت که کشت زار محاسن اعمال را بی فروغ و اثر و خرمن
صفات کمال را آتش سوز انتزاع آن دو صفت نسبت یکی دنیا و دیگری عجب که هریك از این دو صفت

کوکی

کوه کوه در میزان اعتبار کم از کاهیست و با هر یك از این دو عیب عالم کوه آورد در نظر
قبول حضرت کوه کاه حسرت کشیدن یکاهی این دو دشمن خانگی چون دست هم دهند عزت
بنیان رستگاری بند و این دو عدوی دینی و آنچه چون زبان یکی کنند مقراض رشته
امید و آرزو بلکه در ویران کردن خانه ایمان بیاری هم احتیاج ندارند و هریك به تنهائی مخل
بود مند حسن عمل را از پای در می آورند و بیان ذمایم این دو صفت و طریق دفع هریك
از این دو آفت محتاج با برادر دو فصل است فصل اول در ریا و سمعت و ریا عبارت از آنست
که بنده طاعتی کند بقصد آنکه مردمان ببینند و سمعت آنکه خواهد آوازه او را شنوند وی را
ثنا گویند یا نفع دنیوی بوی رسانند و این صفتها منافی نیت قربت و اخلاص است که از شروط
صحت عبادتست و مذمت این صفت طلعت بود در آیات و اخبار بسیار وارد است و رد آن
بیان کتب و سنت برای سنگسار دلها در حالت ظلمت نشسته اهل ریا از سنگ ملامت بر و مر شما
از آنجمله حضرت بیچون در سوره ماعون میفرماید فویل للمصلین الذینهم عن صلوتهم
ساهون الذین هم یراؤن حاصل معنی آنکه وای نماز گذارندگان را که ایشان از نماز خود
فراموشکاران و غافلانند آنکسانی که ریا میکنند یعنی طاعت خود را برای شما یا فایده دیگر
از فواید سوی خلق می نمایند و در نظر ایشان جلوه میدهند و نیز در سوره کهف فرموده است
که عز من قائل فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرك بعبادة ربه احدا
حاصل معنی آنکه هر که امید میدارد که اداء ثواب بهره ور کار خود کند یا از عذاب او می ترسد
علی الاطلاق لا حوال پس باید که کند عمل شایسته و شریك نسازد در عبادت پروردگار خود احدی را
در کافی از حضرت امام همام ابی عبد الله مرویست در بیان معنی آیه مذکوره که فرموده است
الرجل یعمل شیئا من الثواب لا یطلب به وجه الله انما یطلب تزکیة الناس یشتهی ان
یسمع به الناس فهذا الذی اشرك بعبادة ربه ملخص مضمون آنکه آدمی طاعتی میکند و مطلبش
از آن تحصیل رضای الهی است و همین میخواهد که مردم او را صالح و نیکو دانند و آوازه طاعت
او را شنوند و شخصی که باین صفت نباشد آنکسی است که دیگری را بعبادت پروردگار خود شریك ساخته

و در عدة الداعی از نبود بعد مختره و در منها بنی ادم ماثور است که فرمودند مَن صَلّی صَلوةً یُرائی
فقد اشرک یعنی کسی که نماز بریا بکذارد پس به تحقیق که برای خدای تعالی شریک قرار داده است بعد از ان
انحضرت انیهمه کوه را قرائت فرمودند و نیز از جناب منقولست که فرموده اند اتقوا الشرک الاصغر
کفتند یا رسول الله شرک اصغر چیست فرمودند ریا انکاه انیمضمون فرمودند که خدای عزوجل در روز
قیامت وقتی که بنده‌ها مر اعمال ریاکاران را می دهد با ایشان میکوید اِذهبوا الی الذین کنتم تُراؤن
فی الدنیا فانظروا هل تجدون عندهم ثواب اعمالکم یعنی بروید بسوی انکسانی که ریا میکردند
عملهای خود را در نظر ایشان بقصد انتفاع جلوه میدادند در دنیا پس به بینید ایا می بینید نزد
ایشان مزد و پاداش عملهای خود را و در کافی از حضرت ابی عبدالله مرویست که کلّ ریاءٍ شرک انّه من
عمل للناس کان ثوابه علی الناس ومن عمل لله کان ثوابه علی الله یعنی هر ریائی شرک است بدرستیکه
کسی که طاعتی کند برای مردمان ثواب او بر مردمانست یعنی باید ثواب خود را از ایشان خواهد و کسی که
عمل برای خدای تعالی کند ثواب او بر خدای تعالی است و از جناب مقدس نبوی روایت کرده اند بخبر طولانی که
مضمون ان اینست که در روز قیامت پیش از همه کس سه کس را خدای تعالی برپا میدارد یکی مردی که قران حفظ
کرده و شخصی که او را در راه خدا کشته باشند و کسی که او را مالی داده باشند و او بذل کرده باشد حق تعالی
خطاب بصاحب قران یعنی با ان مرد قاری کرده کوید ترا توفیق دادم تا قران اموختی کوید بلی ای خداوند
و مولای من کوید بان چه کار کردی کوید یا رب خدایا از برای رضای تو قرائت کردم و در اناء اللیل تلاوت نمودم حق
تعالی میفرماید چنین است اما از برای من نکردی بلکه قصد تو ان بود که کویند مردمان فلانکس قاریست
و قران میخواند ترا امروز پیش من حقی نیست و اجر ان عمل همان مدح بوده پس بصاحب مال کوید که ترا
اموال بسیار دادم بان چه کردی کوید یا رب خدایا انرا نفقه کردم و صدقه دادم کوید چنین است ولیکن
قصد تو ان بوده که مردمان کویند فلانکس مرد سخیست پس امروز ترا نصیبی نیست مزد تو همان ثنای مردمان
بوده و بان شهید خطاب فرماید که من ترا قوت و شجاعت دادم کوید بلی بچیزان در راه تو جهاد
کردم تا مرا کشتند کوید قصد تو در جهاد ان بود که مردمان کویند فلانکس شجاعست پس ترا از ان جهت
نصیبی نباشد پس فرمان دهد تا همه را بدوزخ برند و در عدة الداعی هم از جناب مستطاب نبوی حدیثی

روایت کرده اند که ملخص و حاصل مضمون آن اینست که خدای تبارک و تعالی پیش از انکه اسمانها را
خلق کند هفت فرشته افرید و بر هر اسمانی فرشته موکل فرمود که بعظمت خود آن اسمانرا فرو کرفته
و بر هر دری از درهای اسمانها فرشته دربانی کرد پس فرشتکانی که حافظان و ضابطان اعمال عمل بنده را
می نویسند از صباح تا شب بعد از ان ببالا می برند و انرا نوریست چون نور افتاب تا باسمان دنیا میرسد
حفظه انرا نیکو و بسیار می شمرند پس ان فرشته که دربان اسمان دنیا است میکوید باز ایستید و این عمل
بروی صاحبش زنید من فرشته غیبتم هر که غیبت کرده است نمیکذارم که عملش از من در کذرد
پروردکار من مرا امر کرده و باین مامور ساخته است بعد از ان فردا حفظه اعمال می ایند و با ایشان عمل
صالحست و انرا میکذرانند و میبرند و نیکو و پسندیده می شمرند تا باسمان دوم میرسند فرشته که دربان
اسمان دوم است میکوید باز ایستید و بزنید این عمل را بروی صاحبش که وی باین عمل متاع دنیا
قصدی داشته و من صاحب دنیایم یعنی خدای تعالی مرا موکل کرده است که هر عملی که از برای دنیا کرده
باشند انرا در کذرانم نمیکذارم که عمل او از من در کذرد بسوی غیر من بعد از ان حفظه ببالا می برند عمل
بنده مبتهج و مسرور با صدقه و نماز و بان می نازند و انرا از اسمان اول و دوم میکذرانند تا باسمان سیم
می رسند فرشته که بر آن اسمانست میکوید توقف کنید و بزنید این عمل را بروی و پشت صاحبش من
صاحب کبرم یعنی برای این موکلم که اعمال متکبران را در کذرانم صاحب این عمل در مجالس بر مردمان تکبر کرده است
پروردکار من مرا امر کرده است که عمل او را نکذارم از من در کذرد بسوی دیکری فرمود حفظه ببالا می برند
عمل بنده را که میدرخشند چون ستاره درخشنده در اسمان و انرا اوازی و زمزمه ایست بسبب تسبیح و روزه
و حج پس میکذرانند انعمل را تا باسمان چهارم میرسند فرشته ان اسمان میکوید باز ایستید و بزنید این
عمل را بروی و شکم صاحبش من ملک عجبم صاحب این عجب و خودپسند بوده طلب کرده و بان عجب
و خودپسندی کرده پروردکار من مرا مامور ساخته است که عمل او را نکذارم که از من تجاوز کند بسوی
غیر من و حفظه ببالا می برند عمل بنده را مانند عروسی که بسوی داماد برند پس مرور میفرمایند او را تا
بملک اسمان پنجم میرسند و انعمل مشتمل بوده بر جهاد و صدقه تا بین الصلوتین و انرا روشنی باشد
چون روشنی افتاب پس ان ملک کوید توقف کنید من فرشته حسدم بزنید این عمل را بروی صاحبش

وان را بر دوش وی بار کنید برای انکه از حسد می ورزید باکسی که علم می اموخت یا عملی برای خدا
میکرد بسبب طاعت وی و چون می دید که احدی را در عمل و عبادت فضلی حاصل کشته بر وحسد می برد
و در پوست وی می افتاد پس حفظه ان عمل را بر دوش وی بار کنند و عملش او را لعن کند و بکو فرمود
که حفظه بالا می برند عمل بنده را با نماز و زکوة و حج و عمره و از آسمانها در می کذرانند تا باسمان ششم
می رسد فرشته ان اسمان می کوید باستید من صاحب چشم بزنید این عمل را بر روی صاحبش و کور
کنید چشمهای او را برای انکه صاحب این عمل بر چیزی چشم میکرده و چون بنده از بندگان خدا بگناه
اخروی یا امر دنیوی مبتلا می کشت بر او شماتت می نمود پروردکار مرا امر کرده که نکذارم عمل او
از من در کذرد و می رود حافظان عمل بنده را بالا می برند با فقه و اجتهاد و ورع و او را آوازی
باشد چون آواز رعد و روشنی باشد مانند روشنی برق و با آن عمل سه هزار فرشته
باشند پس حفظه با ان فرشتگان می روند تا نزد فرشته اسمان هفتم میکوید باستید و بزنید
این عمل را بر روی صاحبش من فرشته حجابم منع میکنم هر عملی را که برای خدا نباشد و مراد صاحب
این عمل جز این نبوده که در نزد امرا بلند مرتبه شود و در مجالس ذکر او کنند و آوازه او در شهرها
منتشر کردد و پروردکار من مرا امر کرده که نکذارم عمل او از من در کذرد و بسوی غیر من دیگر رود
حفظه بالا می برند عمل بنده مبتهج و مسرور با آن عمل از نماز و روزه و زکوة و حج و عمره و خلق نیکو
و خاموشی و ذکر بسیار و ملائکه اسمانها و ان هفت ملکی که بر هفت اسمان موکلند جملکی متابعت
ان عمل میکنند پس از همه حجابها در می کذرانند تا در نزد خدای عز و جل می ایستند پس کواهی می
دهند از برای ان بنده که چنین عمل نیک و دعا شایسته کرده است حق تعالی می فرماید که شما حافظان
بنده مید و من نکاهبانم بر انچه در ضمیر اوست بدرستیکه این بنده مرا اراده نکرده در این عمل
یعنی مرادش از این عمل تحصیل رضای نبوده بر او باد لعنت تو و لعنت ما و حدیث مذکور طولیست و تمام
در اینمقام محتاج الیه نبود اکتفا شد پس بحکم این ایات و اخبار ظاهر کشت که از هوش بهره از برای قبول
عمل در درکاه خدای عز و جل کثرت نماز و روزه و خواندن دعا و اوراد هر روزه نیست و محض
اخلاص کی ظاهر کرده او را با کبری کی جبه و دستار در ورطه بر کبر و او را روز شمار فریاد رس نه بلکه

تا نقد

تا نقد عمل در بوته تعیین در معرض رد دین از غش و با خالص نکردد و در سکه خانه عنایت
و تا بسکه قبول نرسد و تا سالک طریق بندکی حوقه صدر را از اعراض دنیویه را از دوش خاطر
نیفکند در انحضرت شایسته خلعت کرامت نکردد کوهر طاعت را در بازار قیامت بی ارزش بود
اخلاص چیزی بها ندهند و تحفه اعمال را در درکاه حضرت ذو الجلال بالاین جواهر نخرند خلق
جز دست نقد بر سینه نفد نخل بندکی که در جویبار زندکی نشاز اب اخلاص سر کشید شکوفه چشم حرمت
بر رحمت الهی نکشاید و حسن کوهرای که چون شاهدان بازاری هر لحظه از در بحبر اظهار در نظر این و
ان جلوه خود نمایی کند هم اغوش قبول حور انشاید و مخفی نماند که غش ریا و سمعه در نقد طاعت بغایت
چنانکه از حضرت سرور عالم منقولست که ایاکم و الشرک الشرفان الشرک اخفی فی امتی من دبیب
النمل علی الصفا فی لیلة الظلماء یعنی دور باشید و بپرهیزید از شرک زیرا که بدرستی که شرک خفی
تر است در امت من از رفتار مورچه بر سنگ نرم در شب تار و کاه باشد که از غایت خفا بر صاحب
خود نیز پوشیده باشد و بسهولت ادراک ان نتوان نمود بسا کسان که باعتقاد خود عملی خالص کرده اند
و چشم امید بر درجات بلند ان نهاده و حال انکه چون پرده از روی کارها بر داشته شود خواهند
دانست که ان صلاح و تقوی تلبیس زرق و شید الوده است و بسیاری از زهاد و عباد که جهة خرید
متاع ثواب در بازار یوم الحساب نقود رکوع و سجود مدخر و اماده ساخته اند و فردا که محل قبول
ورد هر یک و بدل از هم جدا شود معلوم خواهد کشت که ان جمله قلب مغشوش و روی اندود حسن
عمل بوده مثل این قوم عاقبت نامحمود مثل کسیست که برنج و محنت بسیار و طی سبب و فراز سختی و
دوندکیها مالی اندوخته و انرا در کیسه مطبوع ساخته باشد تا در زمستی خود را ان از در ماندکیها رهاند
و باستین ان کیسه غبار احتیاج از چهره احوال افشاند اتفاقا طراری وی را غافل ساخته ان کیسه زر
و درهم و دینار انکیسه را دبوده سنک ریزه و خزف پاره چند بجای آن ریزد و آن کیسه را هم چنان
بر در و جود را غنی و توانکر خیال کند تا روزی بجهة ضرورتی کیسه را بر کوفته بیابد ارشتا بدو سر کیسه را
کشوده و در ان جز سنک و سفال چیزی نیابد خروش و افغان بر دارد و خوناب حسرت از دیدگان
فرو بارد بر همین منوال مرایان مخلص نما و خود فروشان بازار رسیده و ریا که بکلاه ارکدار نفوضیا

طاعت بمی آسایند و پای زندگی را جز در طی طریق بندگی نمی فرسایند کمال سعی و جد در ساختن
برکه و مساجد و بنای قصور و شوارع و سبیل و بنای رباط و پل را بر ذمت همت لازم می شمرند و دیده ٔ عبرت
خواب را بر دوستی طول قیام شبها میدوزند و آتش تشنگی روزه را بآب تماشا وسعت روزهای دراز
را بر خود می افروزند جملا در هر نوعی از انواع طاعات سعی موفور مبذول می سازند و در لیالی و ایام
دقیقه ای از قیام و صیام فرو نمیگذارند و کیسه ٔ حیات را از نقود طاعات پر کرده جهت خرید متاع نجات در
روز بازار عرصات سرمایه ٔ خود می شمارند که ناگاه طرار ریای دین ربا بوسیله ٔ کمند سمعه و ریا بنهانخانه
اعمال ایشان راه یافته کیسه ٔ عمرشان را از نقود حسنات می پردازد و از شهرت و ثنای خلق که در بازار قیامت
ناروا است از سنگ و سفالست پر می سازد و آن بیچارگان مسکین را دل خوش که ذخیره ٔ طاعتی اندوخته
و شمع بندگانی را بنور سعادت آن جهان بر افروخته اند و فردای حساب که معاملان وعد و وعید الهی
در دکان ثواب و عقاب بگشایند و منادیان با عدل و داد کافه ٔ عباد را بمضمون الیوم تجزون بما کنتم
تعملون ندا فرمایند امیدها بخریداری متاع نعیم سرمدی از جای خیزند و نقود اعمال را از کیسه
دلها در سنجگاه ان وعد الله حق فرو ریزند آنگاه آگاه خواهند شد که کردهای همه هیچ و سعیها
همه باطل بوده و کیسه پر خواهش دنیا بهیچ سودایی شده و دیبا سرمایه ٔ اعمال بجز دل اندوخته را تمام
نبوده است پس در آن وقت بدست خاک ناامیدی بر سر خواهند ریخت و لب افسوس بدندان بیتابی
ناله ٔ یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله خواهند بر آورد **بیت** فردا که معاملات هر فی طلبند
حسن عمل از شیخ و برهمن طلبند ؛ انها که درو ده جوی نشناسند ؛ وانها که نکشته خرمن طلبند قال
الله تبارک و تعالی فی سوره هود و من کان یرید الحیوة الدنیا و زینتها نوف الیهم اعمالهم و هم
فیها لا یبخسون اولئک الذین لیس لهم فی الآخرة الا النار و حبط ما صنعوا فیها و باطل ما کانوا
یعملون حاصل معنی کلام صدق نظام بنابر قول مفسرین آنکه هر کس از اعمال حسنه اراده ٔ تحصیل
دنیا و زینت آن نموده طاعات و عبادات خود را وسیله ٔ حصول مرادات دنیویه کرد این و منظورش
از آن نه تحصیل ثواب و قربت بجناب رب الارباب باشد پاداش اعمال ایشان را بالتمام در دنیا با ایشان
میرسانیم و چیزی از مزد دنیوی کم نمیکنیم و آن گروه آنانند که بسبب ریای ایشان در لحوق عبرانی تباه

دنیا بر زند

ظاهر شد آنچه کرده اند در دنیا یعنی از اعمال حسنه و باطل شد آنچه بوده اند که میکرده اند از ریا و سمعه
و در امالی شیخ صدوق رحمه الله از حضرت رسالت پناه مرویست ان المرائی یدعی یوم
القیمة باربعة اسماء یا فاجر یا غادر یا خاسر حبط عملک و بطل اجرک و لا خلاق لک
الیوم فالتمس اجرک ممن کنت تعمل له حاصل معنی آنکه کسی که عمل ریا کند خوانده می شود
در روز قیامت بچهار نام ایکافر یعنی ای بی دین یا ای منکر نعمتهای الهی فاجر یعنی ای فاسق یا ای
دروغ گو ای غادر یعنی ای بیوفا ای خاسر یعنی زیانکار عمل تو فاسد و اجر تو باطل شد و ترا
امروز نصیبی از ثواب نیست اجر خود را از آن کسی خواه که عمل را برای او میکردی و بباید دانست
که چنانکه هر یک از علل و امراض بدن را علامات و اسبابست که طبیب از آن استدلال بعلامات
چون حمرت لون و سرعت نبض و امثال بر آن مرض نموده در دفع آن میکوشد علت ریا و
سمعه را که از مهلکات امراض دل و دل ناتوان را از آن جان بردن بغایت مشکلست
علامتها و سببهاست که طبیب عقل از ادراک علامات در دفع اسباب آن حذاقت بکار برد
و علاج دل درد مندان از آن مرض کنند قدم سعی و اهتمام افشردن بسیار ضروراست اما
در علامات مرض ریا و در کافی از طبیب دار الشفای دین مبین حضرت امیر المؤمنین ماثور است
که فرموده اند که ثلث علامات للمرائی ینشط اذا رای الناس و یکسل اذا کان وحده و یحب
ان یحمد فی جمیع اموره حاصل مضمون آنکه مرائی سه نشانست یکی آنکه چون در نظر مردمان
عبادتی کند او را نشاطی باشد و آن عبادت را از روی شوق بجا آورد دوم آنکه چون تنها باشد در
عبادت کاهلی کند و گذارش آن بر وی گران نماید سیم آنکه در هر امری از امور دنیوی و دینی دوست
دارد که مردمان او را ستایند و ثنای وی نمایند پس هر هوشمند با خبری که از علامات مذکوره در خود
اثری می یابد که خود را بمرض ریا مبتلا داند باستعلاج آن شتابد و لیکن بسیاری از مردان را
در یافتن این علامات در خود دشوار و موقوف بامعان نظر و تأمل بسیار است اما سبب این مهلک
هیجان سوی جاه و مال و غلبه ٔ حب دنیای بی اعتبار سریع الزوال جز ریا و سمعه چنانکه گذارد
یافت عبادت از اینست که بنده عبادتی کند و خواهد که مردمان ببینند یا بشنوند بر آن مطلع

کشته و بر آشنا خوانده و از صلحا و اخیار شمرده اند و از این راه کسب اعتبار و تحصیل مرتبه و
مقدار کرده، خود را در نزد وضیع و شریف معزز و مکرم سازد و بکمند زراندوزی او عبید و اوداد صید
خلایق نموده، یا لطبل آوازه صلاح و علم بلندی نام بتسخیر کشور دلهای خواص و عام پردازد
تا بدین وسیله مشتهیات و مستلذات نفس شوم خود میسر کرده و مرادات و متمنیات خود با سهل وجهی
بحصول پیوندد غافل از اینکه کلید ابواب مقاصد و حاجات در دست مشیت ربانی و نفوذ
کبر و مسلمان موقوف رقم تقدیر و اراده سبحانی است و جز او هر کرا بینی محتاج و در دریوزه در
مانده کار خویش است امید عطای این و آن مایه سرگردانیست و دست سخای وجود شان شانه
طره پریشانی و وسعت دستگاه شان از وعدهای خلاف بنیاد است بر سر آب و همچنین فامتنان
از نوع اضعاف رسمی تلخی است انظر آب از چشمه نظر التفات شان جز آب نومیدی نباید داد
کلید چاپلوسی شان غیر ابواب بستگی بر روی دلها نکشاید بیت دل بفضل عطای خویش ببند
دل در و بند دستی از غم و بند کار تو جز خدای نکشاید عذر اگر ز خلق هیچ آید ناتوانی
جز او بیار مگیر خلق را هیچ در شمار مگیر پیش توحید او نه کهنه و نه نو است همه هیچند
و هیچ اوست که اوست اگر فرضا پادشاهان روزگار و سلاطین هر دیار با خیل و حشم مملکت
همه عالم جملگی با هم اتفاق کنند و خواهند که یک جو فایده یا یکسر مو ضرر بکسی رسانند بی رضا
و قدر الهی و بدون اذن و مشیت پادشاهی نتوانند و در کافی مذکور است که ان عز و جل یقول
وعزتی وجلالی ومجدی وارتفاعی علی عرشی لاقطعن امل کل مؤمل غیری بالیاس ولا
کسونه ثوب المذلة عند الناس ولا جنبنه عن قربی ولا بعدنه من وصلی ایؤمل غیری فی
بیدی مفاتیح الابواب وهی مغلقة ملخص معنی آنکه خدای عز و جل میفرماید که قسم بعزت
و جلال من و سوگند ببزرگی و سلطنت و اقتدار من که هر آینه هر کسی که بغیر من امید دارد قطع
امید وی کرده نا امیدش میگردانم و جامه مذلت و خواری وی را بپوشانم و از مقام قرب خود وی را
می رانم و از نگاه نزدیکی خود دورش میگردانم آیا امید بغیر من میدارد در سختیها بدست منست
یعنی جز من کسی بر دفع آن قادر نیست و نمی تواند و امید بغیر من دارد و در در بکو امی کوید یعنی

حاجت خود

حاجت خود را از دیگری می جوید و حال آنکه کلید درهای بسته در دست منست و گشاد کارها
در قبضه قدرت من و در روایت مذکور طولیست آنچه در اینمقام مناسب بود اکتفا نمود و تمام
آن در گفتگوی توکل انشاء الله مرقوم قلم صدق رقم خواهد شد مجملا منشاء صفت جبنه سمعه
و دنیا غلبه حرص و طمع و فرط تعلق با اهل دنیا و سبب مرض رزق رشید و عدم توکل بخدا و اعتماد
بعمرو زید است و هوشمندان اطبا چاره این درد را چنین جسته اند و طبیبان امراض قلبیه نسخه
علاج این مرض را بدینگونه نوشته اند که بیچاره که بدین مرض مبتلا باشد می باید که نخست بمعجون
تامل در عواقب امور و بی وفائی دنیای پر شر و شور مداومت نماید و با بارج فکر مردن و آینده
تلخیهای کندن قلع مواد حرص را و دفع اخلاط آرزوهای دور و دراز کرده دماغ دل را از
سودای جاه و مال بحاصل تنقیه فرماید بنهای محرق گوی یاران ظاهر مشفق را بمبرد
مواعظ دلنشین تسکین داده خود را از محبت همه سرد سازد و جهت دفع هوا زدگی از
بادهای وعدهای دروغ اهل زمانه بباشوبه دست از همه شستن دل را در عرق انفعال و
ندامت اندازد و طپش دل را از تشویش روزی بمفرح دل بر کرم الهی بستن مداوا کند و درد سر
تلاش دوستی خلایق را بصندل آشنائی درگاه حضرت خالق تسکین بخشد الحاصل می باید که
اوراق لیالی و ایام کتاب روزگار را بسر انگشت نظر اعتبار گردانیده شرح احوال گذشتگان
از طبقات پادشاهان جور پیشه خونخواره و اصناف فقرا و درویشان یک یک برخواند و بحکم
کریمه ومن یتوکل علی الله فهو حسبه و سایر آیات و اخباری که در توکل وارد شده
و در آن باب انشاء الله تعالی مذکور خواهد گشت از دیوار بی کسی امیدان و این پنبت بر کوی
عنایت رب العالمین داده کافه خلایق را در مدد و یاری بنوه حاجت گدائی از صورت
کرده اند و چون مضامین مذکوره دل را خالی و سرای خاطر از دفع التفات خلایق خالی گشت
بتوفیق الهی مرض مذکوره رو به بهبود میگذارد ولیکن مردم خود پیشه می باید بهمین خاطر جمع
نکرده از آنکه این مرض کمال الذهنه نماید و لانواع انواع پوسته از غذای لذیذ غنی و ثنای
خلق پرهیز فرماید چه غنی و ثنای مردم اکثر طباع را خواهش می آید و باعث عود مرض ربا

وسمعه میکرده و طریق پرهیز از ثنای خلق آنست که پیوسته در اخفای عمل کوشد
و حسنات خویش را از نظر اطلاع غیر پوشد چنانکه در عدة الداعی از حضرت عیسی علی
نبینا و علیه السلام مرویست که بحواریین میگفتند که اذا کان صوم احدکم فلیدهن
برأسه ولحیته ویمسح شفتیه بالزیت لئلا یری الناس انه صائم واذا اعطی بیمینه فلیخف
عن شماله واذا صلی فلیرخ ستر بابه فان الله یقسم الثناء کما یقسم الرزق حاصل
مضمون آنکه روزی که احدی از شما روزه باشد باید که سر و روی و لبهای خود را چرب کند
تا مردمان ندانند که او روزه است و چون بدست خود عطائی کند از دست چپ خود مخفی دارد
و بعضی گفته اند که در اخفای صدقه نهایت مبالغه نماید و می تواند بود مراد این باشد که بدست
راست صدقه دهد و شخصی که در جانب چپ او باشد واقف نگردد و چون نماز گذارد در پرده
در را فرو افکند که خدا تعالی چنانکه رزق را در میان مردمان تقسیم میفرماید مدح و ثنا را نیز
بدستور در میان ایشان تقسیم نموده هر کس نصیبی میرساند یعنی در تحصیل این احتیاج بآن نیست
که کسی باظهار زهد و عبادت بپردازد و نماز و روزه را وسیله تقرب این و آن سازد و در
همان کتاب از جناب مستطاب نبوی منقولست ان فی ظل العرش ثلثة یظلهم الله بظله
یوم لا ظل الا ظله رجلان تحابا فی الله وافترقا علیه ورجل تصدق بیمینه واخفاها
عن شماله ورجل دعته امرأة ذات جمال فقال انی اخاف الله رب العالمین حاصل
مضمون آنکه سه کس اند در روز قیامت که هیچ سایه غیر سایه رحمت الهی نیست خدای تعالی
ایشان را در سایه عرش و پناه رحمانیت خود جای داده از تابش آفتاب طاقت گداز آن روز
محفوظ دارد دو مرد که باهم دوستی کنند و آن دوستی از برای خدا باشد نه جهة حصول مقاصد
دنیا و همچنان بر آن دوستی از هم جدا گردند دوم مردی که بدست راست خود تصدق کند و
آن صدقه را از دست چپ خود پنهان کند چنانکه مذکور شد سیم مردی که زن صاحب جمال
او را بخود خواند و او گوید من از خدا می ترسم یعنی از خوف الهی از فتنه مواخذه پادشاهی
بگرد انتقال نگردد و از مهر سپهر کرامت و اعتلا حضرت علی ابن موسی الرضا مأثور است

که کن

که کن مستور الطاعة ولا تکن مذیعها فان البذر اذا اخفی نبت واذا اظهر لم ینبت
ملخص معنی آنکه طاعت خود را از خلق بپوشان و باظهار در نزد این و آن عمل خود را
ضایع و ناچیز مگردان که تخم را چون در خاک پنهان کنی میروید و از خاک بیفکنی بیرون
افکنی ضایع و باطل و در قیامت که هنگام درویدن کشتها است بی فایده و بی حاصل
خواهد بود و در امالی شیخ طوسی رحمه الله از جمله کلمات هدایت سمات حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و سلم است که خطاب بابی ذر غفاری فرموده اند مذکور است که یا
اباذر ما یتقرب العبد الی الله بشیء افضل من السجود الخفی یعنی نزدیکی نمی جوید
بنده بسوی خدا تعالی بچیزی بهتر از سجود پنهانی یا اباذر اذکر الله خاملا یعنی ذکر
کن خدا تعالی را ذکری خامل گفتم یا رسول الله ذکر خامل چیست فرمودند ذکر خفی و نیز
از جمله کلمات مذکوره است آنچه ملخص معنی آن اینست که یا اباذر بدرستی که پروردگار
تو عز و جل مباهات میکند بملائکه بسبب سه نفر مردی که در زمین قفر یعنی در بیابان بی آب
و علف باشد در مکان خالی و خلوتی باشد پس اذان و اقامت گوید بعد از آن نماز گذارد
پس پروردگار تو جل شانه میگوید بملائکه که نظر کنید بسوی بنده من که نماز میکند
و هیچکس غیر من او را نمی بیند پس هفتاد هزار فرشته می فرستد که در قفای او نماز
میگذارند و برای او استغفار میکنند تا فردای امروز دوم مردی که در زمانی در شب
برخواسته به تنهائی نماز میگذارد پس سجده نماید و همچنان در سجده باشد که بخواب
رود پس الله تعالی گوید نظر کنید بسوی بنده من که روح او نزد منست و جسد او در طاعت
من ساجد است سیم مردی که در لشکری باشد پس اصحاب فرار نمایند و او ثبات قدم ورزد
جنگ کند که تا کشته شود و در عیون الرضا از ابو الصلت عبد السلام بن صالح هروی مأثور است
روایتی که ملخص و حاصل معنی آن اینست که شنیدم علی ابن موسی الرضا میفرمود که خدای عز
و جل وحی کرده به پیغمبری از پیغمبرانش که چون صباح کنی هر چه اول پیش تو آید او را بخور
دوم را بپوشان و سیم را قبول کن و چهارم را نا امید مگردان و از پنجم بگریز آن پیغمبر چون

صباح کوه روانه شد کوه بسیار عظیمی پیش آمد توقف نمود گفت که پروردگار من مرا امر نمود
ساخته که این کوه را بخورم و متحیر گردید که کوه را چون توان خورد دیگر باره با خود گفت که پروردگار
من جل جلاله مرا امر نمیکند بچیزی که طاقت آن نداشته باشم پس بسوی آن روان گشتم که او را بخورم
چندانکه بکوه نزدیکتر می شد آن کوه کوچکتر می گردید تا اینکه رسید دید لقمه است او را اکل نمود چون شیرین
لقمه یافت بعد از آن روانه گشت طشتی دید از طلا با خود گفت پروردگار من مرا امر کرده که این را
بپوشانم پس گودی کند آن طشت طلا را در آن نهاد و خاک بر آن ریخت و روانه شد بر قفا
نظر کرد دید که طشت از خاک بیرون افتاده است گفت من امتثال فرمان الهی کردم و آنچه
مرا امر کرده بود بجای آوردم پس دیگر باره روان شد مرغی را دید که بازی در دنبال او افتاده
آن مرغ گرد وی گردید گفت پروردگار من مرا امر کرده که این را قبول کنم پس آستین خود را
گشوده آن مرغ باستین وی درآمد باز گفت تو صید مرا گرفتی و من چند روز است که از دنبال
آنم نبی گفت که پروردگار من مرا فرمان داده که این را نا امید نگردانم پس قطعه از ران خود
بریده بسوی باز انداخت بعد از آن روانه گردید گوشت مرده دید گندیده و کرم بر آن افتاده
گفت رب من مرا امر کرده که از این بگریزم پس از آن گریزان گشته بمقام خود مراجعت نمود
در خواب دید که گویا بوی گفتند که آنچه بدان مامور گشته بودی بجای آوردی آیا میدانی
که حقیقت آن چیست گفت نه گفتند اما کوه خشم است بنده چون خشمناک شد از شدت غضب
خود را نمی بیند و مرتبه و مقدار خود را نمیداند و چون خود را محافظت نمود و مرتبه و مقدار
خود را دانست و غضبش فرو نشست عاقبت مانند لقمه پاکیزه طیبه میگردد حاصل آنکه
چون غضب بر آدمی مستولی شد اولا و برا حالتی عارض میگردد که صبر کردن و خشم خود را
فرو خوردن در نظر وی چون خوردن کوه ممتنع می نماید و چون لحظه دست تأمل بر خاطرش
گذاشت و آتش خشم را با آب صبر و تحمل تسکین داد میداند که کوه عظیم بلند بلکه لقمه خوشگوار
دلپسند بوده است و اما آن طشت عمل صالح است که چون بنده او را از نظر خلق پنهان نماید
خدای تعالی او را ظاهر میگرداند تا زینت بنده گردد و وی را بدان بیاراید بدانچه مدخر میسازد برای او

ثواب اخروی

ثواب اخروی و اما آن مرغ مؤمن است که نزد تو می آید و نسبت بتو خیرخواهی و نصیحت میکند
پس نصیحت او را قبول کن اما باز مؤمن است که حاجتی نزد تو می آید پس او را نا امید مکن
و اما گوشت گندیده غیبت است از آن بگریز پس بدان ای حبیب شریف آنچه شنیدی از خود
نمادست فروشان سبحه و دستارداران اظهار زهد و صلاح و توقع میدارند که در نزد مردم بخوبی
و ورع مشهور و در مجالس و محافل بتقوی و دینداری مذکور گردند سالکان طریق اخلاص را
که در اخفای طاعات و حسنات بیش از عیوب و سیئات خود اهتمام می نمایند با حسن وجهی حاصل
میگردد بلکه این معنی مخصوص مخلصانست و مرائیان را اصلا از آن بهره نیست چنانکه در کافی
از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که مَنْ أَرَادَ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ بِالْقَلِيلِ مِنْ عَمَلِهِ
اَظْهَرَ اللهُ لَهُ أَكْثَرَ مِمَّا أَرَادَ النَّاسَ بِالْكَثِيرِ مِنْ عَمَلِهِ فِي تَعَبِ بَدَنِهِ وَسَهَرٍ مِنْ لَيْلِهِ
اِلَى اللهِ عَزَّ وَجَلَّ اِلَّا أَنْ يُقَلِّلَهُ فِي عَيْنِ مَنْ سَمِعَهُ ملخص معنی آنکه کسی که طاعتی کند
و مقصود وی از آن تحصیل رضای الهی باشد خدای تعالی او را بیش از آن در نظر خلایق جلوه دهد و کسی
که عمل بسیاری کند و تن خود را در گداختن آن عمل ریاضت فرماید و شب خود را به بیداری گذراند
و مراد وی از آن مردم باشد خدای تعالی آن عمل بسیار را در نظر مردم هر که بشنود کم و اندک نماید
در عدة الداعی مذکور است حکایتی که ملخص مضمون آن اینست که شخصی از بنی اسرائیل برای آنکه
در زمانه شهرت کند و از کثرت عبادت در روزگار نام برآورد مدتها تحمل مشقت عبادت
می نمود و سالک جاده ریاضات را بقدم مبالغه و اهتمام می پیمود و در هیچ کوچه عبور و از هیچ مجمعی
مرور نمیکرد مگر آنکه می گفتند که مرائی و ریاکار است تا آنکه وقتی سبزه شعورش از آب توفیق دمید
از خواب غفلت در اهتزاز و خواطر [illegible] بزلال عنایت سبحانی از طریق آن عزم ناشایست
باز آمد با خود گفت ای نفس تا بکی بعبث خود را در بوته ریاضت گداختی و عمر عزیز بتعلق
در عملی ضایع و تلف ساختی اکنون سزاوار آنست که چندی در حسن عمل کوشید شهد طاعت را
بزلال اخلاص از درد اغراض فاسده پالایی و بکر خلوص عقیدت و بمیان جان نسبت بیش از این دامن
ضمیر ملوث بسمعه و ریا نیالائی القصه نیت خود را تغییر داده سالک طریق اخلاص گردید و بعد از آن

هیچ قومی نمیگذشت مگر آنکه نامش بخوبی میبردند و از اهل تقوی و ورع میشمردند و از
مؤیدات این گفتگو است آنچه جناب الهی به بعضی از پیغمبران وحی فرموده است که یعمل الصالح
علیک سره وعلی اظهاره یعنی بر تست که عمل خود را از خلق بپوشی و بر ماست که او را ظاهر
سازیم مخفی نماند که اخفای عمل همین نیست که در خلوت گذارده شود و در وقت گذاردن کسی
آن مطلع نگردد بلکه می باید تا نفس باز پسین طاعات خود را چون راز صاحب حوصلگان در زاویه
نسیان خفته بود کیان حسنات اما سد ناموس خویش در حرم سرای پوشیدگی نهفته وچنانکه
دأب نوکیسگان نفوس بدکیشست که بتقریبات ذکران مینماید که شعبان بوخواستم و دو روز
روزه گرفتم و بفلان درویش فلان مبلغ دادم و در فلان موضع مسجد یا رباط بنا نهادم و خیرات
ومبرات خود را هر روز برابر وی وا نمی نماید و در کافی از حضرت ابی جعفر منقولست که الابقاء
علی العمل اشد من العمل یعنی رعایت عمل و نگاه داشتن آن دشوارتر است از عمل
پرسیدند که نگاه داشتن عمل چیست فرمودند که یصل الرجل بصلة و ینفق نفقة لله وحده
لا شریک له فکتب له سرا ثم یذکرها فتمحی فکتب له علانیة ثم یذکرها فتمحی فکتب
له ریاء حاصل معنی آنکه شخصی با قوم خویش یا برادر مؤمن خویش صله رحم بجا آورده و مالی در
مصارف خیر صرف مینماید و از برای رضای خدا میکند و جز تحصیل رضای الهی از آن منظوری و مدعا
ندارد پس آن صله و نفقه برای او عمل سر و عبادت پنهانی نوشته میشود بعد از آن ذکر آن میکند
یعنی در حضور خلق میگوید که صله چنین کردم و نفقه چنان نمودم پس آن اظهار ثواب فضیلت
نهفتگی را باطل ساخته آن صله و نفقه که برای او عبادت پنهانی نوشته شده از نامه عمل او محو میکرد
و عمل ریا نوشته میشود و مضمون حدیث مذکور در عدة الداعی از حضرت صادق نیز مأثور است
الحاصل رنجیده گوهر آرزو را از نظر و اطلاع خلق دور کار پوسته بقفل خاموشی بستن و بوده سوء
ابنای زمانه و سود این آشنا و یاران بیگانه در حسب عنایت الهی موج سراب نقش بر آب داشتن
دشوار است حضرت یگانه بیچون و واقف احوال درون و بیرون ابواب جمیع سالکان طریق بندگی
آسان کرده کشت اعمال همگنان را بزلال رحمت خود از سموم ابتلا سوز سنید و ریا ایمن کرداند

و عوائل حسنات کاینه مبتلاگان را امید و تکیه بتوفیق از عقبات پر خوف و خطر شهوات
نفس بدکیش گذرانیده بسلامت بمنزل قبول رساند آمین یا رب العالمین فصل دوم
در مذمت عجب و مراد از آن در این مقام خود پسندی و غرور است که بنده را از دیدن
اعمال و صفات و بسیار داشتن خیرات و حسنات خویش در کاخ دماغ بهم میرسد و بدان
سبب خود را از مبتلاگان خلاص خدا انگیز سر آمد اولیا و اتقیا می شمارد و از این صفت چنانکه
سابقا اشعاری بدان رفت از اعظم اسباب تکبر و ماده علت ما سرای بزرگی و غرور است
طول قیام و قعود از آثار این صفت نامحمود بغلبیت سر پا بوده و کثرت رکوع و سجود او گولانه
فرازی هش مرده و فالیز دست کل برآورده و در عدة الداعی از ربلت و بوی کلش هستی و معلم
آداب حق پرستی اعنی جناب رسالتمآب منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست
که سه چیز هلاک کننده اند یکی بخل با حرص که بمقتضای آن عمل کند دیگر هوا و هوس که پیروی
آن نماید دیگر عجب و خودپسندی و آن باطل کننده ثواب عملست و باعث خشم خدا تعالی و از رسالت
انتما حضرت علی مرتضی این مضمون مرویست که سیئه که از آن دلگیر و آزرده باشی بهتر از حسنات
که باعث عجب تو گردد و نیز مأثور است که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام بحواریین خطاب کرده
فرمود کم من سراج اطفأته الریح وکم من عابد افسده العجب خلاصه معنی آنکه چنانکه
باد چراغ را فرو می نشاند عجب نیز عباد را فاسد و ناچیز میکرده اند و در کافی از عبد الرحمن
بن حجاج منقولست که بحضرت ابی عبد الله گفتم الرجل یعمل العمل و هو خائف مشفق
ثم یعمل شیئا من البر فیدخله شبه العجب به حاصل معنی آنکه شخصی کار نا شایستی میکند
و از آن خائف و ترسناک گشت و بعد از آن عمل صالحی میکند و عجب گونه او را از آن بهم میرسد
این دو نسبت بهم چه گونه اند آن حضرت فرمودند که هو فی حالة الاولی و هو خائف احسن
حالا منه فی حال العجب یعنی حال اول اینکه از گناه خائف باشد بهتر است که از حالی که
بعبادت خود مغرور باشد و در همان کتاب از جناب مستطاب نبوی مرویست که خدای عز و جل
بحضرت داود علی نبینا گفت یا داود مژده ده گناهکاران را و بترسان صدیقان را فرمود

شادی کناه کاران را بانکه می پذیرم توبه را وکناه را عفو میکنم و بترسان صدیقان را
که باعمال معجب و مغرور نکوند بلکه بترسی که بنده نیست که او را از برای حساب وا دارم
مگر آنکه هلاک کردم همانا مراد آنست که بنده هرچند در عبادت معبود کوشد و شاهد
عمر در بندگانی و ابراء حسن عمل بپوشد چون ترازوی مکافات در میان آید و محاسب عدل
وداد حسنات او را با نعمتهای الهی که جز این انفاس از ادای حق شکر و سپاس هر یک از انعا
قاصر است موازنه نماید بنده بیچاره را از شرم تقصیر جز عرق خجالت ما بدین وار انفعال
نهی غیر بی کودن خار سیلی حیرتی در دست نماند آورده اند که یکی از زهاد هفتاد سال
حذار ابدیکی بوده و پای سعی در طریق عبادت فرسوده اعتماد تمام به عبادت خود داشته و قلم
وار از بمعزی بر کوع و سجود خویش کردن دعوی و غرور می افراشت حضرت حکیم علی الاطلاق
شامل لطف شامل خواست آمرض مهلکت را از وی زایل کرداند روزی گذارش به بیابان
بی آب افتاد تشنگی بر وی غالب کردید و شدت آتش عطش آب حیاتش را از دلک بدن لبریز
کرده کارش بهلاکت انجامید در آن حال فرشته با قدح آب زلال بفرمان حضرت ذو الجلال بوی
ظاهر گشته زاهد او را دم ابی طلب نمود کفت بهای آب بدهم کفت چیزی با خود ندارم فرشته
کفت طاعات و حسنات خود را بده زاهد کفت ده ساله طاعت خود را بسوادادم فرشته کفت تا همه
طاعات عبادات خود را ندهی آب ندهم زاهد دید که گفتگو بی فایده و چاره ناچار است هفتاد ساله
خود را داده دم ابی اشامید و کشتی هستی خود را از گرداب آن مخمصه برهانید فرشته کفت صاحبدلی
که بهای قدح آبی باشد شایسته آن نیست که اینهمه نازی و از عجب وخود پسندی چندین باد
غرور در دماغ اندازی ابدا غفلت شعار دا سیاه مست باده پندار ناخوش دیر سلیمی(?)
وا بمر دیدلت دیده خود بینی که طمع حماقت بسته است بیخ روز نماز و روزه چندین ببرده
و چراغ خوف و اندیشه ات را زشند باد غرور فرو مرده با خود حساب کن که هیچ روزی بوده
که کام ارزوت از قدحهای سرشار الهی پر آب نوشیده و هیچ دمی بوده گذشته که جهت
آبیاری بوستان حیاتت چشمه های نعمت از کوهسار مکرمتش نجوشیده کدام ساعتست که لطف

خواهشت از مکیدن پستان احسانش شیر مست دعا نبوده و کدام لحظه است که بنان
امتنانش از رشته آمال عقده از روی نگشوده در روزی عامش بر سفره زندگی خواص
و عام متواتر است و باران عطای بیشمارش بر کشت حیات هر خفته و بیدار متقاطر زورق
وجود جهان مستغرق بحر وجود کشته و قامت طول عمرت را حله آب نعمتش از سر گذشته
که اگر تمام عمر شکر گذاری او نعمتی از آن به پردازی و جبهه را در سجده شکر بر عطای او
فرسائی همان در نخستین پایه ناسپاسی مانده باشی هنوز غبار تقصیر از چهره معنی نفشانده
باشی در امالی شیخ صدوق از سید آتش سوزان و چراغ دودمان آه و زاری اعنی
فخر الساجدین امام زین العابدین مرویست که این دعا می خواند که الهی و عزتک وجلالک
وعظمتک لو انی منذ بدعت فطرتی من اول الدهر عبدتک دوام خلود ربوبیتک
بکل شعرة فی کل طرفة عین سرمد الابد بحمد الخلائق وشکرهم اجمعین لکنت
مقصرا فی بلوغ اداء شکر اخفی نعمة من نعمک علیّ ولو انی کربت معادن حدید
الدنیا بانیابی وحرثت ارضها باشفار عینی وبکیت من خشیتک مثل بحور السموات
والارضین دما وصدیدا لکان ذلک قلیلا فی کثیر ما یجب من حقک علیّ ولو انک
الهی عذبتنی بعد ذلک بعذاب الخلائق اجمعین وعظمت للنار خلقی وجسمی و
ملأت جهنم واطباقها منی حتی لا یکون فی النار معذب غیری ولا یکون لجهنم
حطب سوای لکان ذلک بعدلک علیّ قلیلا فی کثیر ما استوجب من عقوبتک
این کلمات جانگداز و ملخص مضمون این مناجات هوش ربا از برسبیل احتمال آنکه الهی قسم بعزت
و بزرگواری تو که اگر من از آن تا که ابداع آفرینش من کرده از عدم بوجود آورده
از ابتدای زمان یعنی از روز الست بربکم بندگی تو میکردم چندانکه خداوندی تو جاوید
برقرار است بهر موئی که در بدن دارم در هر چشم زدنی عبادتی سرمدی و دائمی بالحمد و
شکری که همه خلایق میکنند با وجود این همه هر آینه در ادا نیفادتر(?) بی نعمتی از نعمتهای تو
که بر منست ملامت تقصیرم و اگر بکانهای آهن دنیا را بدندانهای خود میکندم و زمینها را

باطراف پلک چشمهای خود سنجم میکردم واز ترس تو بقدر دریاهای که در آسمانها وزمینها
است خون وخوناب میگریستم هر آینه این اندکی بود از حق بسیار تو که بر من واجبست واگر
تو ای معبود من بعد از این همه عذاب میکردی مرا بعذاب همه خلایق وبودن می ساختی برای آتش
بدن مرا وپر میکردی جهنم وطبقات آنرا از من تا در آتش معذبی غیر من نباشد وجهنم را هیزمی
جز من نمی بود هر آینه می بود این بعدل تو ومن اندکی از بسیار آنچه من مستوجب آنم از عقوبت تو
اگر دماغ ادراک از گلدستهٔ این سخنان در مشام استشمام روایح معانی نماید ودیدهٔ شعور را
کلیات … این … بر نور از خواب گران سبک گردی کشاید معلوم میکرد که حقوق خدا
بر ذمهٔ بندگی بیش از آنست که باین نماز وروزهٔ ناقص ادای آن توان نمود وطریق گذارش بندگی
دنیا بیش از آن دور ودورتر است که بپای شکستهٔ این طاعتها مرحله از مراحل آن توان پیمود
طاقت چون پشه را پر وبال گرد وسعی از آن ناتوان تر است که بقلهٔ قاف حق پرستی تواند
پرید وکشتی عزلت خلایق را احمال واثقال علایق از آن گرانتر که بساحل انجام خدمت
گذاری تواند رسید جائی که ملائکه مقربین وزمرهٔ کروبین در ادای حق بندگی بعجز خود
قایل … سواران سعی وکوشش در قطع بوادی عبودیت داخل باشند ما بیچارگان
… وبا وجود پوستان خدا پرست نماز ابابذل عبادتی که بهزار عیب شرعی آلوده وگردش
از نا کردن قدمی در پیش بوده باشد چه بی مغرور بودن واز قبول وناقبولش از روز
یوم الحساب اندیشه نکرده اینهمه اعتماد بر آن داشتن کمال بیعقلی وسفاهت وغایت سبکی مغزی
وبلاهتست بیت ای صوفی … کار دهر دو روزهٔ ما وی بر در حرام کاسه وکوزهٔ ما می خند
روزگار … رجوع … بطاعت وبر نماز وبر روزهٔ ما در بعضی از احادیث قدسیه عبادتی
وارد است که مضمون حاصل آن اینست که بعضی از بندگان هستند که سعی تمام در عبادت من وبر آوردن
شب نماید پس می افکنم بر ایشان … خواب را از شفقتی که مرا با اوست پس میخوابد تا صبح میشود وچون
بر میخیزد از خواب … است ونفس خود را معاتب میسازد یعنی بسبب آنخواب وباز ماندن
از سعادت بندگی خود را ملامت میکند واگر واگذارم او را که هر چه خواهد کند یعنی بکام دل بندگی

نماید

نماید هر آینه او را بلای عجب … میشد وبسبب عجب وخود پسندی هلاک میگردید بر می پندارد
که سرآمد عابدان گشته ودعوی اجتهاد خود را از حد مقصران در گذشته پس در ابواب فنا … ورود
میکنند وگمان آنکه … من تقرب میجوید پس می باید که عمل کنندگان بر عملهای خود تکیه
نکنند هر چه نیکو وپسندیده باشد وگناهکاران از آمرزش من نا امید نگردند اگر چه گناهان
ایشان بسیار باشد لیکن می باید بر رحمت من اعتماد کنند وبفضل من امیدوار باشند وچشم
خواری من دل قوی دارند چه من تدبیر بندگان خود میکنم با آنچه صلاح کار ایشان در آنست
ومن نیکو کارم واز احوال ایشان خبر دارم ودر عدة الداعی از مسلم غالف موافق حضرت
امام جعفر الصادق ع منقولست که میفرمود اما انه علیک بالجد ولا تخرج نفسک فی
حد التقصیر فی عبادة الله وطاعته فان الله تعالی لا یعبد حق عبادته حاصل معنی آنکه بر
تو باد که در بندگی سعی وکوشش نمائی وخیال نکنی که در عبادت وفرمانبرداری الله تعالی از
تقصیر بر آمده که کسی حق عبادت او را نمیتواند کرد از سخنان هدایت بنیان حضرت امیر المؤمنین
که در نهج البلاغه مذکور است اینست که وانهم علی مکانهم منک ومنزلتهم عندک واجتماع
اهوائهم فیک وکثرة طاعتهم لک وقلة غفلتهم عن امرک لو عاینوا کنه ما خفی علیهم
منک لحقروا اعمالهم ولازروا علی انفسهم ولعرفوا انهم لم یعبدوک حق عبادتک ولم
یطیعوک حق طاعتک ملخص معنی آنکه خداوندا فرشتگان با وجود آنکه طاعت بسیار میکنند
واز امر تو کم غافل میشوند اگر مشاهده میکردند کنه آنچه پنهانست بر ایشان از تو هر آینه
حقیر می شمردند عملهای خود را وعیب وملامت می نمودند خویش را هر آینه میدانستند که حق عبادت
ترا نکرده وحق فرمانبرداری ترا بجای نیاورده اند ومشهور است که حضرت سید ابرار در آن
عجز وانکسار میفرموده اند که ما عرفناک حق معرفتک وما عبدناک حق عبادتک
یعنی خداوندا نشناختیم ترا حق شناختن تو وبندگی نکردیم ترا حق بندگی تو هرگاه سید عالم
وفخر بنی آدم بدینگونه اظهار عجز در ادای وتقصیر خود اعتراف نماید ما تهی دستان بیعمل را چه
وبکدام طاعت دل نهاده می توانیم بود چرا بایکه زبان هرزه مال خودستائی هوس … اوصاف

وگرد آفت تن دهیم وبکوشیم عجز وشکستگی درخود بیابیم از ناشایستگی اعمال وافعال خویش
افکنیم همواره بجاروب خاکساری در رهمند حس وخاشاک عجب وخودپسندی را ازخانه دل
بروبیم وپیوسته عصای ملامت وسرزنش بر تارک نفس بدکیش کوبیم تا مگر در صف محشر
ازسر افکندگی سری توانیم افراشت وطپانچه خجالت روی سرخ توانیم داشت که عمر ابن شعوه
هفته نیست بد حساب احدی جز عرق شرمساری شایسته درگاه صمدی مشکل که تواند بود بیت
زند صبح جراحون بر بخت فقد عملها را همین از گردهای باغالت سرخ رو باشند مرویست که
عابدی هفتاد سال خدا را بندگی نموده وانمدت را بصیام نهار وقیام لیل بسر آورده بود حاجتی
از درگاه الهی مسئلت نمود روا نگشت متوجه نفس خود شده گفت مِن قِبَلِكَ أُتِيتُ لَو كَانَ عِندَكِ
خَيرٌ لَقُضِيَت حَاجَتُكِ حاصل معنی آنکه ای نفس بسوی تو هلاک شدم اگر در نزد تو خیری می
بود حاجت تو روا میگشت پس بفرمان الهی فرشته بر وی نازل شده گفت یَا ابنَ آدَمَ سَاعَتُكَ
الَّتِي ازدَرَيتَ فِيهَا عَلَى نَفسِكَ خَيرٌ مِن عِبَادَتِكَ الَّتِي مَضَت مضمون آنکه ای فرزند آدم
ساعتی که نفس خود را دران توبیخ وسرزنش نمودی بهتر است از عبادتی که در این مدت نموده
مخفی نماند که اگر سفها وجهال را در پسند اعمال وافعال خود نظر بر امور ظاهر هر که عبادتست
از محافظت ظواهر حدود وآداب ورعایت دقایق وجوب واستحباب مثل آنکه در نمازها جامه
سفید پاک در بر کند وتحت الحنک بندد وردا افکند وموضعی شریف تا بمکانی مباح جوید واذان
واقامت را بلند ونیکو گوید نمازها را در اول وقت گذارد ودر رکوع وسجود وتشهد خضوع وخشوع
را از دست نگذارد ودر قرائت دقایق تجوید وقواعد ترتیل را فوت نکند ودر قیام وقعود واز
اذکار وادعیه غافل نگردد وجمیع افعال را بسکون ووقار بجای آورد ودر هیچ حالی از احوال
بر همین منوال خود شکرده ودر اداء زکوة وصیام نیز بهمین نظام ودر مناسک عمره وحج نیز
بهمین نهج عمل نماید واز این جمله آداب وافعال خوار خدند واکثر مردم را باندک اهتمامی
رعایت انها متیسر است وبندگی حق تعالی را ورای این آداب شروط دیگر هست که کار دل ومتعلق
باحوال باطنست از انجمله اخلاصست وان عبارت از اینست که در گذاردن عمل جز تحصیل رضای

خدا ابتغاء مقصدی دیگر نکند ومتاع بندگی را در دکان خود فروشی به بستکاری نگاه این وان
از اظهار استعداد قبول نمیکند وشعله سعادت عبادت را از نفحه اغراض دنیوی بر آلایه بوده
دل را بباید ودامان درازی نماز وطول اوراد نفس ریا وسمعه نیالاید وپشت راضیع عبادات
از اینمعنی ناچار است وتحصیل ان با خستگی مرض هوا ودلبستگی علایق دنیا بسیار دشوار
جز حصول ان چنانکه در مجلس مذمت ریا بتفصیل انشاء الله مذکور خواهد شد موقوف بر مجاهده
سلك نفس اماره ومحتاج ذود خود این دیو وارونه کار دخو نخوان است وان نگار بست نهاد
بجوهر وراحت طلبان تن پرور است واکثر مردم را گمان آنکه دامن جنبر از خار اغراض
دنیوی رهانیده وسر طاعت خود را باکسیر اخلاص رسانیده اند واز این جهت بر عمل خود دل
بسته واز تشویش مواخذه روز جزا فارغ نشسته اند ونمیدانند که ریا وسمعه امری بغایت خفی
وپنهانست ودیده شعور را از ادراک ان عاجز وناتوان فردا که صیرفیان عدل وداد
در بازار یوم المعاد در دکان محاسبان کشایند ونقد کردار هر نیك وبد را بر محك قبول بر عرض
نمایند انگاه معلوم خواهد شد که هیچ نبند وختن اند ومتاع کرانبها را بقلب رو کش عملها
فروخته اند پس از جمله تهیدستان بیحاصل ودر زمره الَّذِينَ ضَلَّ سَعيُهُم فِي الحَيَوةِ الدُّنيَا
يَحسَبُونَ أَنَّهُم يُحسِنُونَ داخل خواهند بود ودیگر از جمله آداب باطنی عبادت حضور قلبست
که روی دل از فکرهای باطل وخیالات بیحاصل برتافته خود را متوجه بندگی سازد وپرده فرا
وفسیان بر ابواب اندیشه این وان فرو هشته در خلوتسرای خواطر بذکر جناب الهی پردازد و
این سعادت نیز کبریت احمر است که از دام تعلق دنیا رسته واز خار دست دلبستگی باغ
دلگشای وارستگی جسته باشد چه آدمی بهر چه تعلق دارد پیوسته در فکر انست واز خواطر
نمیرود واز روی گرسنه چشمیش در هر حالی از دنبال ان میدود وهمچنین در هر حال بندگی نیز
از ان غافل نمیتواند بود وآمد ورفت خیال انرا از خانه دل دفع نمیتواند نمود بیچاره که صیاد
دنیا بدام علایق کشیده وقلاب لذت عیش شیرین ان درکام ماهی دلش محکم کرده باشد
کونه مستغرق دریای ذکر ومعرفت بندگی می تواند گردید وبعضی از اکابر دین در این مقام

یعنی چنین و تمثیلی للتبیین ذکر فرموده که خواهش دنیا مانند سرگینی است که در زمین دل ریخته
و فکرها و خیالها چون مگسانند که از آن بهم میرسند و بر سر آن هجوم می‌آورند و هرچند بوی بازمی
ایند و تا آن سرگین هست از جوش و خروش آن مگسان نمیتوان رست پس ناچار است که بجاروب
همت و الا سرگین محبت دنیا در خانهٔ دل را از آن پاک سازی و از هجوم مگسان اندیشه و خیال آسوده
و فارغ شد با پر سر خوان حضور بکام دل بنشینی و با دل جمعیت بندگی پردازی و لیکن این همت کو و صاحب
این همت کجاست من خود ندیده ام تو اگر دیدهٔ بگو مجملاً حسن عملی که بزیور صدق و اخلاص آراسته
و شاهد کردار که بصفت این اطوار و شایسته آداب و شروط بندگی پیراسته باشد بغایت نادر
و کمیاب و مخصوص خاصان و نزدیکان اعتاب است و باز هم فروشان سالک و فریب خوردگان آشیانه
سؤال را از آن بهره نیست و بر فرضی که این سعادت و اقبال احدی را حاصل و هلال رکوع و سجود
ناقصش از نور آفتاب توفیق بدر کامل کرده چگونه خاطر جمع میتوان کرد که تا آخر عمر چنین خواهد بود
و سیلاب خطرانی که سالک را در طریق بندگی می‌باشد خانهٔ دین و ایمانش را از بن و زبر نخواهد نمود
و چون میتواند دانست که در راه زندگی غارت زده راه زنان نفس و هوا نخواهد کرد بید بار خدا
حسن عمل را از کوی خوف و خطر اجل بسلامت خواهد گذرانید بیت غافل مشو که مرکب مردان
مرد را * در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند * مگو نشنیده که رابعه کوهر یقین ابلیس لعین پیش از
انکه رانده درگاه احدیت و کرفتار لعنت ابدی کرده سالها در میان ملائکه بود و از طاعت و عبادت
طرفة العینی نمی‌آسود گویند در هفت آسمان سجده گاهی نمانده بود که او سجده حق تعالی آنجا نکرده باشد
و در نهج البلاغه در خطبه که مشهور است بقاصعه مذکور است که فاعتبروا بما کان من فعل الله
بابلیس اذ احبط عمله الطویل و جهده الجهید و قد کان عبد الله ستة الاف سنة لا یدری امن
سنی الدنیا ام سنی الاخرة علی کبر ساعة واحدة حاصل معنی آنکه عبرت گیرید و متنبه
گردید بانچه خدای تعالی با ابلیس کرد که عمل دور و دراز و کوشش بسیار او را باطل ساخت و حال
آنکه شش هزار سال خدا را عبادت کرده بود معلوم نیست که آیا از سالهای دنیا بوده یا آخرت
این همه عبادت او را خدای تعالی باطل کرد بر تکبر نمودن یکساعت و منقولست که هر روز منبری از
لوز که در زیر...

نور که در زیر عرش بود برآمدی و ملائکه را موعظه کفتی و هفتصد هزار فرشته بپای منبر
او حاضر شدندی و تقرب او در مرتبه بود که روزی یکی از ملائکه مقرب میگفت که اکرا العباد
بالله از من جرمی صادر شود و فعل منهی سر زند عزرائیل را شفیع خود سازم تا از برای من شفاعت
کند و حضرت او بیدکار شفاعت او از گناه من درگذرد القصه بلعباد فی حبان و تقربی چنین عاقبت
بسبب تنافرمانی داغ سیاه رویی موسوم و بخطاب فاخرج منها فانک رجیم و ان علیک
لعنتی الی یوم الدین از درگاه قرب الهی محروم گردید و بسیاری از زهاد و عباد بنی نوع آدم
نیز عمرها سالک طریق ریاضت بوده و عمر قطع مراحل عبودیت حابکها نموده اند و سرانجام
باغوای نفس و هوا پا از جاده هدایت بیرون نهاده سرمایه ایمان و ذخیره اعمال چون دل ابلهان
بباد فنا داده و از آن جمله برصیصای عابد است که از دنیا و از نعیم دنیا کناره کرده و کثرت طاعتش
فهرست کاران انگشت آورده بود روزی ابلیس لعین مکر نهاد بقصد تخریب خانهٔ ایمان او بنیاد
در زی عابدی پلاس پوش بصومعه وی آمد برصیصا پرسید که کیستی و چه میخواهی گفت من نیز
از اهل عبادتم که با تو همراه طاعت حق تعالی بوده ام و در عبادت معین و یار تو باشم برصیصا گفت
هر که اسبکی حق تعالی هوس است حق تعالی یار و مصاحب او است پس ابلیس بعبادت مشغول گشته
سه روز اصلا نخوابید و نخورد و نیاشامید برصیصا چون آن سعی و کوشش بسیار از آن فساد
پیشه تا بکار مشاهده کرد متعجب گردید ابلیس گفت منشاء این ریاضت و بیخوردی و بیخوابی من آنست
که گناهی کرده ام و هر گاه بخاطرم میرسد از ندامت آن خورد و خواب من تلخ میگردد برصیصا
گفت چاره چیست که من نیز مثل تو شوم گفت برو و گناهی کن و آنگاه توبه نمای که حق تعالی آمرزیم
تا حلاوت آن را دریابی گفت چه گناه اقدام نمایم گفت زنا گفت زنا نمیکنم گفت شرب مسکر که
سهلتر است گفت از کجا بیاورم گفت فلان ده رو که آنجا بهم میرسد القصه برصیصا بو
آن ده رفت و بوی آن فریبنده چون پیر روان کرده چون رسید زنی صاحب جمال دید مقید و ع از وی
شراب خرید و بدست بیتامل بر سر کشید چون آشام کاخ اجتنابش بسیلاب شراب از هم ریخت
و دشمنی آشنا در گاه خداوند بود بر باده پرستی کسیخت با آن زن نیز زنا کرد اتفاقا آن زن شوهر

داشت در آنوقت آمد عابد برخواسته او را استقبال آورد لاجرم اغوال شیطان بصورت انسانی بزهدگاه
رفته شکایت نمود حاکم برصیصا اگرچه هشتاد تازیانه بجهت شراب خوردن و صد تازیانه برای
زنا کردن بزد و آنگاه برای خون کردن بصلب وی فرمان داد چون بردارش کشیدند ابلیس بهمان
نخستین نزد وی رفته گفت حال خود را چگونه می بینی گفت هر که از طاعت هم چنین بدکند اینش
سزا است ابلیس گفت که دویست و بیست سال است که زحمت تو میکشم تا بدارت کشیدم اکنون
میخواهی که ترا ازین بلیه رها نمایم گفت میخواهم و هرچه اراده کنی بتو میدهم ابلیس گفت مرا یک سجده
کن برصیصا گفت چگونه سجده کنم که من بردارم گفت بایما سجده کن القصه برصیصا بایما سجده
ابلیس کرده یکباره کافر واند رخت چندین ساله را بیک اشاره سوخته بی زاد ایمان بسوی دیار
عدم مسافر گردید و نیز آورده اند که یکی از عباد بنی اسرائیل چهل سال از خلق عزلت گزیده از سنگ
باران شر و شور دنیا بکنج تجرید و انزوا خزیده بود و صبح و شام از چمن زندگیش گلهای بندگی
میچید و در دوش آب روان عبادتش بر گل و درخت احسانهای غلطیده در شبکار دختی غزالهی فوت
تیر و کمان قیام و رکوع را از دست ننهادی و در هجوم گروه نواهی سخت روی نفس بر سنگ سجود
ارکان نیفتادی بعد ازین بر سر خوان رضا از گرسنگی سر و پای فرشش از نوای تسبیح و تهلیل
در زنجیر دل آگاهش بمواد آرزوها زنده گردید و استخوان سخت جانیش بنعمت بی نانی پرورده
توسن سعی از تازیانه اضطرابش همیشه در شتاب و پای سیر سلوکش از حلقه پیچ و تاب جوشش
پیوسته در رکاب دشت سیاهی سنبل از غنچه گشتن استراحت سکون و جسم ریاضتش از نعمت گرسنگی
روزه فربه جامه درستی دور از چشمش گلزار نعمت و موزه وسعت شتهای بپاش خیز سبک سیر راحت
از ناخن ریاضتش افگار و پای عمر از دیده نجویش ابلیه وار از دست اخلاص بالیه بتر دعایش دخان
میفتادی و سعادت قبول دست در بوسیده مسئولش نهادی چون متوطنین آن مرز و بوم را
استجابت دعای او معلوم گردید آوازه اطوار نیکش بهر دور و نزدیک رسید بود هر سال چندین خسته
و بیمار را بحوالی صومعه وی آورده التماس دعا جهت شفای ایشان میکردند و ان بیماران بدست دعای
او از بند امراض و علل رستهوار بیند و فیض انعام بار صحت بسته رو بدیار خود می آوردند و ایجا دام

ابلیس بتلبیس

ابلیس بتلبیس همیشه در خاک نهان و تیر بند و پیوسته در کمان داشت و در کمین می بود تا وقتی
دختر پادشاه را مرضی صعب عارض گشت و کارش از معالجه طبیبان حاذق و استعمال دواهای
موافق درگذشت لاعلاج برادرانش وی را بصومعه آن عابد بردند و علاج آن علت را منحصر
در دعای ایشان شمردند چون عابد بر مدعای ایشان آگاهی یافت گفت دعا را وقتی است
خاص که در آن وقت بتوقیع قبول می پیوندد و چون آن وقت برسد دعا دریغ ندارم برادران
خواهر خود را نزدوی سپردند و تا رسیدن وقت دعا سیر و گشت صحرا غنیمت شمردند چون صومعه
از وجود ایشان پرداخته شد و پرده غیبتشان انداخته عابد را نظر بر جمال دختر افتاده دل
از دست داده و نخل سالخورده ورع و پرهیزش به تندباد فسون ابلیس لعین از پای درافتاد
و کمان میل و هوا تیر کرشمه آن نگاه بجا نشسته شد دلش بجنبید و بجای آن هوسهای نفسانی
بتحریک وسوسه شیطانی از کشور خاطرش غبار فتنه برانگیختند مرغ جانش بصفیر ترغیب شیطان
بدام کام وصال دختر پرید و توسن نفس شوم بمهمیز خار خار آرزو عنان تامل از دستش کشید القصه
عابد بخت برگشته دست خیانت بامانت دراز و ابواب سیاه رویی کونین بر روی خود باز
کرده بعد از صدور انقطاع ناخوش وجود آنش اغواهش شیطانی بصورت پیری بروی ظاهر گشته
از سبب ارتکاب این عمل استفسار نمود زاهد تمامی احوال باز گفت شیطان گفت آزرده مباش
که کرم الهی از آن زیاده و در توبه گشاده است لیکن تدبیری باید کرد که برادران دختر مطلع نگردند
زاهد گفت چه سازم و در اخفای این چه حیله پردازم ابلیس گفت اساس دختر را بکش و در خاک
نهان ساز و چون برادران آیند بگو مونه بیمار بود مرد او بیرون رفت و ندانستم چه شد عابد رو
ان ضعیفه بیگناه را هم بابدان بقتل رسانید و در بیرون صومعه در خاک کرد چون برادران
رسیدند و احوال خواهر پرسیدند زاهد جوابی که ابلیس تعلیم کرده بود گفت چون ایشان بزاهد
اعتقاد و بقولش اعتماد داشتند قبول کرده روی بر تافتند و بطلب خواهر بهر سوی می شتافتند در
اثنا شیطان بصورت عجوزه پیدا شد از وی احوال پرسیدند گفت همانا دختر پادشاه را می جوئید
زاهد با وی زنا کرده و آنگاه بقتلش رسانید و در خاکش نهان ساخت برادران را بر سر خاک

آورد چون خاک را شکافتند خواهر را کشته و بخون آغشته یافتند جامها چاک و بر سر
خاک کرده‌اند عابد را مقید ساخته بشهر آوردند خلقی از وقوع این امر غریب متحیر و از خلوص
اعتقادشان بعابد پر ضمیر او بوی کند آن عمل متغیر کردید جمعی که با آب وضوی زاهد تبرک می‌جستند
بخون تشنه کشته و کروهی که خاک پایش را بجای سرمه در چشم می‌کشیدند دامنها پر سنک کرده بقصد
سنکسارش میدویدند پس داری نصب کرده زاهد را بردار کشیدند در آنوقت ابلیس بصورت پیری
با صفا بر وظاهر کشته کفت ای عابد من خدای زمینم و اینکه تو چندین سال بندکی او کردی خدای
اسمانست چرا عبودیت چندین ساله ترا این داد که ترا بردار فرستاد یکبار مرا سجده کن تا ترا
از این ورطه رهائی دهم عابد باشاره ابلیس را سجده کرد پس سنکسارش کردند و کرکس جان ناپاکش را
با آن سنکها از جیفه کالبدش بلبه تجاه جهنم فرستادند مجملا شیطان دین ربای ایمان شکار در هر
عصری و اعصاری از اینکونه مکر و لعب بسیار باخته و بسی نامداران صاحب سعادت را از حبایل سواران
میدان عبادت را از مرکب حسن عمل پیاده ساخته بطول امل بر جاه هلاک انداخته و همین دستور همیشه
چنین غرور آن لعین از کین بنی آدم پر چین است و پیوسته اسب شیطنتش جهت زاهر بی شان الخاطر کوی
صواب برزبور از بند تد و بر کمند تسخیرش تا نفس باز چنین اهرمن نمی توان بود و از شمشیر تیزش
جز انسوی کرده نکاه مرک نمی توان آسود پس مرد آخر بین می باید که در سلوک راه دین جز بنده عابد
الهی دل نه بندد و بنماز و روزه بسیار و بکریه و زاری شبها نازد و بروی نفس اماره نخندد و بر نقد عمر
که خود را از دام خاک مکر و حیله شیطان رهائی و متاع ایمان و اعمال را از دستبرد امانی و امال
سلامت بمنزل رسانی با خود اندیشه کن که عبادتی که در تمام عمر کرده و جز من علم و عملی که بدست سعی
و اهتمام فراهم آورده در جنب طاعات انبیا و اوصیا و در برابر حسنات مقربین و اولیا چه خواهد بود
مکر نشنیده که بهتر عالم و اشرف اولاد بنی آدم منهج بندکی را بقدم اهتمام چکونه پیموده در کذارش وظایف
عبودیت و اقامت مراسم واجب و سنت چه مقدار مبالغه فرموده مجملی از مفصل احوال و ذره
از کلشن اخلاق و اعمال آنکه در قعود و قیام از یاد حضرت ملک علام غافل نکشتی و در حال ذکر
و شکر و جبال اسرار جویبار مجاری احوال عبد مزبور ذکر و سپاس الهی نکوشی و اوقات را سه قسم کرده قسمی را باداء

وظایف بندکی

وظایف بندکی کذرانیدی و قسمی را بتفقد اهل و عیال که آن نیز قسمی از عبادتست صرف کردی
از خوان التفات خود هر یک را نصیبی رسانیدی و قسمی دیکر را بکارسازی خلایق توزیع نمودی
قضای حوایج مسلمانان و تلقین واجب و سنت و تبیین طریق مستقیم شریعت پرداختی با آن
اجرای احکام الهی بیاری کلشن دین مبین فرمودی اکثر ایام مشغول روزه کذشتی و چشم رغبتش از
نعمت کرسنکی سیر نکشتی پیوسته به تنکی و قناعت بسر بردی و سه روز متوالی از نان کندم سیر
نخوردی و از دو انبی که در امالی شیخ صدوق مذکور است چنین مستفاد میکردد که آنسرور سه
روز از نان کندم هرکز تناول نکرده و از نان جو هرکز سیر نخورده بود و چون دو پیراهن خریدی
غلام خود را در آنها اختیار دادی که هر کدام را خواهد بپوشد و آن دیکر را خود بپوشیدی و چون
عریان بر فرش حصیر خفتی و نقش حصیر بر پهلوی مبارکش جای کرفتی کویند روزی عمر ابن الخطاب
علیه اللعنه و العذاب در آن باب سخن کفت فرمود مهلا یا عمر الظنها کسرویه یعنی پس کمان
میبری کمان میکنی که معجزه پادشاهیست که نعیم کذرانید و مرویست که بستر آنحضرت عبای ردی بود
و بالش چرمی از لیف خرما اکثر شبی عبادت و تهجد آنحضرت انداخته بودند صباح فرمودند که
لقد منعنی الفراش اللیلة الصلوة یعنی نرمی بستر امشب مرا از نماز باز داشت پس فرمود که من
بعد او را بالش نکنند و از غایت زهد در دنیا و عدم رغبت بنقد و جنس این عاریت سرا مرتبه
حضرت جبرئیل امین کلید کنجهای خزاین زمین را نزد وی آورده و انحضرت را در قبول ابقای آنکه از مرتبت
اخروی چیزی کم شود مخیر کرد انحضرت قبول نفرمود و بسیاری از شبها را احیا کرده داد بندکی ادا
و لوای بیداری بجمله سپاه خواب از پا در می انداختی و همانا که شبها از بس عبادت کرده بود
و بعضی کفته اند از بس بر سر انکشتان پا ایستاده بود پایهای مبارکش اماس کرده بود تا در
شان وی نازل شد که طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی حاصل مضمون بقول مفسرین آنکه ای محمد
ما فرو نفرستادیم بر تو قرآن را برای آنکه مشقت و آزار کشی که بهر طاعات و عبادات ادا نموده و شدت
ریاضات و مجاهدات آن دین پرور از آن متجاوز است که شرح آن احدی را مقدور و میسر تواند بود و جیب دامن
کتب و اخبار و آثار آنکه مجامد ادماغ و الحواران سپاری بو نرکس را انکشت قلم بار شنه سخن کلک سبز

ان توانند نمود و بعد از ان حضرت کسی که کذارش بندکی او مسلم عالمیان کشته و لوای صیت و
فضایل و مقاماتش از شهرت بر پروین در کذشته حضرت امیر المومنین، بود که شبانه روزی هزار رکعت
نماز کذاردی و بروایتی از خلوت او شبی هزار تکبیرة الاحرام شنیدندی و اهتمامش در اقامت
مراسم بندکی بحدی بود که در وقت اشتعال نایرهٔ جنک و قتال هر که ابطال رجال را در هیجا
لرزیدی و رنک دلیران از چهرها بیابانات لغزیدی در میان صف حرب روی فرش می کستردند و بادای
وظایف عبادت قیام مینمود و از تیرباران سپاه دشمن اندیشه نکرده طریق معتاد خود را در نماز
و اوراد تغییر نمیداد و در لیلة الهریر که یکی از لیالی مشهورهٔ جنک صفین است و ان شبی بود که سی و
شش هزار کس از طرفین کشته شدند و انحضرت خود پانصد و بیست و سه کس را بضربت ذو الفقار صاعقه
کردار بجهنم فرستاد و با وجود اشتغال بحرب و قتال بملاحظه افتاب میفرمود ابن عباس از سبب ان
استفسار کرده فرمود انظروا الی الزوال حتی نصلی یعنی بخواهم به بینیم که پیشین شده است
که نماز کذاریم ابن عباس ابن مضمون را ادا کرد که این چه وقت نماز است که مشغول حربیم انحضرت
فرمودند علی ما نقاتلهم علی الصلوة یعنی ما بر سر چه با این قوم جنک میکنیم بر سر همین جنک می
کنیم که نماز را بر پا داریم مراد انجناب انکه غرض ما از این جنک و جدال ترویج دین و برافراشتن
لوای بندکی حضرت رب العالمینست و هزار بنده بکد یمین و عرق جبین بهم رسانیده در راه
خدا ازاد نمود و خود بلباس کرباس و نان خشک جوین اکتفا میفرمودند و مدتهای مدید هر روز
متوالی از نان جو سیر نمی خورد و میفرمود حسبی من الطعام ما یقیم ظهری بس است از طعام مرا
انقدر که پشت مرا راست بدارد مرویست که مهر سپهر مناقب و مفاخر حضرت امام محمد باقر، وقتی نزد
پدر بزرکوار خود حضرت امام زین العابدین، آمد انحضرت را دید که رنکش از کثرت بیداری زرد
کشته و چشمهای مبارکش از کریه سرخ کردیده پیشانی نورانی از بسیاری سجود مجروح کردیده و ساقهای
مبارکش از بسکه در نماز استاده ورم کرده حضرت امام محمد باقر وقتی که انحضرت را باین حال دید خود را
از کریه نتوانست نکاه داشت و از غایت دلسوزی و مهربانی نسبت بانجناب کریست انحضرت متفکر
کشته بعد از زمانی ملتفت حضرت امام محمد باقر کشته فرمود یا بنی اعطنی بعض تلک الصحف التی

فیها عبادة علی ابن ابی طالب یعنی بمن ده بعضی از ان صحیفها و نوشتجات را که عبادت حضرت
امیر المومنین در ان نوشته است پس در انها نظر فرمود مضطرب حال از دست کذاشت و فرمود
انی یقوی علی عبادة علی یعنی کجاست که بپرتو عبادت علی ابن ابیطالب رسد و در اخبار
واثار وارد است که حضرت امام زین العابدین، نیز شبانه روزی هزار رکعت نماز کذاردی
و چون بنماز ایستادی رنک مبارکش متغیر کشتی و چنان ایستادی که بندهٔ ذلیل در نزد پادشاهی
جلیل ایستد و اعضایش از خوف الهی لرزیدی و چنان نماز کذاردی که مکر نماز اخرین اوست روزی
در نماز ردا از یکدوش انحضرت افتاد او را راست نکرد تا از نماز فارغ شد بعضی از یاران سبب انرا
پرسیدند فرمود ویحک میدانی که در پیش که ایستاده بودم و مرویست که یوسف مصر کرامت و
اختر برج امامت حضرت امام محمد باقر، در کودکی بر سر چاهی که در سرای انحضرت بود خزیده
بچاه افتاد والده ماجده اش واقف کشته فریاد بر آورده حضرت علی الحسین را از ان اخبار نمود
انحضرت در نماز بود نماز را قطع ننمود و در اتمام نیز اضطراب و تعجیل نفرمود باز کشت و بر سر
چاه آمد و میکریست و فریاد میکرد و در چاه مینکریست و باز نزد بدر پیش میرفت و دیکر بار
بر سر چاه می آمد تا از غایت بیتابی و غلبهٔ اندوه ضعف بر ان ضعیفه غالب کشت و این کستاخی
بزبان جرات کذشت که چکونه در شستت جکرهای شما اهل بیت هاشم چون حضرت امام
زین العابدین این سخن شنید نماز را اتمام کرده بر سر چاه امده دست دراز کرده حضرت امام محمد باقر را
از چاه بر آورده و مادرش را کفت یا کبرای ضعیفه یقین و در کشف الغمه سبب ملقب کشتن انحضرت را
بزین العابدین برین وجه مذکور است که انحضرت شبی در محراب خود ایستاده بود و بادای تهجد
قیام می نمود شیطان بصورت اژدهائی خود را بر او ظاهر ساخت که شاید از هجوم یاجوج خوف
و هراس رخنه در سد محکم اساس توجه قلبش کند و بسنک تفرقه حواس شکست در اینهٔ کیتی نمای
حضور خاطرش افکند اما ان امام منصوص و ان بنیان مرصوص از صدمهٔ ان خدعه اصلا پروا ننموده و بان
التفات نفرمود انکشت بزرک پای مبارکش را بدهن کرفت باز ملتفت نشد اغاز کزیدن کرد انحضرت
هم چنان نماز را قطع ننمود چون فارغ کشت بالهام الهی دانست که شیطانست دشنام داده و بر او سیلی زد

فرمود دور شو ای ملعون پس آن لعین ناپاک از انتقام فیض ناک دور شد و آنحضرت باتمام
ورد خود قیام نمود پس آوازی شنیدند و گوینده او نمی‌دیدند که سه بار گفت انت زین العابدین
پس این سخن مشهور گشته بزین العابدین ملقب گردید و نیز در کشف الغمه آورده که در خانه که آنحضرت بود
دیده بخوابی و سوخته آتش بیتابی مشغول اطفا بود آتش افتاد و آنحضرت در سجده بود او را ندا دادند
که یا ابن رسول الله النار النار وی همچنان مستغرق شد که بوده سر از سجده بر نداشت تا وقتی
که آتش را فرو نشاندند بعد از فراغ از وی سؤال کردند که چه چیز شما را مشغول ساخته بود که از آتش
خبر نکردی فرمود آتش آخرت در وجود و احسان و تفقد احوال فقرا و شکستگان چنان بود که شبها
ظلمات آن انبان بر دوش خود از خانه بر آمده انبانی که در آن کیسه‌های درهم و دیناری بود و گاه نیز طعام یا
هیزم بر دوش مبارک خود بر داشته بدر خانه فقرا می‌رفتی و در می‌کوفتی و کسی بیرون آمدی دادی و در وقت
دادن روی خود را می‌پوشید که وی را نشناسند و این معنی بر ایشان مخفی بود و نمی‌دانستند که این
کار میکند تا وقتی که از دنیا رحلت فرمود و آن تفرقه مقطوع گشت دانستند که آنحضرت علی ابن
الحسین بوده و در محل غسل او دیدند پشت مبارکش را که مانند زانوی شتر پینه بسته بود از بسکه
طعام و غیره چنانکه مذکور شد خود بخانهای فقرا و مساکین کشیده بود و در کشف الغمه مذکور است
که پسر عمی داشت شبها بنحوی که وی را نشناسد می‌آمد و مبلغی در سرخ موی میداد و او شکایت آنحضرت
میکرد و میگفت لکن علی ابن الحسین لا یواصلنی لا جزاه الله عنی خیرا یعنی تو با من احسان میکنی
اما علی ابن الحسین با من صله رحم نمیکند و باحوال من نمی‌پردازد خدا او را از من جزای خیر ندهاد و آنجناب
از وی این سخنان می‌شنید و تحمل آن نموده صبر میفرمود و خود را بایشان نمی‌شناسانید تا بعد از وفات
او که تفرقه قطع شد دانست که آنحضرت بوده پس بر سر قبر آنحضرت رفته بر وی گریست و در وی مطرفی
از خز که ضمنی از بالاپوش است بود و منظور داشت سائلی بر جوده بالاپوش وی گرفت آنحضرت بالاپوش
را بوی رها کرده و وقت روزی بعیادت محمد ابن اسامه بن زید قدم مبارک رنجه فرمودند محمد میگریست
آنحضرت سبب گریه پرسیدند گفت پانزده هزار اشرفی طلا قرض دارم آنحضرت تعهد نموده ادا فرمودند
و صد خانه وار از فقرای مدینه را اعیال خود ساخته تکفل احوال ایشان می‌نمود و رعایت ایوب محدی میکرد

که در طعام

که در طعام خوردن با ایشان بود گفتند یا ابن رسول الله تو رعایت و صله رحم بیش از همه میکنی سبب چیست
که با مادر خود همراه اکل نمیفرمائی فرمود انی اکره ان تسبق یدی الی ما سبقت عینها الیه
یعنی ناخوش میدارم که دست من سبقت کند و زود تر بگیرد لقمه را که چشم او بیشتر بر آن افتاده
باشد و بسبب بالیت نام کرده بود و پیک تار باشد و آن بوده بود روزی جمعی عیب او میکردند آن
آنحضرت رسید فرمود ان کنتم صادقین فغفر الله لی و ان کنتم کاذبین فغفر الله لکم
یعنی در اینجه میگوئید اگر صادقید خدای تعالی مرا بیامرزد و آن عیوب مرا بوشیده نکند و اگر کاذب
بودید خدای تعالی شما را بیامرزد و آن بر شما نگیرد و از کثرت نماز هر سال هفت پوست از موضع
سجود آن یگانه محیط وجود می‌افتاد و او جمع میکرد تا بعد از وفات با جسد مطهر آن والا گهر دفن
کردند و احوال اهل بیت که عبادت ائمه سپهر فرزندی را از کنیزی که شعار خدمت آنحضرت بود
پرسیدند گفت اطناب کنم یا اختصار نمایم گفتند اختصار کن گفت هرگز برای او روز طعام
نبردم و هرگز شب جهت وی رختخواب نگستردم و مروی است که چون وقت نماز می‌شد رنگ روی
آنحضرت زرد میشد و لرزه بر اعضای مبارکش می‌افتاد و در روز بر آسمان می‌ایستاد و اشک بر رخسار
روان میگشت و این مضمون ادا میفرمود که اگر بنده میدانست که با که مناجات میکند از نماز روی
تافت و نیز از حضرت ابی عبد الله ماثور است که چون وقت نماز می‌شد برهنه پای بر بر آسمان بر
و رنگ مبارکش متغیر میگردید و مانند شاخ درخت از باد سخت می‌لرزید و چون گفتگوی بهشت
می‌شنید صدای میکرد چنانکه گویا او را از بهشت اخراج میکنند و چون ذکر دوزخ می‌شنید آواز
بر می‌آورد چنانکه مگر برابر دوزخ می‌بیند و یکی از موالی آنحضرت حکایت کرده که روزی آن
آفتاب عالم بسوی صحرا بیرون رفت من نیز از دنبال او رفتم دیدم بر سنگ درشتی سجده کرده ابنام
و ناله و گریه وی می‌شنیدم و می‌شمردم که هزار بار گفت لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا و رقا
لا اله الا الله ایمانا و تصدیقا بعد سر از سجده برداشت محاسن شریف و روی مبارکش را اشک چشم
فرو گرفته بود گفتم ای سید من آن وقت نیامد که اندوه تو بسر آید و گریه تو کم گردد آنجناب این مضمون
ادا فرمودند که وهلت بیدست که یعقوب بن اسحق بن ابرهیم پیغمبری بود دوازده پسر داشت

خدای تعالی یکی از ابنا را غایب ساخت موی سر او از اندوه سفید شد و پشتش از غم خمیده و چشمش
از گریه نابینا گردید و پسرش زنده بود در دار دنیا و من پدر و برادر و هفده نفر از اهل بیت
خود را دیدم که کشته افتاده بودند پس چگونه اندوه من تمام شود و گریه من کم گردد و در امالی شیخ
طوسی ره مذکور است حدیثی که مجمل و ملخص مضمون آن اینست که فاطمه بنت علی ابن ابیطالب چون دید
که حضرت علی ابن الحسین از کوشش در ریاضت در بندگی جهد بلیغ می کند نزد جابر ابن عبدالله انصاری
آمد فرمود ای مصاحب رسول الله بدرستیکه ما را بر شما حقها است و از جمله حقوق ما بر شما اینست
که چون احدی از ما را ببینید که از اجتهاد و سعی از غایت کوشش در بندگی خود را هلاک می سازد خدا را
بیاد وی آورید و بر انش خواهید که بر خود رحم کند و این علی ابن الحسین که بقیه پدر حضرت امام
حسین است پیشانیش شکافته و سوراخ شده جابر بن عبدالله بدر سرای آن دین پناه رفته بعد از
ادراک سعادت ملاقات حضرت امام محمد باقر بود و تبلیغ سلام حضرت خیر الانام باو فرمود و بکیفیتی که در حدیث
مزبور بتفصیل مذکور است بار یافته آنجناب را دید در محراب طاعت خویش ما و اساخته و جسم مبارکش
در بوته بندگی گداخته آنحضرت به تعظیم جابر از جای خود برخواست پرسش او نموده و برادر پهلوی
خود اجلاس فرمود آنگاه جابر گفت یا ابن رسول الله اما علمت ان الله تعالی انما خلق الجنة لکم
ولمن احبکم وخلق النار لمن ابغضکم وعاداکم فما هذا الجهد الذی کلفته نفسک
معنی آنکه یا ابن رسول الله میدانی که خدای تعالی بهشت را خلق کرده برای شما و دوستان شما و جهنم را
برای دشمنان شما و هرگاه چنین باشد این ریاضت و مشقت چیست که بر جان خود گذاشته اید آنحضرت
فرمودند که یا مصاحب رسول الله اما علمت ان جدی رسول الله قد غفر الله له ما تقدم من
ذنبه وما تاخر ولم یدع الاجتهاد له وتعبد بابی هو وامی حتی انتفخ الساق وورم القدم
وقیل له اتفعل هذا وقد غفر الله لک ما تقدم من ذنبک وما تاخر قال افلا اکون عبدا
شکورا حاصل مضمون آنکه ای مصاحب رسول الله آیا ندانسته که جد من پیغمبر خدا که سابق
و لاحق گناهان او را که بقول بعضی ترک مندوب و اینجا خلاف اولی باشد خدای تعالی آمرزیده بود با
وجود این اجتهاد و کوشش را برای خدای تعالی وانگذاشت و بندگی نمود و پدر و مادر فدای او گردند چندانکه

ساق وقدمش

ساق و قدمش آماس کرده گفتند بآنجناب که تو این ریاضت میکشی و حال آنکه خدای تعالی سابق
و لاحق گناهان تو آمرزیده است فرمود که آیا بنده شکور نباشم یعنی غرض از این مبالغه و اهتمام
در بندگی حضرت ملک علام اظهار تذلل و خاکساری و عبودیت و ادراک مرتبه بلند شکرگزاری جابر ابن عبدالله
چون دید که گفتگو با آن قبله احرار در باب تخفیف آن ریاضت و ارادت بی اثر است گفت یا ابن رسول الله
البقیا علی نفسک فانک من اسرة بهم یستدفع البلاء وتستکشف اللاواء وبهم تستمطر السماء
یعنی یا ابن رسول الله بر خود رحم کن بدرستی که تو از آن قومی که خلایق ببرکت ایشان دفع بلاء
و رفع شدت از خود می نمایند و بابروی ایشان باران از آسمان می طلبند آنحضرت فرمودند که ای جابر
پیوسته بر منهج آبای خود یعنی رسول خدا و علی مرتضی می باشم و طریق تاسی و پیروی ایشان را مسلوک
میدارم تا وقتی که با ایشان ملاقات نمایم مجملا هر یک از اهل بیت نبوت و امامت و الاکرم
آن محیط شرف و کرامت بدستور روز و شب باقامت مراسم بندگی پرداخته و آب روان حیات خود را
در گلستان معبود حسنات جاری ساخته اند و اگر تفاوتی در انحای عبادات این نجوم فلک سعادت
باشد همانا از آنست که بحسب اقتضای وقت و زمان بعضی از شدت تقیه و خوف دشمنان سر بگریبان
خمول و پا در دامن عزلت قرار واکشیده از بستن ابواب آمیزش این و آن درهای عبادت بر روی خود
گشوده اند و از آتش سوز و گداز خود را در بوته کثرت ریاضت روزه و نماز گداخته امتداد زندگی
را بشیه صرف در جواهر اقسام بندگی حوصله میداده اند و بعضی بر جهت علت تقیه گاهی خورشید آسا
از سحاب خفا چهره ظهور نموده پرتو بر سرگشتگان ظلمات غوایت انداخته و به تعلیم فرض
و سنت و تبیین منهاج دین و ملت کوشیده از بحر دانش بیکران با مواج بیان بسواحل خواطر
طلاب درر البر جواهر حقایق می ساختند و بدین سبب طریق بندگی را هر یک عنوانی بوده و گوی سعادت
در مضمار عبادت هر کس بچوگانی ربوده الحاصل بیمار که بمرض عجب مبتلا گردیده و بدین ... آتش از دو
دوزخ عمل ناقص خود گردیده باشد اگر دیده شعور بر طاعات و عبادات که مجملی از آن بر قلم صدق رقم
گذشت و شاهراه بیان بر کثرت و تفصیل آن گواهی نموده هنوز از هزاران یکی مذکور نگشته و ایشان
بیاد گو خود را گوهر اعمال مقربین میزان انصاف موازنه نماید هر اینه خواهد دانست که در دست

سعیش جز بی سعی چیزی نیست و در روش عرق انفعال بر چهره دارد و زشتی اعمالش را زدار
کردیست چنانکه در وصایای حضرت رسالت پناه که با ابوذر غفاری در امالی ساخته مذکور است که
یا اباذر ان الله عز وجل ملئکة قیاما من خیفته لا یرفعون رؤسهم حتی ینفخ فی الصور
النفخة الاخیرة فیقولون جمیعا سبحانک وبحمدک ما عبدناک کما ینبغی لک ان نعبد فلو کان
لرجل عمل سبعین نبیا لاستقل عمله من شدة ما یری یومئذ حاصل معنی آنکه خدای تعالی
را فرشتگان هستند که از ترس او برپا ایستاده اند و سرها را بلند نمیکنند تا وقتی که نفخه اخیر صور
دمیده شود پس همگی میگویند که پاکی و منزهی ای خداوند تو از عیبها و نقصها بالتدادستی
وبحمد و سپاس تو قیام می نماییم ما بندگی نکردیم ترا چنان بندگی که سزاوار و لایق باشد پس اگر
مردی اعمال و طاعت هفتاد پیغمبر باشد که هر اینه اعمال و کردار خود را اندک و حقیر شمرد از بیم
اینها آن می بیند یعنی چون شدت حساب و هیبت عتاب روز قیامت را مشاهده می کند و نوازد
عدل و انصاف و کیر و دار او نحو صرد زهره شکاف را ملاحظه میکند میداند که ادای حق بندگی نکرده
وجود را از تقصیر بر نیاورده است **مجلس دهم** در ذم صفت بغض و حسد که این نیز از
فروع منحوسه ملعونه حب دنیای دون و از اخلاق و اطوار دنیاپرستان است و در روشن و بیان
این مطلب محتاج بگذارش دو فصل است **فصل اول** در صفت بغض و مراد از آن در این مقام
عداوتیست که مبنی بر امری از امور دنیوی باشد چه عداوت با طوایف کفار و مشرکین است
و اصناف مخالفان و منکران امامت ائمه معصومین علیهم السلام است از این جهت که کافر و مخالفند
و از شروط مسلمانی و وسیله رستگاری آنهاست و دعوی ایمان با عداوت رسول با محبت این قوم یعنی
واهی و لاف بی روی اهل بیت پیغمبر با الفت این گروه اثر عین نفاق و گمراهی و حضرت حق سبحانه
و تعالی در مومنان سعادت قرین را از دوستی دشمنان دین منع نموده و در سوره
ممتحنه فرموده است که یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا عدوی وعدوکم اولیاء مفسرین
در سبب نزول این آیت و اخی هدایت آورده اند که وقتی که رافع لوای رسالت پیغمبری و فاتح
اقالیم بود یکی و سروری جناب رسالتمآب بعد از مراجعت از بدر و سال عزیمت مکه معظمه فرمود

بخوی

بخوبی که مشرکان بدگوهر از ورود مواکب همایون آنسرور واقف نباشند حاطب بن ابی بلتعه
نامه مشتمل بر این خبر با اهل مکه نوشته مصحوب زنی ساره نام که در آن وقت روانه مکه بود ارسال
داشت حضرت جبرئیل نازل گشته حضرت رسالت پناه را از آن واقف گردانید آنحضرت علی را
با جمعی از دنبال آن زن فرستاده که در فلان موضع زنی ساره نام را خواهید یافت و با وی نامه چنین است
از او گرفته بیاورید حضرت امیرالمومنین چنانکه آنحضرت خبر داده بود در همان موضع به او
رسیدند و طلب نامه کردند ساره بکوید در انکار بود او را و متاع او را جستند نیافتند
خواستند که باز گردند حضرت امیرالمومنین فرمود بخدا قسم که هرگز پیغمبر ما دروغ نگفته و آنچه
فرموده باخبار جبرئیل بوده پس شمشیر کشیده نزد وی رفت و گفت مرا می شناسی بخدا اگر
نامه را ندهی گردنت بزنم زن ترسید نامه را از میان گیسوی خود برآورده بآنحضرت داد نزد حضرت
رسول آورده جناب اقدس نبوی بمنبر برآمده بعد از خطبه فرمودند که یکی از شما نامه با اهل مکه
نوشته که ایشان را از قصد ما آگاه ساخته اگر خبر دهد و بآن اعتراف کند فهو المراد و الا او را
رسوا کنم دو نوبت این فرمود کسی جواب نداد نوبت سیم حاطب برخواسته اعتراف کرده و چنین
اقدام بر این عمل قبیح عذری گفت آن سید انس و جان و رحمت عالمیان عذر وی را پذیرفته خطا عفو
کرده او کشیده رو ابی آنکه فرمان داد که او را از مسجد اخراج کنند و مردمان دست بر پشت
وی می زدند و می انداختند و او بر قفا می نگریست که شاید حضرت پیغمبر بر وی رحم کند و چون بدر مسجد
رسید انجامید فرمود که وی را باز گردانید و او را توبه داد حق تعالی آیه مذکوره را فرو فرستاد و
معنی آن اینست که ای مومنان دشمنان خدا را دوست مگیرید و با ایشان محبت و صداقت مورزید
و نیز در سوره مجادله فرموده است که الم تر الی الذین تولوا قوما غضب الله علیهم ما هم
منکم ولا منهم ویحلفون علی الکذب وهم یعلمون اعد الله لهم عذابا شدیدا گویند این
آیه در حق جمعی وارد گشته که بزبان مدعی ایمان بودند و با یهود آمیزش می نمودند حاصل مضمون
آنکه آیا نظر نکردی بسوی آنکسانی که دوست گرفتند قومی را که خدای تعالی بر ایشان غضب کرده
بود و خشم کرده نیستند آنکسانی یعنی منافقانی که با مغضوبان درگاه الهی دوستی نمودند

ازیشان که مؤمنانند ونه ازایشان یعنی بدین واینین هیچکدام نگرویدند ومذبذبین بین
ذلک‌اند وسوگند می‌خورند بدروغ که ما مسلمانیم وحال آنکه ایشان میدانند که منافقند
آماده کرده است خدای تعالی برای ایشان عذابی سخت وهم در سورهٔ مذکوره فرموده است که لا
تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله ورسوله ولو کانوا آباءهم
او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم اولئک کتب الله فی قلوبهم الایمان ملخص معنی بقول
مفسرین آنکه منع ومحالست که بیابی قومی را که ایمان بخدا وروز قیامت دارند که دوستی
کنند با کسانی که مخالفت میورزند با خدا ورسول او یعنی هرگز مؤمنان کافران ومخالفان را
دوست نمیدارند اگرچه باشند آن مخالفان پدران ایشان یا پسران ایشان یا برادران ایشان
یا اقربا وخویشان وآنگروه که با مخالفان دوستی نمیکنند مؤمنند وثابت کرده است خدای تعالی
در دلهای ایشان ایمان را واین مضمون در آیات قرآنی وتنبیهات آسمانی بسیار است بحیثی که
اظهار زبان خامه شکسته بیان از تلاوت این دوستان آیات از آنجمله اکتفا نمود بیک آیت از آیات
هدایت سمات ناصب توفیق که طومار ضمیرش بطغرای ایمان مشحون وصفحهٔ پاکی نهادش برقم صحت
اعتقاد مزین گشته بوسیله دامن خواطر از لوث محبت مخالفان کشیده وابواب دوستی ووداد
بر روی اهل کفر وعناد بربسته میدارد بلکه بغض وکین آنقوم بد دین را بنیروی توکل
محامد صفات وکمال سرسبد طاعات وحسنات خود میشمارد واز جمله کسانی که با خدا ورسول عناد
ورزیده ومصداق من حاد الله ورسوله گردیده‌اند فرق نواصب ومنکران مرتبه حضرت
امیرالمؤمنین واولاد طیبین اویند که برخلاف فرمان واجب الاذعان یا ایها الذین آمنوا و
کونوا مع الصادقین حبل المتین تولا واعتصام باهل بیت عصمت علیهم السلام گسسته وگوهر
ولا ترکنوا الی الذین ظلموا از حرف وصوت انگاشته بظالمان اعدا وغاصبان حق ذوالقربی پیوسته‌اند
وجماعه مؤمنان با صدق وصفا ایشان را دشمنان اولاد مصطفی دشمن بودن وبغض وعداوت این قوم بد
اعتقاد را سرمایه نجات خود بوده ذخیره لازم وواجب چه عوی بکرمکی العبا عداوت این کافران
سلسمان برهان وبینوطاق دلها خالی نمی‌کرده که بین کره منافق نیست بنوا ایمان نیکرده

قال الشاعر: من تود عدوی ثم تزعم انني صدیقک ان الرای لعازب : یا خارجی که
باد برادوندکی حرام : انگشت برمنهٔ زن انگشتهام زن : انگشت درکف تو از آن نیخ او ترید یعنی
که جز بدامن العبا مزن ازمبین طریق سود وزیان ومعتقد جهات کفر وایمان حضرت سید کاینات
مرویست که حب علی عبادة والنظر الی علی عبادة ولا یقبل الله الایمان عبدا الا بولایته
والبرائة من اعدائه یعنی دوستی حضرت علی عبادت ونگاه کردن از روی محبت بسوی او عبادت
مقبول نمیکند خدای تعالی ایمان هیچ بنده را مگر بدوستی او وبیزاری از دشمنان او وهم از انجناب
منقولست که روزی به بعضی از اصحاب گفت که یا عبدالله احبب فی الله فانه لا تنال ولایة
الله الا بذلک ولا یجد رجل طعم الایمان وان کثرت صلوته وصیامه حتی یکون کذلک
ملخص مضمون آنکه می‌باید دوستی تو با مردم در راه خدا وبرطبق رضای او باشد که بهرسبب ولایت
نمی‌رسی واز جمله دوستان خدا نمیگردی مگر باین صفت وهیچکس مزهٔ ایمان را درنمی‌یابد اگرچه نماز
وروزهٔ او بسیار باشد تا وقتی که متصف باین صفت بوده باشد گفت یا رسول الله چگونه دانم که
دوستی ودشمنی در راه خدا کرده‌ام ودوست خدا کیست تا با او دوستی کنم ودشمن او کیست تا با وی
دشمنی نمایم جناب اقدس نبوی بسوی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام کرده فرمود که می‌بینی این را گفت
آری فرمود ولی هذا ولی الله فواله وعدو هذا عدو الله فعاده ووال ولی هذا ولو
انه قاتل ابیک وولدک وعاد عدو هذا ولو انه ابوک وولدک یعنی حضرت علی
ابن ابیطالب دوست خداست چون با دوست او دوستی کن ودشمن او دشمن خداست پس با دشمن او
[illegible] دشمنی نمای ودوستی کن با دوست حضرت امیرالمؤمنین اگر کشندهٔ پدر وفرزند تو باشد ودشمنی
کن با دشمن او واگرچه پدر وفرزند تو باشد وبکر مخفی نماند که آیات واخبار مذکوره خصوصا
کریمه ولا تجد قوما تا آخر وحدیث وعاد عدو هذا ولو انه ابوک وولدک بحسب
ظاهر مناقض ومنافی می‌نماید با احادیثی که در سفارش حق ابوین وصله ارحام که مخالف
مذهب حق باشند وارد گشته از آنجمله حدیثی است که شیخ کلینی در کافی در باب بر والدین
از جابر روایت کرده که سمعت رجلا یقول لابی عبدالله ان ابوی مخالفین فقال برهما

نحن ابرّ المسلمین ممن تبرّأ تا آنکه شنیدم که مردی بحضرت امام جعفر صادق عرض می‌نمود
که پدر و مادری دارم که مخالف مذهب‌اند حضرت فرمودند که با ایشان نیکوئی و نیکی چنانکه با
مسلمانانی که ما را دوست میدارند و شیعه‌اند و نیز در باب صلهٔ رحم از جهیم ابن حمید نقل نموده
که گفتم بحضرت ابی عبدالله که یکون لی القرابة علی غیر امری الهم علی حق یعنی حق خویشان
دارم که بر غیر مذهب منند آیا ایشان را بر من حقی هست که مراعات آن باید نمود حضرت فرمود
اری حق الرحم لا یقطعه شیء و اذا کانوا علی امرک کان لهم حقان حق الرحم و حق الاسلام
یعنی حق قرابت خویشی را هیچ چیز قطع نمیکند و مخالف مذهب بودن ایشان باطل نمیسازد و چون
بر دین تو باشند و از اهل ایمان که مذهب ایشان را نیز بود دو حق خواهد بود یکی حق خویشی و دیگر
حق اسلام و امثال این دو حدیث که هر یک خود انشاء الله بسمت ذکر خواهد یافت وجه جمع
و توفیق می‌تواند این باشد که مراد از عدم محبت مؤمنان با مخالفان در آیات شریفه عدم محبت
بالمعنی باشد یعنی نمی‌باید که در دل دوست و هواخواه مخالفان کرام باشند و حرف مودة این
قوم شقاوت یکولک بیزاری از صفحهٔ خاطر بتراشند اگرچه در میان ایشان در طیبه و فرزندی یا شکم
یا برادری و خویشی و هم چنین در حدیث نبوی که شهد ذکر ابعه اعلاه و بجنبو کام و دهان خاک
بیان کرده باید مراد از عداوت بالمعنی باشد یعنی در دل بغض و کین دشمنان حضرت امیرالمؤمنین
باید داشت و منکر اعتقاد و کار اطوار آن گروه ضلالت شعار بوده در صفحهٔ سینه شافی را بغض
کینهٔ این قوم خانی باید انباشت اگرچه پدر و فرزند باشند و مقصود از ابوین و رعایت [illegible]
در حدیث که از نماهل شد نیکوئی و رعایت آداب ظاهری باشد یعنی باید پدر و مادر [illegible]
اگرچه بر مذهب حق نباشند بحسب ظاهر طریقهٔ نیکی و خوش سلوکی مسلوک باید [illegible]
بر و صلهٔ رحم را از دست نباید گذاشت و بر ظاهر است که رعایت آداب ظاهری می‌تواند با
عداوت و عدم بالمعنی منافات ندارد و از جملهٔ مصلحتها در رعایت آداب ظاهری می‌تواند
با ایشان این باشد که مؤمنان بسبب عقوق والدین و قطع رحم مخالفان را از طریقهٔ خود
متنفر نسازند و خود را بر زبان طعن و ملامت ایشان نیندازند که شیعه چه طایفه بیرون‌اند

وطریقهٔ ایشان چه طریقهٔ زشتیست که اقارب خود را چون عقارب میکنند و بجای
ادای حقوق والدین میورزند بلکه بمحامد اطوار و محاسن اخلاق داغ رشک بر دل اهل
شقاق نهند و بنداء صیت فضایل و آوازهٔ کمالات آن مسکینان را بر خوان هدایت
و رعایت صلاه دهند چنانکه در کافی از حضرت امام جعفر صادق مأثور است که کونوا
دعاة للناس بالخیر بغیر السنتکم الجز حاصل معنی آنکه بخوانید مردمان را بسوی خیر و صلاح
با زبان حال و چنان باشید که از دیدن اطوار شما از اجتهاد و صدق و ورع بسوی
خیر و صلاح رغبت نمایند و احتیاج بگفتن و صحبت زبانی نباشد و در همان کتاب از همان
جناب مرویست که انا لا نعد الرجل مؤمنا حتی یکون لجمیع امرنا متبعا مریدا الا و ان
من اتباع امرنا و ارادته الورع فتزینوا به یرحمکم الله و کبدوا اعداءنا به یعشکم
الله ملخص معنی آنکه ما کسی را مؤمن نمی‌شماریم تا وقتی که جمیع امر ما را تابع باشد و از جمله
ورع یعنی اجتناب از محرمات است پس بر شما باد این صفت حسنه و ارسته کرده تا خدای شما را
رحمت کناد و با این تزیین و آراستگی جگر دشمنان ما را خسته و مجروح سازید تا خدای قدر
و منزلت شما را بلند کرده اند و جمیع مخالفان چون احوال مؤمنان را بر این وصفات کمال آراسته
می‌بینند از آن در تاب میروند و گاه باشد که از پسند اطوار ایشان نور ایمان بر ساحت خاطر
نامهٔ ایشان از ظلمت غوایت نجات یابند چنانکه در کافی در باب بر والدین از زکریا بن ابراهیم
که در بدو نصرانی بود و در ثانی الحال ادراک شرف اسلام نموده و توفیق حج یافته بعتبات
ملازمت حضرت ابی عبدالله فایز گشته و در میان ایشان مکالماتی گذشته بود بتفصیلی که در
اصل مذکور است روایت کرده که بخدمت آنجناب معروض داشتم که پدر و مادر و اهل خانه
من بر دین نصرانیت و مادرم نابیناست و من با ایشان میباشم و در اینه یعنی در ظرف
و کاسهٔ ایشان اکل می‌کنم آنحضرت فرمودند که ایشان گوشت خوک میخورند گفتم نه و مس آن
نیز نمیکنند فرمود که باکی نیست بر محافظت و غمخواری مادر خود نموده با او نیکوئی کن و
چون بمیرد او را با دیگری وامگذار و خود متوجه تجهیز وی قیام نما و از اینکه تو نزد من آمده‌ای کسی را

اخبار مکن مادر من ان شاء الله تعالی تو از من آنچه ذکر یافت پس در مسجد بخدمت آن حضرت آمدم
و مردمان بگرد وی در آمده سؤال مسائل می‌نمودند چنانکه کودکان از معلم کنند پس چون
بگوشه آمدم با مادر خود طریقه ملاطفت سلوک داشتم و طعام بوی میخورانیدم و جامه و سر شوی
از شپش پاک میکردم و خدمت او می‌نمودم پس مادرم مرا گفت یا بنی وقتی که بر دین من بودی این
خدمت و مهربانی بمن نمی‌نمودی و از آنجا که ما زید بن مسلمانان داخل شده این عطوفت چیست
که از تو می‌بینم یعنی چه چیز باعث این گردید گفتم که مردی از فرزندان پیغمبر ما مرا امر کرده گفت
آن مرد پیغمبر است گفتم نه ولیکن پسر پیغمبر است گفت ای پسرک من این پیغمبر است بدرستیکه این
شیوه‌ها وصیتهای پیغمبران است پس گفتم ای مادر بدرستی که بعد از پیغمبر ما پیغمبری نمیباشد ولکن
این مرد پسر پیغمبر است پس گفت ای پسرک من دین تو بهترین دینها است بمن آنرا
عرض کن عرض کردم پس مسلمان شد تعلیمش کردم نماز ظهر و عصر و شام و خفتن را گذارد و بعد از
آن او را در شب عارضه روی داده گفت یا بنی اعاده کن بمن آنچه تعلیم کردی یعنی از دین و
آداب دین گفته و مرا آموخته بودی باز دیگر بگوی پس باز دیگر او را گفتم اقرار بآن کرده وفات
نمود مجملا از دیدن شیوه پسندیده بر والدین آن نصرانیه تا بینا از دیده دل دوش کشته
با دیده گمراهی بشارع الهی راه یافت و مسافر روحش از بیم وادی تکلیف برس هفت بازپسین
بار ایمان بسته بروضه رضوان شتافت پس ممکنست که غرض حضرت شارع از امر نیکی بر والدین
سایر خوبیها که از دین مکانه اند بر و نیکویی بحسب ظاهر باشد چون ثمر چنین فایده است و این
خود چنانکه مذکور شد منافی عداوت باطنی نیست اگر گویند که هرگاه با خوبیها و قاعده نیکویی
و مهربانی بحسب ظاهر مرعی باید داشت پس چرا حضرت اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی ابن ابی
طالب در غزای بدر بعضی از مشرکین که اقربای شهسوار مشارق و مغارب بوده‌اند بقتل رسانیدند
چنانکه آورده اند که در آن روز بعد از تسویه صفوف از سپاه کفار سه کس بمیدان کارزار در آمده
مبارز طلبیدند یکی عتبه بن ربیعه دوم برادرش شیبه سیم پسر وی ولید سه جوان از انصار هم از
ایشان مبارزت نموده قبول نکردند که ما بنی اعمام خود را میخواهیم جناب اقدس نبوی کرار غیر فرار و

سمند آن

و سمند و آتش پیکار امیر المؤمنین را با حمزه بن عبد المطلب و عبیده بن حارث بن عبد المطلب
بجنگ ایشان فرستاد و عبیده مذکور را چون کهن سال بود بمقابله عتبه که او نیز در سن شیخوخت
بود معین نمودند و حمزه را که در سن کهولت بود بمعارضه شیبه که او هم میانه سال بود مقرر فرمود
امیر المؤمنین را که در آن وقت بیست و هفت سال از عمر شریفش گذشته بود بهم آوردی ولید که او نیز
نو رسیده بود فرمان داد القصه این سه شیر عرین بمجادله آن سه کافر بدین پرداختند امیر و حمزه
هم نبردان خود را از تیغ کین اینه لوای زندگی بر انگونسار ساختند و عبیده و عتبه را هم مجروح
کرده چون زخم عبیده بر ساق خورد و استخوان شکافته و مغز بیرون آمده بود از پای در افتاد امیر و حمزه
متوجه کشته عتبه را از تیغ کین ابلیند و عبیده را برداشته بخدمت حضرت سید کاینات رسانیدند
چشم گشود نظرش بر جمال انور آن سرور افتاد گفت یا رسول الله انا شهید نیستم فرمود بلی تو از شهدائی
و سره فتر سعدا پدر حق او دعا فرمود و بعد از آن رخت زندگانی برای جاودانی کشید و روح پاکش
بفردوس برین خرامید و کیفیت مقاتله مذکور در بعضی از کتب معتبره بدین وجه مذکور است که
حضرت امیر المؤمنین هم آورد خود ولید را شمشیری برو زد که از زیر بغلش بیرون آمد و حمزه و شیبه
با هم در آویخته بودند شیبه کودن حمزه را که حمزه بود مسلمانان گفتند که یا ابا الحسن این اللعین را نمی بینی که
دل کردن عم ترا گرفته است صاحب ذو الفقار حمله بر آن نابکار کرده حمزه را گفتا بعم سر فرود آر
حمزه سر خود را فرود آورد بدان حضرت ضربتی بر سر شیبه زده بجهنمش فرستاد و آنجا متوجه عتبه کشته جان
پاک او را نیز بمقر سقر روانه ساخت و باتفاق حمزه عبیده را از آن معرکه بخدمت خیر الورا رسانید
چنانکه مذکور گشت القصه آن سه ابتر نابکار حملگی به تیغ جان ستان سرور مردان بر خاک هلاک افتادند و
بعضی از شارحین احادیث نبویه در طی شرح حدیث المؤمن اخو المؤمن نقل کرده که وقتی که عباس
بن عبد المطلب و عقیل بن ابی طالب اسیر شدند یعنی در جنگ بدر عباس فدیه خود را داده مستخلص گردید عقیل
مکنت و عقیل مالی نداشت که فدیه خود سازد حضرت رسالت پناه او را بحضرت امیر المؤمنین تسلیم
کرده فرمود شانک باخیک حاصل معنی آنکه اختیار برادرت را بتو دادم آنچه سزاوار باشد با او بکن
پس حضرت امیر المؤمنین دست عقیل را گرفته اسلام را بر او عرض نمود و بر ابرانند عوف فرمود عقیل ابا کرد

انحضرت دست دیوار زد تا که موی سرش را کرفت و بیازار پیش آورد و شمشیر کشید که وی را بکشد
عقیل کفت ای برادر بحق آنکسی که قسم با او است که مرا خواهی کشت آنحضرت فرمود که ای قسم با کسی
که بغیر معبود بحق جز او اگر ایمان نیاوری عقیل کفت اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول
الله وان هذا الدین الذی هو دین الاسلام حق امیر المؤمنین فرمود که بترغیب و ترهیب با سلام
خواندم اجابت نکردی پس چه بخاطرت رسید کفت در جائی که تو در کشتن من راسخ شدی سبب امتناع
من از اسلام تامل کردم دانستم که اگر این دین بر حق نمی بود مثل تو کسی چون من برادری را نمیکشت
این سبب اسلام من کردید چون آنحضرت دست بر کردن عقیل کرده فرمود تو حالا برادر منی چه بسبب
که برادر برادر دینی است نه برادر نسب الحاصل اگر با خویشان کافر رعایت صله رحم عیب ظاهری
باشد کرده باشد که در جمیع سنن و آداب سرور العمل عامل بنیان بود چرا عتبه و شیبه
و ولید را می کشت و چگونه در قتل برادر خود عقیل چنین جد بوده قسم مجوز که اگر مسلمان نشود
او را بکشد جواب اینست کما اینها از حضرت امیر المؤمنین مذکور شد در حین اشتعال نایره قتال و
جهاد و شورانگیز فتنه و فساد بوقوع پیوست و تمکین آن همانا که بجز ترویج جهان که
و خویشی و قرابت را منظور ندارند و آشنا و بیگانه را در این معنی یکسان شماره موقوف بوده
و حفظ بیضه اسلام و ترویج دین خیر باهتمام و سعی اکبری چنین میسر نمیکشت چرا توقف دین اسلام را
اعاذ الظهور و عنفوان جوانی و شجر سعادت ثمر حق پرستی در جویبار هستی نوخیز و در کمال ناتوانی
بوده و در چنین صورتی قتل خویشان و اقربا اگر در شرع عیب جایز بوده و او از کلیه صله ارحام خارج
و مستثنی باشد مسجد بسبب چنانکه کشتن زنان و اطفال مسلمین را نیز که کفار در جنگ سپر خود ساخته
باشند در وقت ضرورت تجویز فرموده اند و نظیر این حکم در احکام شرعیه بسیار است والله اعلم
بالصواب اما عداوتی که اهل دنیا بر سر ملک و مال این عاریت سرا با هم میورزند و حقوق دینی را
که رعایت آن بر کافه اهل ایمان لازم است بواسطه هر امری سهلی بر یکسو نهاده از دین هم بر خود
محاوز نه صفت نیست که آیینه دلها را از کدورت هم پر خاک تیره می نمایند و غبار کلفت و ملال بر ناد
اسودکی و مراغ بال می نمایند هر که بوسیله خار عداوتی در دل خلد پیداست که چه اساس بر نور اند بود

وخاطری که روز و شب در غبار کینه دشمن و بغض غوطه خورده ظاهر است که چگونه دیده شکفتگی
تواند کشود و غل زنگی که صاحبان این صفت را می بود چه جزء لا یحز دیده بیست و کام دعبث کمراه ان
این علت را لقمه عمر و ندان حشم بوهم فرسودن می و میزان امتیاز اهل جود سرکرانی با یاران نشان سد
مغز تی وفا دانیست و نظر با ندک نشان رسوم مسلمانی نا دیدن به کمتر عداوت برادران دینی
وایمانی عقده بخش آن و این زاید کو فتن در کل بد طینتی تخم شقاوت کاشتن است و دل کج
نهاد با خلق خدا رجب کشته را در سینه کداشتن خار تو ساپان در بغل داشتن در کافی از حضرت ابی
عبدالله منقولست که اذا کان یوم القیمة المؤذون نادی مناد این الصدود لاولیائی فیقوم
قوم لیس علی وجوههم لحم فیقال هولاء الذین اذوا المؤمنین و نصبوا الیهم وعاندوهم
وعنفوهم فی دینهم ثم یومر بهم الی جهنم حاصل معنی آنکه چون روز قیامت شود منادی ندا
کند که کجایند آنکسانی که ضد و معاند دوستان من بوده اند پس قومی برخیزند که بر رویهای ایشان
هیچ گوشت نباشد گویند ایشان آنکسانند که مؤمنان را ازرده و با ایشان عداوت و عناد کرده
و ایشان را در دین ایشان ملامت و سرزنش نموده اند بعد از ان فرمان رسد که ایشان را بدوزخ برند
و نیز در آن کتاب از آنجناب مرویست که فرموده اند من زرع العداوة حصد ما بذر حاصل معنی آنکه
هر که تخم دشمنی کارد حاصل همان دشمنی بردارد و هم در کافی از حضرت مقدس نبوی مأثور است
که ما کان جبرئیل یاتینی الا قال یا محمد اتق شحناء الرجال و عداوتهم خلاصه مضمون بحسب ظاهر
آنکه هیچ بار جبرئیل نزد من نیامد مگر اینکه گفت یا محمد بپرهیز از اینکه با کسان عداوت و دشمنی
نمائی و نیز در کافی از حضرت ابی جعفر روایت نموده که اذا اردت ان تعلم ان فیک خیرا فانظر
الی قلبک فان کان یحب اهل طاعة الله و یبغض اهل معصیته ففیک خیر والله یحبک
واذا کان یبغض اهل طاعة الله و یحب اهل معصیته فلیس فیک خیر والله یبغضک والمرء
مع من احب حاصل معنی آنکه چون خواهی دانی که در تو خیری هست نظر بدل خود کن پس اگر اهل طاعت
خدا را یعنی کسانی که اوامر و نواهی الهی را فرمان بردار و در راه طریق بندگی بوجود سوار اند دوست میداری
و با اهل معصیت و متمردان درگاه حضرت عزت دشمنی پس در تو خیری هست و خدا تعالی او را دوست

دوست میدارد و چون اهل طاعت و صلحا را دشمن و اهل معصیت و فاسقان را دوست میدارد
پس دروغ جوئی نیست و خدای تعالی با بود شمنست و آدمی هر که را او دوست میدارد از نیک و بد حشرش
با او است پس عکس دوا با مذکوره اهل ایمان را با هم دشمنی و کینه وری نمودن و وان سراب آب تمنای
مطالب دنیوی پیوسته چون هم تشنه بودن سبب خشم عتاب باری و خلاف شیوه تقوی و دین و ادبست
واکر فرضا باقتضای بشریت میان دو برادر مؤمن احیانا کفتکوئی در رشد معنی نا صواب و بعنف کری
دنیای بهر شر و شور تلخی و تکراری واقع شود سالها کینه او را در دل نباید داشت و این صفت جنبه
عبرت و دلت مردی نباید داشت بلکه همانا لحظه او را فراموش و ز هم مراد را او اوب غیبت فوش می باید
نمود و از تلاش صلح و کوشش در آشتی ابواب فیوضات و جهات بر روی خود باید کشود و در کافی از
صفوان جمال منقولست روایتی که حاصل و مجمل معنی آن اینست که میان حضرت ابی عبدالله و عبدالله بن الحسن
کفتکوئی واقع شد و شب هجرا از هم جدا کشتند و صبح من بجهت کاری بیرون آمدم حضرت ابی
عبدالله را در خانه عبدالله الحسن دیدم که میفرمود ای جاریه بکو با بی محمد که بیرون آید پس عبدالله بن
الحسن بیرون آمد کفت یا اباعبدالله چه چیز ترا در این صبح از خانه بر آورده است آنحضرت فرمودند که
دوش من آیه از کلام خدا را تلاوت کردم پس مرا در اضطراب آورد کفت کدام است آن آنحضرت فرمودند
که قول خداست جل ذکره وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ
سُوءَ الْحِسَابِ آیه در سوره رعد و در وصف اولو الالباب که قبل از آن مذکور کشته و حاصل مضمون
آن بقول مفسرین اینکه آنکسانیکه صله میکنند آنچه را که امر کرده است خدای تعالی بصله آن یعنی صله رحم
و صله مؤمنان و امثال آن را بجا می آورند و می ترسند از عذاب پروردکار خود و خوف دارند از بدی
حساب روز قیامت عبدالله کفت راست کفتی کویا من این آیه را در کتاب خدا هرکز نخوانده ام پس دست
در کردن یکدیکر کرده و کریستند و هم در کافی از حضرت ابی عبدالله روایت کرده که آنحضرت از پدر
بزرکوار خود از جناب اقدس سید ابرار روایت فرموده اند که ایما مسلمین تهاجرا فمکثا ثلاثا لا یصطلحان
الا کانا خارجین من الاسلام و لم یکن بینهما ولایة فایهما سبق الی الکلام لاخیه کان السابق
الی الجنة یوم الحساب ملخص معنی آنکه هر دو مسلمانی که از هم خشم کیرند و سه روز هم چنان بر آن خشم باقی بوده

بایکدیکر

یکدیکر آشتی نکنند از مسلمانی بیرون شوند و در میان ایشان دوستی نیست پس هر کدام از ایشان با آن دیکر
در تو سخن کوید یعنی باشتی سبقت نماید در روز قیامت در دخول بهشت خواهد رفت و نیز در کافی
از امام دین پناه حضرت ابی عبدالله منقولست که لا یزال ابلیس فرحا ما اهتجر المسلمان فاذا
التقیا اصطکت رکبتاه وتخلعت اوصاله ونادى يا ويله ما لقي من الثبور حاصل معنی
آنکه مادامیکه دو مسلمان از هم بخشم باشند شیطان فرحناک و خوشحالست و چون با هم ملاقات
نموده صلح کردند شیطان بخود میلرزد چنانکه زانوهای او بر هم میخورد و بندهای اندامش از هم
جدا میشود و فریاد میکند که ای وای بر من هلاک شدم و در همان کتاب از همان جناب مرویست که
لا يفترق رجلان على الهجران الا استوجب احدهما البراءة واللعنة وربما استحق ذلك
كلاهما یعنی دو مرد بخشم از هم جدا نشوند مکر آنکه یکی از ایشان مستوجب لعنت کردد و کاه باشد
که هر دو مستحق لعن شوند معتب که یکی از اصحاب بود کفت جعلت فداك هذا الظالم فما بال المظلوم
حاصل معنی اینکه فدای تو کردم از آن دو کس آنکه ظالم و در آن منافشه بر باطلست خود سزاوار
لعنت است اما آنکه یکی مظلوم است و بر طرف اوست چرا مستحق لعن باشد آنحضرت فرمودند لانه
لا يدعو اخاه الى صلته ولا يتغامس له عن كلامه ملخص معنی بحسب ظاهر آنکه مظلوم وای این سزاوار
لعنت است که نمیخواند برادر مؤمن خود را بصله خود و با او در صلح نمی بندد و از کفتکوها خاموش نمیشود
شنیدم از پدر خود که میکفت اذا تنازع اثنان فعاز احدهما فليرجع المظلوم الى صاحبه حتى
يقول لصاحبه اى اخى انا الظالم حتى يقطع الهجران بينه وبين صاحبه فان الله تبارك وتعالى
حكم عدل يأخذ للمظلوم من الظالم حاصل معنی چون دو کس با هم نزاع کنند و یکی از ایشان بر آن
دیکری زیادتی و ستم نماید پس باید که آنکه مظلوم است بسوی آن دیکر رجوع کرده کوید که ای برادر من
بد و بیجا کردم من نه تو تا در میان ایشان خشم و رنجش بر طرف کردد چه بدرستی که خدای تعالی حاکم و عادلست
انتقام مظلوم را از ظالم میکشد و اسناد ظلم بخود دهد بجهت دفع کدورت با آن منافات ندارد پس
نمره مؤمنان که بعزیمت مطالب پوچ دنیوی از هم نفور و از کره کدورت یکدیکر بوسته رنجه
در کور ندمی باید که مبادا مصلحت خبر اندیش روایات مذکوره جنک را بصلح بدل نموده از کره ها و کفتکوها

ناپسند سبزارات خاطر هیکدیکر بود از ند وخس وخاشاک کینه را باتش کرمی ومهربانی سوخته شکو
ابی را که در میان داشتند ودر دیک ضمیر حلوای اشتی سازند اینه سینهارا از زنک کینه بصیقل آمد
وشد سخنان معذرت آمیز جلا دهند ونقوش صحایف افعال واقوال هم را در صفحه ضمیرها با خامه انسان
خط بطلان کشند خار عداوت هم را بدست اخوت در طریق دوستی از پای سلوک بر آورند وخاشاک
اندیشهای باطل را بجاروب مضمون الصلح خیر از خانه دل هر یکی بیرون برند بر انکشت عذر
خواهی کره از جبین هم کشوده چون دو ابرو بیوسته با هم نشینند وبدست خوشخویی آینه کینه
دوئی هم را از اینه دل عبوس بر آورده صورت حسن سیرت خود در ان ببینند واکر کسی را سر دشمنی
وپرخاش ودست وپای ستیزه وتلاش باشد چرا با شیطان عداوت نهاد کفر کیش و با نفس اماره
شرارت پیشه فساد اندیش نکند که پیوسته کمر کین بر هلاک این کس بسته وروز وشب در کمین
دین وایمان اینکس نشسته اند اما شیطان لعین بر ظاهر است که دوزبان ادم را دشمن دیرینه است
جبهه غرورش در خشم بنی نوع انسان بر چین پیوسته تیغ کینش در میان بخون اهل دین بسته است
وهمیشه ناوک بیدادش بر چله کمان کج نهادی بقصد سینه ایمان پیوسته کشد نیش تیزش جهت شکار
دلها روز وشب باز واست وسمند پویوش برای راه زنی کاروان اعمال کاه وبیکاه در تکاپو
ورایت عداوتش دایم بجنک ایمان بر افراخته است وشمشیر ستیزش متصل بر فرق مسلمانی آخته دست
تیر نکش جهت ساختن فسادی وهر لحظه در رنک دیکر است وصرصر مبدن فسونش هر نفسی در
غبار فتنه بر انکیختن در میان بغض وعناد الملعین همین بس که سوکند خورده که اولاد ادم را اکراه کند
واز صراط المستقیم بندکی وفرمان برداری بر بیابان خونخوار معصیت ونافرمانی نهد چنانکه حضرت
رب العالمین واصدق القائلین در سوره ص از ان خبر داده که قال فبعزتک لاغوینهم اجمعین
الا عبادک منهم المخلصین حاصل معنی بقول مفسرین انکه کفت شیطان که خداوندا بعزت تو
قسم که هر اینه کمراه کنم اولاد ادم را همکی مکر بندکان ترا از جمله ایشان که پاک کرده شده باشند از
لوث کفر وزدوس معاصی که مرا بر ایشان دست نیست چون انبیا وائمه معصومین وجناب الهی جل
مبادرت بقران مجید ان پلید لعین را نسبت ببنی ادم عدو مبین کفته از انجمله در سوره یس فرموده

الم اعهد

الم اعهد الیکم یا بنی ادم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین وان
اعبدونی هذا صراط مستقیم ولقد اضل منکم جبلا کثیرا افلم تکونوا تعقلون
ملخص مضمون این کلام هدایت فرجام بنا بر قول مفسرین انکه ایا عهد نکردم وسفارش ننمودم
شما را اینکه عبادت واطاعت شیطان نکنید که بدرستی که او شما را دشمنی است اشکار واینکه
بندکی وفرمان برداری من کنید که این راهیست راست که سالک خود را بمنزل فوز وفلاح می رساند
وبعد از ان با وجود ظهور عداوت شیطان دیکر با دیوان وتنبیه بر این کروه مخفی نماند که هر آینه
تحقیق که کمراه کرد ابلیس از شما ای ادمیان جمعی بسیار را ایا نبودید که تعقل کنید اضلال او را و
بدام فریب او نیفتید اما نفس اماره بدکیش واین دیو وادر نهاد کج روش که خلیفه بزرک
ابلیس و پهلوان نامی بخت اللعین بو تلبیس است خود ادمی غافل را دشمن است خانکی وعفریت
خونخواری در لباس جانانکی که پیوسته او را برابر طرق مناهی داعیست وروز وشب در اضلال
واهلاک ما ساده لوحانی پاک محمد وساعی چنانکه حضرت ملک علام عز شانه در سوره یوسف
حکایت از قول حضرت یوسف کرده فرموده است که وما ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء
الا ما رحم ربی ومرویست که اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک دشمن ترین دشمنان تو نفس
تست که در میان دو پهلوی تو جا کرفته واز غایت قرب وکمال اتحاد با تو در همراهی بکیدن خفیه
ودر کتب معتبره مذکور است که جناب اقدس نبوی صلی الله علیه از سپاه نصرت پناه بجهادی فرستاده بودند مراجعت
نمودند انحضرت فرمودند که مرحبا بقوم قضوا الجهاد الاصغر وبقی علیهم الجهاد الاکبر
حاصل معنی بر سبیل اجمال انکه کشاده خواطر وشکفته دل شدم وسبب امدن قومی که کذارده اند
جهاد کوچکتر را وباقیست بر ذمه ایشان جهاد بزرکتر پرسیدند که یا رسول الله جهاد بزرکتر
چیست انجناب فرمودند که جهاد النفس یعنی بزرکترین جهادها جهاد نفس است که چون سپهبد
نفس اماره با لشکر جرار شهوات وارزوها بقصد تسخیر دار الملک ایمان در حرکت اید ودست تعدی
نهب وغارت اعمال صالحه واخلاق حسنه بر اورده در خرابی مرز وبوم دل جدی نماید همواره در مقام
دفع وی مردانه قدم جرات وجلادت بمعرکه کارزار ان عدو نابکار بی تحاشا کذارد ومردانه مرکب

عمل و کاردانی بر قلب سپاه امال و امانی تاخته با بینش نگاه پیش بینی و شمشیر خاراشکاف
عبرت دینی دمار از روزگار دشمن بدخواه بر آرد الحاصل کسی را که چون شیطان لعین عدو
در کمین و مانند نفس اماره بدخواهی همخوابه و قرین باشد چون فرصت دشمنی با دیگران
دارد و چگونه از مکر و نیرنگ این دو دشمن تیز چنگ فراغت یافته با برادران دینی طریق دشمنی
می سپارد بیت با خلق صلح کل کن و با خود بجنگ باش * فیروز جنگ معرکه نام و ننگ باش عدو آن
پیشه کانی جاو ناشسته رویان سرچشمه سینه صافی آلودگان غبار کلفتها و جو کنان خاکستر کدورتها
بی سوادان دفتر دانش و بینش و غشیدگان لذت الفت و امنیت همانا ندانسته اند که با خلق خدا دوستی
نمودن و رنگ رنجش ان و این را از آئینه خواطر زدودن موجب چه اثرها است و نهال عمر و
زندگی را از بوته الفت برادران دینی و ایمانی چه ثمرها است از باغ دلگشای صحبت شرب چه
گلها شکفتگی و طرب می توان چید و از خیابان فرح فزای راستی خانگی و صرف دوستی چه گلشنها
سعادت دینی و دنیوی می توان رسید انار حسن اخلاق رای افتاب شیوه کومی و اشفاق چرخ سامی باید
و مایه پختگی بیک ندر رعایت حق نمک مذاق پسند مردم خردمند را سرمایه باید و لهذا ائمه ابرار
و ائمه اطهار که اقتضای اثار ایشان طریق ثواب و شمع انوارشان باید قد مفصل حسن ادب
در باب خود دوستی برادران مومن اهتمام تمام نموده و در بسیاری از احادیث شریفه خود
بر اتصاف این شیوه خجسته وصیت فرموده اند از انجمله در کافی از حضرت سید کونین و رسول ثقلین
منقولست که وُدُّ المؤمنِ للمؤمنِ فی اللهِ من اعظمِ شُعَبِ الایمانِ الا و من احبَّ فی الله و
ابغضَ فی الله و اعطی فی الله و منعَ فی الله فهو من اصفیاء الله ملخص معنی انکه دوست
داشتن مومن مومن را در راه خدا از بزرگترین شاخهای درخت ایمانست بدانکه هر کس دوست
دارد در راه خدا و دشمن دارد در راه خدا و عطا کند در راه خدا و از بذل مال خود را باز دارد
در راه خدا پس او از برگزیدگان خداست و در کتاب از امام محمد باقر صلی الله علیه مرویست که از اصحاب خود پرسید
که ای عری الایمان اوثق یعنی کدام دستاویز از دستهای ایمان محکمتر است مومنان را در گرهش
و نگاه داشتن ان اهتمام بیشتر باید نمود گفتند که الله و رسوله اعلم یعنی خدا و رسول او بهتر

میدانند

میدانند بعضی گفتند نماز و بعضی گفتند زکوة و بعضی گفتند روزه و بعضی گفتند حج
و بعضی عمره و بعضی گفتند جهاد انحضرت فرمودند لکلِّ ما قلتم فضلٌ و لیس به و لکن اوثقُ
عُرَی الایمانِ الحبُّ فی الله و البغضُ فی الله و توالی اولیاءِ الله و التبری من اعداءِ
الله حاصل معنی انکه هر یک از انچه گفتید فضیلتی دارد و اما انچه گفتم آن نیست لیکن محکم
ترین دستهای ایمان دوستی و دشمنی در راه خدا و موالات و دوستی با دوستان خدا که ائمه طاهرین و اتباع
ایشان باشند و بیزاری از دشمنان خدا که مخالفان دین و اتباع ایشان باشند و نیز در کافی
از مبین احکام الهی حضرت ابی عبد الله ماثور است که انَّ المسلمَین یلتقیانِ فافضلُهما اشدُّهما
حبًّا لصاحبه یعنی هرگاه که دو مسلمان با هم ملاقات میکنند پس فاضلترین ایشان انکسیست
که ان دیگر را بیشتر دوست دارد و هم در کافی از انحضرت روایت کرده که انَّ المتحابّینَ فی الله
یومَ القیمةِ علی منابرَ من نورٍ قد اضاءَ نورُ وجوهِهم و نورُ اجسادِهم و نورُ منابرِهم
کلَّ شیءٍ حتی یُعرَفوا به فیقالُ هؤلاءِ المتحابّونَ فی الله حاصل معنی انکه بدرستی که جمعی
که در راه خدا با هم دوستی میکنند روز قیامت بر منبرهای نور خواهند بود و هر اینه روشن خواهد
ساخت نور بدنهای ایشان و نور بدنهای ایشان و نور منبرهای ایشان هر چیز را تا بان در عرصه محشر
ایشانرا بشناسند پس گفته شود که این جماعت دوستی کنندگانند با هم در راه خدا و در همان کتاب
از جناب مستطاب نبوی منقولست حدیثی که مجمل و ملخص مضمون ان اینست که انکسانی که در راه
خدا با هم دوستی مینمایند روز قیامت بر زمینی از زبرجد سبز در سایه عرش خدا از جانب
راست او خواهند بود و رویهای ایشان سفیدتر و روشن تر از افتاب تابان تمنای منزلت ایشان
کنند هر فرشته مقربی و هر پیغمبر مرسلی و مردمان گویند این جماعت کیانند در جواب گفته شود که این
جماعت دوستی کنندگانند با هم در راه خدا و هم در کافی از نور دیده کونین حضرت علی ابن الحسین
مرویست روایتی که حاصل ان اینست که چون خدای عز و جل جمع کند خلق اولین و اخرین را
یعنی در روز جزا منادی برخواسته ندا کند چنانکه مردمان بشنوند و گوید کجایند انکسانی که در راه
خدا با هم دوستی میکرده اند پس گروهی از مردمان برخیزند پس گفته شود بایشان که بروید بسوی بهشت

بحساب ملائکه گویند شما کدام طایفه اید از مردمان گویند ما دوستی کنندگانیم با یکدیگر در راه
خدا گویند چه چیز بود عملهای شما گویند دوست میداشتیم در راه خدا یعنی کسانی را که دوست
میباید داشت و دشمن میداشتیم در راه خدا یعنی کسانی را که دشمن میبایست پس فرشتگان
گویند نعم اجر العاملین حاصل معنی آنکه دخول بهشت بیحساب نیکو اجریست برای عمل کنندگان و نیز
در کتاب کافی از جناب اقدس نبوی مأثور است که انسک الناس نسکاً انصحهم جیباً واسلمهم قلباً
لجمیع المسلمین ملخص معنی آنکه عابدترین مردمان کسیست که با ملتس از شوب نفاق و کین صاف تر
و دلش از مرض غش و حسد سالم تر باشد نسبت بهمه مسلمانان و نیز در کافی از حفص بن البختری روایت
کرده که گفت من در خدمت حضرت ابی عبدالله بودم مردی داخل شد آنحضرت بمن گفت که دوست
میداری او را گفتم آری فرمودند که ولم لا احبه وهو اخوک وشریکک فی دینک وعونک
علی عدوک ورزقه علی غیرک یعنی چرا دوست نداری او را و حال آنکه او برادر دینی تو و یاری
دست در دین و مددکار تست بر دفع دشمن تو و روزی او بر تو نیست بر دیگریست و هم از
حضرت ابی عبدالله روایت کرده که المسلم اخو المسلم وهو عینه ومرآته ودلیله لا یخونه
ولا یخدعه ولا یظلمه ولا یکذبه ولا یغتابه حاصل معنی بر سبیل اجمال آنکه مسلمان برادر مسلمان
و بمنزله چشم اوست که با او خیر و شر و نیک و بد را می نمایاند و بمنزله آینه اوست که با و بر
عیب و هنر خود مطلع میتواند گردید و راهنمای اوست بطریق صواب و حسنات میباید که با او خیانت
نکند و مکر و حیله نبازد و در حق او ظلم و ستم ننماید و با او دروغ نگوید و غیبت او نکند و نیز از
صاحب مناقب و مفاخر حضرت امام محمد باقر حکایتی نقل کرده که خلاصه مضمون آن اینست که چند کس از
مسلمانان بسفری رفتند راه گم کردند و تشنگی بر ایشان غلبه کرد چنانکه دل بر مرگ نهاده کفنها
پوشیدند و در زیر درختان ماوی گرفتند در این حالت شخصی جامهای سفید پوشیده نزد ایشان
آمد و گفت برخیزید که بر شما باکی نیست این آبست برخواستند و آب آشامیدند و سیراب گشتند
پس گفتند تو کیستی که خدا ترا رحمت کند گفت از آن جماعت جنّم که با حضرت رسول بیعت کردند بلکه سنی
که من شنیدم از آنحضرت که میگفت مؤمن برادر مؤمنست و بمنزله چشم اوست و راهنمای اوست

بنابراین

بنابراین کفایتی نداشت که کدام شما در حوالی سرمنزل من هلاک گردید و هم از معلی بن
خنیس روایت نموده که بحضرت امام جعفر صادق گفتم که حق مسلمان بر مسلمان چیست آنجناب
فرمودند که له سبع حقوق واجبات ما منهن الا وهو علیه واجب ان ضیّع منها حقاً
خرج من ولایة الله وطاعته ولم یکن لله فیه من نصیب ملخص معنی آنکه مسلمان را بر
مسلمان هفت حق است که رعایت آنها واجبست که اگر یکی از آنها را ضایع کند و رعایت ننماید
از ولایت و فرمان برداری خدای تعالی بیرون رود و خدای تعالی را در او نصیبی نباشد یعنی بهره او از
شیطان خواهد بود گفتم فدای تو گردم چیست آن هفت حق که رعایت آنها واجبست فرمود
یا معلی انی علیک شفیق اخاف ان تضیع ولا تحفظ وتعلم ولا تعمل حاصل آنکه ای معلی
من بر تو مشفقم میترسم که بیان آن حقوق کنم و تو رعایت نکنی و بدانی و بآن عمل ننمائی گفتم
لا قوة الا بالله مراد آنکه بیاری خدای تعالی و توفیق او عمل خواهم کرد آنحضرت فرمود که ایسر حقا
منها ان تحب له ما تحب لنفسک الی آخر الحدیث چون عبارت حدیث فی الجمله طول داشت از آن
بذکر حاصل معنی آن اکتفا می نماید و آن اینست که سهلترین حقی از جمله آن حقوق که رعایت
آنها واجب اینست که دوست داری برای مسلمان آنچه برای خود دوست داری و مکروه داری
برای او آنچه برای خود مکروه میداری و حق دوم اینست که باعث آزردگی او شوی و اجتناب کنی و رضا
وی جوئی و اطاعت فرمان وی نمائی و حق سیم آنکه بنفس خود و مال خود و زبان و بدست خود اعانت
و یاری او کنی و حق چهارم اینکه بمنزله چشم او باشی که بتو جز او راه از چاه نتوان شناخت و دلیل او
باشی که بر همه نمائی طریق خیر و صلاح و سعی و رستگاری و فلاح را نتواند یافت و آینه او باشی که اگر عیبی و نقصی
در او یابی از روی صداقت و یاری نه از طریق سرزنش و خوار داری ویرا بآن مطلع سازی و حق پنجم
آنکه سیر نگردی و حال آنکه او گرسنه باشد و سیراب نگردی و حال آنکه او تشنه باشد و جامه نپوشی و حال
آنکه او برهنه باشد یعنی در خورش و پوشش برادر مسلمان خود را هرگاه محتاج بآن باشد با خود شریک
داری نه آنکه ازو گرسنگی و برهنگی و چشم پوشیده همت بر پر کردن شکم و پوشش بدن خویش مقصور داری
و حق ششم آنکه اگر ترا خادم باشد و برادر دینی تو خدمتکاری نداشته باشد خادم خود را بفرستی که جامه وی

شوید و طعامش را سرانجام نماید و فراشش را بگستراند و حق هفتم آنکه سوگند او را راست
دارد و دعوتش را اجابت نماید و بیماریش را عیادت کند و بر جنازه اش حاضر گردد و هرگاه دانی
که او را حاجتی هست به برآوردن حاجت مبادرت نماید و نگذارد که بطلب احتیاج از تو ملجا
و لاعلاج گردد بلکه پیش از طلب بگذارش آن مسارعت نمائی پس چون این کارها کردی و حقوق
مذکوره را رعایت نمودی حاصل کرده دوستی خود را بدوستی او و دوستی او را بدوستی خود یعنی
صداقت و دوستی میان مسلمانان با این چندچیز منوط و برادر دینی برعایت حقوق مذکوره فوق
و مشروط است پس اگر آن بعمل آید سبب دوستی است و عدم برادری بجاست و الا محض دعوی و
لاف و سرسر کذب و خلاف خواهد بود و نیز از جمله مؤیدات فضیلت دوستی و خلت و از مؤکدات
قواعد آشنائی و الفت احادیث و اخبار دیگر که در باب زیارت برادران مؤمن وارد گشته و از
آن جمله در کافی از سرور عالم و شرف رتبت بنی آدم مرویست که مَن زارَ اخاهُ فی بیته قالَ اللهُ
عزّ و جلّ لَهُ انتَ ضَیفی و زائری عَلَیَّ قِراکَ و قد اَوجَبتُ لکَ الجَنَّةَ بحُبِّکَ یعنی کسی که زیارت
کند برادر دینی خود را در خانه وی خدای عزّ و جل با او گوید که تو مهمان من و زیارت کننده منی
یعنی چنانست که بزیارت من آمده باشی پس بر منست مهمانداری تو بر وجهی نیکو بتحقیق واجب کردم
برای تو بهشت بسبب دوستی تو برادر مؤمن را و در کتاب مذکور از حضرت ابی جعفر مرویست حدیثی
که ملخص مضمون آن اینست که مؤمن هرگاه بیرون میاید از منزل خود که برادر خود را زیارت نماید
پس خدای عزّ و جل فرشته با وی موکل میگرداند فرشته بالی از بالهای خود را بر زمین یعنی در زیر قدم
او می افکند و بال دیگر سایبان او میکند پس چون بمنزل آن برادر مؤمن داخل شد خدای تعالی با وی ندا می فرماید
که ای بنده تعظیم کننده حق من و پیروی نماینده آثار پیغمبر من لازم است بر من که تعظیم تو کنم بخواه
از من تا عطا نمایم بخوان مرا تا اجابت نمایم ساکت شو تا بی طلب حاجت تو ابتدا و مراعات کنم پس چون
مؤمن برگردد فرشته متابعت او کرده هم چنان بال خود را سایبان او می سازد تا بمنزل خود داخل سازد و بعد از آن
خدای تعالی باو ندا می فرماید که ای بنده تعظیم کننده حق من اکرام تو بر من لازم است بتحقیق که واجب گردانیدم
برای تو بهشت خود را و ترا از آن شفاعت دادم در بندگان خود و در همان کتاب از حضرت رسالتماب منقول است

که حاصل آن

که حاصل آن اینست که حضرت گفته برای من جبرئیل که خدای عزّ و جل فرو فرستاد فرشته بر زمین
پس آن فرشته میرفت تا بدر خانه رسید دید که مردی ایستاده بار می طلبید که داخل شود فرشته گفت
صاحب این خانه چه کار داری بتو گفت برادر مسلمانی هست در راه خدای تبارک و تعالی بزیارت
او آمده ام فرشته گفت پس بدرستی که من فرستاده خدایم بسوی تو خدای تعالی ترا سلام میرساند و میگوید
که بهشت از برای تو واجب شده فرشته گفت که بدرستی که خدای عزّ و جل میگوید که هر مسلمانی که زیارت
مسلمانی کند نه اینست که او را زیارت کرده مرا زیارت کرده است و ثواب او بر من بهشت است و نیز شیخ
کلینی حدیثی از حضرت ابی جعفر یا ابی عبدالله در کافی ذکر کرده که حاصل معنی آن اینست که هر
مؤمنی از منزل خود برآید که زیارت برادر مؤمن خود نماید و عارف بحق او باشد بنویسد خدای تعالی
برای او بهر گامی حسنه و محو کند برای او سیئه و بلند کرده شود برای او درجه پس چون در خانه برا
کوبد گشوده شود برای او درهای آسمان و چون با هم ملاقات نمایند و مصافحه کنند و دست بگردن
یکدیگر افکنند الله تعالی متوجه ایشان گردد و بعد از آن بسبب ایشان بر ملائکه مباهات فرموده گوید
نظر کنید بسوی این دو بنده من که زیارت هم کردند و با یکدیگر دوستی نمودند در راه من لازم است
بر من که عذاب نکنم ایشان را با آتش بعد از این پس چون باز گردد فرشتگان بعدد انفاس او و بعدد
گامهای او و بعدد کلام او متابعت وی کرده او را از بلاهای دنیا و شداید آخرت محافظت می نمایند تا
مثل این از سال آینده پس اگر در اثنای این سال بمیرد از حساب روز قیامت معاف باشد و اگر آن مؤمن
زیارت کرده شده نیز عارف بوده باشد از حق زیارت کننده با خبر او عارفست از حق وی
او نیز مانند اجر زیارت کننده باشد و دیگر از جمله اخبار و آثاری که زمره مؤمنین سعادت
قرین را بدوستی و الفت یکدیگر ترغیب می نمایند و بیگانه خویان از هم رمیده را بسر خوان فضیلت
این صفت صلا داده و باده ولای این نعمت عظمی تکلیف می نماید اخبار و احادیث است در باب مصافحه
و معانقه وارد شده از آن جمله در کافی از امام محمد باقر مرویست که اِنَّ المؤمنینَ اِذا التَقَیا
و تصافحا اَدخَلَ اللهُ یَدَهُ بینَ اَیدیهما فصافح اَشَدَّهُما حُبّاً لِصاحِبِهِ حاصل معنی آنکه چون دو
مؤمن با هم ملاقات کنند مصافحه نمایند خدای تعالی دست خود را میان دستهای ایشان داخل کرده و آنکه محبت

بان دیگری بیشتر دارد مصافحه فرماید همانا مراد اینست که مصافحه برادران دینی با محبت چنین
از غایت فضل و ثواب بمنزله مصافحه با اصحاب رب الارباب و نیز در کافی از عبیده حذاء نیز روایت شده
که خلاصه مضمون او اینست که من با حضرت ابی جعفر زمیل بودیم یعنی هم کجاوه اول من سوار میشدم
و بعد از آن حضرت چون در رحل می‌نشستیم آنحضرت سلام میکرد و پرسش می‌نمود مثل پرسش کسی که یار
خود را از دیرگاه باز ندیده باشد و مصافحه می‌نمود و هر وقت که از محمل فرود می‌آمد و پیش از من فرود می‌آمدند و چون
او و من در رحل قرار میگرفتیم باز سلام میکرد و پرسش می‌نمود چون پرسش کسی که یار خود را
ندیده باشد گفتم یا ابن رسول الله تو کاری میکنی که در میان ما کسی نمیکند و اگر یکبار کند او را بس می‌شمرم
آنحضرت فرمودند که آیا ندانسته که در مصافحه چه فایده است بدرستی که دو مومن باهم ملاقات می‌کنند
پس یکی از ایشان با دیگری که از هم جدا گردند و هم در آن کتاب از ابو عبیده از آنجناب روایت نموده که فرمود
للمؤمن اذا توارى احدهما من صاحبه بشجرة ثم التقيا ان يتصافحا حاصل معنی آنکه اگر درختی
در میان دو مومن حایل گردد بعد از آن باهم ملاقات کنند سزاوار آنست که یکدیگر مصافحه نمایند
و ایضا در کافی از حضرت امام جعفر صادق منقولست که تصافحوا فانها تذهب بالسخيمة یعنی مصافحه
کنید که مصافحه کینها از دل میبرد و نیز در آن کتاب مرویست که مصافحة المؤمن افضل من مصافحة
الملائكة یعنی مصافحه با مومن بهتر است از مصافحه با فرشتگان و در کافی از حضرت ابی عبدالله حدیثی نقل
کرده که حاصل معنی آن اینست که جناب مقدس نبوی بحذیفه الیمانی ملاقات فرمود و دست مبارک خود را دراز
کرد که با وی مصافحه نماید حذیفه دست خود دراز نکرد آنحضرت فرمود که ای حذیفه من دست خود را
بجانب تو دراز کردم تو دست خود را از من نگاه داشتی حذیفه گفت یا رسول الله بهلا مسر دست مبارک
تو رغبت بود ولیکن جنب بودم و نخواستم که با جنابت دستم با دست تو مالیده شود آنحضرت
فرمودند که آیا نمیدانی که بدرستی که چون دو مسلمان باهم ملاقات کنند پس با یکدیگر مصافحه نمایند
فرو میریزد گناهان ایشان چون برگ از درخت و نیز در آن کتاب در باب مصافحه از سعید بن عمار مرویست
که حاصل معنی آن اینست که بخدمت حضرت ابی عبدالله رفتم آنحضرت روی ترش و چین برابرو در روی من نمود
گفتم چه چیز تو را با من متغیر و حوال مبارکت تو را از من منحرف ساخته فرمود ای خزری که من تو را با برادران دینی عوض

متغیر ساخته

متغیر ساخته یعنی سبب تغییر و آزردگی من از تو اینست که تو با برادران دینی خود تغییر
سلوک داده بمن رسیده است ای اسحق که تو بر در خانه خود دربان نشانیده که فقرای شیعه
را از تو باز میدارند یعنی نمیگذارد که نزد تو آیند گفتم فدای تو گردم من از شهرت ترسیدم
فرمود افلا خفت البلية یعنی از بلا نترسیدی که بسبب منع فقیر بر تو بلا نازل شود
اوما علمت ان المؤمنين اذا التقيا فتصافحا انزل الله عز وجل الرحمة فكانت تسعة
وتسعين لاشدهما حبا لصاحبه فاذا توافقا غمرتهما الرحمة فاذا قعدا يتحدثان
قالت الحفظة بعضها لبعض اعتزلوا بنا فلعل لهما سرا وقد ستر الله عليهما خلاصه
معنی بر سبیل اجمال آنکه آیا ندانسته که دو مومن چون باهم ملاقات کرده با یکدیگر مصافحه
نمایند خدای عز و جل رحمت بر ایشان فرو میفرستد نود و نه جزو رحمت از آن یکیست که محبت بان
دیگر بیشتر دارد پس باهم رفیق شوند رحمت هر دو را فرو میگیرد و چون بنشینند و باهم سخن کنند
حفظه یعنی فرشتگانی که حافظان و ضابطان اعمال اند باهم گویند بیایید کناری گیریم که شاید این
دو مومن را باهم سری باشد و بتحقیق که خدا تعالی پرده بر روی کار ایشان پوشیده و نمیخواهد که
کسی بر آن اسرار مطلع گردد اسحق گوید گفتم که نه خدای عز و جل میفرماید که ما يلفظ من قول
الا لديه رقيب عتيد یعنی که بیرون نمی‌افکند از دهن سخنی مگر آنکه نزد او یا نزد آن سخن نگهبانیست
مهیا که ضبط آن مینماید همانا اسحق بیهده است که نگهبانی نباید البته از فرشتگان باشند آنحضرت فرمود
که یا اسحق ان كانت الحفظة لا تسمع فان عالم السر يسمع ويرى ملخص معنی آنکه اگر فرشتگان
که حافظانند سخن ایشان را نمیشنوند که ضبط کنند جناب الهی بر هر رازی آگاه دارد و میشنود و احوال
هر یک را می‌بیند و نزدیک بمضمون این روایتست که بر قدوه ارباب قلوب شیخ محمد ابن یعقوب در
کافی در باب معانقه هم از اسحق بن عمار نقل نموده و او از مسلم مخالف و موافق بحضرت امام جعفر صادق
روایت فرموده و حاصل معنی آن اینست که دو مومن چون باهم معانقه نمایند و دست در گردن یکدیگر
کنند رحمت الهی ایشان را فرو میگیرد و چون هم را در آغوش کشند و از آن جز رضای الهی نخواهند و
منظور ایشان غرضی از اغراض دنیا نباشد گفته شود بایشان یعنی از جانب الهی که مغفور گردید فاستانفا

ملخص اینکه گناهان شما امروز بخشیده شد پس عمل خود را از سر گیرید چون اقبال بر پشت یکدیگر نمایند
فرشتگان که حفظه اعمال مردم را گویند و مشهود از ایشان که ایشان را سر است و خدای تعالی بپوشانید
بر ایشان یعنی نمی‌دیدند که کسی بر ایشان مطلع گردد اسحق گوید گفتم فدای تو گردم پس چون ایشان
نوشته نمی‌شود بر ایشان و حال آنکه خدای عز و جل فرموده است که ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید پس
آنحضرت هنگی بلند بر آورد چنانکه در وقت تنگی و غلبه اندوه متعارف است و بعد از آن گریست
چنانکه محاسن مبارکش از اشک تر شد فرمود ای اسحق ان الله تبارک و تعالی انما امر الملائکة
ان تعتزل عن المؤمنین اذا التقیا اجلالا لهما و انه و ان کانت الملائکة لا تکتب لفظهما
و لا تعرف کلامهما فانه یعرفه و یحفظه علیهما عالم السر و اخفی حاصل مضمون آنکه بدرستی
که خدای تبارک و تعالی جز این نیست که برای تعظیم آن مؤمن فرشتگان را امر فرماید که از ایشان
کناره کنند چون با هم ملاقات می‌نمایند و اگر چه فرشتگان عبارات ایشان نمی‌نویسند و سخن ایشان
نمی‌دانند حضرت عالم السر و الخفیات آن را میداند و ضبط آن می‌نماید و نیز از جمله شواهد این
مدعا اخبار و احادیث که در باب ضیافت و ثواب عبادت و اجابت دعوت و ترغیب اهل
مصیبت و امثال اینها چنانکه در کتب معتبره مذکور است و در او باشد چه ظاهر است که غرض
حضرت شارع از ترغیب بر امور مذکوره این باشد که مؤمنان با این نحو با هم ملاقات نموده بنیت
مهربانی و عمر گسارند تخم صداقت و یاری در زمین دلها یکدیگر کارند و باب اجرای سنن مذکوره
گلبن آشنایی و دوستی هم را سیراب نموده از یکدیگر چون اوراق گل سر از گریبان یگانگی بر آرند
الحاصل تودد ایام مؤمنان سعادت فرجام با هم از حب مهم و رعایت حقوق اخوت دینی و ایمانی
بودست همت مقبلان این سلسله مادینی لازم بود بلکه طریق دین داری و خویشان کعبه مسلکانی
می‌باید که خود را از دین مذکور بری الذمه گردانیده از صفحه صافی سینه‌ها خط پاکی از هم سنائی
و دلجویی اخوان مؤمنین را متضمن خوشنودی حضرة رب العالمین دانسته از دیده پا بر مراتب
آشنائی آن و این خود را بعضی جاها به مقام مقربین رسانند و اگر یکی از ایشان در سلوک طریق
آشنائی لغزشی واقع شود و بجوده کبری او را بدان مواخذه نسازند و اگر احدی را با قضا انقلابات

اوضاع

اوضاع جهان بو قلمون در مراتب اعتبارات دنیا تنزلی روی دهد چنانکه سنت ابنای زمانست
و برا از نظر اعتبار نیندازند پیوسته در مقام اعزاز و اکرام و در صدد توقیر و تعظیم هم
باشند و از طبله حسن اخلاق عبیر مهربانی و اشفاق در گریبان احوال یکدیگر باشند بدست
ستم ظریفی پرده حرمت هم ندرند و از دیده شوخ چشمی بنظر حقارت در هم ننگرند و از جنگ
با فحوای مسلمین بولت و با دغل ایمان خود را نسوزند و از اهانت عزیز کرده کارخانه احدیت
الهی را بر خویشتن نپسندند و از غرور کثرت مال طعنه بر درویشان ضعیف نکوه اند در کافی از
آزاده سرو چمن ارضی حضرت علی بن موسی الرضا حدیثی منقولست که حاصل مضمون آن اینست
که در زمان بنی اسرائیل چهار نفر از مؤمنان بودند سه نفر در منزل یکی از ایشان جمع گشته منتظر
دیدار ایشان بودند که نفر چهارم آمده در کوفت غلام بیرون آمد گفت مولای تو کجا است غلام گفت
در خانه نیست امر باز گشت و غلام داخل گشته بنزد مولای خود رفت مولا پرسید که بود که در
کوفت گفت فلانی من گفتم آقا در خانه نیست وی ساکت شد و بر آنکه غلام را ملامت ننمود و هیچ بد
از باز گشتن آن مؤمن آزرده نگشتند و متوجه گفتگوی که داشتند گردیدند چون فردا شد دیگر
باره اول صبح امر آمد و ایشان را دریافت در حالتی که بیرون آمده بودند و اراده داشتند بمزرعه
یا نخلستانی که متعلق به بعضی از ایشان بود روند پس بر ایشان سلام و گفت من نیز با شما هم گفتند
آری و از او معذرت نخواستند و امر محتاج و ضعیف الحال بود یعنی بجهت درویشی و پریشانی ویرا
حقیر شمرده و با ستین عذر خواهی غبار دل‌شکنی او را از چهره احوال خود نشستند در راه ابری
بر ایشان سایه انداخت گمان کردند که باران است شتافتند پس چون ابر بر سر ایشان در نگاه مانده
از جوف آن ابر ندا شنیدند که ای آتش بگیر ایشان را و من جبرئیل فرستاده خدایم آتشی از جوف آن
جسته آن سه نفر را در ربود و آن دیگر ترسان از آنچه بر ایشان نازل شد متعجب می‌بود و نمی‌دانست که
سبب نزول آن بلا چیست پس بشهر عود کرده با حضرت یوشع بن نون ملاقات نموده ویرا از آن خبر
داد و آنچه دیده و شنیده بود اخبار نمود یوشع گفت آیا ندانستی که خدای تعالی بر ایشان غضب کرده
بعد از آنکه از ایشان خوشنود بود و این بسبب فعلی بود که با تو کرده‌اند امر گفت با من چه کردند یوشع گفت

کذشته بود برای او حدیث کرد امیر گفت من ایشان را عجل کردم و از ایشان عفو می نمایم یوشع گفت
اگر این کردن پیش از این می بود هر آینه فایده عائد ایشان می شد یعنی از ورطهٔ بلا ایشان را می رهانید
اما حالا که بلا نازل گشته فایده ندارد و شاید که بعد از این یعنی در عالم آخرت فایده با ایشان رساند عاقلان
تأمل بینه و روشن سوادان کتاب ابقینه از مطالعه صحیفه مضمون این حکایات را با هدایت استعلام و استشاق
روایح هدایت جز موعظت اثر استشمام می توانند نمود که شان مؤمنان در حکایت احدی تا حد اعظم
و بلند و خاطر شان در آن حضرت تا چه غایت عزیز و ارجمند است که بسبب بی بردن او سهل انگاری کردن مراعات
خاطر احدی از ایشان واقع شد آتش قهر و غضب برافروخته و شعله غضبش خرمن حیات جماعتی را در
هم سوخته است تا حال آنکس که برای دو روزه ملک و مال این عالم خیال سالها دشمنی و کین اهل دین را
ذخیره خواطر می سازند و تیغ زبان بدی و ناخوشی از نیام تغافل و خامشی کشیده بر تارک عرض
و ناموس یکدیگر می نوازند چگونه باشد حضرت خالق یگانه و الفت بخش طبایع متضاده جهان کهنه
را سمه کافه اهل ایمان را با هم دوست و مهربان سازند و ایشه چنین حالتی مؤمنان سعادت مصیر ابسیفل
توفیق از زنگ کدورت یکدیگر بزدایند **فصل دوم** در مذمت صفت حسد و اعتبارات
از دست بردن سبب نعمتی که خدا بتحای بوی عطا کرده باشد باین طریق که طلب زوال نعمت
از او نماید و اگر زوال نعمت را از او نخواهد و مثل آن نعمت را برای خود آرزو نماید آنرا حسد نمی نامند
بلکه غبطه می نامند و آن منافی ایمان نیست و احدی مستوجب مذمت برای آن نیست بر خلاف حسد که از
آفات دین و صفات منافقین است و حضرت صادق در کافی بر اثبات این مدعا دلیلی واقع
که ان المؤمن یغبط و لا یحسد و المنافق یحسد و لا یغبط یعنی مؤمن غبطه میکند و حسد نمیکند
و منافق حسد میکند و غبطه نمیکند حاصل آنکه آرزوی نعمت مثل آن نعمت کسان بی آنکه زوال آن
از ایشان منظور باشد در مؤمنان یافت میشود و با ایمان ایشان منافات ندارد و اما طلب انتقال نعمتی از
دیگری بخود که او را حسد میگویند چنانکه مذکور شد از خواص منافقانست و جزء احوال مؤمنان
سعادتمند از رذایل این صفت پاک باشند و هر او نقد گوهر این فقره نیکو سیر از معدن این خصلت سعادت
اثر خالص و مصفا آمده در این کتاب ابا بخبار روایت که ان الحسد یأکل الایمان کما یأکل النار الحطب

یعنی بدبختی

یعنی بدبختی که حسد میخورد و معدوم و ناچیز می سازد ایمان را چنانکه می خورد آتش هیزم را
و در احادیث ائمه طاهرین این مضمون مذکور است که بر هر دری از درهای آسمان فرشته ایست
بدربانی موکل که اعمال بندگان را بر او نشان می گذرانند و فرشته که در آسمان پنجم است عملی می
آورند که از وی درگذرانند و آن عمل مشتمل باشد بر جهاد و صدقه ما بین الصلوتین و آن را
نوری باشد چون نور آفتاب آن عمل را بسبب آنکه صاحبش متصف بحسد بوده رد نماید و گوید به
زنید این عمل را بر روی صاحبش و بر دوش وی بار کنید بر دوش صاحبش بار کنند و عملش
او را لعن کند و شرح اصل این حدیث در مجلس سابق مفصلا گذارش یافت و در امالی شیخ
صدوق از حضرت ابی عبد الله مأثور است که اصول کفر سه صفت است حرص و استکبار و حسد
و از در کلمات حضرت امیر المؤمنین هست که الایمان بریء من الحسد یعنی ایمان از حسد بیزار
و صاحب ایمان از آن صفت برکنار است چون بحکم اخبار مذکوره حسد دشمن ایمان و رخنه کننده
و ضرر حسد با ایمان و افساد آن در چند بنا از وجه است اول آنکه از معظم ایمان راضی بودن بقسمت
ارزاق و تن در دادن بقضا و قدر حکیم علی الاطلاق است که سهو و خطا را در حریم منع و عطا
او راه نیست علم عالم کبیرش احتمال غلط و اشتباه نه دست کاتب ابداعش در تحریر ارقام مصالح
عباد هرگز نلرزیده و قلم تقدیرش از مسطر جاده عدل و داد بهیچ باب نلغزیده ما بندگان هیچ
ملا نوا عدم رضا بو کرده صاحب خلاف و عدم انقیاد و امتثال و انگشت اعتراض بر حرف منیت
علم مخالفت و جدال با پادشاه لم یزل و لا یزال است بیت ز قسمت گرت اندکی خطا باشد که
چنین حیله لب شکوه از خدا باشد: و بر ظاهر است که حسد بر احوال ارباب نعمت بردن و در انتظار
انتقال آن نعمت از ایشان روز و شب در لخت خوردن منافی تسلیم و رضاست که رکنی از
ارکان دین و ایمانست چنانکه در کافی از حضرت مقدس نبوی منقولست که قال الله عز و جل
لموسی بن عمران لا تحسد الناس علی ما آتیتهم من فضلی و لا تمدن عینیک الی ذلک و لا
تتبعه نفسک فان الحاسد ساخط لنعمی صاد لقسمی الذی قسمت بین عبادی و من یک
کذلک فلست منه و لیس منی ملخص مضمون بر سبیل اجمال آنکه خدای عز و جل بموسی علی نبینا

خطاب فرمود که ای دبیر عمران تنها حسد بر همرهان ما و انچه از فضل خود بایشان داده ام منهم بر
ان سیاه مکن و پیروی ان منما یعنی اگر از حسد تو لختی خاری در باطن بهم رسد از پی ان مرو و به
مقتضای ان عمل مکن چه بدرستی که حاسد ناراضیست بنعمتهای من و ناخوشست قسمت مرا که در میان
بندگان کردم و کسی که چنین باشد من از او نیستم و از جناب ولایت مآب حضرة امیر المومنین مأثور است
که الحسود غضبان علی القدر یعنی صاحب حسد بتقدیر الهی خشمناکست و از ان ناراضیست و موضع
مقال انکه حسد در قاموس و صحاح عقل و خرد جز این نیست که چرا مال و ثروتی که بعمرو و زید داده
شده بمن داده نشد یا قدر و منزلتی که بکر و خالد را روزی گشته مرا نگشته فضل و کمالی که فلان را است
با بینی که مرا باشد نه او را عزت و اعتباری که بهمان دارد مشابه مراست نه او را و امثال این
خیالات کج و اندیشهای واهی که مبنی بر عدم رضا بقضاهای الهی چنانکه گاهی نیز از طرف باطن
بی ادبان بدنهاد و سخن دانان سست اعتقاد بیرون تراویده بزبان هرزه ناکسان میگذرد که چنین
کور است یا تمیز عالم بالا هم معلوم شد و امثال این مزخرفات که نقل ان نیز نزدیکست که خروج از
طریقه ادب باشد و نامقیدان اشعار و ادخابان هرزه درا خود امثال این لاطایلات که را نیز اشعار
خود ساخته اند که متن انها نظم و نثر اصلا نبوده اند و مضمونی که بخاطرشان رسید برای اندک
لطافت شعری که در ان گمان میکنند هر چند مشتمل بر کفر بوده باشد دست بردار نمیکنند از انکه
باسمان جنگ کنند که چرا چنان و چنین کرده و زمانی با دور فلک در عتاب و خطاب که چرا کام ایشانرا
بر نیاورده و بعضی قضا و قدر را طوری نام می برند و مرجع عیش و کوشیرا فرو بر باب ممدوح خود
می شمرند گروهی عیسی و موسی را مورد اعتراض میسازند و جمعی بملامت خضر و الیاس مجبور دارند و
اندیشه نمیکنند که دیده بر که بلکه خدا و نشان مقربان حرم کبریا از ان برتر است که مابی سر و پایان
بی نام و نشان چنین گستاخ نام ایشانرا توانیم بر زبان آورد و کاتبان قضا و قدر و کارکنان زمین
غبرا و سپهر اخضر در مشیت امور نظم و نسق مهام عالم مطلق العنان و خود سرند که برای هر امر غیر ملایم بر وفق
خواهش ما جاهلان بعجز درود هد اسناد ظلم و خطا بر انها توانیم کرد بلکه گردش اسیای فلک دوار و مدار اعداد
فرمان حکیمی عز شانه و مدار لیل و نهار در قبضه قدرت اقتدار علیمی عز سلطانه است که دقایق امور

در نهایات علمش مقید و تر از ذرات روان برهم دیده و دست قدرتش در کارخانه وجود صاف
مصالح را از تخلل مفاسد به بیرون حکمت نگهداشته است و هرگاه سر رشته قبض و بسط احوال عالم
و پیمانه قسمت هر بیش و کم در دست اراده و مشیت بیچون او باشد و خدمتگزاران عالم علوی و سفلی
در ان محکوم و بی اختیار و بنده فرمان بردار باشند اسناد جور و غلط بر ایشان فی الحقیقه اسناد
بخدا و اعتراض بکار فرمای ایشان خواهد بود تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا
پس مراعات شروط دین داری و گردن نهادن بطوق تسلیم و فرمانبرداری می باید که در هر حالی
از دولت و نکبت و خواری و عزت و بیماری و صحت و ناداری و عسرت بداده خدا خورسند بوده
دیده شکایت چشمی بر مال و نعمت کسی نداشته باشد و دل پر خون بر او راندن رشک این و ان باتیغ
مدنگاه حسرت کباب ننموده هر لحظه کهنه خواطر با خس حسد نخراشد که نه اندکی هم باز نعیم دنیا
بهم نشود بدینها سکی دوده مومن می باید از ان اشفته و درهم نگردد وجه دوم انکه آدمی باقتضای این صفت
حیران مال با از جاده استقامت و اعتدال بیرون نهاده ارتکاب بعضی اعمال ناشایسته که مرتکب
قفل باب نجات را چون پره و نخل برومند دین و ایمان را تیشه تبره است شناعت ان خصلت
سرا با ندامت دست ستمگار خود را بر آورده بکلید شرارت و کینه خواهی ابواب سخط الهی بر روی
خود می گشاید چنانکه از قابیل بن آدم با برادر خود هابیل بوقوع پیوسته بسبب حسدی که با او ورزیده
جوان بر قتل وی کرده مستوجب لعنت الهی گردیده و تفصیل حکایت ایشان بر صحایف السنه و افواه
عالمیان بر وجهی مضبوط است که زبان خامه بیان را احتیاج به تکرار و تذکار ان نباشد و نیز از جمله
شواهد این جفا برادران حضرت یوسف که بشومی حسدی که بر وی بردند انچه بایستی در ایذاء
او از روی شقاوت کردند که نخست زبان بمکر و چاپلوسی گشودند و بکوکی او از کنار عطوفت پدر بر این زبون دوانیدند
انگاه ذم کو بیش جدا ساختند و به بیابان غربتش دواندند و بی اعتبار بیش دواندند و بطپانچه
دست تعدی چهره انش نیلی ساختند بیراهی عاقبت از بوش کنند و بچاه بیژن رودنش افکندند و با چندین
ستم که برو ستم فرمودند نسبت کذب گرگ را گرگ خورده اقدام نمودند مجملا این همه قبایح و فضایح نتیجه
شوم و ثمره این صفت مذموم است و نظیر این در مجلدات کتب تواریخ و سیر بیش از ان مذکور است که وقوع

امثال این وقایع در هر عصری از اعصار از آن کذشته است که سر انکشت قلم از یا سیجه سطور بر ضبط
حسابان مقدور نباشد بلکه هر یک از احاد ناس که فی الجمله سواد شعوری و روشن دیده ادراکی
باز باشد از صفحه روزکار خود نیز نسبی از این حکایات مطالعه و از اوضاع و اطوار ابنای زمان حسب این
قضایا مشاهده می تواند نمود الحاصل صفت حسد آدمی را بانواع معاصی وامیدارد و از سیلاب
کناهان خانه دین و ایمان رو بویرانی میکذارد و قطع نظر از آنکه حسد آفت بوستان ایمان و تیشه نخل برافراز
ابتهاج درخت بنا ابتداد بر اه نظر شناسایی این و آن زشت خوار در میزان امتیاز غالبا سبک و بیمقدار است
و بسبب این صفت ناستوده خاشاک وجود حسود را از فراز شرف و کرامت به نشیب مذلت و حقارت می اندازد
چه جای اینکه از مرتبه خود ترقی نماید و از حضیض دنائت و بیمقداری بر ایوان بزرکی و برتری بر آید
از جمله کلمات هدایت سمات فایض طریق نجات و معدن جواهر نجات مدظله حضرت امیر المؤمنین است که الحسود
لا یسود یعنی صاحب حسد بزرک و بلند مرتبه نمیشود و خداوند شرف و احترام نمیکردد و نیز صاحب این
صفت ذمیمه پیوسته در حبل غم اسیر و از خون غصه جانکاه همیشه در رنج و دوچار است از جام مراد
زهر تلخکامی نوشد و از مینای کردون نوازی مردم سرکه ترشروی میخورد خار حسد کونه فتور دروزوست
در کریبان فکر و خیالش و دل بی دردش صبح و شام در فشار منجنیق لنکی و ملال دست نمانداز پای هر که
خاری کشنده دل او وی خلد و کردش چرخ دوار دسته کام هر کس الحکم تابد شیرازه جمعیت او از هم کسلد
دل مقسومش از دشنه حسادتش مرغیبت سینه مال دهدرون بر خونش از تیرستی عیش این وان نکامند او در هر
غصه مالامال الماس حسد دشمن بصرصر فنون ماخوذ شده او از زمین دل کنده و خاطر محزونش در شکوه
کردون بلاس کدوده تو کردن افکنده حسود بد بخت به مرض همیشه دچار است و بجه صعب پیوسته در تب کود
و ماتم سور هر حلقه جمعیت یاران ماهم نوذ ویده هیا دلسوز و هم مجمر دود دست با یکدیکر در نظر شیفر آم
دسته زندکانی و دریا پاهای اندیشه اندوهناک و چون موج سراهم دور ملاحت نبی دم سار است و از شعله این
خوی زشت شمع صفت هم شب ... کذا از سخنان حکمت بنیان حضرت سید الشهدا که در اواخر کتاب
من لا یحضره الفقیه بتفصیل مذکور است اینست که اقل الناس لذة الحسود مراد از این عبارت همانا
اینست که حسود از نعمتهای دنیا کمتر از دیکران متلذذ میکردد چه مذاق طبع زشتش از تلخی زهر حسد همیشه

متغیر وادراک

متغیر و ادراک لذت نعم از این جهت دیو امتعذر است و بر طبق این کلام است آنچه حضرت
امیر المؤمنین فرموده اند که الحسود مغموم و نیز فرموده الحسد حبس الروح و نیز از فوائد ایمان است
که الحسد یذیب الجسد و حاصل معنی این کلمات صدق سمات اینست که حسد آدمی را بغم و اندوه مبتلا
میسازد و تنش را در بوته غصه و ملال میکدازد و هم از سخنان آنحضرت ماخوذ است در حق فداه
که حیف عادل و منصف است حسد که ابتدا بصاحب خود کرده وی را از غم و غصه هلاک میکرداند لهذا
کفته اند که هیچ ظالمی از حسود شبیه تر بمظلوم نیست ارسطاطالیس را پرسیدند که چونست که حساد را
از همه کس غم بیشتر است کفت برای آنکه اندوه غم که خلایق میخورند او نیز میخورد و از شادمانی مردمان
نیز غمکین میکردد بیت روزن فانوس را مانند حسود تنک چشم : هر که را سوزد چراغ او را کدورت
میرسد الحاصل صفت حسد موجب عذاب و نکال اخروی و مایه اندوه و ملال دنیویست و آدمیرا
صفتی از این ناپسندتر و دل بیچاره را مرضی از این کشنده تر نیست مرد خرد پیشه را باب الذخیره و امان
وجود از لوث این صفت ناستوده شستن و از دار الشفای عنایات ربانی و نوشفای نجات دوای این
مرض مهلک جستن بغایت ضرور است و از جمله دواها که کفته اند این مرض را نافع و این درد جان
کاه را سودمند و دافع است یاد مرک و تامل در بی بقائی سرای سپنج و بنای دنیاست چه این مرض هیجان
اخلاط حرص و ازدیاد و امتلای معده خواهش از فکر مال و جاه هم کاه جانکداز است و دفع این سبب محتاج است
بیاشامیدن شربت ذکر موت و اندیشه تلخی جان کندن و سست عهدی روزکار بی بقا و کوبند بادولت و
اقبال این عمر بی سر انجام را نبغی خاطر نشان خود کردن و چون این معنی چنانکه باید دلنشین و خیالی کردید
دافع شربت یاد مرک بعروق دل بوجهی که شاید رسید و بد اخلاط حرص و طمع منزعج و مواد میلها و شهوتها
نفسانی منقطع میکردد و مرض حسد که از اخلاط مذکوره بهم میرسد بهبودی یابد الحق صاحبان این صغرا
جای رشک بر حال صاحب سعادتی که دامن خود بخیل حسد نداده خود را باین مرض مهلک مبتلا نکرده اند
باشند یا در استخلاص و استعلاج خود بجان کوشیده خود را از آن بسلامت رها باشند چه از آدمی از حسد
سبکی آنکه و دوری از این صفت باعث نزدیکی او در کاهش در ارشاد القلوب روایتی مذکور است
که حاصل معنی آن اینست که حضرت موسی مردی را در زیر عرش دید از وی مراتب مقام و مرتبه وی

نمود گفت یا نبی چرا وجه عمل او نمی‌گردد با این مرتبه رسید که در روز بوستان عرش بوساکن گردید الله
تعالی فرمود که وی بود که بمردمان حسد نبرد و در مجموعه ورام روایتی ذکر نموده که ملخص مضمون آن اینست
که راوی گوید که در خدمت حضرت رسالت پناه نشسته بودیم اصحاب فرمودند که درین ساعت می‌آید بر شما الان از این
در مردی از اهل بهشت پس مردی از انصار درآمد و آب وضو از محاسنش می‌چکید و نعلین خود در دست
چپ او بود پس سلام کرد و فردای آن روز هم آن روز انحضرت فرمود و همان مرد آمد و روز سیم نیز بدستور
چون انحضرت از مجلس برخاستند عبد الله بن عمرو بن عاص از دنبال آن مرد انصاری رفت گفت در
میان من و پدرم گفتگویی در میانه واقع شده و من قسم خورده‌ام که سه شب نزد وی نروم اگر صلاح بینی
تا انقضای این سه شب مرا نزد خود جا ده گفت چنین باشد پس سه شب نزد وی بسر بردم و از وی بسیار
عبادتی ندیدم جز آنکه در جامه خواب که بیدار می‌گردید ذکر خدای می‌کرد و هم چنان خفته بودی تا برای نماز صبح و جواب
ولیکن از وی جز سخن حق نشنیدم عبد الله گوید که چون سه شب گذشت و بر او گفتم که میان من و پدرم
خشمی نبود ولیکن از حضرت رسول در حق تو چنین سخنی شنیدم خواستم که بر عمل و عبادت تو مطلع گردم
از تو عمل بسیاری ندیدم پس چه چیز ترا باین مرتبه رسانیده است و از اهل بهشت گردانیده انصاری
گفت غیر از آنچه دیدی از تو پنهان ندارم پس چون پشت کردم ایشان گفت عمل من غیر از آنچه دیدی نیست
جز آنکه بر هیچ احدی از مسلمانان در خود غشی نمی‌یابم و بر خیر و خوبی که خدای تعالی بوی عطا کرده باشد
حسد در نفس خود نمی‌یابم عبد الله گفت اینست که ترا باین مرتبه رسانیده و این صفتی است که ما را طاقت
آن نیست که تحصیل آن از ما نمی‌آید **تنبیه** بدان ای منفرد بابا ولو الابصار و الالباب پوشیده نماند
که در بعضی اخبار چنین مستفاد می‌گردد که کسی با خواطر هیچکس از حبل حسد رهایی و دامن خیر احدی
از دنس این صفت خبیثه پاک و مبرا نیست از انجمله حدیثی است که در مجموعه ورام از حضرت سید
الانام مرویست که ثَلٰثٌ لَا یَنْجُو مِنْهُنَّ اَحَدٌ اَلظَّنُّ وَالطِّیَرَةُ وَالْحَسَدُ وَسَاُحَدِّثُکُمْ بِالْمَخْرَجِ مِنْ
ذٰلِکَ اِذَا ظَنَنْتَ فَلَا تُحَقِّقْ وَاِذَا تَطَیَّرْتَ فَامْضِ وَاِذَا حَسَدْتَ فَلَا تَبْغِ حاصل معنی آنکه سه صفت است
که هیچکس از آن خلاصی ندارد یکی گمان بد بمردم بردن دوم شگون بد زدن سیم دیدن و حسد بردن
بکویم شما را که چگونه از برای شما طریق نجات و بیرون شدن از این صفات راه چون ظن بد بکسی بردی او را

فلطا وخلف

غلط و خلاف شمار و چون چیزی را شگون بد کردی ملتفت مشو و از آن پروا مدار و چون دیگری
بکسی بردی باقتضای آن بغی و ستم بروی مکن و در ازاله آن نعمت قدم از طریق حق بیرون
مگذار بدین عبارت لا ینجو منهن احد دلالت میکند بر آنکه هیچکس از مؤمن و غیر مؤمن از حسد
خالی نباشد و این در ظاهر منافی و مخالف با حدیث اِنَّ الْبَرَّ لَا یَغْبِطُ وَلَا یَحْسُدُ که از کافی در صدر
این مبحث مذکور شد و وجه جمع و دفع منافات همانا اینست که حسد را دو مرتبه است یکی آنکه محض
وسوسه صدر و خلجان خواطر باشد و توطین نفس و قرار داد بآن حاصل شود و آنرا در خارج از فعلی
و قولی که دخل در ازاله نعمت محسود داشته باشد بر آن مترتب نگردد و این مرتبه حسد در مؤمنان
نیز ضرری با ایمان ایشان نمی‌رساند این معنی طبیعی انسان و بیرون از اختیار ایشانست و مانند خطور
کفر است مثلا که تا تصدیق و اذعان بآن ضم نشود فاعل آن مستحق لوم و عذاب نمی‌گردد دوم
آنکه دلنهاد وسوسه مذکوره گشته در باطن عطای آن نعمت را بمحسود بجا شمرد و در ظاهر هر وسیله
را که بزوال آن نعمت از وی کار شد بمقتضای آن هیچ شوم را از فعل و قول در آن باب بعمل آورد
و این مرتبه حسد مخصوص اهل نفاق و طغیانست و از خوص دین و ایمانست حضرت حکیم ذو المنن
ما را و فقیر و علوی خانه دین اهل ایمان را از سبلا این صفت ناستحسن نگاهداری و کار خستگان
امراض قلبیه را بعنایات بی غایت خود متکفل و غم خواری کناد بحق محمد و آله الامجاد

مجلس یازدهم در مذمت صفت طمع کمان نیز شرار آتش راحت سوز حرص و مال و دو غوغ
شعله عزت زبان سوالست چه صبا طمع شعار باد و ستان کنجینه اعتبار که بال همتشان از طیران
اوج عزت و مشیت نگاه طمع بسته و کلاه طمعشان بالجاسه در بیوزه چشم توقع دسته بر سر راه التفات
محدود و ذبو نشسته اند همانا نمیداند که دیده امید شاه و گدا از در گاه عطا کو بی کام جوی و جیب
و دامان ایدر و از در یوزش دست احسان منعم مملوی نتوانند شد که ابواب حاجت گدا از منکاه و بگا
بوذوی عالمیان گشاده بیک نالاه خوره و بوذ آن راجحه عرض مطالب در جهان عربیم قرب خود بار
داده است **بیت** هر که آید گو بیا و هر که خواهد گو بخواه نار و کبر و حاجب و دربان درین
درگاه نیست جذبه استاذش دست از کوبان احتیاج نبد کان بر ندارد نا موسوم نبد کیشان در اموز

زندگی نگذارد و میزبان چون شراز مهمانخانه وجود هیچ آفریده را رخصت خروج ندهد تا خوان
روزی مقرر ش پیش نهد کاسهٔ عمر هیچ کس را بدان نشکند بر حسنات لبان سواحل همت همیشه باز است
و کوهسار کوه ش را دست سیلاب نعم بر دامان صحرا دستی پیوسته دراز چون تا نصیب بعضی که روزی
بیا ز ا ز درگاه بنده نوازی چنین نامه کام دل از در این و آن طلب نماید و خواری سرای سعادت
که دست سؤال از دامن نوال کریم متعال چنین بر داشته بر عطا و جود منت آلود امثال خود کف بر بوده
گشاید بیداد درد که بیدر نگی و خوف طبیبان محتاج طریق اشتغال حرص پویند و نا امید اگو مر
مرادی که بعد از بال دید ها طمع از خزاینها شهرستان امکان جوئید سرور کرم عقده مشکلی که کشاد نمی نیاز چون
تدبیر مردم حواله شود بدندان در دوانه هوسی که سبز کردنش بدامن صحرای وسعت احوال خلق گذاشته
کرده ما طلا اصید که بر و او وفای وعده کسان نشیند بجز حاصل نها که بر لب سراب مقام گزیند خراب
خانه تمنا که بر خاکستر دلسوزی ابنای زمانش بنا نهند وا فتاده دیوار املی که به پشتبان یاری خلق
روزگار تکیه دهند بیت از خلق هر چه طلبی از نجه کرم هیبت خاکت به سر مکر عجد اشنا نه کویا
کریمه الیس الله بکاف عبده را نشنیده یا باور نکرده در وعده ومن یتوکل علی الله فهو حسبه
اعتماد ننموده روی طلب به درگاه صاحبان جاه و منصب آورده تکیه بر مهربانی خلق بیش از خداوند و یار صنکوت
اشنائی مردم را از حبل المتین عنایت الهی محکمتر می شماری هیهات شاهان سلیمان حشم در دربار عظمت
خداوند عالم از آن بیوجود تر اند که متکفل روزی موری توانند بود دیوار پشت کرمی خواقین
سکندر نشان در مرز و بوم عالم امکان از آن شکسته تر است که سد یاجوج غمهای دوران تواند بود
جام التفات شان بر لب ار زوی تو سبیل ریخته و حلوای چرب تو مینشان بز هر صد گونه بلا آمیخته بیت
زهر است عطای خلق هر چند روا باشد حاجت زکه میخواهی جائی که خدا باشد گویند یکی از خلفا بهلول
عاقل دیوانه نما را گفت راضی میشوی که وجه معاش تو را متکفل شده ضروریات و ما یحتاج تو را از
خزانه مقرر داریم تا از فکر آن آسوده هر روز نزد ما آئی بهلول گفت اگر چند عیب در این نمی بود راضی
میشدم اول آنکه تو نمیدانی که من چه چیز محتاجم تا انرا برای من مهیا سازی دوم انکه نمیدانی چه قدر
محتاجم تا همان قدر دهی از بیش و کم آن مراد من و خاطر ملال نبینداری سیم انکه نمیدانی که چه وقت محتاجم

نادر الوقت مرا دادن آن پردازی و خداوندی که متکفل روزی منست این هر سه را میداند
و انچه را بان محتاجم در وقتی که می باید و بقدری که می شاید بمن میرساند و نیز ممکنست که وقتی
بسبب حرکت ناخوشی که از من صادر گردد بر من غضب نمائی و آن وظیفه مقرر را قطع نمائی بیت
ولیکن خداوند بالا و پست بعصیان در رزق بر کس نه بست و نیز از مقوله این مقالست انچه
یکی از اهل حال به پادشاه زمان خود گفته در وقتی که پادشاه وی میگفت که چرا پیش ما نمی آئی
و از صحبت ما کناره می نمائی زاهد گفت چرا نزد تو آیم که آمدن نزد تو یکی از دو مفسده است اگر
کو م و التفات صغرائی و بر مسند قرب جا نمی نمائی از آن نقشه می افتم و خانه دینم خراب میگردد
اگر نامهربانی میکنی و نظر شفقت بسویم نمی افکنی از آن ارزده و دل افگار و از زندگی خود بیزار می گردم
و نیز از من امری صادر میگردد که بدان سبب از تو ترسم و جهت تدارک ان نزد تو آیم و از تو نیز چیزی
متصور نیست که بطمع آن میل صحبت تو نمایم پادشاه گفت حوایج خود را بمن رقع کن تا روا کنم
زاهد گفت قد رفعتها الی من هو اقدر منک علیها فما اعطانی منها قبلت وما منعنی منها
رضیت یعنی حوایج خود را بکسی رفع کرده ام و مطالب خود را به پادشاهی عرض کرده ام که بر انجاح
ان از تو داناتر است پس از جملهٔ آن حاجتها انچه ادا نموده و عطا فرموده است قبول کرده ام و انچه بمقتضا
مصلحت بر نیاورده و نداده راضی گشته ام و گویند که پادشاه از آن سخن متاثر و گریان شد و بعد از
مفارقت آن عزیز وی ارسال داشت امثال را باز پس فرستاده پیغام داد که والله لا ارضاه لک
فکیف ارضاه لنفسی یعنی بخدا سوگند که این مال را برای تو راضی نیستم که داشته باشی پس برای خود
چگونه راضی باشم زهی حسن طبع و نازنت همت که بوظیفه روزی بزرگی پادشاه پادشاهان خورسند
بوده بعطای منعمان مسرور و دست کرم ناشی و حاربدو صفت صبح و شام در در آستان آن و این سوده
خاک مذلت بر فرق همت باشی الحق پای خیالی که بدر خانه صاحب مالی بقصد طلب آید و شد نماید بر اسی
یاس بی کوده نیست و کردن هر تمنا که بر عطای اهل دنیا برای طمع کشیده گردد به تیغ حاسنان حرمان زدنی
سری که بر آستان اهل دولت سجده تملق کند به سنگ سرزنش کوفتن در خور است و چشمی که بمال
صاحبان ثروت سیاه باشد از انتظار حصول مراد سفید گردد بدفش بهتر چهره که بجا عرق شرم اورد بر پیش کسان

دیده ندیدن را سزاست و دوستی که بجای دامن کرم الهی دامن احسان خلق گیرد در کیش غیرت بیدینیست
روا گویند یکی از عباد را که پیوسته در گوشه بی‌نیازی صبر برده و روی اعتبارش هرگز بسیلی منت
روزگار نخورده بود وقتی تنگدستی و اضطرابی روی نموده و دست بینوائی روزن دلگشائیش را
بگل کدورت اندوده ضعیفه در پرده عفاف داشت گفت برو گدائی کن تا بفروختن آبرو شاید جان
خود را از سختی برهانم عابد گفت مرا شرم می‌آید که دست طلب پیش کسی دراز کنم زن گفت
روی خود را بپوش تا نتوانند شناسند القصه عابد برگشته بگدائی ناچار تن در داد و غل
استغنای طبعش بمنتها آن گفتار را از پای درافتاد و روی خود بست و بر سر راهی نشست اتفاقا
در آن روز طراری درهمی چند از کسی ربوده بود و شحنه بلاد حسب و جوی او می‌نمود ناگاه عابد
دلخسته را حیران روی بسته دیدند بآن شنیعش متهم ساخته بکشتنش را بردند عابد دست ب
بدست کوفت و بخانه رفت زن گفتا این چه حیث گفت عشرت است که بسوی غیر خدا دراز شد
بیت برای یک لب نان دربدر چه میگردی ، تو راه درگه حق را مگر نمیدانی ، بنده حق شناس هر چند
بمحبت بی‌نوائی و افلاس مبتلا باشد سزاوار آنست که کشیدن خفت را از تحمل این محنت دشوارتر دانسته
پای غیرتش برای یک دو نان براه خانه دونان نرود تا مقدور باشد بکد یمین و عرق جبین نان
خشکی تحصیل نموده گوهر سخن بر پیشانیش چون اشک مصیبت زدگان از پرده چشم حق بینی بیرون
افتاده و دل تنگیش از رهگذر تنگدستی چون غنچه پیکان از شاخ هوس شکفتن نداند و مع
بکاهش از سیر چشمی همت استغنا تاب رواند دیو منش اهل زمانه طلبیدن نتوانند داغ دل ارباب
احتیاج الصفت پیش هر خسی برکف دست لطفا ننهند در بند باد نوایب روزگار اغنیا
طرفی چون دیده عرضه پریشانی بهر طرف روانه نکند روزن قصر دلرا از مزبله منت اهل دنیا
کاه بستر بباغ جانفزای کرم عمیم خداوند کریم کشاید و سر خط بندگی ارباب دولت بدست همت در
حل روزی خود را از خزانه کن فکان خرج عالم از آنست طلب باید گویند درویشی بدر خانه
یکی از اهل دنیا برای حاجتی رفت اتفاقا خواجه در معبد خود بود و بگذاردن وظایف بندگی
قیام می‌نمود درویش گوشه گرفت تا خواجه چون از نماز و اوراد پرداخت از معبد برآید مطلب خود را

بوی عرض

بوی عرض نماید در آن حالت آواز خواجه را از روزن آن خلوت شنید که بسوز و زاری میگفت
خداوندا فلان حاجتم را برآور و در فلان ورطه درمانده مگذار و بفلان مطلبم برسان و از فلان ازو
ناامیدم مکن آن که توئی دلنواز بندگان و کارساز درماندگان و از این قبیل سخنان در درد
ناله میگفت و می‌نالید و روی تضرع بر خاک مالید درویش از آن متنبه گشته با خود گفت
ای نادان حاجت خود پیش کسی آورده که او نیز حاجت خود را از دیگری طلب می‌نماید و حصول
مراد خویش از نامرادی امید میداری که او نیز کف دریوزه نزد دیگری میگشاید چرا عرض حال
پیش آنکسی نبری که خواجه نیز محتاج او و از گنج عطای وی کام جواست بلکه همه خواجگان عالم
از گدائی درگاه او سرمایه توانگری اندوخته و جمله پادشاهان درگاه از کرم روی عنایتش
چراغ کامکاری برافروخته اند بیت بد دست روی دو عالم تو آشنائی که جهان گدای در او است
تو گدای که جمله پادشاه و گدا بدست دعا از بحر افضال خداوند متعال موظفند و گبر و
مسلمان با زبان حال بگدائی درگاه جلالش معترف هر وسعت صحرای نیازش ابر عطا او دامنست
باز و هر دل ابری بسوی محیط کرمش کرد بی در از جویبار احوال اصفیا را فیضان عطا هم از
سرچشمه فضل و انعام او است و سمند همت کیمیا تو اعرق فشانی احسان بتازیانه توفیق و الهام
او بخود رو شد جودش در کارخانه وجود هر روز در رشته روزی خلق تافتن است و غواص
نزول رحمتش از محیط امکان هرشب در گوهر احتیاج بندگان یافتن پس دیده امیدواری از گوهر
عطا مبین پروردگاری بسبیل و گوهر مراد خویش از بسته دولت روان پوزکی ابنای زمان
حسین غایت کوری و نهایت بی شعوری است آورده اند که وقتی درویش منکر دست بد خواجه
منعم تنگ چشم رفته گفت شنیده ام که مالی نذر کرده که در راه خدا بدرویشان دهی اگر این
نصیبی باشد می‌تواند بود خواجه گفت آری چنین است اما نذر کرده ام که بکوران دهم و تو کور
نیستی درویش گفت ای خواجه کور حقیقی منم که درگاه خدای کریم را گذاشته بدر خانه چون تو
گدای لئیمی آمده ام این بگفت و رو از او برتافت خواجه از آن سخن متنبه گشته از دنیا
هر چند کوشید که چیزی بوی دهد قبول ننمود و دامن همت بلوث منت آن نیالود. الحاصل

صفت جبن و طمع و سؤال از غیر درگاه حضرت ذو الجلال در شرع و عرف بغایت مذموم و اخبار
هدایت آثار در مذمت این صفت خفت آثار در کتب معتبره بسیار مرقوم است از آنجمله در عدة
الداعی مذکور است که [illegible] حضرت علی ابن الحسین روز عرفه جمعی را دید که از مردم
سؤال میکردند فرمود هؤلاء شرار خلق الله الناس یقبلون علی الله وهم مقبلون علی الناس
ملخص معنی آنکه این جماعت بدترین خلق خدا اند چه مردمان در این روز رو بخدا آورده حوایج خود را
از درگاه مسئلت مینمایند و این جماعت رو بمردمان آورده اند و ایشان زبان سؤال میگشایند
و هم در عدة الداعی از حاکم جبر و نثر حضرت خیر البشر مرویست که فرموده اند شهادة الذی
یسئل فی کفه ترد حاصل معنی گواهی آنکسی که دست پیش کسان دراز کرده سؤال کند مقبول نیست
و در مجموعه از حضرت سید الانام منقولست و لو یعلم السائل ما فی المسئلة ما سئل احد احدا
و لو یعلم المعطی فی العطیة ما رد احد احدا خلاصه مضمون آنکه اگر سائل دانستی مفاسد
ذمایم سؤال را هیچکس از هیچکس سؤال نکردی و اگر عطا کننده دانستی فضایل و فواید عطا را
هیچکس از هیچکس را محروم باز نگردانیدی و نیز از مجموعه مذکوره از حضرت کشاف غوامض احکام حضرت
ابی عبد الله روایتی کرده که حاصل مضمون اینست که قومی بخدمت رسول خدا آمده گفتند یا رسول الله
ضامن شو برای ما بهشت را حضرت فرمودند بشرط آنکه یاری من کنید بطول سجود آنقوم قبول شرط
مذکور کرده آنحضرت بهشت را ضامن گردید این خبر بقومی از انصار رسید بشرف خدمت آنسرور فایض
گشتند و استدعای ضمان بهشت برای خود نمودند جناب اقدس نبوی فرمودند با این شرط ضامن بهشت
از برای شما میشوم و بعد از آن شرط چنین بود که مردی از ایشان را در حالت سواری تازیانه از دست
می افتاد و خود فرود آمده بر میداشت جهت آنکه نمیخواست از کسی سؤال بکند که او را بردارد بوی
دهد حتی بعضی از ایشان اگر آب میخواستند مکروه میداشت که از کسی بطلبد و در عدة
الداعی از حضرت امام محمد باقر روایت نموده که اقسم بالله لهو حق ما فتح رجل علی نفسه باب
سؤال الا فتح الله علیه باب فقر حاصل معنی آنکه قسم بخدا اینکه میگویم حق است هیچکس
بر خود در سؤال نگشاید مگر آنکه خدا تعالی در فقر بر او بگشاید و نیز از حضرت امام جعفر صادق

روایت کرده

روایت کرده که من یسئل من غیر فقر فکانما یشرب الخمر یعنی کسی که سؤال کند بی آنکه فقیر
و محتاج باشد چنانست که شراب خورده و مخفی نماند که زبان سؤال پیش کسان گشودن و رو زرد روی طلب را
زعفران ننگ سکنگی طمع شوم نمودن مطلقا مذموم است خصوصا از کسی که شربت افلاس
و پریشانی برو روزی نیاورده و سلطان فقر و احتیاج مضطر و بیعلاج نکرده باشد بلکه بی طلب
نیز قبول صدقات و اموالی که بقصد رعایت از جهت استحقاق بذل نمایند هرگاه محتاج و مستحق
آن نباشد قبیح و مذموم است و با استحقاق نیز هرگاه دهنده آن از شرار خلایق و ممنون او کنند
شان آزادگی را نه سزاوار و لایق باشد قبول الذلیل یعنی و نشان دون همتیست و لهذا
متدینان کیش عزت و عفاف منشان قاف همت بر طبق مضمون اللهم لا تجعل لفاسق
علی یدا و لا منة دست رغبت از دو بوسیلت عطا و جوایز فساق کشیده و دوش همت از زیر
بار منت جبابره ملوک دزدیده اند چنانکه در مجموعه ورام مذکور است که بنده بوستان
دین و دنیا معلان بعضی و کین عثمان ابن عفان لعین وقتی دویست دینار بدو نفر از موالی
خود داده برای ابی ذر غفاری فرستاد و ابوذر هم آنان ناکمان کرده بود که آن از بیت المال و
از جمله اموال بیت که سایر مسلمین را در آن حقیست فرمود که آیا عثمان باحدی از مسلمانان داده است
مثل آنچه بمن داده گفتند نه فرمود انما انا رجل من المسلمین یسعنی من المسلمین یعنی غیر
این نیست که منهم از جمله مسلمانانم آنچه گنجایش دارد که بمسلمانان دیگر داده شود بمن نیز
همان گنجایش دارد گفتند عثمان میگوید که این از مال خودست و قسم بآنکسی که جز او الهی نیست که مال
حرامی با این مخلوط نگردیده و جز از حلال برای تو فرستاده نیست است ابوذر گفت که مرا احتیاجی
در این مال نیست و بتحقیق که من صباح کرده ام امروز را غنی ترین مردمان گفتند عفاک الله
ما در خانه تو آنچه در امر معاش از آن تمتع توان برد نه کم و نه بسیار چیزی نمی بینیم یعنی چگونه
خود را غنی ترین مردمان می شماری گفت در زیر این پالان که می بینی دو گرده جو هست که چند
روز بر آن گذشته بر معاش چنین این دینارها را چه میکنم بخدا قسم که نمیگیرم تا خدا تعالی
داند که من قادر بر چیزی از قلیل و کثیر نیستم و هر آینه صباح کردم در حالتی که غنی و بی نیازم

بولایت حضرت علی بن ابی طالب و صفت او یعنی همت و دوستی اصحاب مرا از هر گونه نعمتی
مستغنی ساخته و دوربانش لذت بند کیش خانهٔ دلم را از آزارهای دنیوی پرداخته است پیرانور
فقره چند در فضل و کمال آن برگزیدگان حضرت ذو الجلال مذکور ساخت و فضلی از رفعتشان
که از جناب اقدس نبوی شنیده بود بیان نموده بعد از آن فرمود که این مال را با عثمان برگردانید
و او را اعلام کنید که مرا با این و آنچه در نزد اوست حاجتی نیست تا وقتی که با خدای خود ملاقات
کنم و او در نهایت و عثمان حاکم باشد و آنچه سمت ذکر پذیرفت مجمل و حاصل مضمون آن ابیات
که در کتاب مذکور مسطور است الحاصل رهین همگنان بودن و با پیمانهٔ دست عطای همگنان هر
جانگزای خجلت بجود نمودن برار با عبرت تعاقبت دشوار است تا بطمع و گدائی چه رسد
بیت ز بر گل بودن دستی خوشتر که زیر منتی : وای اگر در عهد باقی بود صاحب همتی : و
مخفی نماند که از جملهٔ معایب و مفاسد صفت طمع و سوال که داس کلفت عامه ضلالت آنست
که آدمی بسبب آن در نظرها خوار و نزد اکابر و اصاغر خفیف و بی اعتبار و مسکین و چنانکه در کتاب
از منظور نظر الحضرت ابی عبدالله منقولست طلب الحوائج الی الناس استلاب للعز و
مذهبة للحیاء والیاس مما فی ایدی الناس عز للمؤمن فی دینه والطمع هو الفقر الحاضر
حاصل مضمون آنکه دفع احتیاج خود بمردمان و طلب برآوردن آن از ایشان و نا امیدی از مال
مردمان و قطع نظر کردن از آن مؤمن را در دینش مایه ارجمندی و باعث سربلندیست و طمع فقر
حاضر چه اعظم شدائد فقر احتیاج بخلق و چشم بدست کسان داشتن است و ان در اهل طمع
هر چند مالدار باشند متحقق است برخلاف صاحب همتانی که چشم توقع از احسان خلق و حضرت جبار
و حق باری هر کس را با تش استغنا دوخته اند که هر چند مفلس و تنگدست باشند از شمار
در سلک توانگران خواهند بود چنانکه از حضرت سید عالم مرویست لیس الغنی کثرة المال
انما الغنی غنی النفس یعنی بی نیازی به بسیاری مال نیست بی نیازی همین بنائی هم و
دغنای طبیعت و بر طبق این مضمون است شعر حاتم طائی اذا اعظمت الیاس انفسه
الغنی اذا عرفته الغنی و الطمع الفقر در وصایای لقمان که بپسر خود کرده مذکور است

بابنی

یا بنی اغنی الناس من قنع بما فی یدیه و افقرهم من مد عینیه مما فی ایدی الناس و
الوثوق بوعد الله ملخص آنکه غنی ترین مردمان کیست که بآنچه دارد قناعت کند و فقیر
ترین ایشان کیست که چشم طمع بمال مردمان افکند و مرتو باد که از آنچه در تصرف
مردمانست مایوس باشی و قطع نظر نمائی و بوعدهٔ الهی که کفایت امور متوکلان می کند
واثق و خواطر جمع باشی و نیز از جملهٔ وصایای مذکوره است یا بنی اجعل غناک فی
قلبک و اذا افتقرت فلا تحدث الناس بفقرک فتهون علیهم ولکن اسئل
الله من فضله حاصل معنی آنکه ای پسرک من چنان کن که بدل غنی باشی و امید بحسر
و طمع و نوازش از کسی نداشته باشی و چون محتاج و تنگدست شوی احتیاج خود را
بمردمان مگو و طریق اظهار آن مپوی که نزد ایشان خوار و بی اعتبار و مسکین و لیکن
حاجت خود را از خزانهٔ نامتناهی مسئلت کن که هر گاه عنوان اظهار تنگدستی در نزد
خلق موجب خفت و سلب تیسر عزت باشد زبان اظهار بحرف سوال گشودن و گردن
طمع برسفرهٔ نعمتشان دراز نمودن چگونه خواهد بیت چه پیش خلق گشائی دهان
برای طلب : که موج بحر نه ابرو است چین لب ولم در وقت طلب کردن چین است
لبها را : بر شمع نکونامی دامن شمر عاقل : واز فرائد فوائد حضرت امام الثقلین است
که لا ذل اعظم من الطلب و ایضا از جملهٔ کلمات اعجوبت که لا شیمة اذل من الطمع
و نیز از آنجناب فرموده که لا ذل کالطلب حاصل این کلمات صدق مشحون که هر حرفی
از آن دیباچهٔ دل را اصیلی قوینا و هر کلمه گوش جان را یکتا ایست بی بها دیگر آنکه هیچ خواری
و مذلتی عظیمتر و دشوارتر از خواری طمع و مذلت طلب نیست جمعی نادان که مغز شعورشان
از مغز سوست ساخته و دیدهٔ ادراکشان خواری از عزت نشناخته است می پندارند که قدر و
شرف در مالداریست و فقر و تنگدستی که سید عالم بآن فخر و افتخار میفرموده باعث
مذلت و خواری بلکه خوار بودا منحصر در پریشانی میدانند و در بندگی جامه و دستار را
در پرده عزت محو خوانند از بی خبری تا آنکه حسرتی روی داده و جامه و دستار رو بکهنگی

مفاد بی تأمل بدر بخانه این و آن میدوند و از بخیلان نامرد صد گونه سخن سرد می شنوند گاه
از سخن گرسنگی عیال عالمی را از جان سیر میکنند و گاه از شرح بی برگی اطفال درخت آسایش
جهانی را از ریشه میکنند هر لحظه آستین دریده را طومار شکوه تنگدستی میسازند و زمانی
از چرکینی گریبان پلاس شکایت و دامن پر گرد می اندازند و گاهی با زبان ریشه دستار پاره پاره
حرف بی سامانی می گویند و گاهی بپای سعی در پی کفش طریق سنگسار الحاح می پویند
تا صدگونه الحاح و پریشانی دو سه دیناری جمع کرده جامه و دستار را نو میسازند و بهزار جر
تقبل کوه منت دونان بخیل را بر گرفته بر فرق سربلندی خود می نوازند و منظورشان از تجدید
لباس پوشیدن عیب پریشانی و افلاس است غافل از اینکه این عیب موجب پیدائی صد عیب
دیگر و گرچه این خواری مستلزم گردنادی بخواری ازان بدتر است مثل این جمع ساده لوح
مثل آن زن روسیاه است که بغیر از پیراهن لباسی در بر نداشت ناگاه بمرد نامحرمی برخورد از
غایت حیا نخواست که آن مرد روی او ببیند دامن پیراهن خود را بر گرفته روی خود پوشید
و ندانست که ازان حجاب چگونه فضیحتی لازم می آید مجملا صاحب نظران هوشیار و قلندران
گوهر اعتبار می باید که روی دست مال و منال دنیوی نخورده پیوسته در پاس عزت خود بجان
کوشند و دامن ضمیر از غبار اندیشه احسان ابر و وزیر افشانند قطره از آبروی خویش به بهای دریا
در و گوهر نفروشند چنانکه زبان مضمون صدق مشحون کلام حضرت امیر المؤمنین است
تصدیق این معنی میفرماید که مَن کَرُمَ عِرضُهُ هانَ عَلَیهِ ملخص معنی آنکه کسی که عرض خود را
گرامی و عزیز میدارد مال دنیا را سهل شمرده برای آن عرض و اعتبار خود را از دست نمیگذارد
بیت خون خود را می توان در پای دشمن ریخت لیک :: آبروی خویش پیش دوست نتوان ریختن
مفسده دیگر آنکه صفت خجسته طمع مخدوم را خادم میسازد و آزاد را به بندگی می اندازد چنانکه از
صاحبان این صفت مشاهده میگردد که پیوسته در رکاب ارباب دولت و جاه میدوند و در پی اهل
دنیا دست ادب بر سینه می نهند و اگر طالع یاری کرده بدرجات خدمتی سرافراز گردند چون نظر بر
افتخار بر فلک می سایند و مانند سگ [illegible] روز و شب تماشا [illegible]

و بو غنچه انقباض طبع خواجه بر پریشان خندد و میوه مرادشان از شاخ کشیدن گردن طمع
بحصول بپیوندد و از سخنان حقایق بنیان حضرت امیر المؤمنین «لا یسترقنک الطمع وقد جعلک
الله حرا» حاصل معنی آنکه خدای تعالی ترا آزاد آفریده زنهار خود را برای طمع بنده کسان مساز
و نیز بعضی از اکابر فرموده اند العبید ثلاثة عبد رق و عبد شهوة و عبد طمع یعنی بنده
سه قسمند یکی بنده رق که خرید و فروخت او جاریست دوم بنده شهوت که خواهش نفس
شوم اسیر و مقهورش ساخته است و طوق بندگی در گردن خود سری و اختیارش انداخته
سیم بنده طمع که برای سیم و زر خط غلامی بکسان داده و سر اطاعت و خط فرمان کسان نهاده
است و نیز سخن بعضی از هوشمندانست که الیأس حر و الرجاء عبد گویند عارفی هوشیار
دو کودک در رهگذری دید که هر یک نانی در دست داشت و نان یکی قدری عسل و نان
دیگری کامه بود کودکی که کامه داشت از آن دیگری عسل خواست گفت سگ من شو تا ترا عسل
دهم گفت سگ تو شدم آنکودک رشته بدهن او داده تا بدندان گرفت و بدنبال او به هر
جانبش میکشید و او از عقب میدوید و بانگ سگ میکرد مرد آگاه متوجه رفیق خود گشته
گفت اگر این کودک بکامه خود می ساخت و طمع در عسل آن دیگر نمیکرد سگ وی نمیگردید
بیت زنان خورش بترش روی زمانه بساز :: شکر تلخی ممنون شدن نمی ارزد و گاه
هست که اطاعت و فرمان برداری ظلمه و طواغیت روزگار برای طمع بجائی میرسد که بالکلیه
دست از بندگی حق برداشته از ارتکاب اقبح قبایح و اعظم پروا نمیدارند و در گرفتن دامان
مقصود سر رشته آشنائی حضرت معبود را رها کرده برای استرضای حکام و سلاطین مخالفت
حضرت رب العالمین را سهل میشمارند نشنیده که بنو امیه طمع از طبعه و جان فشانان خلفا
اموی با خاندان کرم نبوی از ظلم و ستم جفا بوقوع پیوست و از کمان کج نهادی هواخواهان
عباسیان تیرهای جور و جفا بر تن و جان اولاد مصطفی نشست و ازانجمله در عیون اخبار
الرضا مذکور است حکایتی که ملخص مضمون آن اینست که آوازه بیابان کفر و ضلال هارون
الرشید ملعون وقتی دامان پاک [illegible] را بلوث وجود خود آلوده در طوس بود شبی از شبها

کس نزد حمید بن قحطبه طائی فرستاد و وی را طلبید ان لعین چون حاضر شد دید شمعی
سوزد و شمشیر برهنه در پیش وی نهاده و خادمی بر پا ایستاده هرون متوجه وی گشته
گفت کیف طاعتک لامیر المؤمنین یعنی اطاعت و فرمان داری تو مرا در چه مرتبه است
و تا چه غایت حمید گفت در این مرتبه که جان و مال در راه تو فدا کنم هرون سر فرو پیش
افکنده وی را رخصت مراجعت داد حمید بمنزل خود باز گشته هنوز قرار نگرفته بود که هرون
باز کس فرستاده او را طلب نمود چون حاضر شد دیگر باره همان سؤال از او کرد حمید گفت
اطاعت من نسبت بتو در این مرتبه است که جان و مال در راه تو نثار و اهل و اولاد خود را
فدای تو سازم هرون تبسم کرده دیگر باره وی را مرخص گردانید و همچنان بعد از اندک
زمانی باز بطلب حمید فرمان داد چون داخل شد بار دیگر انگشت امتحان بر لب وی زده
همان سؤال را اعاده نمود حمید گفت فرمان برداری و اخلاص من با تو در این مرتبه است
که جان و مال و فرزند در راه تو دهم از دین و ایمان نیز گذرم هرون پلید چون این سخن را
از وی شنید گلهای خنده و سرور از دهن طبع ناپاک ان مغرور شکفته گفت این شمشیر را
برگیر و آنچه این خادم میفرماید بتقدیم رسان ان سر رشته طینت ناپاکی ان نتیجه را بدست
بیباکی گرفته با خادم روانه شد تا بدر خانه رسیدند خادم در گشوده داخل کرده بند
چاهی دید در میان خانه در اطراف آن خانه سه خانه دیگر که درهای آن بسته بود خادم
در یک خانه را گشود بیست نفر از سادات علوی و فاطمی آن بودند گیسوان افکنده بعضی
پیر و بعضی میانه سال و بعضی جوان خادم گفت امیر المؤمنین یعنی هرون ملعون گفته
که این جماعت را بقتل رسانی پس ایشان را یک یک بیرون می آورد و آنکافر سنگدل گردن
می زد تا مجموع ان بیست نفر از جوی خون شمشیران بدگهر آب حیات جاودانی نوشیدند
و از شاه راه ان تیغ بیدریغ بروضه جنت خرامیدند خلعت کرامت پوشیدند آنگاه
خادم رو سیاه سرها و جسدهای پاک آن قوم را در آن چاه انداخت پس در خانه دیگر گشوده
همچنان بیست نفر دیگر همگی از نسل پاک علی و فاطمه در آن خانه مقید بودند خادم گفت

این جماعت را نیز بفرمان خلیفه می باید بقتل رسانی پس ایشان را نیز یکان یکان از آن خانه
بیرون می کشید و آن شقی بیمروت آن گلهای بوستان نبوت را بداس ستم درهم میتراشید
و خادم در چاه می انداخت پس در خانه سیم را گشود آنجا نیز بیست نفر از سادات عالی
درجات علوی و فاطمی بودند دراز گیسوان افتاده و بندها بر ایشان نهاده خادم بقتل
ایشان نیز اشاره کرده یک یک را بیرون می آورد و حمید لعین تیغ جفا ایشان را از پا در می آورد
تا نوزده نفر از ایشان شربت ممات چشیدند حمید گوید که چون نوبت به بیستمین شد و او
شیخ معمر بود خطاب بمن کرد گفت وای بر تو ای میشوم چه عذر خواهی داشت در روز قیامت
چون نزد جد ما رسول الله آئی و حال آنکه شصت نفر از اولاد او را بقتل رسانیدی که از نسل علی
و فاطمه بودند چون این سخن از او شنیدم رعشه بر اعضای من افتاد خادم از روی غضب
بمن نگریسته و بقتل وی تحریص نمود پس پیش رفتم و او را نیز بقتل رسانیدم الحاصل امتثال
فرمان هارون بدین غایت و ارتکاب عمل با این شناعت یا بطمع مال و جاه به تنهائی یا بانضمام
طمع بوده که چون آن خدمت بتقدیم رساند از خشم و غضب آن ملعون محفوظ و از عطایا و جوائز
او بهره مند و محفوظ گردد و اگر هم در خصوص این عمل منظور جانبین نبود و آن برای طمع بوده
باشند پر ظاهر است که حمید مذکور و امثال او در هر جزو زمان از اول اختیار ملازمت جبابره
و فراعنه طمع مال و جاه کرده و میکنند که شاید بوسیله نوکری و چاکری بمناصب عالیه و مقامات
متعالیه رسند و بنابر این همگی همت بر این می گمارند که وقت بوقت در دربار باشند و لحظه
از نظر غایب نگردند و تحمل امور شاقه نمایند و خدمات مشکله بتقدیم رسانند تا بآن گذرد
سعی بقرب حضرة و مناسب هر گونه خدمتی شوند و ادراک مرتبه چنین منشا ارتکاب عملی چنان
که عبارت از قتل شصت نفر سید بیگناه باشد میگردد پس باعث اصلی بر صدور امثال این
قبایح حرص و طمع است و با این صفت رذیلت خلاصی از جمیع معاصی متعسر بلکه متعذر و لهذا
جناب ولایت مآب امیر المؤمنین فرموده اند که کیف یملک الورع من یملکه الطمع حاصل
معنی آنکه چگونه مالک میتواند شد ورع و پرهیزکاری را کسی که طمع مالک او شده و وی را مسخر

خود کرده‌اند است طهّرنا الله تعالی وسایر المؤمنین من ادناس امثال هذه الرذایل
بمحمد وآله ذوی المناقب والفضایل مفسده دیگر آنکه این صفت هر چیز بدگوهر
بقیمت عقل وخرد را که سرمایه سعادات دنیوی واخروی ودست‌مایه آدمی بان خوبست
از کیسه تصرف آنکس می رباید وروزنهای خاطر بیوق استقامتش را باهتمامات ورود از خیالات
باطله که بدبادجریان منتهی میشود دلالت مینماید چنانکه از اوضاع واطوار صاحبان این صفت
مستنبط ومشاهده میکرده که برای انگشتی عسل وکاسه زهر بلا می نوشند وطمع جامه لباس
رسوائی می پوشند از بی شرابی وعده دروغی عمری در بادیه انتظار سرگشته می باشند و بر متخیل
درهمی سالها سینه خواطر بناخن حسرت میخراشند برای کلاهی دستاری می بازند وجهة نعل کفشی
باده میبازند هرچه وکس باهم رازی گویند بامید آنکه شاید بهقصد عطائی داشته باشند
که در طمع میکشند هر سخنی که دران حرف نفعی بود هرچند محال باشد بی تامل باور میکنند
از اشعب طماع که باین صفت چنینه در عالم مثل است پرسیدند که طمع تو در چه پایه وحوصله تو
تا چه غایتست گفت هرگاه از خانه کسی دودی بر می آید من نان خود مهیا میکنم که شاید از ان
مطبوخ حصه بمن فرستند واگر در عروسی دو کس باهم مشورتی کنند جزم میکنم که میت وصیتی
برای من کرده وبوستنده امیری کشوده دارم که اگر از بامی عجائبی چیزی اندازند یا مرغی در هوا رحمی
خورده باشد بدامن افتد وچون از بازار مسکران گذرم سفارش کنم که مطرقه بقوت کوبند تا ظرف
بزرگتر کرده بامید آنکه روزی دران طعامی کنند ونزد من آورند بیشتر کنند ومجملا امثال این اعمال
ابلهانه واطوار احمقانه از صاحبان حرص وطمع بسیار صادر کرده وبعضی از اکابر در این مقام تمثلی
بس تمام ذکر نموده که وقتی صیادی مرغکی که او را چکاوک گویند صید کرد مرغ گفت مرا چه خواهی کرد
گفت ترا خواهم کشت وگوشت ترا خواهم خورد گفت گوشت من انقدر نیست که ترا سیر کند ولیکن
ترا سه خصلت یاد دهم که آن ترا بیش از خوردن گوشت بکار آید یکی از ان سه سخن اکنون میگویم که
در دست توام دوم وقتی میگویم که مرا رها کنی وبر شاخ درخت نشینم وسیم را چون بر قله کوه
مقام کنم صیاد گفت اکنون خصلت اول را بگو گفت لا تَلهَفَنَّ علی ما فاتک یعنی بر انچه

از تو فوت

از تو فوت شود از مال دنیا دریغ مخور پس صیاد وی را آزاد کرد چون بر شاخ درخت نشست
گفت انچه محال باشد وقوع او را باور مکن وچون از انجا بکوه پرید گفت ای نادان اگر مرا ذبح میکردی
هر آینه از حوصله من دو دانه گوهر بر می آمد که هر یک بوزن بیست مثقال است چون صیاد
این سخن بشنید از غایت سفاهت ونادانی آغاز افسوس ودریغ نموده لب حسرت بدندان
گزیدن گرفت پس خصلت سیم را گفت بگو گفت دو سخن که اکنون ترا آموختم فراموش کردی
نه ترا گفتم بر انچه محال باشد باور مکن که جثه مرا گوشت وخون وپر وبال هم بیست مثقال
نیست چگونه در حوصله من دو گوهر باشد که هر یک بیست مثقال تواند بود آنگاه پرید ورفت
واین امثال احوال عجیبست که در وقت طمع دیده بصیرت انسان از ادراک حق کور واز غفلت دور
این صفت نامحمود چراغ عقل وشعور ایشان بی نور میکرده چنانکه جناب ولایت مآب حضرت
امیر المؤمنین فرموده اند که اکثر مصارع العقول تحت بروق المطامع حاصل معنی آنکه جاهائی
که عقلها دران از پا در می آیند وبر خاک هلاک می افتند بیشتر زیر تیغهای درخشان وشمشیرهای
جان ستان طمعهاست مراد اینست که از هیچ چیز عقل آدمی افکار نبادا وناچیز وهیچ غباری
آینه وجدان لمعان تیره وتار وسیاه نمیکرده که از طمع مفاسد وعیوب مذکوره صفت طمع
وسئوال لازم وصاحبان عقل وفرهنگ را برچیدن دامان نام وننگ از چنین آن فرض ومتحتم
است وقطع نظر از مفاسد که باسر انگشت قلم صدق رقم اشارت بانها شد حریصان طمع را اغلب
دامان امید از نقد مدعا خالی ودل ایشان بار از خلو را مضمون این بیت حالی می باشد بیت
حاصل نصیب مزرع امید ما نشد هرچند تخم بخاک ابروی خویش مصداق این گفتار وداستان
که شیخ کلینی در کافی از حسین بن علوان ذکر نموده وحاصل مضمون آن اینست که وقتی برای
طلب علم در یکی از مجالس درس بودیم ورجوعی در بعضی سفر تمام شده بود بیکی از یاران
گفت در این عسرت وبی نوائی که ترا روی داده امید بکه داری که تدارک احوال تو کند گفتم
بفلان گفت بفلانی گفت چون چنین است بخدا قسم که حاجت ترا بر نمی آورد ومطلوب ترا
بحصول نمی پیوندد گفتم چه میدانی گفت بدرستی که حضرت اباعبدالله بجای موخد بنی کرده که در بعضی کتب

یعنی کتب سماوی خوانده‌ام که الله تبارک و تعالی میفرماید که وعزتی وجلالی ومجدی
وارتفاعی علی عرشی لاقطعن امل کل مؤمل غیری بالیاس ولاکسونه ثوب
المذلة عند الناس ولانحینه من قربی ولابعدنه من وصلی چون کلام مذکور
طویلست جهة رعایت اختصار عنان کمیت قلم از وادی تحریر آن منعطف ساختن و
بذکر حاصل معنی وخلاصه مضمون آن پرداختن انسب خواهد بود و آن اینست که قسم بعزت
وجلال و بزرگی واقتدار من که هر آینه قطع میکنم امید هر کسی که بغیر من امیدوار
باشد بنا امیدی و می پوشانم او را جامه مذلت و خواری و نزد مردمان از قرب خود وی را
میرانم و از کمال نزدیکی خود دورش میگردانم آیا امید من بغیر من میدارد و در غیر
مرا میکوبد یعنی حاجت خود را از دیگران میجوید و حال آنکه کلید درهای بسته در دست
منست و در کرم حاجت گذاری من باز است برای کسی که مرا خواند پس کیست آنکس که
برای دفع نوائب خود امید بمن داشته باشد که من دفع آن نکرده قطع امیدش کرده باشم
وکیست آنکه در واقعه یعنی چنیم یادی وعجائب امن داشته باشد ومن نا امیدش ساخته
باشم امیدهای بندگان خود را نزد خود حفظ وضبط کردم یعنی از مقاصد ایشان آنچه در دنیا
برای حکمتی بر نیاورده نگاه داشتم که ذخیره عقبای ایشان باشد بنگاه داشتن من راضی
نشدند وپر کردم آسمانهای خود را از کسانی که ملول و مانده نمیشوند از تسبیح من یعنی فرشتگان
فرمان دادم ایشان را که نبندند درهای وسایل را میان من وبندگان من بلکه عمدا دهقول بن نمودند
آیا نمیداند کسی که او را مصیبتی از مصیبتها من میرسد که هیچ کس جز من مالک کشف آن مصیبت
وقادر بر دفع آن نیست مگر بعد از اذن من پس چرا او را گذاشته بغیر من امید میدارد
عطا کردم وی را بجود و بخشش خود آنچه من سوال نکرده بود و چیزی طلب نعمتی بوی دادم
وبعد از آن از و باز گرفتم از من سوال ننمود که آنرا دیگر باره بوی عطا نمایم و از غیر
من سوال کرد آیا مرا چنین میداند که پیش از سوال عطا میکنم و بعد از آنکه سوال
کرده شوم سایل خود را اجابت نمیکنم آیا من بخیلم که بنده مرا بخیل می شمرد آیا نیست جود و کرم

از من آیا نیست عفو و رحمت بدست من آیا نیست اینکه محل آمال بندگانم یعنی منبع
عطای امیدهای ایشان بدست منست پس که قطع آنها میکند جز من یعنی قطع امیدهای
که از خلق دارند روا نمیکرد از جانب منست پس نمیرسند امید واران از امید داشتن
بغیر من که ایشان را نا امید کرده‌ام پس اگر از اهل آسمانهای من و زمینهای من امیدها و
آرزوها کنند بعد از آن هر یک از ایشان را عطا کنم مثل آنچه همه ایشان آرزو کرده اند از پادشاهی
من نقد عضو مورچه کم نمیشود وچون کم شود پادشاهی که من قیم آنم پس بد اعمال آنکسانی
که عصیان من ورزیدند واز من اندیشه ننمودند الحدیث و نظیر این حدیث شریف در کتب
معتبره بسیار وارد است وقطع نظر از آنها بر هر ذی شعوری که فی الجمله تتبع اوضاع و
اطوار روزگار نموده و راه آشنائی ابنای زمانرا هنگام تجربه وامتحان پیموده معلوم است
که تخم آرزو در دل شوره زار وعده خلق جز در خاک فراموشی پوشیدن و نخل تمنا را از
دم سردی که میوهای نسیان کلیم نما جز لباس بی برگی وعریانی بپوشیدن حاصل نیست
پس سزاوار آنست که آدمی نقش امید امیدان و این را بگزلک توکل و یقین از صفحه
خاطر حک سازد و رشته آشنائی امیر و وزیر را بقوت امید گسسته خود را بگلشن
جانفزای ومن یتوکل علی الله فهو حسبه اندازد و مراد خود را از دری جوید
که جز قفل بستگی همه را بران دربازاست و دریوزه مقصود از درگاه معبود کند که
غیر نومیدی همه را مطلب گوهری از دور کنار است در مسندی که ازکرند فاقرننا اللّه
که دست مرحمت الهی خار احتیاجش از دل بر کند و بینوائی از دست دعا عرضه پریشانی
بلند سازد که بجز اجابتش دست در کتبه حاجت گذاری نکند مور ضعیف ابو دستی
رسانیش پشت امید قوی است وعنکبوت ناتوان بکمند جنبه روزی کرم بلا دوی
کرم می دست و پا در طلب رزق همه تن دست وپا کرده وجنبه لاغر را دود پش
از جاهسار ایوان خلق لب بر آورده اند که وقتی فرمان فرمای جن و بشر حضرت سلیمان
پیغمبر علی نبینا در کنار دریائی نشسته بود مورچه را دید که دانه گندم بر گرفته بجانب

دریا برود تا بکنار آب رسید ناگاه کشفی سر از آب برآورده دهان خود گشود و ان مورچه
بدهان وی درآمد و کشف سر در آب فرو برده تا زمان طویل بر ان برآمد و دهان گشوده ان
مورچه بیرون آمد و دانه گندم با او نبود حضرت سلیمان انمورچه را طلبید و از او استکشاف
ان راز نمود مورچه گفت یا نبی الله در قعر این دریا سنگی مجوف است و در جوف انسنگ
کرمیست نابینا و خدای تبارک و تعالی انکرم را در همانجا خلق کرده است و توانائی ندارد
که جهة طلب معاش از انجا بیرون اید و مرا متکفل روزی وی ساخته که دانه برگرفته بسوی
وی می برم و این کشف را مسخر وی کردانیده که مرا در کام خود جا بدهد و در قعر اب بان سنگ
برساند و دهن بر خشران سنگ گذاشته تا من از دهن او بر می ایم و او مرا بکنار میرساند
حضرت سلیمان فرمود که ایا از ان تسبیحی شنیدی گفت میگوید که یا من لا ینسانی فی جوف
هذه الصخرة تحت هذه اللجة برزقك لا تنس عبادك المؤمنين برحمتك يا ارحم
الراحمين حاصل معنی انکه ای انکسی که فراموش نمیکنی مرا در جوف این سنگ در قعر این دریا
در روزی رسانی فراموش مکن بندگان مؤمن خود را برحمت خود ای رحم کننده ترین
رحم کنندگان و در بعضی از احادیث مذکور است که جناب اقدس نبوی در شعبی از کوهسار مدینه
رفتند راوی گوید که من نیز در خدمت اصحاب بودم انحضرت داخل وادی شدند و بعد از ان
بدست مبارک اشاره کرده مرا طلبیدند رفتم ناگاه مرغی دیدم بر درختی نشسته و منقار بر هم
میزد انسرور فرمودند که می یابی این مرغ چه گوید گفتم نه فرمودند که میگوید اللهم انت العدل
الذی لا یجوز حجبت عنی بصری وقد وجعت فاطعمنی یعنی ای معبود برحق تو انعادلی
که ستم نمیکنی مرا نابینا ساخته و من که گرسنه ام مرا طعمه ده در انوقت ملخی متوجه وی شده بدهان
او درفت بعد از ان دیگر باره انمرغ منقار بر هم زد انحضرة فرمود که می یابی چه میگوید گفتم نه
فرمود که میگوید من توکل علی الله کفاه ومن ذکره لا ینساه یعنی کسیکه توکل بخدا
نموده کار خود را باو واندارد او کفایت او کرده کارش را می سازد و کسی که بیاد خدا باشد
او نیز و برا فراموش نکرده بتدارک احوالش می پردازد بس خواجه عالم این مضمون ادا فرموده اند

ذکر.

که کیست انکسی که من بعد برای روزی دلگیر شود روزی مجوید صاحب خود را زیاده از
انکه وی روزی خود را بجوید و نیز از جملهٔ ورزاقیت الهی که تسلی بخش خواطر شکلان
اندیشهٔ روزی میتواند شد خلقت مرغ سقا است و انمرغ قوی و بزرگ جثه است و چنانکه
مشاهده شده است در زیر حلقوم ان پرده مانند مشک معلوق شده است و از این جهت ان
مرغ را سقا میگویند که بمرغان ضعیفی که در بیابانهای بی اب باشند و اب برسانند و
کیفیتش را براینوجه نقل کرده اند که انمرغان بالهام حضرت حکیم تعالی ان پرده که شبیه بمشک
را که در زیر حلقوم ایشانست از اب پر کرده به بیابانهای بی اب میروند و ان مرغان ضعیف
ایشانرا می شناسند و چون از دور پیدا می شوند برگرد ایشان جمعیت می نمایند و ایشان نیز
چون انمرغان را بینند بر زمین فرود می ایند و حلقوم خود را بر زمین نهاده منقار می گشایند
وانمرغان فوج فوج امده از منقار ایشان اب می اشامند تا سیراب میکردند و پیوسته کار ایشان
اینست فتبارك الله احسن الخالقين الحاصل خلاق داور ورزاق بنده پرور جلت
وعظمت وعمت نعمته هر کرا جانی داده نان داده وهر افریده را که رخنهٔ دهن گشوده لقمه
در خوران نهاده است بیت جان بی نان بکس نداد خدای : زانکه نان از بمانده پا بر جای
با تو زانجا که لطف بود انست : گر تو نان بدست تو جانست : این کرم بین که داد و نان مجبور
جون کرم دست جون جان مجبور : روزی تو اگر چنین باشد : اسب بی غو زیر زین باشد : با
تو انو داو بود شتاب : ور بنا رد بتو و تو در خواب : کار روزی چو در ازل درست
کرده او ده روز روزی جست : قال الله تبارك وتعالى فی سورة هود وما من دابة فی الار
ض الا علی الله رزقها حاصل معنی انکه نیست هیچ رونده در روی زمین یعنی هیچ ذی حیوتی
مگر انکه بر الله تعالی است روزی آن صاحبان شعور والحاصل و مصرفان وعدهای الهی را که چو حبل المتین
این ایه شریفه هیچ متمسکی نبودی که دست اعتقاد بران زده خود را از چاه سار فکرهای تلاش رها نمیکند
همین ایه ایشانرا کافی و مرهم اندیشهٔ روزی ایشانرا شافی بودی فکیف که زبان بیان وحی الهی
وای تسلی پاسوختن خاطران اندیشه رزق از این مقوله بیش از ان گفته وکلها اتفاق واحسان

جهة تقويت دماغ اين ايمان ماهي تو کلان از رياض کتاب و سنت زياده از ان سکفته است
که از غايت کثرت عجايب شرح و بيان باشد اقلام را بارشته طول کلام کلدسته بندی اين امکان
داشته باشد از انجمله در عدة الداعي مذکور است که جناب اقدس سبحاني در بعضي از وحيهای
اسمانی فرموده که يابن ادم خلقتك من تراب ثم من نطفة فلم اعي عن خلقك او يعيي
رغيف اسوقه اليك في حينه حاصل معني انکه ای فرزند ادم ترا از خاك و بعد ازان از
از نطفه خلق کردم پس دران عاجز نکشتم پس عاجز خواهد کرد مرا کرده ناني که ان را بسوی
تو رانده در وقتش بتو رسانم و در وصاياي حضرت سيد المرسلين که ابوذر را در آن باب
مجالست ساخته مذکور است که يا اباذر لو ان ابن ادم فر من رزقه کما يفر من الموت
لادرکه کما يدرکه الموت ملخص مضمون انکه اگر فرزند ادم از روزی که بهره حيانکه از ان
مي کريزد هر اينه در يابد او را روزي او چنانکه در مي يابد او را مرك و کفته اند وقتي که حضرت
کليم الله کفت اوذن فرعون و هو يدعي الربوبية يعني خداوندا روزی ميدهي فرعون را
و حال انکه او دعوی خدائی ميکند حضرت واهب المنن و روزی دهنده دوست و دشمن تعالی شانه
فرمود يا موسی اگر فرعون ترك عبوديت مي کرد من ترك ربوبيت او ميکنم يعني اينکه اگر او
راه و رسم بندگی کردن خدای را ترك کرده اند اين خدائی و اظهر اينکه ادمي نادان با دعوی صبر
و ايمان با اين همه اخبار و اثار خاطر جمع نکرده برای نان و اب هميشه در تفرقه و اضطراب باشد و با
چندين امور غريبه و اثار عجيبه که از رزاقيت الهي در مدت عمر ديده و شنيده هيچ صبح و شامي
نبوده که زلال نوال از بحر احسان کريم متعال در جدول احتياجش روان نکرده و روز و شب دل
بيقرارش برای معاش کذا خاك کدورت بوسه مي باشد سبب وا هم رسيد و روز بيت از مطبخ
کريم روزی چه مجبوری غم روزی چه ميخوری جه شبيه است احوال ادمي باحوال انجانوری
که نقل کرده اند که در جنب کوه قاف مقام دارد و در کرمای سرمای صحرا است و هر روز که باده هفت صحرا
مي چرد و اب هفت دريا مي اشامد و هر شب در اندبشه است که فردا چه خواهد خورد و بعضي از مفسرين
در تفسير ايه کريمه ان الانسان خلق هلوعا کفته که هلوع جانور مذکور است حق تعالی

ادمی را

ادمی را در بي صبری و اندبشه روزی تشبيه بان کرده است و بعضي ديکر ما بعد ان و که اذا مسه
الخير منوعا را تفسير هلوع کرفته اند چنانکه در مجلس بدمت بجل انشاء الله تعالی بتفصيل
مذکور خواهد شد مجملا و اينه روزی کسان در کارخانه احسان خداوند روزی رسان مرتب و
مقدر است و بجو سلطان دل در بوته اندبشه ان که امکن و جانسپرد از المعه عصر ان ساختن عبث
و بيجا است ليکن مصلحت الهي هر کرا ان انديشه فقری از ان شناخته و دست حکمت بالغه اش در
خود هر طبقه ساخته است برای کو احد برا و طيفه روزی نه باندازه خواهش نفسي يابند و معاشي
بتنکی کذرانند چون سر رشته ان در کف کفايت حضرت حکيم علي عز شانه مي بايد بان دا
و خرسند کشته از دل و زبان شکر حمد و شکر سر بزند و سر خط بندگی خود را از جبين جبين خط
بطلان نکشند الم تنگدستي و اسر بار محنت تنگدستي نکرده اند و تنگي کار خود را انکيناده و روزی
کذرانند و در هر امری از امور دامن توکل را از دست ندهند و کار خود را در هر باب بدامن کفايت
مسبب الاسباب نهند مخفي نماند که مراد از توکل ان است که ادمي بالکليه دست از جستجوی
رزق کشيده پای طلب کاری بدامن بيکاری بجيده در کنج اسايش روز و شب منتظر کنج باد آورد
روزی بيکمان نشيند چون اين شيوه در ائين شرع ناپسند و مذموم است و صاحب اين
صفت از نيل مقصد نا اميد و محروم است چنانکه در کتاب علي کافي مرويست حديثي که ملخص ان
اين است که شکوه کرد که دعای ابنا مردم مستجاب نمی شود و بدرجه اجابت نمي رسد يکي مردی که خدای تعالی
او را مالي روزی کرده باشد و وی او را بيجا و در مصرف صرف کرده باشد و بعد از ان کويد بار
الها روزی ده خداوندا روزی مرا پس در جواب او کفته شود که اما روزی ندادم ترا و دوم مردی که در
خود را بيجا نفرين کند پس کفته شود در جواب او که الم اجعل امرها بيدك سيم مردی که در
خانه خود نشيند و کويد خداوندا مرا روزی ده پس در جواب او کفته شود الم اجعل لك السبيل
الی الطلب الرزق ايا را طلب روزی بر تو کشاده و قدرت بر سلوك اين طريق ترا داده نشده است
و در کتاب معيشت کافي از علي بن عبد العزيز منقول است روايتي که حاصل ان اين است که حضرت
ابو عبد الله احوال عمر بن مسلم را از من پرسيدند کفتم فدای تو کردم رو بعبادت آورده

ترك عبادت كرده است فرمودند اما علمت ان تارك الطلب لا يستجاب له آيا ندانسته كه
دعای ترك كننده طلب روزی مستجاب نمیگردد و بتحقیق كه قومی از اصحاب رسول خدا وقتی كه
این آیه وَمَن يَتَّقِ اللهَ نازل شد درهای خانها و دكانهای خود را بستند یعنی ترك معاملات
كرده در خانه نشستند و رو بعبادت آوردند و گفتند قد كُفينا یعنی خدای تعالی كفایت امور
ما نموده و روزی ما را متكفل شده و بكوجه حاجت كه با در طلبان رزق بود این خبر بحضرت
پیغمبر رسید كس بسوی ایشان فرستاد فرمود چه چیز شما را بر این داشته گفتند یا رسول الله
تكفّل لنا بارزاقنا فاقبلنا على العبادة یعنی چون تكفل روزی ما شده بنا بر این بعبادت
رو آورده مشغول شدیم آنحضرت فرمودند كه انه من فعل ذلك لم يستجب له عليكم
بالطلب یعنی كسی كه این كار كند یعنی دست از طلب رزق كشیده از خدا رزق خواهد
دعای او مستجاب نمیگردد بر شما باد كه طلب نمائید و بقدم حسب وجوه طریق كسب معاش نمائید
از جمله سعی و تلاش ناچار است و خداوند عالم جل شانه راههای تحصیل انواع خلق كشوده
و فوق چنینم را بنور شعور بران راهها دلالت فرموده است از انجمله زراعت و دهقانیست
كه آب مزرع ملكت و بی نیازیست و تخم خوشه عزت و سرافرازی زمین سعی ایام را تخم است
و حاصل برك معیشت را تخم داس باران حاجت را دار بر بینائی و افلاس است و خرمن اندوز جمعیت
باران كشت زار امیدواریست و مرچینم جویبار كلمكاریست باغبان گلشن عز و امانت
و مشبان صحرای وسعت احوال مقدر قناعت دوزیست و انبار بوستان فیروزی و در كتاب
معیشت كافی از حضرت ابی عبدالله منقولست كه كیمیای اكبر زراعت است و هم در انكتاب از
همانجناب مأثور است كه در حق زارعان فرموده كه وهم یوم القيمة احسن الناس مقاما
واقربهم منزلة يدعون المباركين یعنی زراعت كنندگان در روز قیامت بحسب جاه و مقام
از مردمان نیكترند و بحسب قدر و منزلت از ایشان بدرگاه الهی نزدیكترند و خوانده میشوند
صاحبان بركت و نیز در كتاب از حضرت ابوجعفر روایت كرده كه پدرم میگفت خير
الاعمال الحرث تزرعه فيأكل منه البر والفاجر اما البر فما اكل من شيء استغفر لك

واما الفاجر

واما الفاجر فما اكل منه من شيء يلعنه ويأكل منه البهائم والطير خلاصه مضمون
آنكه بهترین كارها زراعت است بیان آنكه زراعت میكنی و نبات و بدار آن میخورند آنچه
نیكان میخورند برای تو استغفار میكنند و آنچه بدان میخورند ایشان را لعنت میكنند و نیز
چارپایان و پرندگان از آن میخورند و منتفع میگردند و نیز در كافی از علی ابن ابی حمزه
مرویست روایتی كه حاصل معنی آن اینست كه دیدم حضرت ابوالحسن را كه كار میكرد در زمینی
كه متعلق به پر كار آنحضرت بود و قدمهای مبارك آنحضرت بعرق فرو رفته بود گفتم جعلت
فداك این الرجال یعنی فدای تو گردم ملازمان و چاكران با عمله و فعله این كار كجایند
كه شما خود مرتكب این كار و متحمل این آزار میشوید فرمود یا علی قد عمل بالبيل من هو
خير مني في ارضه ومن ابي یعنی بتحقیق كه كار كرده است با بیل در زمین خود كسی كه
از من و پدر من بهتر بوده گفتم كیست آنكه از تو و پدر تو بهتر بود گفت رسول خدا و حضرت
امیرالمؤمنین و پدران من همگی بدست خود كار میكردند و این از كارهای انبیا و مرسلین
و از اعمال اولیا و صالحین و هم در كتاب مذكور از حضرت ابی عبدالله مأثور است حدیثی
كه ملخص مضمون آن اینست كه حضرت امیرالمؤمنین بیل میزد و زمین را كو میكرد و حضرت
رسول تخم خرما را بدهان مبارك می مكید و غرس می نمود و همان ساعت سبز گشته از خاك میرست
و حضرت امیرالمؤمنین هزار بنده از مال خود مكتسب و رنج دست خود آزاد كرد و در همانكتاب
از ابی عمرو شیبانی روایت شده كه گفت حضرت ابی عبدالله را دیدم بیلی در دست و ازاری
در پشت در بر داشت و در حصاری كه متعلق به پر كار دوی بود كار میكرد و عرق از پشت مبارك
آنحضرت میریخت گفتم فدای تو گردم بیل را بمن ده كه ترا كفایت كنم یعنی آنچه باید كرد تقدیم
رسانم گفت انی احب ان يتأذى الرجل بحر الشمس في طلب المعيشة یعنی بدرستی كه من
دوست میدارم كه آزار كشد مرد بسبب گرمی آفتاب در طلب وجه معاش و از این قبیل اخبار
و آثار از ائمه اطهار كه زارعان تخم سعادت و حقایق و باغبانان گلشن معاش و معاد خلایقند
در فضیلت زراعت و دهقانی بسیار مأثور است كشت زار این عمل میمنت آثار را همین حاصل

وفاید بس که ادمی بان مستغنی از التفات عوام وخواص وکریبان طبعش از جمله صفت
چند طمع کدائی خلاص می تواند شد بیت در این دو روزه که از عمر بی بقا مانده است
ملازملک قناعت اگر مقام کنی * یکی دکاو بدستاوری و مزرعه * یکی ابیر و یکی را وزیر
نام کنی * بنان خشک حلالی کزان سود حاصل * قناعت از شکر بی لقمه حرام کنی * هزار مرتبه
بهتر که پیش هر چه خودی * بهی ببینه دو دست از ادب سلام کنی * از جمله طریق وجه معیشت
تجارتست که سرمایه خرید متاع احتیاجست وتوشه سفر طلب سربلندی بند قماش بی
نیازیست وکیسه خرج در رویش نوازی در قطع بیابان زندگی مرکبیست رهوار ودر عبور
از قلزم خونخواری روزگار سفینه محکم واستوار دریا ازان نوایب دهر خبر ابیست از سفرهای
دور ودراز پیش طناب وا نشد باد نگاه شهر عجب ابیست کشاده روی بیابانش فتح
الباب مرحله پیمایان راکسب معیشت کجاوه ومحمل قصر جهان نمائیست چهار ستون خوابگاه
مراکبش اساس وراه نوردان بوادی سیاحت را هر دامن صحرائی از کلهای تجربه بستانسرائیست
خانه زینتش که با سر چه کلهای اعتبار که این از دستش وکوه پست وبلند اوضاع روزگار
تواند دید وجه کوه های تجربه که این طاهر با سرانگشت نگاه بصورتش بر بسته عمری توانند
کشید بخت بار این قوم جوهر شناس که بتجربه اسعیر واجناس خود را از فروختن کوهر
ابرو مستغنی میسازد و روسفید این فرقه صاحب دهد که بخاکستر شام غربت ابیروخت
خودرا از ملک شک همت دوران می پیرازند در کافی از فاید کاروان اهل یقین حضرت امیر المومنین
منقولست که تعرضوا للتجارة فان فیها غنی لکم عما فی ایدی الناس حاصل معنی انکه
تجارت کنید بدرستی که در تجارت بی نیاز میست شمارا از اموال مردمان وهم دران کتاب محمد
زعفرانی از حضرت امام همام ابی عبدالله روایت نموده که فرمودند من طلب التجارة استغنی
عن الناس یعنی هرکه طلب تجارت کرد وروی بی انکار اورد از مردمان مستغنی شد گفتم اگرچه
عیالمند باشد فرمود اگرچه عیالمند باشد بدرستی که نه عشر رزق یعنی از ده حصه رزق نه
حصه در تجارتست ونیز در کتاب از عذافر مرویست که حضرت ابوعبدالله هفتصد دینار داد

فرمود

فرمود یا عذافر اصرفه فی شیء اما علی ذلک ما بی شره ولکن احببت ان یراک الله متعرضا
لفوائده ملخص مضمون انکه ای عذافر باین هفتصد دینار متاعی خرید برای من تجارت کن
وآگاه باش که من بر این امر حریص نیستم یعنی اعتبار من بتجارت مرا نه حرص وآرزو وده وسعت
مالست لیکن دوست میدارم که خدا تعالی مرا ببیند که متعرض فواید وطالب فضل واحسان اویم
عذافر گوید که صد دینار دران فایده کردم پس در وقت طواف بحضرت گفتم که فدای تو
کردم خدای تعالی در ان مال صد دینار روزی کرده است فرمود اثبتها فی راس مالی یعنی انرا
داخل سرمایه من کن وهم در کافی از اسباط بن سالم منقولست روایتی که حاصل مضمون
ان اینست که بخدمت حضرت ابی عبدالله رفتم احوال عمرو بن سالم پرسیدند گفتم
باصلاح ونیکوکاری واحوالش بر نهج خیر وصواب جاریست لیکن ترک تجارت کرده است
انحضرت سه مرتبه فرمودند که عمل الشیطان یعنی ترک تجارت کردن او کار شیطان و وسوسه
ان لعین باعث ومنشا آنست ایا ندانسته که رسول خدا متاع قافله که از شام امده بود خرید
یعنی برای تجارت ودران نفعی یافت که قرض خود را ادا نمود ودر میان اقربا وخویشان
خود تقسیم فرمود مراد انکه اگر شغل تجارت نیکو ومستحسن نبودی حضرت اقدس نبوی که در
هر امری از امور عالمیان نوادستور است در تجارت ان نفرمودی ثم حدیث انکه الله تعالی فرماید
که رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله الی اخره یقول القصاص ان القوم لم یکونوا
یتجرون کذبوا ولکنهم لم یکونوا یدعون الصلوة فی میقاتها وهو افضل ممن حضر
الصلوة ولم یتجر آیه مذکوره در سوره نوراست وخدا تعالی دران وصف قومی فرموده که از
غایت حالکی واهتمام در کذارش بندگی حضرت ملک علام مشغول دنیا وداد وستد وخرید وفروخت
از ذکر خدا تعالی حضرت امام فرمودند که قصه خوانان وهرزه گویان میگویند که اینکه خدا تعالی
در این ایه ذکر ایشان کرده تجارت نمیکرده اند یعنی ایه را حمل میکنند که از غایت اشتغال
بذکر الهی مرتکب تجارت نمیشده اند دروغ گفتند تجارت میکرده اند ولیکن وامیگذاشته اند
نماز را در وقتش یعنی چون وقت نماز میشد سودا ومعامله را گذاشته بگذاردن بندگی می پرداختند

همچنین کسی افضلست که همه از حاضر شود و عبادت همی کرده باشد الحاصل شغل کار دینی و دنیا و
برکت و میمنت آن بغایت واضح و جلیست و لیکن مباشران این امور در طی طریق آن توسن نفس
سرکش را البته در ادهای عنان نکنند که از شارع قویم بیرون رفته بوادی خونخوار
شبهات و محرماتشان اندازد و بغایت حرص و آز دهنه دهنه از منزل مقصود که عبادت از
تحصیل وجه معیشت و بی‌نیازی ارباب جاه و ثروت است دور گشته ببیابان مهالک الملاهی
و درازتشان سازد چه مال دنیا بیشتر شود چنانکه سابقاً گذارش یافت مانند آب شور است
که کسی هر چند بیشتر آشامد تشنه‌تر میگردد و شوق طلب آن آدمی را در دولت وی چون آتش
درنی است که چندانکه شعله آن بالا میگیرد مشکلتر صورت می‌پذیرد بیت هست خود داری
محال آنرا که فکر زر بود × پا نمی‌گیرد بکو خاری که سیل از جا کند ولهذا این قوم را نکوهش
دون همتی و بازاریست و ذکوری غیر شمار درهم و دینار نه بجا صدقه و زکوة نقد همت
بر دوام تعلم می‌شمارند و از شروط آداب روزه نخوردن را مرعی نمیدارند و پای مال شوم
سفر فرنگ و روم را بر سفر یثرب و حجاز ترجیح مینهند و گذاردن حج و عمره را ببرودت
و صبر و وادی حوالت میکنند و ابی روز مرات زادی جز بیمی دستی نموده‌اند و جبهه تشنیان
لحد چرا می غیر دین و امرت خود بمیسوزند و از هشتها جز فریب خلقتان از دست نیاید
و از خوشیها غیر سوکند در دغشان گوارا نماید دیده امید ضراج عرق جبین شاد نبلایش
دیو شی ننده و گوش گدایان هیوا سخن دادی غیر صدا ابد هد از زبانشان نشنیده اگر کام هم
بوی طعام مشامشان رسیده باشد دوو مکاسه همسایه جسبا کنند و چون بر سر خوان اجتماع پنج انگشت
خود میبینند باد کاسه سر نگون در دماغ افکنند از خواب راحت بخواب غفلت ساخته‌اند و
نکبت هما غیر مالش زرد شناخته و این اخلاق زشت جملگی نتیجه سهل انگاری و ادهای عنانست
که از روز اول با نفس غلط کرده اند پس سالک این طریق می باید پیش از آنکه توسن نفس
کج رو عنان اختیار از دست ستاند بلجام ذکر مرگ اندیشه بازخواستش روز کار حسابش
سر باز زده از بیابان زیاده طلبی و حرص مال دنیا براه توسط و اعتدالش باز کرده اند و تقسیم مرا

طلب دنیا

طلب دنیا و تبیین ممدوح آن از مذموم در فصل اول این باب مفصلاً مرقوم گردید و دست
فکر و اندیشه باد و انگشت خامه سخن پیشه بوضع اشتباه و اختفا از عارض مشاهده این
مدعا کشیده است اگر احدی برا خاء رخار گل چینی فواید این تحقیق در خاطر پدید آید
گویا قدم نظر تأمل بوان روضه جانفزای ابرار له و بکل دامن شوق در کف عبور می‌نماید
دیگر از جمله کسب معاش که آدمی را از ذلت طلب و منت اهل منصب بی‌نیاز می‌نماید
خودسری و بی‌نیازی سرافراز ساخته بر سریر آسایش گوهین می‌نشاند حرفت و پیشه و دست
که استاد صفت خودساز دست و خلیفه دکان رنگت از دل بو دار ز نقش بند کار خانه
وسعت و تحمل باف جار بالش خواب راحت خیاط جامه عافیت دوخته است و علاقه‌بند
دستار سرافکندگی و پریشانی نداف پنبه ملایمت و هموار دیست و شعرباف حریر نامرادی
وکم از اری جوهری ابلد دستها او صیرفی شناسا دین و دنیا حداد آهن سخنی دور است
و عطار و سرای امن و امان سازاست و در دنیی است و کمانگر خمیدگی و سر در پیشی
دزه ساز دیدها مخواهست و تیرگر ناوک دعاهای مستجاب سیاف شمشیر نفس کشنده
و دوش کوابنه دلخوشی دس تاب رشته روز نست و جمهر روز سرادق فیروزی شکر
دبو مرغ بیمامنت و کلاه کبر عرق پیشانی شیرازه بند اوراق بولت و دولت است و دو نکوز
سرخ روئی دنیا و عقبی مباشران حرفت و صناعت و عرق دیوان کرم خانه کسب و با صنعت
بحکم حدیث نبوی إِنَّ اللهَ یُحِبُّ المُؤمِنَ المُحتَرِف دوستان خدا و فیستید چنانکه حضرت
عزت خدا این قوم پاک درون چرکین قبا و این طایفه بزرگ قدر کوچک نمایند بقا
عرق جبین آتش اشتیاق سوز احتیاج خود را فرو می‌نشانند و بعرق صحبت ابله دست خود را
از مرض جانکاه طمع و سوال می رهانند در کتاب معتبر فقها از حضرت امیر المؤمنین
منقولست حدیثی که حاصل معنی آن اینست که خدای عز و جل بحضرت داود وحی نمود
که إِنَّکَ نِعمَ العَبدُ لَولا أَنَّکَ تَأکُلُ مِن بَیتِ المالِ وَتَعمَلُ بِیَدِکَ شَیئاً یعنی بدرستی
که تو نکو بنده اگر این صفت در تو نمی‌بود که از بیت المال می‌خوری و بدست خود عملی

وکسبی بکنی پس داود چهل صباح گریست خدای عز و جل وحی نمود با آهن که نرم شو برای
بنده من داود پس حضرت الله تعالی آهن را برای او نرم کرده وی هر روز زرهی می‌ساخت
و بهزار درهم میفروخت پس سیصد و شصت زره ساخته بسیصد و شصت هزار درهم
فروخت و از بیت المال مستغنی گردید و در مجموعه ورام مذکور است که انصاری را فقر و
احتیاجی روی داده احوال خود را بحضرت اقدس نبوی معروض داشت آنجناب فرمودند که آیا
در خانه تست چیزی از اساس البیت و غیره بیاور و چیزی از آن آنحضرت نشان داد وی گلیمی
و قدحی آورد آنحضرت فرمودند که اینها را می‌خرد مردی گفت که من این هر دو را بیک درهم میخرم
آنحضرت فرمودند که زیاده میکند مردی گفت من بدو درهم میخرم فرمود از جهت بوده ازو
بدو داد و گرفتن درهم حضرت بنادی متوجه انصاری گشته فرمودند که بیکی ازین دو
درهم طعامی برای عیال خود بخر و بدیگر تبری ابتیاع کن پس آن مرد تبری خریده نزد
سرور آورده فرمودند که دسته برای تبر تو که هست مردی گفت نزد من نیست آنحضرت
اندستی را گرفته بدست مبارک خود نصب کرده فرمودند که برو هیزم بکن و هیچ خار و
خشکی را سهل مشمر یعنی هر چه بینی جمع کن و چیزی را مگذار رفت و آورده پانزده شبانگاه
کرده بخدمت حضرت مصطفی و آن رهنمای دین و دنیا آمده حالش بخوشی گشته و جهت
طاقتش بهیزم کشی از بار احتیاج سبکبار گردیده آنحضرت فرمودند که هذا خیر من ان
تجیء یوم القیمة فی وجهک کدوح الصدقة حاصل مضمون آنکه بکد یمین و عرق
جبین معاش کردن به از آنست که روز قیامت بعرصه محشر آئی و از روی تو اثر ذلت
صدقه مردمان باشد و در جامع الاخبار حدیثی که حاصل معنی آن اینست که هرکه از رنج دست
خود روزی بخورد از پل صراط چون برق خاطف و هم در مجموعه ورام آورده که حضرت داود
بکفش دوزی گذشت فرمود یا هذا اعمل و کل فان الله یحب من یعمل و یاکل و لا یحب
من یاکل و لا یعمل یعنی کار کن و بخور که خدای تعالی دوست میدارد کسی را که کار میکند
و میخورد و دوست نمیدارد کسی را که میخورد و کار نمیکند و مشهور است که حضرت سلیمان

که جمله مما

که جمله ممالک زمین چون نگین خاتم در زیر نگین وی بود و ماهیچه رایت قدرش
با مهر و ماه هم چشمی می‌نمود و سرادق بزرگی و عظمتش طناب شهرت در شرق و غرب عالم
کشیده و زبان دعوی کردن کشان روزگار از مهر او از نقش سر بگریبان خموشی
در زده با این همه حشمت و جاه از برای خرما زنبیل و امثال آن بافتی و بقیمت آن امعاش
کردی الحاصل صنعت گری و پیشه وری شغل نیکوکاری پسندیده است بشرط آنکه
قاعده امانت و دیانت را مرعی دارند و از منهج عدل و انصاف پا بیرون نگذارند با
رندی و حیله وری را دست و کاردانی نام نکنند و نخل راستی خود را منحصر در دروغ و باد
پیمائی از پا نیفکنند عیوب کالای خود را در پرده ستودن بیجا پنهان ننمایند و زلال کسب حلال
خود را بگل و لای شبهه و حرام نیالایند حضرت یگانه حمید و واقف اعمال هر بنده و بد جل
جلاله در کلام مجید خود چند بیجا این طایفه را تعلیم راستی نموده و از دزدی و خیانت
و بو ... و اجتناب فرموده است از آن جمله در سوره هود حکایت قول حضرت شعیب علی
نبینا که بقوم خود گفت که یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره و لا تنقصوا
المکیال و المیزان انی اریکم بخیر و انی اخاف علیکم عذاب یوم محیط ای قوم بپرستید
خدا را نیست شما را الهی مستحق عبادت جز او و کم مکنید پیمانه و ترازو را یعنی اجناس را در
پیمانه و درست بسنجید بدرستی که من می‌بینم شما را با توانگری و نعمت یعنی در حالتی که
محتاج کم کردن شما را داعی باشد بلکه منعم و توانگرید بدرستی که من میترسم بر شما
از عذاب روزی که احاطه کننده است یعنی از عذاب آن روز شما را مجال بیرون شدن نباشد
و نیز بعد ازین کلام از غایت تاکید و اهتمام فرموده که یا قوم اوفوا المکیال و المیزان
بالقسط و لا تبخسوا الناس اشیاءهم و لا تعثوا فی الارض مفسدین ای قوم تمام کنید پیمانه
و ترازو را بعدل و سویت یعنی درست بپیمائید و درست بکشید و حقوق مردمان را ناقص و کم
مکنید و فساد مکنید در زمین در حالتی که فساد کنندگان باشید گفته اند که فایده قید
مفسدین اخراج چیزیست که صورت افساد داشته باشد اما مقصود از آن اصلاح باشد

وجوه دیگر نیز گفته اند والله اعلم و هم در سوره الرحمن فرموده است وعز من قائل
وَاَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَلَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ ودر سوره بنی اسرائیل فرموده که وَاَوْفُوا
الْكَيْلَ اِذَا كِلْتُمْ وَزِنُوا بِالْقِسْطَاسِ الْمُسْتَقِيمِ ودر سوره مطففین فرموده که وَيْلٌ
لِلْمُطَفِّفِينَ الَّذِينَ اِذَا اكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ وَاِذَا كَالُوهُمْ اَوْ وَزَنُوهُمْ
يُخْسِرُونَ ملخص معنی ایه اخیره بقول مفسرین انکه وای بر مطففین را که چون پیمانه
میکنند برای خود یعنی در وقت گرفتن تمام میگیرند و چون می پیمایند و یا می سنجند
برای مردمان ناقص میدهند و گفته اند ویل وادیست در جهنم که اگر کوهها را با نوادی
اندازند هر آینه از گرمی ان بگدازند و در اثار امده که اهل مدینه همگی تاجر بودند و این
کار زشت را می نمودند چون این سوره نازل شد هادی طریق سداد و ناصب نیران عدل
وداد اعنی جناب اقدس نبوی بمیان ایشان امده بر ایشان خواند و بعد از ان فرمود که خمس بخمس
پنج خصلت است که قرین پنج بلیه است گفتند یا رسول الله ما خمس بخمس فرمود ما نقض
قَوْمٌ الْعَهْدَ اِلَّا سَلَّطَ اللهُ عَلَيْهِمْ عَدُوَّهُمْ وَمَا حَكَمُوا بِغَيْرِ مَا اَنْزَلَ اللهُ اِلَّا فَشَا فِيهِمُ
الْفَقْرُ وَمَا ظَهَرَتْ فِيهِمُ الْفَاحِشَةُ اِلَّا فَشَا فِيهِمُ الْمَوْتُ وَلَا طَفَّفُوا الْكَيْلَ اِلَّا مُنِعُوا
النَّبَاتَ وَاُخِذُوا بِالسِّنِينَ وَلَا مَنَعُوا الزَّكٰوةَ اِلَّا حُبِسَ عَنْهُمُ الْمَطَرُ حاصل مضمون انکه
هیچ قومی عهد را نشکنند مگر انکه خدا تعالی دشمن ایشان را بر ایشان مسلط سازد و هیچ
گروهی حکم بغیر ما انزل الله نکنند مگر انکه در میان ایشان تنگدستی ظاهر شود و هیچ جماعت
در میان ایشان زنا یا مطلق فاحشه ظاهر نشود مگر انکه مرگ در میان ایشان منتشر گردد و هیچ
فرقه پیمانه را ناقص نکنند مگر اینکه از نباتات محروم و ممنوع شوند و ببلای قحط گرفتار
گردند و هیچ قومی منع زکوة و نوات ان نکنند مگر انکه باران از ایشان باز داشته شود
و در کافی از حضرت [illegible] منقولست که مَنْ بَاعَ وَاشْتَرٰى فَلْيَحْفَظْ خَمْسَ خِصَالٍ وَاِلَّا فَلَا
يَشْتَرِيَنَّ وَلَا يَبِيعَنَّ الرِّبَا وَالْحَلْفَ وَكِتْمَانَ الْعَيْبِ وَالْحَمْدَ اِذَا بَاعَ وَالذَّمَّ اِذَا اشْتَرٰى
ملخص معنی انکه کسی که خرید و فروخت میکند می باید که پنج خصلت را مراعی باشد که بیرون اول

انها کرده

انها کرده و الا زینهار خرید و فروخت نکند ربا و سوگند خوردن و عیب متاع خود
پنهان کردن و در وقت فروختن متاع را ستودن و در وقت خریدن مذمت متاع
نمودن و در همان کتاب از نبیله سیر احتساب حضرت امیر المؤمنین روایت شده
اخبار مفصل و مجمل مضمون ان اینست که انحضرت هر روز صبح در بازار کوفه بازار بازار
میگشت و دره که او را سبیبه مینامیدند و سر داشت بر دوش مبارک میگذاشت و بر اهل
هر بازار می ایستاد و ندا میکرد که ای جماعت تجار بترسید از خدا و چون اهل بازار اوا
ان حضرت را می شنیدند انچه در دست داشتند می انداختند و هوش و گوش متوجه ان
حضرت میساختند پس از روی شوق بازار دین داری و روائی ده متاع پرهیزکاری
رشحات این کلمات از روی اشفاق و رافت بر چهره گران خوابان بستر غفلت می
فشاند و جوهر این سخنان با بیان زبان وحی ترجمان در نگین خواطر مستمعان می نشاند
قَدِّمُوا الِاسْتِخَارَةَ وَتَبَرَّكُوا بِالسُّهُولَةِ وَاقْتَرِبُوا مِنَ الْمُبْتَاعِينَ وَتَزَيَّنُوا بِا
لْحِلْمِ وَتَنَاهَوْا عَنِ الْيَمِينِ وَجَانِبُوا الْكَذِبَ وَتَجَافَوْا عَنِ الظُّلْمِ وَاَنْصِفُوا الْمَظْلُومِينَ
وَلَا تَقْرَبُوا الرِّبَا وَاَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ اَشْيَاءَهُمْ وَلَا تَعْثَوْا
فِي الْاَرْضِ مُفْسِدِينَ خلاصه معنی انکه پیش از شروع در سودا از خدای تعالی طلب خیر
و خوبی کنید و اگر قدموا الاستجاره بجیم باشد چنانکه در بعضی نسخ است همانا معنی
ان خواهد بود که قبل از داد و ستد پناه جوئید بجناب الهی از شآمت ان یا از شر
شیطان و طلب برکت کنید بسهل البیع بودن و سخت گیری ننمودن و نزدیکی و مهربانی
کنید با مشتریان و اراسته گردید بصفت علم و باز ایستید از سوگند و کناره کنید از
دروغ و پهلو تهی سازید از ظلم و انصاف ورزید با مظلومان و نزدیک مگردید با
ربا و تمام کنید پیمانه و ترازو را الی اخر چنانکه در سوره هود مذکور شد و از جناب
اقدس نبوی مرویست که هر که در وزن و کیل خیانت کند فردا او را بقعر جهنم
در اورند و در میان دو کوه اتش جای دهند و گویند این دو کوه را وزن و کیل کن او را

همیشه باین کار مشغول باشد شخصی گوید مرا همسایه بود بیمار بعیادت او رفتم
در حالت نزع بود و فریاد میکرد که دو کوه آتش قصد من میکنند گفتم این محض خیالست
که مینماید گفت نه چنین است بلکه واقعست زیرا که مرا دو پیمانه بود یکی ناقص و یکی
زاید بناقص میدادم و بزاید میگرفتم این عقوبت آنست و در مجموعه ورام مذکور است که
مرشد طریق راستی و امانت و استاد پیشه تقوی و دیانت حضرت امیر المؤمنین بخیاطی
خطاب نمود و جامه الهی بر اندام خاطر نشین نمودن این سخنان دلنشین خیاطت فرمود
که تکلفک التواکل صلب الخیوط ودق الدروز وقارب الغرز فانی سمعت رسول
الله صلی الله علیه یقول یحشر الخیاط الخائن وعلیه قمیص ورداء مما خاط وخان فیه واحذر
السقاطات صاحب الثوب احق بها حاصل معنی آنکه رشتها را بو تاب و محکم کن و درزها
نازک بزن و سوزنرا نزدیک هم فرو بر بدرستی که شنیده ام از پیغمبر خدا که میگفت حشر
کرده میشود یعنی روز قیامت خیاط خیانت کننده و برو باشد پیراهنی و ردائی از آنچه
دوخته و در آن خیانت نموده است یعنی تا باعث فضیحت و رسوائی او گردد و حذر کنید
از پارهائی که در بریدن میافتد که صاحب جامه بان سزاوار تر است و در کافی از سرور عالم
و عالمیان منقولست که بمردی که خرما میفروخت خطاب کرده فرمود که یا فلان اما علمت انه
لیس من المسلمین من غشهم یعنی ایا ندانسته اینکه بدرستی که نیست از جمله مسلمانان کسی که
با مسلمانان غش و خیانت کند و نیز در کافی از هشام بن حکم منقولست که گفت که من سابری را که
قسمی از جامهائی نازک است میفروختم در سایه و جای تاریک حضرت ابو الحسن بر من گذشت پس فرمود
ان البیع فی الظلال غش والغش لا یحل یعنی فروختن در تاریکی غش است و غش حلال نیست
عملا اخیار و اثار در مدح راستی و دیانت و مذمت غش و خیانت بر السنه و افواه اقلام
و دفاتر ابرار این سخن در چهار بازار کتب اربعه حدیث و سایر مصنفات اکابر دین رواج دارد
و قطع نظر از آن از راه عقل نیز معلوم است که اهل خیانت در اندک روزی بین خلق انگشت نما
و مشهور باین صفت خبیثه زبان زده هر نزدیک و دور میگردند چه سودا و معامله محل عیار

مرد و معروف

مرد و معروف بعیب و هنر آمیخت و شهرت ایشان بناراستی باعث نفرت خلق از ایشان سبب
ترک سودای بیگانگان و خویشان می شود و در ابواب راه دخل و نقصان روز بروز مسدود و مال
و منالی که برای فزون آن از ایمان میکاهند رفته رفته ضایع و مفقود میگردد پس بحکم نقل
و عقل خیانت و ناراستی موجب خسران دین و دنیا و موجب خواری و رسوائی هر دو سراست و جمعی
نادان بیهوش و گروهی گندم نما جو فروش می پندارند که کم کردن حق کسان باعث افزونی
مال و ترقی احوال میگردد و نمیدانند که خیانت بر وفق من نوزث و کجی راس سبزه می گیست
مالی که بخیانت اندوخته گردد همان بخیانت از دست رود هر چه باد آورد بازش برد باد
گویند شخصی جامه دزدیده و بیازار برده بدلال داد که بفروشد اتفاقا جامه را از دلال دزدیدند
چون باز آمد یارانش پرسیدند که جامه را بچند فروختی گفت بانچه خریده بودم و در کافی مذکور
است که مردی پیشه او آرد فروشی بود بمجلس سامی حضرت ابی عبد الله رفت چون ایاب انجنا
فرمود که ایاک والغش فان من غش غش فی ماله فان لم یکن له مال غش فی اهله حاصل
معنی آنکه احتراز و پرهیز کن از خیانت بدرستی که کسی که خیانت کند خیانت کرده میشود
در مال او و چون اورا مالی نباشد خیانت کرده میشود در اهلش که بهر انما سعیکم لانفسکم مؤید
این مقام و حدیث شریف کما تدین تدان مقوی این کلام است اگر سنگ کمی دادی ترازو را
فلاخن کن که اینجا عیب پوسته در بازار میگردد پیر اصناف تجار و محترفه را در طلب سو
دا نیز راستی و امانت بیت امانت کیمیای اقبال و سعادت سر چشمه افزونی و زیادت
مایه علو درجات و بهار نمو برکات مشکوة مصباح نجات و مرآت چهره و من یتق الله یجعل
له مخرجا عاقلان بچراغ این صفت گوهر مراد و کیمیا جسته اند و هوشمندان در جستجوی
این شیوه گنج از کره ناکامی و عالم سنسه چو سودهای بیشمار که دیده در آن بازار
روزگار بلالی صدق و راستی برده اند وجه سودهای مقصود که مثل کسان بیابان وجود از
بنگوییم امانت خود ده اند آورده اند که وقتی در خزانه یکی از پادشاهان سلف خوشه گندمی
دیدند که هزار دانه داشت از حقیقت آن استفسار رفت گفت شخصی از پیش زراعتی

وچون سخن کرد کنجی پیدا شد مالک اول را اعلام کرد وگفت این گنج از آن تست چه من از تو جز زمین نخریدم وی گفت من زمین را با آنچه در آن بوده فروخته ام واکنون این تراست و ان مراحق نیست بیران دو شیر مرد مروصفت وان دو پلنگ کوهسار علو همت در باب آن منازعه نزد قاضی بردند قاضی چون احتیاط ایشان را ازمنول آن مال معلوم کرده سر همت هیچیک را بتصرف آن فرو نتوانست آورد صلاح چنان دید که بایع خود را بمشتری داد انما برآ باشیان سپارند حضرت وهاب ذوالمنن ببرکت راستی وامانت ایشان را حاصلی داد که هر خوشه هزار دانه گندم بود واز غایت تعجب نزد پادشاهان می بردند وایشان از اعزاز ایشان خود می سپاردند با چنین پیشه حزام واحتیاط گنج ایمان وورع خود را از گنج کاوی حرص وطمع بدین گونه پاسبانی می نمودند وکارکران سراپا جوهر بدان قطع نظر از کشت زار عنایات الهی چنین حاصلها نامتناهی می دیدند واز حضرت خداوند متعال ودها بخش که فنا دان بیه ضلال جهل سرکشتکان کوچه پر پیچ وخم کجی را براه مستقیم راستی رسانند وبخل چیانه انام را درشاخ وبرگ دنا بیم پیراسته ثمر سعادات دو جهانی کرده اند مجلس دوازدهم در مذمت صفت بخل وخبث که سرمایه آوازه بدنامی واز بخل مرا فراغی وودوسکامیست واین مجلس مشتمل بر چند فصل است فصل اول در مذمت بخل که عرض اصلی در انعام آنست که چون خستگان مرض عشق مال وخستگان زنجیر طول امال که المبتغان منعم ثمنا وتهی دستان سرمایه سخاوت طلبان کوه وهامون مسنوجبان سیاست قارون مال خود بران ناپاک ودست تنگان دست امثال او نخیلان دار فنا واما دکان تیرباران بلا بین از ادکان عیان اسیر دو صفت حیثی چنبر فرمان بر انجواهر دنیا وباج گذاران سلطان نفس وهوا که پیوسته دل بر روشنان سفره جمعیت که فنا راست ودیت تصرفشان در مال خویش از تنگی در بکار محو نماند که عرصه دنیای ناپایدار مانند کشت زار دیت واصناف وطبقات خلایق در آن بمنزله اراضی وقطعات اند ومال دنیا که از ان جاری مجری اب روانست چنانکه هر یک از اراضی وقطعات کشت زار می باید بعضی از ان داشته باشند تا این تازه وخرم توانند بود وسار وبرکت

نشو ونمائی توانند بود هر یک از اصناف خلایق را از مال دنیا که دو انبوه آب جاری وشتابان تر از سیلاب بهار دیت قدری شایسته وضرور واستتا بوک معیشت خود سازد وسبزه احسانش از تشنگی احتیاج رنگ خرمی از چهره نبازد وچنانکه زمینهای بلند وپست می باشند وبلند بها بیش از قدر حاجت نگرفته زیادیرا از خود گذرانند وپستها بقدر پستی وگنجایش ظرف خود ضبط آن می نماید از مردمان نیز آنکه قدرش بلند وپایه همتش رفیع وارجمند است از مال دنیا بقدر احتیاج اکتفا نموده زیادیرا بر بوستان مبذول میدارد وهر که به پستی همت ودنائت مرتبت موصوفست چون آب روان مال دنیا بمغاک خود تصرف وی در آمده بگرداز انجا بیرون نمیگذارد وچنانکه بلندی وپستی همتها ومرتبها نیز از خراج وامساک مال بتحقیق می پیوندد با همت والا در دنیا فسو دجمع باران که بکهسار رسد بند نکرده پس بخیلان دون نگار وخواجگان خست شعار که جمعیت مال را مناط اعتبار وپایه ایوان بلندی مرتبه ومقدار میدانند بدلیل مذکور نازلترین خلق وپست مرتبه ترین اهل روزگار خواهند بود وبا نشان بخل وخست دعوی شرف وعزت نتوانستند نمود چنانکه کلام صدق نظام پیشوای اهل کرم ومقتدای ارباب همم امیر المؤمنین بر بن مدعا ادای شهادت نموده که فرموده که مَن لَم یَسخ لَم یَسُد حاصل معنی آنکه کسی که از حلیه جود وبخشش عاریست بی نصیب از مرتبه سیادت وبزرگواریست ونیز از کلمات کثیر البرکات آنحضرتست که البخل یزری بصاحبه یعنی صفت خبیثه بخل حقیر وبیقدر میکرداند صاحب خود را ونیز از جواهر اشرف اغنیا این بکتا درخوش آب که احذروا البخل فانه لوم ومسبة یعنی بپرهیزید از بخل بدرستیکه این صفت سبب ملامت وموجب دشنام وسرزنش این کس میکردد ونیز از سفایق حقایق که دست تتبع از گلزار گفتار ان پیشوای خلایق چیده این سخن است که جود الرجل یحببه الی اضداده وبخله یبغضه الی اولاده ملخص مضمون آنکه صفت بخشش مرد را محبوب دشمنانی سازد وبخل دشمنی وی را در دل فرزندانش می اندازد ونوال انفعال نیز از مؤید فوائد

انفیلبا اهل جهالت که اَبخَلُ النّاسِ بِعِرضِهِ اَسخاهُم بِعَرَضِهِ یعنی بخیلترین مردمان بمتاع و
مال خود سخی‌ترین مردمانست بعرض و ناموس خود یعنی از بخل و امساک مال دنیا عرض
اینکس را بباد فنا میدهد و این جرعهٔ روح بود دمش او و هم از خمخانهٔ کلمات ساقی کوثر است
که اِحذَرُوا الشُّحَّ فَاِنَّهُ یَکسِبُ المَقتَ وَیَشِینُ المَحاسِنَ وَیُشِیعُ العُیُوبَ حاصل معنی آنکه
به پرهیزید از بخیل که با حرص باشد که این صفت باعث دشمنی خلق میشود و نیکیها
او میرا بنظر مردمان زشت و قبیح میسازد و عیبها را شایع کرده بر زبانها می‌اندازد و این
گل زیبا نیز از گلشن مقالات آن مشواست که لَیسَ لِلبَخِیلِ حَبِیبٌ یعنی نیست هیچ بخیلی را دوستی
و این گوهر بیها نیز از آن معدن سخا است لَو رَأیتُم لِلبَخِیلِ رَجُلاً لَرَأیتُمُوهُ مُشَوَّهاً یَغُضُّ
عَنهُ کُلُّ بَصَرٍ وَیَنصَرِفُ عَنهُ کُلُّ قَلبٍ محصل مضمون آنکه اگر صفت بخل بصورت مردی مصور
می‌شد و بنظر می‌آمد هر آینه بصورتی زشت و منظر کریه خواهستی بود که چشمها از او پوشیده
کرده‌اند و دلها از او نفرت نمایند چو بحکم اخبار مذکوره صفت بخل مایهٔ خوبی و خواری
پایهٔ بیقدری و بی‌اعتباری است و بخیلان احمق را گمان آنکه جمع کردن دینار و درهم
خود را احمقند و از نهادن مال بر روی هم پایهٔ مقدار خویش بلند میسازند و نمیدانند که
چنانکه ایستادن آب در پای عمارت خشت و گل باعث انهدام آن میشود از اجتماع مال و امساک
آن نیز عمارت بنیاد ناموس تنک و نام آدمی ویران قصر عزت و اعتبارش پامال ... میگردد
چه بحکم تتبع آشنائی خلق با ارباب ثروت اغلب از راه توقعست و اگر پاس خاطر این طایفه
دارند و تعظیم و توقیر نسبت بایشان عمل آورند اکثر معلل بغرض و از روی احتیاج است
و اگر شیوه صاحب گدائی در ایشان مفقود و آب کیر جمعیتشان را راه خرج بسته صفت بخل
مسدود باشد بالضروره خلق نیز روی دل از ایشان تافته پاس خاطری نخواهند داشت
و وجود و عدم ایشان یکسان خواهند انگاشت و جمعی دیگر از خلق که ایشان را با این طایفه از
راه توقع و احتیاج اصلا سروکاری نیست چون بیحاصلی و ناجوانمردی این ناکسان را با
ایشان مشاهده میکنند که عداوت ایشان سینه باده ملامت و تیشهٔ سرزنش نهال مراد
این قوم

این قوم بدکیش را از پای در افکند و بخیلان نابکار را در نزد خلق روزگار قدر و
قیمت این و اما طریق تعیش و زندگانی و کیفیت تنعم و تن آسائی آنکه نان خشکشان
هرگز همسفرهٔ نان خورش نگردیده و بلغور اشتهاشان تا ... بوی چوانی نشنیده
کام آرزومندشان از شربتها شربت مرارت ساخته و دندان طمعشان از میوها حنظل تلخی بند کے
برداخته و بند و ضبط شان بحدی که چو سبدن از ایشان چیزی نتواند خورد و مصالح
طعامشان بقدری که شامه مطبخی از بوی آن نصیبی نتواند برد بهیمرکی ایشان از بیم شرکت
رابعه است طعامشان از اندیشه هم کاسکی و هم سایکی با مرء فکر مال خود در خواطر پر ملالشان
نه چنان هجوم آورده که یاد لذتی در آن توان گشت و دست امساک راه گلو بنانه بحدی
تنگ فشرده که دشنه روزی با سانی نتواند گذشت گویند یکی از ظرفا را مادی چو دکه اشنا
بخل بوی میکردند و او در تب بوده گفتند هر چند او را کرم مبدا هم عرق میکنند گفت از مال
او نانی بخورید و در حضور او بخورید که فی الفور عرق میکند بیت وقت خوردن با بخیل هست
شراکت محال او دل خود میخورد که تو خوری نان او نیز گویند از بخیلی پرسیدند که دلیر
ترین مردمان کیست گفت کسی که او از دهان جمعی که نان او خورند شنود و زهره اش آب نشود الحاصل
روزگار این قوم نکبت شعار با وجود مکنت بسختی و با چندین وسعت به تنگی میگذرد و چنانکه
جناب مستطاب امیر المومنین فرموده اند که یَعجَبُ الشَّقِیُّ البَخِیلُ یَستَعجِلُ الفَقرَ الَّذِی مِنهُ
هَرَبَ وَیَفُوتُ الغِنَی الَّذِی مِنهُ هَرَبَ وَیَفُوتُهُ غِنَی الَّذِی اِیّاهُ طَلَبَ فَیَعِیشُ فِی
الدُّنیا عَیشَ الفُقَراءِ وَیُحاسَبُ فِی الآخِرَةِ حِسابَ الأغنِیاءِ حاصل معنی آنکه عجب آمد
مرا از حال بدبخت بخیل که فقری از آن گریزان می‌شتابد و توانگری که در طلب آن بوده
از او فوت میگردد پس زندگانی میکند در دنیا چون زندگانی فقرا و حساب کرده میشود
در آخرت مانند حساب اغنیا و هم از آنحضرت منقولست که اَفقَرُ النّاسِ مَن قَتَّرَ عَلَی
نَفسِهِ مَعَ الغِنَی وَالسَّعَةِ وَخَلَّفَهُ لِغَیرِهِ یعنی محض معنی آنکه فقیرترین مردمان کسیست که با وجود
داشتن مال و وسعت احوال بر خود تنگ گیرد و از آنچه دارد و بمیرد و برای دیگران گذارد

گویند کسری از وزرای خود پرسید که چه چیزست که آدمی را از آن بدتر نباشد گفتند فقر
واحتیاج کسری گفت بخل از آن بدتر است زیرا که چون فقیر مال یابد حالش نیکو شود وبخیل
هرگز خلاص نشود انچه مذکور شد از خواری وخفت وحقیر کینی ونکبت جمله احوال دنیای
این گروه مکروه بود اما احوال آخرت وعذر وقیمت این طایفه در درگاه حضرت عزت انکه
کرم ومحیط سخا حضرت علی مرتضی فرموده اند که اَبعَدُ الخلایقِ مِنَ اللهِ تعالی البخیلُ الغنیّ
حاصل معنی انکه دورترین خلایق از درگاه الهی ومحروم ترین کسان از نظر رحمت نامتناهی
بخیل مالدارست واز سلسله کرام حضرت ابی عبدالله در کتاب من لا یحضره الفقیه منقولست
که شَابٌّ سَخِیٌّ مُرَهَّقٌ فِی الذُّنُوبِ اَحَبُّ اِلَی اللهِ عَزَّوَجَلَّ مِن شَیخٍ عَابِدٍ بَخِیلٍ مراد همانا
اینست که با وجود اینکه جوانی سبب کمی سن وقدر ومنزلت دیگر وعابدان را با بودی
عبادت عزت وکرامت بیشتر می باشد جوان سخی که درگناهان بسیار باشد ونیز تامل باشد محبوب
تر است در نزد خدای تعالی از پیر عابدی که بخیل باشد ودر [illegible] الکتاب از سرمایه افتخار امت
وخورشید سخاوت فروغ فلک همت [illegible] آبنوی مرویست که ما مَحَقَ الاسلامَ
مَحقَ الشُّحّ شَیءٌ یعنی هیچ چیز مسلمانی [illegible] باطل [illegible] منکر اند که بخل باحرص وتوضیح
این حدیث شریف انکه آدمی بسبب بخل از ادای حقوق چون خمس وزکوة وصله ارحام
ونفقات وامثال اینها باز می ماند ونکبت خواری حرص وطمع مراد عمر را از نوشته تقوی
وورع خالی کرده از جیفه مالهای حرام ولقمهای شبهه ناک پر میکرده اند واین دو صفت درشت
چون زبان یکی کنند تیغ دو دمه تارک دین وایمان شوند وچون دل یکی سازند مقراض رشته
امید واری ایشان ودر امالی شیخ طوسی از جناب اقدس رسول مأثور است که اِنَّ السخیَّ شجرةٌ
مِن اَشجارِ الجَنّةِ لها اَغصانٌ مُتدلّیةٌ فی الدنیا فمن کان سخیّاً تعلّقَ بغُصنٍ مِن اَغصانها
فساقه ذلک الغصن الی الجنّة والبخل شجرةٌ من اشجار النار لها اغصانٌ متدلّیةٌ فی
الدنیا فمن کان بخیلاً تعلّق بغصنٍ من اغصانها فساقه ذلک الغصن الی النار ملخص معنی
انکه بدرستی که سخاوت درختی است از درختهای بهشت واز شاخهای اوست که آویخته است در دنیا

هرکه سخی

هرکه بگیرد از شاخها گویند وخود را بدان آویخته است واین شاخ او را به بهشت میرساند
وبخل درختیست از درختهای جهنم وشاخها داره که آویخته است در دنیا هرکه بخیلست
بشاخی از آن چسپیده است واین شاخ وی را بجهنم داخل میکند انتهی ودر ارشاد القلوب
هم از ایشان مرویست که رأیتُ علی بابِ الجنّة مکتوباً انتِ محرّمةٌ علی کلّ بخیلٍ
ومُراءٍ وعاقٍّ ونمّامٍ یعنی دیدم بر در بهشت نوشته که تو حرامی بر هر بخیلی وبر هر
کسی که عبادت بریا کند وهرکه بر پدر ومادر عاق باشد وهرکه سخن چینی کند [illegible]
بخیلان در دنیا خوار وزار ودر عقبی بعذاب الیم گرفتار شدند [illegible]
خباثت ونه درین جهان سرمایه برای نجات اوی صدقه از نگهداشتن گوهر سنگ [illegible]
وماهی را از شومی فلس یا آتش سوزان سر وکار چشم علیل از بخل نور نگاه خود را بخالت
مذلت سرمه [illegible] از چشم دنجور از امساک عرق [illegible] روز وشب در آتش [illegible] میگداز داز
حماقت این بیخردان الحاد خود بدان همین بس که مالی که بدان بتحصیل سربلندی دنیا وارجمندی
عقبی میتوان نمود صندوق صفت سنگ در آغوش کشیده اند وه بیا رود درهمی که بآن متاع
سعادت جاوید میتوان خرید مانند سکه بر آن چسپیده کوئی هرگز این معنی بگوشه خاطرشان
نگذشته واین اندیشه از خیال خیمه شان نگذشته که زیادتی زر ومال بر سنگ وسفال چرا این
نیست که بار در دنیا من راحت خوردن وپوشیدن وجابر اللذات دادن وبخشیدن میسر
ودر عقبی بوسیله ادای حقوق شرعیه امثال وکند دستگیری افتادگان وبجادگان پریشان
احوال خود را ابواب سعادت بنیان وقرب الهی کشایند معد است وهرگاه فواید بکوده
بران مترتب نگردد محض واشتن وبرای وارث گذاشتن باشد بیت برای نهادن چه سنگ
وچه زر از مطلق عجوزه دنیا حضرت علی مرتضی مرویست که روحی فداه که درهمی برکف
دست مبارک گرفته خطاب بآن فرمود که اَما انّکَ لم تَخرُجْ عنّی لا ینفعُنی حاصل معنی انکه
امثال دنیا تا تو از دست من بیرون نمیروی فایده بمن نمیرسانی ونیز از جمله غلطهای این قوم
بی شعور اینست که پندارند مال از بذل وانفاق کم واز بخل وامساک زیاد می شود ونمیدانند

که در مصارف خیر صرف کردن مال بمنزلهٔ بریدن تاک و پیراستن نهالست که منشأ افزونی
برگ و بار و سبب قوت نشو و نما میگردد چنانکه شاعر میگوید بیت بماند حاتم طائی ولیکن
تا ابد بماند نام بلندش بنیکوئی مشهور ✱ زکوة مال بدر کن که فضلهٔ رز را چو باغبان ببرد
بیشتر دهد انگور و اگر بذل و انفاق باعث افزونی مال نشود سبب کمی آن نمیگردد چه وسعت
دستگاه توانگران بمنزلهٔ خلیجی است که بمحیط بیکران کرم متصل است یا الکبری که ممر
و مدخلش بدریای بی پایان فضل و کرم الهی پیوسته چون هر آنچه از اینجا برگیرند عوضش از انجا
می آید و هر چه از این سر کم سازند بدلش از آنسر می افزاید و در این صورت شبههٔ انفاق را سبب
نقصان مال پنداشتن تهمت بخل بر خداوند کریم گذاشتن است و بوسه هر قطره از ابر اکبر
چون موج لرزیدن از کیسه ران دریا امساک ورزیدن بیت بخشش ز تو و ما به بخشش خداوند
کو ابر شوی دست نواز کیسه دریا است ✱ شاهد این دعوی کلام حضرت حق تعالی است که در
سورهٔ سبا فرموده که وَمَا أَنفَقْتُم مِن شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ وَهُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ حاصل معنی
بقول مفسرین اینست که آنچه نفقه کنید و در راه خدا صرف نمائید از چیزی که شما را بود پس
خدا تعالی عوض آنرا میدهد و او بهترین روزی دهندگانست و نیز در سوره بقره فرموده
که الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ وَاللَّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِّنْهُ وَفَضْلًا
وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ مفسرین در تفسیر این آیه شریفه گفته اند که شیطان در نفقه کردن
مال وعده میکند شما را بفقر و تنگدستی یعنی وسوسه میکند و شما را بواهمه می افکند
که از نفقه کردن مال محتاج و پریشان احوال خواهید شد و امر میکند یعنی اغوی و تحریص میکند
مینماید شما را ببخل و یا بمعاصی و خدا تعالی وعده میفرماید شما را آمرزشی از جانب او و فضل
یعنی اینکه گناهان شما را بیامرزد و آنچه انفاق کنید عوضی که بهتر از آن باشد بشما دهد در
دنیا یا در آخرت و در ارشاد القلوب مرویست که الشَّمْسُ تَطْلُعُ فِي كُلِّ يَوْمٍ عَلَى قَرْنَي
مَلَكٍ يُنَادِي اللَّهُمَّ عَجِّلْ لِكُلِّ مُنْفِقٍ خَلَفًا وَلِكُلِّ مُمْسِكٍ تَلَفًا حاصل معنی آنکه هر روز در
وقت طلوع آفتاب فرشته ندا میکند که خدایا هر کس که نفقه میکند مال خود را عوض او را

برادر

برودی بوی رسان و هر که امساک نماید مال او را بزودی تلف گردان و در کافی
از حضرت امیر المؤمنین مأثور است که وَمَن يَبْسُطْ يَدَهُ بِالْمَعْرُوفِ إِذَا وَجَدَهُ يُخْلِفِ
اللهُ لَهُ مَا أَنْفَقَ فِي دُنْيَاهُ وَيُضَاعِفُ لَهُ فِي آخِرَتِهِ ملخص مضمون آنکه کسی که بگشاید دست
خود را باحسان در وقتی که مقدور باشد خدای تعالی عوض آنچه انفاق کرده است میدهد بوی
در دنیا و زیاده میگرداند برای او در آخرت و هم در آنکتاب از حضرت ابی جعفر منقولست
که يُنْزِلُ اللهُ الْمَعُونَةَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْعَبْدِ بِقَدْرِ الْمَؤُونَةِ فَمَنْ أَيْقَنَ بِالْخَلَفِ سَخَتْ نَفْسُهُ
بِالنَّفَقَةِ حاصل معنی آنکه خدا تعالی مدد را بقدر خرج از آسمان بسوی بنده فرو میفرستد پس
کسی که یقین کند و اعتقاد نماید که آنچه خرج میکند عوض آن میرسد نفسش در انفاق سخی
و دلش در آن خوشی میکند و هم در آنکتاب مذکور است روایتی که محصل آن اینست
که مولائی از جناب اشرف ابی الحسن علی بن موسی الرضا با دراک خدمت آنحضرت فایز شده
فرمود امروز چیزی انفاق کرده گفت لا والله حضرت امام فرمودند که فَمِنْ أَيْنَ يُخْلِفُ
اللهُ عَلَيْنَا أَنْفِقْ وَلَوْ دِرْهَمًا وَاحِدًا مراد همانا اینست که منشأ خلف و منبع عوض انفاق است
و هرگاه آن نباشد پس از کجا خدا تعالی خلف برما فرو میفرستد نفقه کن و اگر چه یک درهم
باشد و نیز در کافی مذکور است روایتی که حاصل معنی اینست که حضرت ابو عبد الله علیه السلام
بخود محمد گفت یا محمد از آن خرجی نزد تو چند دینار است گفت چهل دینار فرمود بیرون رو
انرا صدقه کن گفت غیر از آن با من نمانده فرمود صدقه کن انرا بدرستی که خدا تعالی عوض آنرا
میدهد آیا ندانسته که هر چیزی را کلیدیست و کلید رزق صدقه است پس انرا صدقه کن
محمد آن چهل را تصدق نمود پس بیش از ده روز بران نگذشت که از جائی چهار هزار دینار
بجهت آنحضرت آمد پس فرمود یا بُنَيَّ أَعْطَيْنَا اللهَ تَعَالَى أَرْبَعِينَ دِينَارًا فَأَعْطَانَا اللهُ
أَرْبَعَةَ آلَافِ دِينَارٍ یعنی ما برای خدای چهل دینار دادیم پس خدا تعالی چهار هزار دینار
بما عطا فرمود و هم در آنکتاب از ابن ابی بصیر روایت نموده که در نامه خواندم که
يَا أَبَا جَعْفَرٍ بَلَغَنِي أَنَّ الْمَوَالِيَ إِذَا رَكِبْتَ أَخْرَجُوكَ مِنَ الْبَابِ الصَّغِيرِ إِلَى آخِرِهِ

چون ذکر تمام عبارت مذکوره باعث تطویل می‌شد از آن بذکر حاصل معنی آن اکتفا
نمیابد وآن اینست که ابا جعفر یمنی رسیده است که غلامان ما وقتی که سوار میشوی
تو از در کوچک بیرون میبرند ما و لیک سر آنحضرت داود در بوده یکی در بزرک
که آمد و شد مردمان از آن و جمعیت محتاجان سایلان در آن در بسیار بوده بنابراین موالی
اعتاب از کثیر همت و ولایت نعمت حضرت تو در موکب همایون و برای از در دیگر که خلوت تر
عبور میفرموده اند این خبر بوالد ماجد اشرف رسیده در آن باب باعتاب نوشته که غلامان تو
چنین می‌کنند و این از بخیلی است که دارند تا احدی از تو چیزی نرسد و سؤال نکند از
شیء تو یعنی که مرا بر حسب که میباید دخول و خروج تو بنا باشد مگر از آن در بزرگ و چون سوار
میباید دو زی از طلا و نقره با تو باشد و هیچ کس از تو سؤال نکند مگر آنکه بوی عطا
نمائی و هر کس از اعمام تو سؤال احسان از تو کند کمتر از پنجاه دینار که عبارت از ده سرخ
است با و مده و بیشتر از آن اختیار داشت و هر که از عمهای تو که از تو سؤال کند کمتر از بیست
و پنج دینار بوی عطا مکن و بیشتر اختیار داشت بدین سبب که مراد من از این جز این نیست
که خدا تعالی ترا رفیع و بلند مرتبه گرداند بدین انفاق کن و مترس از صاحب عرش و خداوند
ملک که ترا مفلس و تنگدست سازد یعنی خدا تعالی بیذل و عطا بنده را به تنگدستی مبتلا
نمیکرداند و در ارشاد القلوب از حضرت سرور عالم و عالمیان منقول است که الرزق علی
السخی اسرع من السکین الی ذروة البعیر یعنی روزی بسوی سخی سریعتر و تندتر
می‌آید از کارد بکوهان شتر و از غرایب این مقام که اعتبار او چون فیض و غایت فقرا
می‌خوانند و دینار ارا نوا از دعا عذر خسران این معامله میرهانند حکایتی است که هم در ارشاد
القلوب روایت شده و محصل مجمل آن اینست که در زمان حضرت داود علی نبینا و علیه السلام
زنی از خانه خود بیرون آمده شد کرده نان و سه رطل جو همراه فقیری از وی سؤال نمود
آن شد کرده را باو داده با خود گفت جو را اسباب سازم و بان معاش خود نمایم و در آن ظرفی
بود و بر سر داشت ناگاه شد بادی و زیده آن را از سر او در ربود زن از آن تنگدل گشته

بخدمت حضرت داود رفت و از آن واقعه شکایت نمود حضرت او فرمود تو نزد فرزندم
سلیمان رو و این واقعه را بوای او حکایت کن زن بخدمت حضرت سلیمان علی نبینا و
علیه آنحضرت هزار درهم جهت تسکین و اضطراب ضعیفه بوی عطا فرمود زن باز گشته بود
حضرت داود آمد و برای او آن ما جرا اخبار فرمود حضرت نبی الله فرمود که درهمها را بسلیمان
واپس ده و بگو چیزی نمیخواهم جز آنکه مرا خبر دهی که باد چرا جوی مرا گرفت مجملا زن باز نزد
سلیمان رفته آنحضرت هزار درهم دیگر بر آن افزود هم چنان بخدمت حضرت داود مراجعت
کرده آنحضرت دیگر باره فرمود که این درهمها را باز گردان و بگو چیزی نمیخواهم بلکه میخواهم
که از خدا تعالی سؤال نمائی که فرشته که بباد موکلست و بای تو حاضر سازد تا سر این واقعه
منکشف گردد بر پادشاه صورت و معنی سلیمان نبی استدعا احضار فرشته باد از درگاه
حضرت رب العباد نمود چون حاضر شد احوال پرسید فرشته گفت تاجری چارپایان
بسیار همراه داشت و نوشته وی تمام شده بود یعنی در دریا و نذر کرده بود که از نوشته
هر که خود ثلث اموالی که بار آن چارپایان است از او باشد و ماجرای آن زن را بوی عطا
کرده بیم و خوده و بر او واجب شد که وفا بنذر مذکور نماید پس حضرت سلیمان آن تاجر را حاضر
ساخته از وی سؤال نمود تاجر بان معترف گشته از آنحضرت استدعا نمود که آن صاحب
جو را حاضر سازد چون زن حاضر شد تاجر گفت ثلث بار چارپایان من بتو متعلق است
و آن سیصد و شصت هزار دینار است حضرت داود متوجه حضرت سلیمان گشته این مضمون
ادا فرمود که یا بنی هر که معامله خواهد که از آن سود برد باید معامله با این رب کریم کند
القصه آن زن از سودی که با خداوند عالم کرده چنین سودی برد و در عوض کرده حلی که حل
درویش مستمندی را بان بدست آورد سیصد و شصت هزار دینار که بحساب این دور کار
قریب به پنجاه هزار تومان باشد از خزانه کرم الهی گرفت و هم در آن کتاب مذکور است
که ابو دلف که از اعاظم امرای نامدار بود در جود و کرم مشهور روزگار بود و حتی جلبی
خرما تصدق داد و در آن سه هزار و شصت عدد خرما بود حضرت کریم مثقال سه هزار و شصت دینار